بعون خالق کن فکان و خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع گرد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ازل وابد مر خالقی را سزد که بقدرت کامله خویش خلایق گوناگون دو جهان را
بدو کن پرداخت و حمد لاتعد حکیمی را رسد که بحکمت بالغه خویش انسان را تشریف
دانش و فرهنگ بخشیده اشرف مخلوقات ساخت مثنوی حمد حکیمی که سخن آفرید ٭
عالم کونین ز کن آفرید ٭ فکر و زبان در همه حیوان داد ٭ پس شرف نطق بانسان
داد ٭ درود انجم نمود بر آفتاب جهان تاب سپهر نبوت و رسالت بدر منیر فلک
هدایت و عدالت شهنشاه ملایک سپاه تاجدار کشور لولاک زیبنده سریر سلطنت
محمد هاشمی نسب امی لقب افصح عرب مثنوی آن شه لولاک همه کاینات ٭
باعث ایجاد همه ممکنات ٭ عرش برین پایه اورنگ اوست ٭ لوح و قلم نسخه

نگ اوست ٭ وبرآل عظام واصحابه الکرام باد اما بعد این هیچمدان احقر العباد
یف الله ابن قایم الله متولد بلده عظیم آباد حال ساکن قصبه سلهت واضح میگرداند
روزی درین روزگار ناهنجار بسان بلبل زمستان در آشیان کلبه خویش بادل
مرده سر بزیر بال تامل برده در ماتم مرده حالی خود باین ابیات با سوز وگداز بطرز
به غزل پرداز بود ابیات دریغا که وقت جوانی برفت ٭ نشاط دل وکامرانی
ت ٭ خزان در بهار جوانی رسید ٭ بعشرتکده نوحه خوانی رسید ٭ ز نهفتاد بگذشت
هم بلهو ٭ نشد هیچ کاری ز من غیر سهو ٭ ز بیمایگی نیست آن ساز و برگ ٭ که آید
رم که نیست مرگ ٭ دریغ از جهان دوستداران شدند ٭ رفیقان وهم عهد یاران
ند ٭ ز دوران زده ساغر موت را ٭ گزیدند راحت گه فوت را ٭ که بودند یاران
عزیز ٭ ز دوران برفتند چون عمر تیز ٭ برین حال من زار باید گریست ٭ که زین
چون میتوان کرد زیست ٭ کنون به که من هم ز دست وفات ٭ ز نم چاک بر خود قبای
ت ٭ درانحال پر ملال یکی از آشنایان اخلاص شعار که این بیگانه اهل روزگار انجا
همی میداشت و بحسن ظن خود این ناقص فهم را بکمال فهمیدگی می انگاشت و اکثر
مات برای پرسیدن معنی بعضی لغات از کتب درسی نظم ونثر نزد این لایعلم
رفت می فرمودند و بدین وسیلت شمع افروز کاشانه صفا وقت بود لهذا
ود در رسیده بسخنان شیرین وکلمات رنگین هنگامه پرداز معاشرت گردید
ملال از آئینه خاطرم زدود وهم دران اثناء مکالمت چنان نمود که در ایام پیشتر

درین شهر فیض بهر بسیار دانشمندان والاقدر مشتهر و معلمان مکتب دار نامور در تعلیم و
تدریس طلبه اشتغال فرما بودند بنابران جوق جوق مردم از اطراف و اکناف قصبه
بقصد طالب العلمی آمده بقدر نصیبه خود از مائده خوان علم بهره میبرند آنحال بمقتضای
زمان بترکایک آن دانشوران والاگهر رخت زندگانی از جهان فانی بربسته ودیعت
حیات مستعار بدرگاه حی پایدار سپرده اند و از فقدان آن مغفوران کتاب های
لغت هم ازینجا چنان مفقود و منهدم است که گوئی همراه خود برده اند درین صورت
برای فهم معنی بعض لغت از کتب لغات که منح العلوم عبارت ازان آنست احتیاج
می افتد بسبب کم دستیاب کتاب این فن مستطاب بسیار لاچاری در پیش می آید
لهذا مصدع ملازمان میشوم که اگر بجهت رهنمونی فارسی خوانان مکتب و درس گیران
کتب نظم و نثر دار الادیب لغاتی چند ضروریه منتخب کرده بطریق مختصر فرهنگی ترتیب
داده شود بنحوی که لغات مطلوبه باسهل وجوه استنباط کرده که مبتدیان را قریب
فهم آید و منتهیان را افراست افزاید تا این سعی جمیل این مستمندان را همیشه ممنون
جمیل خواهند فرمود در زمانه هم یادگاری تواند بود گفتم اگرچه این عدیم الاستطاعت
بحکم واجب الاطاعت خاطر محبان مشتاق این تکلیف مالایطاق بر ذمه خود التزام
می تواند کرد درین روزگار عجائبه اوضاع و اطوار ناهنجار که اکثری شهزاده و دودمان
دولت و سلاله نجیبه خاندان سلطنت از میراث پدر بدست رنج گنج زر یافته مست
باده غفلت شده از نوشت و خواند یکقلم سر تافته اند در هنگام امروزی از راه بیخردی

رسم طرز و لباس مردان چنان متلبس بتقلید زنان گوی سبقت نموده اند وعلاوه
ن حالت پر ضلالت و دیگر ناتراشی اینکه از رهگذر کمال جهل و بی دانشی شیشهٔ ناموس
الانتشی را بسنگ بی وقاری شکسته با طایفهٔ اوباش و بدمعاش که افعال شنیع
نهاد ایشان بطرزی می خیزد که شیطان علیه لعنت لاحول گویان میگریزد و عقد
موافقت بسته بهر کوی و برزن بتلاش خانه خانگیان و غیر زن بسبب گردی و
ه نوردی مشغوف و سرخوش اند و از مصاحبت اهل فضل و بلاغت و استماع
ز اختلاط ارباب صلاحیت نفور و سرکش و بر کورنش و سلام و تسلیم و استیلام فرقه
سادهٔ عوام مغرور بوده بمیزان قیاس خود را از عالم ملکوت می سنجند و بر تعریف و توصیف
مضمور زمرهٔ صفها از خود دور که خلاف دین و آئین هر دم بخود شاد خداوند خدایگان
قبله حاجات و کعبه مهمات میخوانند مسرور شده از شادی سبابات در پیراهن نمیگنجند
این نمیدانند که اصل شرافت و نجابت منحصر بعلم و ادب است نه بر دولت مکنت
حسب و نسب لهذا دل این بی دل باشغال چنین کار و بار نمیگراید القصه آن یار
رنگ چهرهٔ عروس عذرا این ساده طبع را بگلگونهٔ اجابت رونق نه بخشیده دست
استبداد از دامن عالم نگذاشته باز گفت که یکبار نظر بر بی جوهری و قدرناشناسی
بدی کور سوادان نموده چنین بضاعت روی دوکان بازار دانشوری را
ته بند کردن و یک عالم خریدار این متاع گرانمایه را از مایدهٔ و سود محروم و مهجور
شتن بخطا نزدیک و از صواب دور نمینماید بهر حال مردم جهان از خریدار این

بضاعت کثیر المنفعت خالی نخواهد بود لازم آنست که بمضمون بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ
فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوْا فَمَا عَلَيْكَ عمل آورده مثنوی بیار انچه داری
ز کردار نیک * بگو انچه دانی ز گفتار نیک * دل دوستان از کرم شاد کن * ز بند
دلم خاطر آزاد کن * هرگاهیکه این جواهر آبدار از لعل دُربار آن یار غمگسار بگوشم
خورده بخاطر داشت خاطر عزیز آن عزیز قدم همت بمیدان سعی افشرده در فراهم
آوردن لغات از کتب معتبره چنانچه **فرهنگ جهانگیری و کشف اللغات**
و فتحنامه و صراح و شرفنامه و شرح مخزن و شرح نصاب
و فرهنگ بهار دانش و علامی و فرهنگ عبد الرحیم و تحفة العراقین
و فرهنگ بوستان و گلستان وغیره برخی اوقات عزیز خود و تسوید مسوده
اش پرداخته و ملتی در تالیف آن اوراق چون نامه اعمال خود سیاه ساخته نسخه
ترتیب دادم و ابواب و فصول آن بعنوان حروف تهجی حروف اول لغت
را باب و آخر را فصل قرار داده نظایر و امثال معنیش را بجهت اطاعت که موجب ملالت
است مندرج نکرده بطریق ایجاز بحیز تحریر آورده **فرهنگ ضرور المبتدی** موسوم گردانیدم
قطعه چو این فرهنگ گلزار معانی * ضرور المبتدی گردید نامش * دلم درخواست تاریخ
از خرد گفت * که تاریخ است تاریخ تمامش * امید از التفات دانشمندان خرده پرور
و استادان فضل و هنر آنکه چنانچه عاقلان بر خطای دیوانگان اعتراض نمی آرند
و عالمان سهو جاهلان را معذور دارند برین تقدیر هر جائیکه صورت خطائی در آئینه

نظر درآید باصلاح بودست نموده گل منت بر دستار نیاز این خاکسار نهند بر جوهریان بازار سخن و صرافان نقود معانی نو و کهن مخفی و محتجب نماند که این یواقیت ابدار و لالی شاهوار یعنی لغات گوناگون و رنگارنگ که در معاند فرهنگ مخفی و مستور بودند بجد و تلاش جگر پاش و تجسس جان خراش مجتمع کرده فرهنگی ترتیب داده شد الحق این فرهنگ دانش افزا بستان صاحب کمال است پوست پوش بباطن گویا بظاهر خاموش برای متعلمان استاد یست کامل و معلمان را دستاریست شامل چشم داشت از نظارگیان گلزار فضل و هنر آنست اگر اتفاقاً درین گلستان معانی و بوستان نکته دانی بپای نظر سیر فرما شوند گلهای معانی بدست ناطقه بر چینند این نخلبند حدیقه فرهنگها را به نسیم یاد آوری روح افزا شوند قطعه عمر من صرف شد بلهو و لعب ✤ حالیا با ندامه کار بود ✤ با چنین حال پس از ره عجز ✤ این دعایم ز کردگار بود ✤ سوی کشت امیدم از رحمت ✤ ابر بخشش چو قطره بار بود ✤ گل شادی ز خار غم شگفد ✤ بخزان موسم بهار بود ✤ چون ز من نیست در جهان فرزند ✤ کاز دو هیچ یادگار بود ✤ مگر این نسخه از من گم نام ✤ بجهان بود نامدار بود و الله ولی التوفیق بهذا المرام

باب الالف مع فصل الالف

ابتنا بالکسر بنا کردن آب آتش نما یعنی شراب سرخ و آب آزر آسا ابطا بالکسر برگردن و در بغل کسی آوردن چیزی دیگر کردن قافیه در شعر و خوار کردن ابکا بالکسر بگریانیدن ابن ادی بالکسر کینه جانوریست کوچک مانند روباه کذا اسمع در کنز اللغات

شغال گفته است ابو الحیا کنیت حضرت امیر المومنین عثمان رض ابو الیحا کنیت حضرت
امیر المومنین علی رض ابو المهنا شراب ابوا بالکسر جادادن و بالفتح موضعی است تا بین
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده اند وصاحب قاموس گوید ارابعه
بیای حطی و عین مهمله سرائیست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر صلعم وابوا مدفن
پدر حضرت است ابهی بالفتح زیباتر ابو جلسا کوک که علف خراست و آن تره
ایست که خواب افزاید ابرا بالکسر بیزار کردن و نیک شدن ابن ذکا صبح ابتدا
بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی مکسور و دال مهمله مفتوح والف موقوف
بمعنی آغاز کار ابدا بکسر همزه و سکون بای موحده پدید آوردن و آشکار کردن من
کشف اللغات ابا بفتح همزه بمعنی با من فرهنگ جهانگیری آبا بفتح ومد همزه و بای موحده
جمع پدران اباء بکسر همزه و فتح بای موحده ناخوش و بتازی بمعنی سرباز زدن من
فتحناسه آبچیر ابمد فتح همزه و سکون بای موحده و جیم فارسی مفتوح غذای اندک
که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توان نوشید من فرهنگ جهانگیری ابرا بالکسر
از بیماری برگردیدن و راست کردن و بیزار کردن من فتحناسه ابطا بفتح همزه و سکون
بای موحده درنگ کردن و دیر آمدن ابتلا بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی
مکسور بمعنی زحمت و رنج ابتا بالکسر براور کلانی پدر که عم باشد بهندی طایا گویند و بزبان
پوربی جهٹا ابنا بفتح همزه و سکون بای موحده معروف پسران و پسرزادگان و بنا

همچنین و همچشمان و فرزندان و نسل من کشف اللغات اِبلا بکسر همزه و سکون
بای موحده و لام مفتوح آزمودن و آشکارا کردن من صراح آتش زده آب
پیکران را یعنی رونق سی و شش پیکر جنوبی و شمالی را آتش سودا یعنی گرمی
طبع و تیزی فکر و محبت اِتقوا بالکسر پاک کردن اِتّقیا بکسرتین و تای مشدده یعنی تکیه
کردن اِتّقا بکسر همزه و تای مشدده مکسوره یعنی پرهیز کردن اَتقیا بفتح همزه و
سکون تای فوقانی و قاف مکسوره جمع تقی یعنی پرهیزگاران و ترسگاران از معاصی
من فتحنامه اِثرمی بالکسر تنگ شدن اِقوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن اِثنا
بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اَثنا بفتح همزه و سکون
تای مثلثه یعنی در میان من فرهنگ جهانگیری اِجرا بکسر همزه و سکون جیم و فتح
رای مهمله وظیفه یعنی روزینه و اوقات گذار من فرهنگ جهانگیری اِجرا بالکسر همزه
سیل از پا چیزی دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اِجزا بالکسر همزه
اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و در رفتن راه دست کردن و دختر زادن
و بس کردن و بس شدن و بالفتح پاره های چیزی جمع جزو اِجلا از خان و مان بیرون
کردن و بیرون شدن اِجترا بالکسر دلیر شدن اِجتنا بر کندن و انداختن اِجتبا
بالکسر میوه چیدن اِجدا بالکسر ایستادن اِجدا بالکسر بخشش کردن اِجلی کیما
بفتحتین یعنی زبر آمده اِجنا بالکسر رسیدن میوه خام اِجها بالکسر کشوده شدن
آسمان از ابر اِجقسما بکسر اول و سکون ثانی آشنامیدن اَحِبّا بفتحتین همزه و حا

حطی و یای مشدده مفتوح جمع حبیب یعنی دوستان احشا بفتح همزه و سکون حای
حطی و شین منقوطه مفتوح میان شکم و روده و تهیگاه و کرانه چیزی من فتحنامه احصا برون
احشا بمعنی شمردن احیا بفتح همزه و سکون حای حطی زنده کن و زنده کردن احنا جمع حنو
یعنی اطراف و جوانب من فتحنامه احتسا بالکسر آشامیدن احفا بالکسر بر آراستن
ریش و شارب گرفتن و پای برهنه رفتن احتظا بالکسر بهره مند شدن اخفا بالفتح
پنهان کردن اخاء بالکسر برادری و دوستی اختطا بالکسر گام نهادن اخزا بالکسر
خوار کردن و رسوا کردن اختشا بالکسر ترسانیدن آدا بفتحتین همزه و دال مهمله و سکون
الف رسانیدن و بمعنی آواز نیز آمده است من صراح ادعا بکسرتین همزه و دال مهمله
مشدده دعوی کردن و تمنا کردن من کشف اللغات ادنا بفتح همزه و سکون دال
مهمله کمتر و فروتر آرا بالفتح والمد همزه و رای مهمله مفتوح امر آراییدن چون عروس آرا
و سخن آرا من فرهنگ جهانگیری ارتقا بکسر همزه و سکون رای مهمله بالا روندگی و بالا
رفتن ارخا بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه نرمی و نرم شدن اروا بفتح
همزه و سکون رای مهمله و واو مفتوحه روان کردن و سیراب گردانیدن اژدها اژدرها
کلاهما اول مفتوح ثانی زده ماری باشد بس بزرگ و عظیم جثه و آخر السبب عظم
جثه بصیغه جمع آورده اند آسا بالفتح والمد همزه و سین مهمله مفتوح زیب و زینت
و دندانه یعنی شکاف کوه و وقار و صلابت و روش و قاعده من فرهنگ جهانگیری
ایضا بمعنی مانند و آسایش و امر آسودن و بمعنی نیز و باز آمدن و گشتن من کشف اللغات

استا بکسر همزه و فتح سین مهمله بمعنی بد و زشت استیلا بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و سکون
یای معروف بمعنی غلبه استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و تای فوقانی مکسور و فاء
مفتوحه تمام حق ستدن و تمام گرفتن من صراح استقا بکسر همزه و سکون سین و تای
فوقانی مکسور و قاف مفتوح آب دادن استسقا بکسر اول و ثالث زده و قاف مفتوح
نام مرضی است که هر چند آن مریض آب خورد تسکین نمی شود و بهندی آنرا جلندر گویند من
کشف اللغات آسیا بالفتح والمد همزه سنگ مدور که دران آرد سازند بهندی آنرا چکی نامند
استعفا اول مکسور و ثانی زده آمرزش خواستن استغفا بر وزن استعفار پشیمان
نمودن و افسوس کردن و مشوش داشتن استنجا آب گرفتن بعد پیشاب و کلوخ
و شستن استفتا بر وزن استغفا طلب فتوی نمودن استقصا اول مکسور و ثانی زده
و ضاد معجمه مفتوح جهد تمام کردن و مبالغه نمودن من فتحنامه استرضا بالکسر خوشنودی
خواستن استغنا بر وزن استقصا بی نیازی کردن استقرا بر وزن استرضا بمعنی
تتبع و تفحص من صراح استوا بر وزن استقا نزد حکما رصدی خطی است موهوم که
چون آفتاب دران جا برسد روز برابر شب شود من فتحنامه استثنا بکسر همزه و سکون سین
مهمله و تای فوقانی مکسور و ثاء مثلثه ساکن و نون مفتوح مع الالف جدا گفتن و انشاء الله
گفتن در سوگند و یکی از جمله اخبار کردن من فتحنامه استقلال اول مکسور و ثانی
زده از روی محکمی نمودن و ثابت قدم اشتها اول و سوم مکسور بمعنی خواهش و
گرسنگی اشیا اول مفتوح و ثانی زده جمع شیء یعنی چیزها آشنا بالفتح والمد همزه

وسکون شین معجمه شنا کردن در آب یعنی بیگانه من قنیه اَشقیا بالفتح جمع شقی
یعنی بدبختان اَصفیا بالفتح جمع صفی یعنی دوستان و گزیدگان اِصطفا بر وزن اِستیفا
یعنی برگزیده و برگزیدن اِصفا بالفتح و بالکسر شنیدن اِطفا بکسر همزه و سکون
طای مهمله و فای مفتوح فرو نشاندن آتش من قنیه اَعلی بالفتح برتر و بلندتر
اِعتنا بکسر همزه و سکون عین مهمله و کسر تای فوقانی و فتح نون اهتمام و اعتبار و تکیه
و اعتماد داشتن و عنایت و بی‌نیازی من صراح اَعدا اول مفتوح ثانی زده
جمع عدو یعنی دشمنان اَغنیا بالفتح جمع غنی یعنی بی‌نیازان اِفترا دروغ گفتن یعنی اِفشا
بالکسر آشکارا کردن آقا بالفتح و المد همزه یعنی خواجه و صاحب اقصا اول مفتوح
ثانی زده کرد اطراف و سرحد و [illegible] نام مسجدی در ملک شام من کشف اللغات
اَقربا بالفتح جمع قرابت یعنی نزدیکان و خویشان اِقتضا بکسر اول ثانی زده
خواهش و طلب نمودن تمام من صراح اِقتفا بر وزن اقتضا یعنی چیدن و ذخیره کردن
کذا فی الصراح اَکفا بالفتح همزه و سکون کاف و فا مفتوح مع الالف جماعت کفو یعنی
همسران اِکتفا بالکسر کفایت کردن یعنی بس کردن آلا بالفتح و المد همزه یعنی [illegible]
و نعمت اَلا بفتحتین بدان و آگاه باش اِلّا بکسر همزه و فتح لام یعنی مگر یعنی شاید
اِلتجا بهمزه و تا مکسور و جیم مفتوح پناه گرفتن من صراح اِلبا بکسر همزه و سکون
لام و بای موحده مفتوح یعنی علاج یعنی پنیر کردن فرهنگ جهانگیری آما بمد همزه
و فتح میم مع الالف جماعت است [illegible] و کنیز آنا بفتح همزه و تشدید میم یعنی [illegible]

یعنی شاید القا بر وزن الباجیری افتادن و افگندن و یافتن و در دل القا را الشیء
فی القلب بلا تفکر من منتخب اقصرا بالضم جمع امیر یعنی میرها حاکمان اشتلا بالکسر سیری شکم
یعنی سیر شدن از طعام اقتدا بر وزن اقترا پی کسی رفتن و پیروی ایام ناگذاردن یعنی
پیروی و متابعت کردن من منتخب آرغا بر وزن ارّا او گوش داشتن امیرا بالکسر
همزه و سکون میم زاغی صریح یعنی [illegible] امضا بکسر همزه و سکون میم و فتح ضاد
معجمه گذرانیدن و دخل نشان قاضی من منتخب آشنا بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
امینان ابلها بکسر همزه و سکون نون [illegible] کردن [illegible] کردن من فرهنگ جهانگیری
انها بالکسر بمعنی خبر املا بکسر همزه و سکون میم [illegible] و تعلیم کردن و پر کردن من
فرهنگ جهانگیری انشا بکسر همزه و سکون نون و فتح شین نو پیدا شدن و بر انگیختن
و عبارت تازه نمودن من فرهنگ [illegible] اخیا بالکسر نسبت کردن من کشف اینا بکسر همزه
و فتح نون بمعنی آوند یعنی ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیره جای آب جمع آنیه اوانی
بالفتح تازی بمعنی من انطفا بالکسر فرو نشستن آتش انبیا بالفتح جمع نبی یعنی
آگاهی دهندگان انبا یعنی خبرها اولیا بالفتح جمع ولی یعنی دوستان اشقیا بالکسر بانا
کار آوا بالفتح والمد همزه و واو مفتوح مخفف آواز است من فرهنگ جهانگیری اولا
بالفتح بمعنی نخستین اولیٰ بمعنی بهتر ایضا بمعنی باز آمدن و گشتن اشقیا بالکسر
راه نمودن ایفا گذاردن حق کسی تمام من صراح آیا بفتح و المد همزه و یای مفتوح
لفظ تمنی است بمعنی امید و شاید [illegible] الالفات ابدا بالکسر زدن عمر یعنی همه

ایذا بکسر همزه و سکون یاء و فتح ذال معجمه آزار دادن آناً ساعت بساعت ایما بکسر
همزه و سکون یاء اشاره

باب الالف مع فصل الباء موحده

آب بالفتح والمد همزه سه معنی دارد اول معروف دوم رواج و رونق و جاه و عرب سیوم طرز و روش من فرهنگ جهانگیری اَب بالفتح ثانی زدن بمعنی پدر ابواب جمع باب یعنی درها اجنب اول و سوم مفتوح بیگانه را گویند اجتناب اول و سوم مکسور پرهیز کردن و دور شدن احباب جماعت حبیب یعنی دوستان ادب بفتحتین بمعنی فرهنگ و دانش و طور پسندیده یعنی نگهداشت حد شی و آداب جماعت آن ادیب همزه مفتوح دال مهمله مکسور و یای معروف فرهنگ آموز و هنرمند ارب بکسر همزه و سکون رای مهمله حاجت و زیرکی اندام مردم و حاجتمند شدن در چیزی و بفتح همزه و سکون رای مهمله بمعنی خرد ارباب جمع ارب یعنی خداوندان خردمندان خرد والهان باطلانه من فرهنگ جهانگیری ارتکاب بالکسر پیوسته شدن و سوار شدن و بکاری شروع کردن و گناه کردن من فرهنگ اسباب بفتح همزه و سکون سین جمع سبب ها آسیاب بفتح و مد همزه آسیاء بزرگ که بواسطه آب میگردد و نهند آنرا چکی گویند استیعاب بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و بای موحده موقوف یافتن و تمام گرفتن من صراح استغراب بر وزن استیعاب بمعنی نادر یعنی کمیاب آسیب بالفتح و مد همزه و کسر سین و سکون یاء فرو گرفتن و تباهی

ضرور التهیا

صدمه و بندی و کمه گویند من فتحنامه استحجاب بروزن استغراب طلب شگفت
اسلوب بفتح همزه و سکون سین و ضم لام جمع سلب یعنی لباس و روش و طریق
من فتحنامه اشهب بفتح اول و سکون ثانی اسپ سپید رنگ آشوب بفتح و مد
و ضم شین معجمه شور و غوغا و فتنه و پریشانی و عشوه دادن و آنرا در عربی مشغله گویند
آشکوب بالفتح و مد همزه پوشش خانه که بتازی آنرا طبقه گویند من فرهنگ جهانگیری
اصحاب جمع صحاب یعنی یاران اصوب بفتح همزه و سکون صاد و فتح واو نیکتر اصلاب
بروزن اصحاب جمع صلب بمعنی نسلها اصطرلاب بکسر همزه و سکون صاد و ضم طاء
مهمله و را و بای موقوف مدوره مرکب نام یکی از آلات منجمان است اصطر بزبان یونانی ترازو
را گویند و لاب آفتاب را یعنی ترازوی آفتاب اضطراب بالکسر بیقراری و طپیدن
و آشفتن اعجاب بالفتح و مد همزه و سکون عین مهمله جماعت عجیب و شگفت
اغلب اول مفتوح ثانی زده بمعنی اکثر یعنی بسیار من فتحنامه افراس آب بالفتح سوراخ
آب یعنی حباب من کشف اللغات افراسیاب نام یکی از پادشاهان توران
الپ بفتح همزه و سکون لام و بای فارسی در ترکی بمعنی بزرگ و حلیم اکاذیب
بفتحتین جمع کاذبان یعنی دروغ گویان اکتساب بکسر همزه و سکون کاف و تای
فوقانی بکسور حاصل کردن و نبشتن انبوب بضم همزه و سکون نون و بای موحده
مضموم و واو موقوف بمعنی نبلی و جمع آن انبوبه کذا فی فرهنگ بوستان التهاب
بروزن اکتساب بمعنی سوزش آیاب بمد همزه بمعنی نشان انسکاب بروزن التهاب

اشک ریزی **انتساب** بالکسر نسبت دادن **انتخاب** بروزن انسکاب بیرون
کشیده و برگزیده **انقلاب** بالکسر بازگشتن و برگردیدن **انساب** بالفتح جمع
نسب یعنی نسبها **ایّوب** بفتح همزه و یای مشدده مضموم نام پیغمبریست علیه السلام
اولوالالباب لب بالضم خرد و الباب جماعت آن یعنی صاحبان خرد

باب الالف مع فصل التاء فوقانی

ابدیست بالفتح و مد همزه و بای موحده موقوف زاهد پاک گوهر و استنجا کردن با آب
و وضو کردن و استنکاری کردن من فرهنگ جهانگیری **آب از سر گذشت**
یعنی نزدیک مرگ شد **ابّهت** همزه مضموم و بای مشدده مفتوح بمعنی بلندی
اثبات بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و بای موحده مفتوح مع الالف جمع ثبت یعنی
نوشتن و قیام کردن من منتخب **اجازت** بالکسر قبول کردن و حکم خواستن **اثقات**
بالفتح مردم معتبر **احالت** بالکسر گردانیدن من صراح **اجابت** بالکسر پاسخ دادن
و قبول کردن دعا **احسنت** اول مفتوح ثانی زده بمعنی نیک کردی و در فارسی
بمعنی آفرین و شاباش من فرهنگ جهانگیری **از سر ریش گذشت** یعنی از حقیقت
آگاه شد **ادوات** و **آلات** کلاها بمعنی اسباب **اذیّت** بفتح همزه و کسر ذال معجمه و
تشدید یای تحتانیه آزار و رنج **ارادت** بالکسر خواهش و آنچه از فیض الهی در دل
عارف واقع شود و جمع آن ارادات است من فرهنگ جهانگیری **آرجی** [illegible]
بالفتح مدت یکماه ماندن در برج ثور از منجم **التت** اول [illegible]

دل گردانیدن استقامت بروزن استمالت برپا داشتن و ایستادگی کردن
و ماندن استعانت بروزن استقامت طلب مدد کردن و یاری خواستن
استطاعت بالکسر توانائی استنارت بالکسر روشنی استکانت بروزن استقامت
بمعنی عاجزی و فروتنی استعارت بالکسر عاریت گرفتن و چیزی را با چیزی مشابهت
دادن اشمنات اول مفتوح ثانی زده برگزیدگان من کشف اللغات اشارت
بکسر کار فرمودن کسی را بدست یا با بر و یا باز نمودن بانگشت من فتحنامه اشاعت
بالفتح پراگندن و پراگندگی اضاءت بکسر همزه و فتح ضاد معجمه روشنی اضافت
بروزن اشارت بمعنی نسبت و پیوند اطاعت بالکسر فرمانبرداری و اعانت بکسر یاری
و مدد کردن اعادت بکسر همزه و فتح عین مهمله مع الالف و فتح دال مهمله باز گشتن
اعیان ممکنات ورای وجود حق تعالی من صراح آفتاب پرست سه معنی
دارد اول گل نیلوفر دوم جانوریست مانند چلپاسه که آنرا آفتابی هرباگونید و بهندی گرگٹ
بکسر کاف فارسی سوم گلی باشد بهر جانب که آفتاب میل کند مر گمایش رو بدانجانب
کند هندی آنرا سورج مکھی گویند من فرهنگ جهانگیری افاضت بالکسر بمعنی روان
کردن و فیض رسانیدن افاقت بروزن افاضت هوشیاری و آگاهی افادت
بالکسر فائده گرفتن و بهتر کردن آفات بالفتح و مد همزه جمع آفت است بمعنی بلاها اقامت
بالکسر ماندن و ایستادگی کردن اقتیات اول و سوم مکسور بمعنی قوت گرفتن من
صراح التفات بالکسر گوشه چشم نگریستن آلات جمع آلت بمعنی اسباب الوهیت

اول وثانی مضموم خداوندی بزرگی و برتری الُهت بضم همزه وسکون لام دو معنی
امامت پیشوا و پیش نماز شدن اَمَت بفتحتین بمعنی خادمه وکنیز و بضم همزه وتشدید
میم گروه امانت بروزن امامت راستکاری انگشت بر لب گرفت یعنی حیران و تعجب
شد اِنابت بالکسر رجوع نمودن و بازگشتن دل از گناه و غفلت و توبه کردن من فتحنامه
اِیالت بکسر همزه و فتح لام سرداری ملک داری و محافظت من صراح اهانت بالکسر
حقیر و زبون شمردن اَمت بفتح همزه وسکون میم و تای فوقانی پستیهای خورد یعنی جای
بلند اهلیت بالفتح شایستگی ولیاقت آیت بالفتح والمد همزه بمعنی نشان و پاره از
مصحف وحروف قران اِیست بکسر همزه ویای مجهول یعنی ایستاده شو انگشت
بفتح کاف فارسی ترجمه انامل و بالکسر بمعنی زگال که هندی کویلا گویند و بمعنی نیزه نیز آمده است

باب الالف مع فصل الثاء مثلثه گفته میشود

اثاث بفتح همزه وثاء مثلثه مفتوحتین بمعنی اسباب خانه ومتاع ورخت اَثّ بالفتح و
تشدید ثاء بسیار شدن وانبوه شدن گیاه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین حدث
شکننده های وضو ارث بالکسر میراث یافتن و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و
برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خاریست اشعث بالفتح آشفته موی وگردآلوده
موی اضغاث دستهای گیاه خشک و تر اضغاث بفتح همزه وضاد وغین معجمه
مفتوحتین خوابهای شوریده و آشفته من فتحنامه التیاث بفتح همزه وسکون لام [illegible]
رسیدن انبعاث اول وسیوم مکسور برانگیختن وفرستادن انبثاث بکسر همزه

وسکون نون و بای موحده مکسور و ثای مثلثه مفتوح مع الالف بمعنی سوی بسیار من فتحنامه
اِنتِکاث اول وسیوم مکسور بیان شکستن اِنبِثاث پراگنده شدن اِناث جمع انثی
بمعنی ماده‌ها اِیناث بالکسر ماده زادن ٭

باب الالف مع فصل الجیم

اِبتِهاج بالکسر بمعنی خوشوقتی اِبلُوج بکسر همزه وسکون بای موحده بمعنی قند اِحتِیاج
بالکسر نیازمندی اَخلاج بفتح همزه وسکون خای معجمه کشیدن و بیرون کردن اِختِلاج
بکسر همزه اشارت کردن بچشم و ابرو و مشغول کردن اَرِنج بفتح همزه وکسر رای مهمله وسکون
نون وجیم موقوف بند میان ساعد و بازو آرِج بفتح همزه وکسر رای مهمله بمعنی مقدار و مرتبه
و چیزی خوش اما این لفظ بدون مرکب نمی آید آخشیج بفتح والمد همزه وسکون خای معجمه
بمعنی ضد من فرهنگ جهانگیری اِزدِواج بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله
جفت و قرین شدن باهم و اختلاط من فتحنامه اَشَج بفتحتین شکسته سر اَعرِج بفتح
همزه وسکون عین مهمله وکسر رای مهمله بمعنی لنگ اُجاج بضم همزه وفتح جیمین تلخ
و آب شور اِستِدراج اول وسیوم مکسور کراماتی که از غیر دین بظهور آید اَفلاج
بالفتح کشادگی دندانهای پیشین وکشاده شدن دندان و فالج نام مرضیست معروف
من فتحنامه اَلج بفتح همزه وسکون لام خداوند غرور وتکبر من فرهنگ جهانگیری اَفلیج
چیزی باشد که بهندی انرا جهنجهنی گویند آماج بالفتح والمد همزه وجیم فارسی خاک تودهٔ
بلند که نشانه تیر بر و نهند ونشانه را نیز گویند من کشف اللغات اَمتِراج بالکسر

انهاج بالکسر راه افیح بالفتح کناره بلندی ◦

باب الالف مع فصل الحاء مهمله

ارتیاح اول وسوم مکسور بمعنی راحت رسانیدن استیاح بالکسر یعنی جستجو کردن
اصلاح بالکسر نیک کردن اصطلاح بکسر همزه وسکون صاد و طاء مهمله و راء مکسور
اتفاق قوم که غرض خود را بآن بیان کنند و بمعنی روش و آئین هم آمده است من
کشف اللغات افتتاح اول وسوم مکسور بمعنی آغاز کردن من فرهنگ جهانگیری
اقتراح بکسر همزه وسکون فاء و تاء فوقانی مکسور بمعنی اندیشه گفتن و چیزی
از کسی بتحکم درخواستن من فرهنگ عبدالرحیم افصاح بالکسر بمعنی ظاهر الحاح
بکسر همزه وسکون لام وفتح حاء مهمله مع الالف و حاء ثانی موقوف بمعنی زاری و عاجزی
افلاح بالفتح رستگاری انجاح بکسر همزه وسکون نون حاجت روا کردن و
آخر رسانیدن انشراح بالکسر کشادگی ایضاح بهمزه مکسور و یای تحتانیه موقوف
و ضاد معجمه مفتوح مع الالف واضح کردن یعنی روشن وظاهر نمودن ◦

باب الالف مع فصل الخاء معجمه

آخ بالفتح بمعنی آفرین چنانچه گویند آخ آخ یعنی آفرین آفرین وشاباشی برادر را گویند
من فرهنگ جهانگیری اشخ بفتحتین گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید اخنوخ
بالفتح نام نبی پیغمبر مرسل است اسپناخ بالکسر و با باء فارسی نام سبزه ایست که اهل هند
آنرا پالک گویند من فرهنگ جهانگیری اصطرخ بکسر همزه وسکون صاد مهمله موقوف تا

نام شهریست در ایران زمین انجورخ بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم گرفته رومی و شکنج
اندام گرفته و ترنجیده و انجوخ مترادف است من کشف اللغات اوخ اول و ثانی مفتوح
بخاء معجمه زده دریغ و افسوس کردن ٭

باب الالف مع فصل الدال مهمله

آباد ضد ویران بمعنی آفرین نیز آمده است ابد بفتحتین همیشگی و آنچه که پایان او معلوم
نباشد آبد آب منجمد جراحت تیغ و سنان باشد آب در جگر بودن یعنی بغایت مفلس است
ابجد زدن رضا و اشارت کند یا برد من فرهنگ جهانگیری اتحاد بکسر همزه و تای فوقانی
مشدده مکسوره و دوستی و پیوستگی از دو یا دو بالکسر زیاده شدن احفاد بالفتح فرزندان
آرد بفتحتین و مد همزه بمعنی تواند و بفتح همزه و سکون رای مهمله معروف که بهندی آنرا آتا گویند
ارجمند بفتح همزه و جیم ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب لفظ مرکب یعنی صاحب
قدر و عزت ارتداد اول و سوم مکسور رای مهمله ساکن برگشتن از دین و غیره آن ار
وسست داد یعنی ترک کرد اژدها پاره هر دو لفظ مرکب عبارت از ضحاک است
که پارچه شسواد از اژدها بود ارشد بفتح همزه و سکون رای مهمله بمعنی سزاوار و نیز قیمت
ارزند بالفتح فیروزه بهای من فرهنگ جهانگیری احد بفتحتین یکتا و تنها احمد اول
مفتوح ثانی بسیار ستوده شده ارشاد بالکسر راه راست نمودن آزاد بالفتح بقید
و ضد بنده استاد بالضم معلم علم و هنر استشهاد بالکسر تکیه کردن استفاد بکسر همزه
و سکون سین مهمله و تای فوقانی مکسوره و فای مفتوح طلب فائده استعداد بالکسر

طلب قابلیت و نیز سرانجام و تقویت اخور و باراء مهمله بمعنی ملاقات کرد استبعاد
اول بکسور ثانی زده و دور شدن و دور شمردن استبداد بروزن استبعاد بخودی
خود بکاری پرداختن و برای خود بودن و از سر گذشتن من کشف اللغات اسپند
بالکسر دانه سوختنی که بچشم زخم می سوزند استطراد بالکسر روانگی طرد بمعنی روان
و نیز بطفیل چیزی برآوردن در ضمن کاری کار دیگر حاصل آید من فرهنگ جهانگیری
ایضاً مطلب اصلی چیزی دیگر است چیزی ازان قبیل بدست آید من صراح آستین
بر زد یعنی مستعد و ساخته شد و آستین را مالید اسپ فرزین دهد یعنی بجز یک طرح
برد و بازی ببرد من فرهنگ بوستان اسود اول مفتوح ثانی زده بمعنی رنگ سیاه
استشهاد بالکسر طلب گواهی اشتداد بالکسر سخت شدن و دویدن و استوار شدن
من منتخب اضطراد بروزن اتحاد پی یکدیگر شدن و روان من منتخب اعتیاد بکسر
همزه و سکون عین و تای فوقانی مکسور بمعنی خو گرفتن من صراح آستین برافشاند
یعنی اشارت کرد و مستعد شد اعتقاد بالکسر دل را بچیزی بستن اعتماد بروزن اعتقاد
بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اقتدا بالضم ضد برخاست
اقتصاد اول و سیوم مکسور بمعنی متوسط من صراح امجاد بالفتح جمع مجد است
بمعنی بزرگی الحاد بالکسر از دین برگشتن یعنی بی دین شدن انشاد بکسر همزه و
سکون نون شعر دیگری خواندن انقیاد بروزن اتحاد گردن دادن و نهادن
انگشتر بالکسر جمع انگشتری انگشتر و بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی مضموم و زاء

معجمه موقوف انگوزه که بهندش هینگ گویند اولاد بالفتح جمع ولد است یعنی فرزندان

اوراد بالفتح جماعت ورد است وبکسر وا یعنی تسبیح و ثنا گفتن اورد

بالضم که بهندی ہٹونگر گویند اوتاد بالفتح جمع وتد است بمعنی میخ ایزد بالکسر

نام حق تعالی است ایجاد بالکسر وجود شدن یعنی موجودات ایراد بالکسر

وسوال کردن ایمن آباد جایی امن ایالود لفظ است

باب الالف مع فصل ذال معجمه

اسفندارمذ بکسر همزه وسکون سین مهمله ماندن آفتاب در برج حوت

جهانگیری استاذ یعنی آموزاننده علم دینی واستاد تعلیم کننده هنر

باب الالف مع فصل الراء مهمله

ار بفتح همزه وسکون راء مهمله بمعنی اگر من فرهنگ جهانگیری آبدار

اول چیزی با طراوت دوم مردم صاحب جمعیت سیوم هر چیز بر آب

چهارم نام گیاهست من فرهنگ جهانگیری آبگیر نشیمنی که آب باران

البشار آن آب را گویند که در قصر ومسجد فرو میریزد ابکار بالفتح والمد

باء موحده سقا را گویند وشراب خوار وشراب فروش نیز ابکار بفتح

باء موحده جمع باکره ابجار بر وزن ابکار جمع نجار یعنی دودها ابتر

دم ودم بریده شدن وبی فرزند شدن آبشخور بالفتح والمد همزه وکسر

موحده وسکون شین منقوطه وفتح خاء معجمه مضموم ودوا ومعدوله

سه معنی دارد اول نصیب دوم کنارهٔ تالاب و رودخانه که مردمان و جانوران از انجا آب خورند بتازی عطن گویند و بهندی گهاٹ نامند سوم بمعنی توده من فرهنگ جهانگیری ابرار بالفتح جمع براست یعنی نیکوکاران **اثر** نشان و نشان باز خم و سنت رسول صلعم و نقل کردن سخن یعنی قصه و شروع کردن در کاری و عزم کردن و آثار جماعت آن من فرهنگ جهانگیری **اثیر** بفتح نار فلک **اجیر** اول مفتوح و ثانی مکسور آنکه بمزد کار کند اجیر اول مفتوح ثانی زده مزدکار **احرار** بفتح جمع حر است یعنی آزادها آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت پخته **احتکار** بکسر همزه و سکون حاء حطی بمعنی غله نگهداشتن تا بگرانی بفروشند من صراح **اختر** بالفتح فال نیک و ستاره طالع و علم کاذبان من فتحنامه **اخگر** بالفتح آتش پاره انگشت سوزان **اخر و اخور** بضم خاء معجمه علف گاه ستوران **اختبار** بکسر همزه و فتح باء موحده آزمائش و امتحان **اختیار** بر وزن اختیار گزیدن یعنی قبول کردن است **اخطار** بالفتح جمع خطر یعنی ترسها **اختصار** بالکسر همزه اندک **ادرار** بالکسر روان شدن و وظیفه یعنی روزینه اوقات گذاری و بمعنی انعام نیز متحقق شده است **ادوار** بالفتح دورها یعنی زمانها **ادبار** بالفتح بدبختی **ازغار** بفتح همزه و سکون زاء معجمه و ناء هوز مفتوح بمعنی غنچه **ارزدر** اول مفتوح ثانی زده لائق و سزاوار من فرهنگ جهانگیری **ازار** اول مکسور و ثانی مفتوح بن توبک آن در عربی نزن و شلوار من فرهنگ جهانگیری **آزار** بالفتح رنج رسانیدن **ازکار** دور امر نالائق و دور از کوشش و محال **اشتهار** بالکسر یاری خواستن و قوی پشت شدن

اسپیر اول بفتح ثانی مکسور سوم موقوف بمعنی بندی یعنی قیدی **استبصار** طلب
بینائی و دانائی از سپر اول مفتوح ثانی زده یاد گرفتن کتابی حفظ خواندن من قنیه
از یاد سپر یعنی فراموش کن آذر بالفتح و مد همزه عزیز داشتن و تفقد کردن **آذر** بالفتح
و مد همزه آتش و نام پدر ابراهیم علیه السلام اسپرار بالکسر پوشیده گیاه **استفسار** بالکسر طلب بیان
کردن و پرسش نمودن اسحار بالفتح جمع سحر یعنی وقت بامداد و بالکسر جماعت سحر یعنی
جادو استر بالفتح بچه بادپای که از خر زاده شود آستر بالفتح و مد ضد ابره استور بضم همزه
و سکون سین مهمله و تای فوقانی مضموم بمعنی ستور و چهارپشت من فرهنگ جهانگیری **استحقار**
بالکسر حقارت کردن یعنی زبون شمردن **استنفار** بالکسر نفرت کردن **ایلغار** شتابی
و شتاب رفتن و داک **استغفار** بالفتح طلب آمرزش خواستن **اشتهار** بالکسر شهرت
داشتن یعنی خبر کردن اشعار بالفتح آگاه و دنبال ساختن کار و باد فرو گرفتن عشق
کسی را و جمع شعر اشترغاز بالضم نام درختیست که از غبار او شیر برآید مانند شهد من فرهنگ
جهانگیری **اشفار** بالفتح پلکها اشقر بالفتح سرخ و سپیدی که باهم شود و اسپ سرخ
که دم او سیاه باشد استقرار بالکسر جای آرامیدن و آرام گرفتن و آرام پذیرفتن من
کشف اللغات اصرار بکسر همزه و سکون صاد مهمله پیوسته بر معصیت ایستادن لطائف اللغات
اصفور بالفتح گنجشک اصطبار بالکسر صبر کردن **اضطرار** بالکسر بیچاره کردن کسی را
و بیچاره شدن اضطر بفتح همزه و سکون ضاد منقوطه و طای مهمله بدو ره مفتوح بمعنی
مضطر یعنی بیچاره اقصار بالفتح [illegible]

لگام را من فحشا سه اعمار جمع عمر یعنی زندگانی و بمعنی آبادی نیز اعتبار بالکسر استوار داشتن
و دانستن بقول و فعل اطوار جمع طور یعنی روش اظهار بالفتح جمع ظهر یعنی پای کی اظهار
بالکسر پدید کردن و پیدا کردن و غلبه کردن من کشف اللغات اعتذار بالکسر عذر کردن
آفریدگار پدید آرنده همه موجودات افتخار بالکسر نازیدن بمعنی بزرگی کردن اقتدار
بالکسر مختار شدن افطار بالکسر روزه کشادن افگار اول مفتوح پیشانی زده جمع فکر
یعنی اندیشه و بکاف پارسی ریش که بر پشت چارپا و از کثرت بار کشیدن افتد من فرهنگ جهانگیری
اقرار بالکسر بیان کردن اکابر بفتح همزه و کسر بای موحده و سکون رای مهمله جمع اکبر است
یعنی بزرگتر اکّار بفتح همزه و تشدید کاف و رای مهمله موقوف برزگر یعنی تخم فشاننده ایثار
بکسر همزه و یای تحتانیه ساکن و ثای مثلثه مفتوح برگزیدن سخا و عطا و اختیار کردن کار
دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد بدیگری اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند من فرهنگ
بوستان اقتدار بالکسر مرتبه و بزرگی اقار سرادر یدر و او ره و نیز گویند و بتازی حم
مرفرهنگ جهانگیری اکثر بسیارتر آموزگار استاد امیر بروزن وزیر صاحب یعنی پادشاه من فرهنگ بوستان
افسر بالفتح کلاه پادشاهان افسار بالفتح رسن که بران ستور را می بندند افشار بالفتح بریزد و ریزنده و ریختن
امار و امارگیر محاسب و نویسنده اقتهار بالکسر مغلوب شدن انبار بالفتح توده
غله و جز آن انتشار بکسر پراگنده شدن انکار بالکسر ناشناختگی و تجاهل پیش آوردن
کذا فی الصراح انحصار بکسر همزه و سکون نون و حای حطی مکسور محاصره کردن
یعنی قید انکسار بالکسر شکسته شدن اوزار بفتح اول و سکون دوم آلات هنرکه

بهندی هتهیار گویند انار انچه بجامه بافته بکاغذ بالند تا سفت نماید من فرهنگ جهانگیری
آینه دار بمعنی خدمتگار و چاکر +

باب الالف مع فصل الزاء منقوطه

افراز بالفتح ده معنی دارد اول منبر دوم جمع سوم بسته چهارم قربت و نزدیک پنجم گشاده و پهن ششم بمعنی پیش هفتم ازین باز آمده هشتم بلند نهم سرکش دهم خیره را گویند من فرهنگ جهانگیری آز بالفتح خواهش آبخیز موج آب که آنرا اتره آب و کوهه آب گویند ابراز بالکسر ظاهر آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه دوم دلو سوم ظرفیکه بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم خندقی که برای مستعمل کننده باشند و آنرا پارکین گویند من فرهنگ جهانگیری اتسز بکسر همزه و بفتح و تشدید تاء فوقانی و سین مهمله بزاء منقوطه زده نام یکی از پادشاهان خوارزم ارنواز بالکسر نام زن ضحاک استراز بالکسر سخت کردن گوشت خمیر را و سخت کردن دوندگی اسپ را من فتحنامه آتش توبه سوز عبارت از شراب است ارز بفتح همزه و ضم راء مهمله و زاء معجمه مشدده مفتوحه بمعنی برنج است ارزیز قلعی را گویند که بتازی رصاص خوانند و بهندی رانگا گویند ارتیز اول مفتوح ثانی مکسور بانگ و ناله ارژ اول مفتوح ثانی زده بمعنی قدر و عظمت و بها من فرهنگ جهانگیری احراز بالکسر پناه و قید کردن و گرد کردن احتراز بالکسر پرهیز کردن یعنی خویشتن را نگهداشتن اختر سبز اختر سعد و فال نیک اعجاز بالکسر و بالفتح مانده کردن و عاجز یافتن من فرهنگ جهانگیری آموز امر آموختن

افروز روشن کردن و روشن کننده اشتباه بالکسر از یکدیگر جدا شدن و فرق کردن
بیان نیک و بد آغاز تخت و خداوند و قصد من کشف اللغات اشتهار بالکسر
خوشی انجاز بالکسر نام ولایتی است ترکستان و بمعنی حاجت روا کردن من صراح
البرز بالفتح نام کوهست انباز بالفتح بمعنی شریک انداز امر انداختن و اندازه
اندوز پیدا کن و جمع کن آواز سه معنی دارد اول معروف دوم گفتار بلند سوم
شهرت بغایت بد هوا اهتزاز بالکسر بمعنی جنبش و خوشوقتی ایجاز بالکسر اندک و
کوتاه و مختصر کردن

باب الالف مع فصل السین مهمله

آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که بدان غله آرد کرده شود دوم آس
درخت مورد و گویند عصای موسی علیه السلام از آن درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان
و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سم اسپ و گور و بر نشانی مخفی
من منتخب اللغات سوم شتری که موی های او ریخته باشد و اسرا آنیزه نیز نامند چهارم قبیله
الیست از قرای فارس من فرهنگ جهانگیری اس به سه حرکت و تشدید سین و مشهور
ضم است بنیاد و اصل هر چیز من منتخب اللغات آبس نام شهری است آبنوس نام
چوبیست سیاه اجلاس جلیس بسیاران همسران و هم جنس من فرهنگ جهانگیری
احساس یقین دانستن و دیدن و یافتن اخس بدتر و کمینه تر اخترشناس
بالفتح منجم ارس بالفتح نام رودیست بکناره تفلیس که ملکی است در مغرب

زمین اساس بنیاد اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر رومی استیناس بالکسر الفت گرفتن و آرام خواستن استعواس کوز پشت شدن افسوس بالفتح مسخرگی و استهزا و بمعنی دریغ نیز افلاس بالکسر بیچیز شدن یعنی بجایی رسیدن که گویند فلوسی ندارد افتراس بالکسر کشتن و استخوان گردن شکستن افلاطیس بالضم نام حکیمیست و نام کتابیست در علم حکمت اسپریس بالکسر بتازی پارسی میدان را گویند ایس فرهنگ جهانگیری التماس جستن و پنهان جستن و عرض و آرزو نمودن الماس بالفتح نام جوهریست سپید که بهند آنرا هیره گویند و بمعنی تیغ هم آمده است انس بالضم بمعنی دوستی و بالکسر مردم و بالفتح آهن نرم اماس بالفتح بمعنی ورم یعنی عضوی بجهت درد بلند شده باشد انیس بالفتح همدم و یار و آرام دهنده انفس بفتح همزه و سکون نون و ضم فا و سکون سین مهمله جمع نفس است بمعنی ذات مراد عالم علوی و ارواح انفاس بالفتح نفس یعنی دم انقاس بالفتح بمعنی سیاهی که از آن نویسند اندراس ناپدید شدن و بی نشان گردیدن الیاس نام پیغمبریست اوس بکسر همزه و سکون واو در زبان امیر را گویند ادریس بفتح همزه و کسر دال و واو و سکون یای مجهول معروف نام درویشی است ایاس ایاز را گویند +

باب الالف مع فصل الشین منقوطه

اشش بالفتح طعام آتش بالفتح معروف و قوت بالضم و تکرر ورق من فرهنگ جهانگیری
ادیش بالفتح و المد همزه و کسر دال و سکون یاء تحتانیه آتش ارشش بفتحتین تیر اسپ

دو دست عرض و مسافت دو دست من فرهنگ جهانگیری آرش بالفتح و مد همزه و کسر
رای مهمله نام سلاحی و نام پادشاهی است آرایش دو معنی دارد اول معروف دوم
رسم و آیین من فرهنگ جهانگیری انارش اول مفتوح دوم ساکن سوم مکسور
بمعنی بها یعنی قیمت آسایش راحت و آرام اطروش بضم همزه و سکون طاء
مدوره بمعنی کر یعنی ناشنونده اغلمش بفتح همزه و سکون غین منقوطه و لام مفتوح
نام پادشاهی است از توران اغالش بفتحتین بمعنی سوزش و کسی را سوزانیدن
آغوش و آگوش هر دو لغت بمعنی کناره و بغل بمعنی بنده نیز آفرینش بالفتح
عالم مخلوقات یعنی موجودات اکدش بفتح اول و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج
واتصال دو چیز را بایکدیگر گویند دوم اسپی را گویند که پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس
دیگر و آنرا بتازی مجنس گویند سوم مطلوب و محبوب این لغت ترکی است کذا فی
شرح مخزن آگنده گوش بالفتح و مد همزه و کاف فارسی بمعنی کر یعنی ناشنونده الش
بفتحتین بمعنی بخشش یعنی حصه و بهره آلایش بالفتح عیب و خیانت و آلودگی
انگشت کش بمعنی معیوب و بمعنی مشهور و معروف نیز آمده است اندام پیس
بمعنی ابلق و ابرص دو رنگ من شرح مخزن اندیش بمعنی کهگل کردن من
فرهنگ جهانگیری انتعاش بالکسر عیش کردن آویزش بالفتح و مد همزه
و کسر دوم بمعنی اتفاق ایرش اول مضموم و سوم مکسور بمعنی جنگ اوباش
بالفتح مردم درآمیخته و اصلاح لوند و فرومایه و تبه کار ۞

باب الالف مع فصل الصاد مهمله

اخص بفتحتین بمعنی خاصتر اخلاص بالکسر چیزی سوخته وصاف کرده آید من فرہنگ جهانگیری ایضاً یکرو کردن وخالص کردن من فتحنامه اختصاص بالکسر برگزیدن ومخصوص کردن استخلاص بالکسر طلب خلاص کردن ورهانیدن انتقاص بالکسر بمعنی نقصان من فتحنامه ❊

باب الالف مع فصل الضاد معجمه

ارض اول مفتوح بثانی زده بمعنی زمین ارتیاض بالکسر رام شدن اعراض بالکسر روگردانیدن اعتراض بالکسر بانکار پیش آوردن وروگردانیدن وحائل شدن وسوال کردن من صراح اقتاض بالفتح شکار کردن کذا فی الصراح اغماض بالکسر چشم پوشی کردن انقراض بالکسر گذاشتن وبریدن امحاض بالکسر کم کردن انخفاض اول وسوم مکسور بمعنی پستی ❊

باب الالف مع فصل الطاء مدوره مهمله

احطاط بکسر همزه وسکون حاء حطی وفتح طاء منقوطه بهره دادن احتیاط بالکسر بهوش استواری کار کردن اختلاط بالکسر آمیخته شدن وشوریدن وخرد شوریدن ارتباط بالکسر بستن وقوی کردن ونگهداشتن استنباط بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تاء فوقانی وسکون نون استخراج کردن وبرآوردن علم وباشنده آن من صراح اقط بفتح همزه وکسر قاف چیزو یعنی قروت ودوغش که در بینی ...

شود انخراط بالکسر بمعنی آمیزش انبساط بالکسر فراخی وگشادگی وگشاده شدن
وگستاخی کردن وبهم انبساط شدن من کشف اللغات افراط بالکسر مبالغه بیاد تی
انضباط بکسر همزه وسکون نون وکسر ضاد معجمه بمعنی نگهداشتن من کشف اللغات

باب الالف مع فصل الظاء معجمه

استحفاظ بالکسر یاد داشت خواستن ویاد گرفتن ونگهداشت خواستن من منتخب
احتظاظ بالکسر خوشی ولذت گرفتن اغلاظ بالکسر درشت گفتن و عبارت درشت
شنیدن الفاظ بفتح جمع لفظها

باب الالف مع فصل العین مهمله

اتباع بالکسر از بیعت است در پی کسی رفتن ورسیدن بکسی و در پی فرستادن
من کشف اللغات ابتیاع بکسر همزه وسکون باء موحده از بیع است یعنی خریدن
من فرهنگ جهانگیری انبیاع بیع کردن ارتفاع بالکسر بلندی وبلند شدن
وازجایی برآمدن وبمعنی خراج نیز آمده است ارضاع بالکسر شیر دادن
استماع بالکسر شنیدن وگوش داشتن ارجاع بالکسر بمعنی حاضر شدن کردن
اقرع بفتح قاف وراء وعین مهملتین کل یعنی بی موی شدن سر اقرع
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است من منتخب اللغات
اقطع بریده دست و بریدن اقطاع بالفتح پاره زمین استقطاع
بکسر اول وسکون ثانی دفع کردن یعنی دور کردن استطلاع بالکسر

طلب واقف شدن اسطباع بالکسر نیکوکاری من فرهنگ عبدالرحیم اشباع
بالکسر سیر گردانیدن و رنگ سبز گردانیدن جامه را و دراز خواندن من فتحنامه اصابع
بالفتح انگشت دست اطماع بالفتح جمع طامع یعنی امیدوار و بالکسر در طمع انداختن
التباع اول و سیوم مکسور سوز دل امتناع بالکسر باز داشتن کسی را از
کاری انتزاع بالکسر برکندن و برکنده شدن و کشاکش بایکدیگر کردن و کشیدن
انطباع بالکسر نقش گرفتن انواع بالفتح گونه گونه انقطاع بالکسر بریده شدن

باب الالف مع فصل الغین منقوطه

ابلاغ بالکسر رسانیدن ارغ بالضم باد ام و پسته و گردگان و امثال آن نیز
و تلخ و بدبو شده باشد و بالفتح گزیدن مار و کژدم من فتحنامه آروغ بفتح همزه و ضم راء
مهمله با دیگر از گلوی مردم از خوردن طعام برآید من فرهنگ جهانگیری آتش افتاد
در باغ عبارت از شگفتن گلهاست آتشین چراغ باصطلاح قلندر گل لاله
را گویند من شرفنامه اطفال باغ بالفتح سبزه و نهال نورسته الاغ بالضم
آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائیکه برسد و نیز اسپ سبیل را گویند من فتحنامه
الغ بضمتین بمعنی بزرگ استفراغ بالکسر توانائی خود را بذل کردن در کار
و فراغت جستن و قی کردن من فتحنامه آمیغ بالفتح و مد همزه و کسر میم آمیزش
انباغ بالفتح چون دو زن در حباله یکمرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ بود که بهندی
سوت گویند انصباغ بالکسر رنگ کردن انجوغ اول مفتوح ثانی زده شکنج

اندام من کشف اللغات ایاغ بالفتح کاسهٔ شراب +

باب الالف مع فصل الفاء

اتحاف بکسر همزه و فتح و تشدید تاء فوقانی تحفه کردن ای فرستادن تحفها **اجلاف** بالفتح جمع جلف یعنی مردم ناکس و سفیه و سخره **اخفاف** بالفتح بیرون گذاشتن سر او آواز دادن اسپ را بدوانیدن **اختلاف** بالکسر جدا جدا **ارجاف** در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع در شدن در کاری خبر دروغ گفتن و جنبانیدن **ارعاف** بالکسر کشتن کسی را که هم آنجا بمیرد **اسلاف** بالفتح گذشتگان **استخفاف** بالکسر سبک شمردن و سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن **اسراف** بالکسر بی اندازه و بیجا خرج کردن و بر گزاف کاری کردن **اسپریسف** بالکسر بباء فارسی همان اسپریس بمعنی میدان **اشراف** بالفتح بلند شدن از روی قدر و منزلت و بزرگ قدر من فتحانه **اسعاف** بالکسر روانگی **آنف** بهمزهٔ ممدوده و کسر نون اشتر بکه انقهار یعنی بنالد **اشعاف** بالفتح بسیار دوستی دل و شیفتگی جماعت شعف **اصناف** بالفتح گونه ها یعنی نوع نوع **آصف** بالفتح و مد نام وزیر سلیمان علیه السلام و بفتحتین برکه که آن هیچ گیاهیست **اسیف** بسین مهمله بمعنی اندوهگین و خشمگین **اسکاف** بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند **اکاف** بکسر همزه و تخفیف کاف و قاپالان خر **انف** بفتح همزه و سکون نون و فا بینی جمع آن آناف و انوف و اوّل هر چیز کرانه کوه و مهتر است نیز گویند **اضعاف** دو چند کردن

اطراف جمع طرف یعنی آوندگلی وغیره اطراف بالفتح جمع طرف یعنی کنارها اعراف
نام جائیست درمیان بهشت ودوزخ بعضی نوشته اند که بکنارهٔ دوزخ است اعتکاف
بالکسر گوشه نشینی اعتراف بالکسر پذیرفتن ومقر آمدن واقرار کردن وپرسیدن
خبر وشناختن من تحنا مها اعتساف بروزن اعتراف ستم کردن وبی راه رفتن و
نافرمانی نمودن اکناف بالفتح جوانبها وگوشها الف بفتح همزه وسکون لام بمعنی هزار باشد
وبفتح اول وکسر ثانی معروف حرف تهجی است وبالضم بمعنی دوستی آلاف جماعت الف
یعنی هزاران انصاف بالکسر دادن داد وراستی کردن اتصاف قبول کردن انصاف
انحراف بالکسر کجروی کردن ومیل کردن وبرگشتن اوصاف بیان خوبیها +

باب الالف مع فصل القاف

ابریق بالفتح آبخوره یعنی ظرف واوند آب که آفتابه وصراحی باشد وآبخورهٔ چوبین و
صراحی ازرق بفتح همزه وسکون رای مهمله آب صاف وسبز چشم وتیغ تنک وروشن
ونام شخص ورنگ کبود ارماق بضم همزه ورای مهمله لفظ مرکب یعنی زدن ابلق اول
مفتوح ثانی زده سیاه وسپید بهم آمیخته اتفاق بالکسر موافقت کردن اخلاق
بالفتح خصلتهای نیک استحقاق بالکسر سزاوار شدن وحق خواستن اسحق بالفتح
دورتر وبالکسر اهر سائیدن اسحاق بالکسر نام پیغمبریست عم استبرق بالکسر دیباه
سبز رنگ وسپید وقیل جامه سبز ست فتحناسه استراق بالکسر گوش داشتن پنهانی
سخن کسی را وافسون خواندن ودریدن استطراق بالکسر عاریت خواستن محل

وراه عقیقن اعتاق بالکسر آزاد کردن استطلاق بالکسر طلب راندن وگذاشتن
استنشاق بکسر همزه وسکون راء مهمله وتاء فوقانی موقوف وشین منقوطه مع الالف
مفتوح از نشیق ماواست یعنی آب در بینی کردن اطلاق بالکسر رها کردن بندی
دست کشادن به نیکی وگفتن ودلالت کردن من کشف اللغات املاق بالکسر درویشی
ومفلسی افاق جمع افق است یعنی کرانهاء آسمان ایضاً عالم سفلی وملکی یعنی نباتات
وجمادات یعنی موجودات من فرهنگ عبدالرحیم آتش دقیق بالفتح حلیم را گویند البیاقه
بالضم نام جامه ایست اوراق جمع ورقهای کتاب وبمعنی برگهای درخت اتساق
بالکسر بمعنی روشن ایام تشریق از ابتدای دهم تا دوازدهم شهر ذالحجه قربانی دادن

باب الالف مع فصل الکاف

ابلوک بالفتح فضول ومنافق ودورنگ من فرهنگ جهانگیری آب خشک پیاله
آبگینه اتراک بالفتح ترک کردن وجمع ترکان که قومی اند اتابک ادب آموز کودکان
وپادشاه شیراز را گویند سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی در حالت مستی اورا
پادشاهی داده وفات کرد ادراک بالکسر دریافتن ورسیدن وترسیدن ارک
اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول درون قلعه را نامند دوم قلعه ایست از
ولایت سیستان من فرهنگ جهانگیری اراتک بفتح همزه وراء مهمله وسکون الف
وفتح یاء تحتانیه وکاف عربی بمعنی تخت ارتحک اول مفتوح ثانی زده بمعنی برق
باشد من فرهنگ جهانگیری ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی نقاش چین آتشک بالفتح

سه معنی دارد اول برق دوم کرم شب تاب سوم نام مرضیست نعوذ بالله منها من
فرهنگ جهانگیری ارزنگ بفتح همزه و سکون زای منقوطه و رای مهمله مفتوح خیار را
گویند من فرهنگ جهانگیری آژنگ بالفتح و مد همزه و زای عجمی شکنج پوست روی و تن
مردم اورنگ بمعنی رنج و محنت و آفت اسپرک بالکسر پاره خربزه را گویند من فرهنگ
جهانگیری استنباک درآوردن و درهم شدن و چنگل زدن اسپاک یعنی صفیر
که بهندی سیٹی گویند استالاک بالکسر احتیاج فتیله چراغ اندپک بالفتح بای فارسی
بمعنی لیو که او باشد من فرهنگ جهانگیری آنک بمد همزه و ضم نون سرب بالضم یعنی
سیسه اشک بالفتح آب چشم اشتراک بالکسر انبازی با یکدیگر کردن اصطکاک
بالکسر آواز برهم خوردن دو تخته یعنی آواز دروازه من فرهنگ عبدالرحیم اکاک بالفتح
قی من فرهنگ جهانگیری اکلیل الملک که آنرا البسک و پانسه گویند من فرهنگ جهانگیری
امساک بالکسر چنگ در زدن و باز داشتن و ایستادن و نگهداشتن و رغبت کردن و
وپنهان کردن من فرهنگ جهانگیری و چیزی نخوردن چنانچه بعضی مردمان برای کار
عظیم یعنی ضیافت و شادی و غمی تا که کار با تمام نرسد چیزی نخورند انسلاک بالکسر
راه دادن و برشته درآوردن انهماک بکسر همزه و سکون نون فرو شدن و قصد کردن
انفکاک بالکسر از هم جدا شدن و آزاد و کشاده شدن آهک بالفتح و المد سنگ سوخته
که اهل هند آنرا چونه گویند آهنگ بفتحتین و کاف فارسی عزم و قصد و آواز نرم و پرده
سرود اونگ بفتح همزه و سکون واو تخت +

باب الالف مع فصل اللام

ال بضم همزه و سکون لام بالکسر و لا یتی من فرهنگ جهانگیری آل بالفتح و مد همزه بمعنی
پیروان و اهل خانه و فرزندان و بمعنی رنگ سرخ نیز آمده است من کشف اللغات ابل
بکسرتین همزه و باء موحده اسم جمع است شتر یا بیشتر من فرهنگ بوستان حکیم سعد
اثل بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه گز ابتهال بکسر همزه و سکون باء موحده و تاء هوز زاری
و دعا کردن اتصال بالکسر پیوستگی و پیوسته شدن اثقال بالفتح گران بار شدن
و گران من فتحنامه اجل بفتحتین و با لام مشدده بمعنی بزرگتر و مخفف وقت مرگ و بمعنی
اول پیش آینده اجلال بالکسر بزرگ قدر گردانیدن اجمال بالکسر بسیار مقدمه
را باندک بیان کردن احمال بالفتح بار کردن احتمال بالکسر بار کردن و بر داشتن
و چشم گرفتن احتیال بالکسر حواله کردن دام و حیله کردن احلیل بفتح همزه و سکون
حاء حطی و کسر لام سوراخ تره و سوراخ پستان اختلال بالکسر زیان ارمل
اراملِ بر وزن اناملِ جمع ارمل است بر وزن افضل است صاحب کفایه شرح هدایه
از تهذیب ناقل است ارمل مرد و زن که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد و گفته نمیشود
من شرح ملا سعد اشل بفتح همزه و شین معجمه دست خشک اصل بالفتح بیخ و
بن اصیل اول مفتوح ثانی مکسور صاحب اصل یعنی عالی خاندان احول
اول مضموم ثانی زده حیله کننده و کج بین که یکی را دو بیند اخال چیزی افگندنی
که تیازی آنرا لقطه خوانند ارمل بالفتح سه معنی دارد اول آواز دوم بسیار سوم

ارتحال بالکسر بمعنی همه آماده من فرهنگ جهانگیری اخلال بالفتح زیان رسانیدن ارتحال بالکسر
کوچ کردن ارمائیل بالکسر سطبخی ضحاک ازل بالفتح روز ابتداء خلقت عالم
ارذل فرومایه و کم اصل و ارازل جمع آن ارجل اول مفتوح ثانی زده آنچه
شکیبن که بالای سم قدری سپیدی داشته باشد اسطبل بالفتح جای بستن اسپها
اردبیل بالفتح نام شهریست چند و واذربایجان اسهال بالکسر مرض شکم جاری
ابتذال بالکسر خواری و بخشش و خرج کردن و دور کردن استقلال بالکسر
کم شمردن و بلند برآمدن و استواری نمودن و کوچ کردن و رخت برگرفتن من صراح
استعجال بالکسر شتاب کردن و شتابی استدلال بالکسر طلب دلالت و تیغ
برکشیدن استیصال بکسر همزه و سکون سین مهمله بمعنی بیخ برکندن استحصال
بالکسر طلب حاصل کردن یعنی دستیاب نمودن استشکال بالکسر بمعنی سوال
کردن اصول بفتح همزه و ضم صاد مهمله جمع اصل است و نام علمیست که آنرا
اصول فقه و اصول حدیث گویند و کتاب دلیل من شرح مخزن اطلال بالفتح جمع
طلول یعنی درازی و نشان سرای کهنه اعمال بالفتح کارها و بالکسر کار فرمودن و
در کار آوردن من فرهنگ عبدالرحیم اعدل اسم تفضیل بسیار داد کننده
اعتدال بالکسر راست و برابر بودن اغفال بالفتح نادانی و غفلت و بیکار
داشتن اغلال جمع غل یعنی زنجیر و بمعنی تشنگی اغوال جماعت غول یعنی دیو
بیابانی افعال بالفتح جمع فعل یعنی کارها افیال جمع فیلان افضل بالفتح بزرگتر

و فزودن ترا افاضل بفتحتین جمع فاضلان افضال بزرگیها و فزونیها اقل بالفتح
اندک و خورد اقوال و اقاویل هر دو بمعنی قولها جمع قول اقبال بالکسر پیش
آمدن و قبول کردن و روی آوردن دولت و در فارسی بمعنی دولت و عزت اکمل
بر وزن افضل بمعنی تمام تر اکیل همخور یعنی خوردن اکل بالفتح خوردنی اکلیل
بالفتح تاج پادشاهان الحال این وقت امسال بالکسر همین سال امثال
بالفتح جمع مثل بکسر بمعنی مانند و نیز جمع مثل مثل بفتحتین بمعنی سخن و داستان من فرهنگ
عبد الرحیم اماثل بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه مثالها یعنی مانندها امتثال بالکسر فرمان بردار
کردن امیر نحل لقب حضرت مرتضی علی رضا امل بفتحتین امید داشتن و جمع
آن آمال است اموال بالفتح مالها انامل بفتحتین انگشتان دست انفعال
بالکسر شرمندگی و قبول کردن فعل انفصال بالکسر جدا شدن انتقال بالکسر
از جایی بجای رفتن اندمال بالکسر به شدن جراحت و فراهم شدن زخم اهمال
بالکسر فروگذاشتن و درنگ کردن انگشت نیل یعنی نشان فقیر ایصال رسانیدن

باب الالف مع فصل المیم

ام بالضم مادر ابهام بالکسر پوشیدگی و نام یکی از انگشتان دست یعنی انگشت بزرگ
که بفارسی انگشت نر گویند ابرام بالکسر پیش آمدن و دردسر دادن اتهام بکسرتین
و تشدید تاء فوقانی بدروغ گرفتن و دروغ بستن ابکم اول مفتوح ثانی زده
بمعنی گنگ اجم بفتحتین بمعنی جنگل و بیشه اجرام بالفتح گناهان و بالکسر تن بیجان

چنانچه جواهر و ستارگان و امثال آن آثام بالفتح گناهان آثم بالفتح و مد همزه بمعنی گنهگار و اثام جمع آن احرام بالکسر قصد کردن احترام بالکسر بزرگی کردن احلام بکسر همزه و سکون حاء حطی خواب اختتام بر وزن احترام بمعنی آخر رسانیدن و تمام کردن ارحام بالفتح جمع رحم بفتحتین بمعنی زهدان یعنی بچه دان ابیض سر بخجم نام سلاحیست انسجام گوهر ابرشته انسلاک دادن و انتظام نمودن ادهم بالفتح قسمی از رنگ سیاه اسپ ادیم بالفتح پوست بود ارکه در هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی حاصل آید من ابراهیم شاهی ادیم بدو نوعست یکی ادیم طائفی دوم ادیم یمنی و بتازی زبان پوست طاهر چیز را گویند کذا فی المخزن ارم بکسر نام بهشت شداد بمعنی بهشت نیز آمده است آرام بالفتح آسایش نیز آمده ارقم بالفتح مار زرد رنگ که بقلم نسبت میکنند ارقام بالکسر رقم کردن و نوشتن آزرم بمد و فتح راء مهمله بزاء منقوطه زده و میم موقوف بمعنی جنگ آزرم بمد و فتح همزه و ضم زاء منقوطه و سکون راء مهمله صلح و آشتی و بزرگی و شرم و حیا و عزت نگهداشتن و تاب و طاقت و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و غمخواری گذاشتن و درسلامت آمدن کذا فی المخزن ازهم بالفتح فرزند را گویند من فرهنگ جهانگیری اژدهام بکسر همزه و سکون زاء عجمی هجوم کردن و زحمت رسانیدن اسپیرغم اول مکسور ثانی زده و باء عجمی مضموم گلها و ریاحین را گویند من فرهنگ جهانگیری استیلام بالکسر قبول کردن و ورمند شدن و بهم پیوست شدن استفهام بالکسر معنی لفظی طلب فهمانیدن و استفهام و در امر و نهی مستعمل است چنانچه کہ نشنیده و ندیده یعنی شنیده و دیده استعلام

بضم همزه وسکون شین منقوطه بزور کسی را بر چیزی داشتن اعلام بالکسر آگاه گردانیدن
وخبر دادن و بالفتح جمع علم یعنی نیزه اختصام بالکسر جنگل در زدن اصنام بالفتح
جمع صنم بتهای سنگین اقتحام بکسر همزه وسکون قاف در حال خوفناک بدلیری در آمدن
وهجوم شدن من صراح اقنوم بالضم اصل هر چیزی وکتاب جهودان اکرم بالفتح بزرگتر
اکرام بالکسر بزرگی دادن وگرامی کردن کسی را اقلیم بکسر همزه وسکون قاف وکسر لام
هفتم حصه ربع مسکون وآنرا بپارسی کشور گویند وجمع آن اقالیم است من فرهنگ عبدالرحیم
امام بالفتح و بالکسر پیشوا وپیشوایان دراه ور راه نمادبدی کننده وجانب قبله ودستور کرانه
زیین وکتاب سماوی ولوح محفوظ ومنقار خوب ورشته معمار که بآن بنا راست کنند وبفارسی
آن را رزه گویند وصاحب قاموس گوید که چوبی که بآن بنا راست کنند آنام بالفتح و مد
بمعنی خلق انتقام بالکسر کینه کشیدن ابهام بکسر همزه وسکون یاء تحتانی مشتق از وهم
است ونیز صنعتی است از اشعار که دو معنی بلکه زیاده هم مستفاد میشود الهام بالکسر خبر
غیب یافتن یعنی القا شدن چیزی در دل بغیر اندیشه اقسام بالفتح نوع نوع آلام
جمع الم یعنی دردها الزام والتزام بالکسر لازم گرفتن وبر گردن کسی انداختن کاری را
اقلام بالفتح جمع قلم انکاشتم بمعنی دانستم انخرام بالکسر پخته شدن انصرام
بالکسر بریده شدن من صراح انفصام بالکسر از هم گسیختن انضمام بالکسر فراهم شدن
وبهم آمدن انعام بالکسر نعمت دادن وبخشش کردن و بالفتح بمعنی شتر مرغ انهزام
بالکسر رو تافتن از جنگ انهدام بالکسر خراب کردن وناپدید انتظام بالکسر آراستن

و فراهم آوردن اهتمام بالکسر کاری را قصد کردن انجام بالفتح تمام شدن و آخر گردیدن
اُمم بالفتح جمع امت یعنی گروه اهم اول بفتح و ثانی بکسر بهتر و مقصود ترین انهام
گداخته شدن

باب الالف مع فصل النون

این تهمت کردن به چیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر
و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا شد ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب
قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب با می آید اسپروان صبح و شام
ابیضان شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر آن بالفتح ضد این و بمعنی هنگام
و وقت آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که بهندی آنرا اگهن گویند آبدان
نشیبی که در وی آب باران فراهم آید آنرا آبگیر گویند سن فرهنگ جهانگیری آبدندان
سراقه و تابش دندان و بمعنی ضعیف و سفت و میوه امرود و حریف گول و زبون و
نوعی انار و حلوا سن کشف اللغات آبگون دو معنی دارد اول نام رود پیست دوم
نشاسته را گویند سن فرهنگ جهانگیری ابتین نام پدر فریدون پادشاه است آبجیره
جائیکه باشد که از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند سن فرهنگ جهانگیری آبدستان
آفتابه را گویند اتقان بکسر همزه تای فوقانی مشدده استوار کردن اقوان دو معنی
دارد اول کدبانوی را گویند که فقها را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کنند دوم
بچه دان سن فرهنگ جهانگیری آتشن و هیتان آتشی که با قین در مرغزارهای

شکاک زنند من فرهنگ جهانگیری **اذن** بضم همزه و سکون ذال معجمه بمعنی گوش و جمع
آن آذان و بکسر همزه فرادان **اذعان** بالکسر گردن نهادن و گوش داشتن من فتحنامه
ارمان اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو من فرهنگ جهانگیری **ارپان** اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مع الالف ملخ آبی که آنرا امیک نیز خوانند بتازی جراد و بهندی جهینگه
من فرهنگ جهانگیری **اروان** اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی **ارغوان**
اول مکسور نام گلیست سرخ رنگ **ارغون** اول مفتوح ثانی زده سوم مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی ارغن که نام سازیست دوم اسپ من فرهنگ جهانگیری **ارمگان**
اول مکسور ثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی عزلی و رتبت و ستار و سعادت من
فرهنگ جهانگیری **ارمغان** بفتح اول و ضم سوم تحفه و آنرا اوغات نیز گویند من فرهنگ جهانگیر
ارکان بالفتح جمع رکن یعنی اطراف قوی مراد متصدیان عمده و کرانه کوه و کرانه آسمان
و قوی تر چیزی و لشکر و پهلو من فتحنامه **ارزن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بیس فرسخی از شیراز **ارسلان** بالفتح بمعنی شیر سرخ
و نام پادشاه و شب را گویند و نیز بمعنی بنده آید من کشف اللغات **آرمیدن** آرام
گرفتن **احسان** بالکسر نیکوئی کردن **احصان** بالفتح زن خواستن مرد و مرد خواستن
زن و حصار کردن من فتحنامه **اختن** بیرون برآوردن و کشیدن و آمیختن من
فتحنامه **اخشیجان** بالفتح طبایع و بیخ من فرهنگ جهانگیری **اختسان** نام پادشاه
ملک توران **ازین** بمعنی چنین **آخترین** بمعنی پسین **ازبان** بالفتح جمع زبان

یعنی رهنگار من فتحنامه از پای در آمدن عبارت از کمال عجز و عاجز شدن است
آسان ضد دشوار یعنی سهل و راحت اساطین جمع اسطوانه یعنی بزرگان و بمعنی
ستونها نیز آمده است و جمع ستون استحسان طلب نیکوئی استحصان بالکسر
طلب استواری آسودن راحت کردن و راحت رسانیدن اسپ افگن
مرد دلاور و بهادر من فرهنگ جهانگیری آسمان بالفتح فلک و بمعنی سقف خانه
و آستانه نیز و بالکسر خداوند دستور فربه شدن و فربه کردن اسنان بالکسر بسیار
سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است بهرات آستان سه معنی دارد
اول معروف یعنی چهار چوب درکه بهندی چوکهٹ گویند دوم به پشت خوابیده را گویند
و آنرا آستانه نیز گویند سوم استخراج سالهای قمری را نامند بتازی عتبه خوانند من
فرهنگ جهانگیری آشیان خانه مرغ که آنجا بیضه نهد و آنرا آشیانه و نشیم نیز گویند
من فرهنگ جهانگیری اشنان اول مضموم ثانی زده نام گیاهیست خوشبوی
که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند و نیز آنرا سوخته آب صاف کنند و بدان
صابون سازند آشفتن شوریدن و شوریده شدن و خشم گرفتن اشک شادین
گریهٔ شادی اصنان تکبر کردن و گنده بغل شدن و پیر شدن از خشم اضغان
بالفتح کینها اطیبان خوردن و جماع کردن اطمینان بالکسر آرام گرفتن اعیان
بالفتح بزرگان و اشراف اغشتین تر کردن و آلودن و آلوده شدن اغالیدن
تیز کردن اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن بینی کند آفریدن پیدا کردن افروختن

روشن کردن افراختن وافراشتن کلاه بمعنی بلند کردن آفرین آفریدن و
دآفرینیده وستایش من تحفنامه افسون سحر یعنی منتر افرازیدن آراستن وخوش
کردن من کشف اللغات افشاندن وافشانیدن گرد وسبوس وغیره از غله
دور کردن وگرد یکه برجامه نشسته باشد دور نمودن من فرهنگ جهانگیری افشردن
بالفتح بر بسته شدن وگردون منجمد شدن من تحفنامه افشردن شلیدن واستوار کردن
وخلانیدن وریختن اقحوان بالضم شگوفه سپرغم یعنی ریحان من فرهنگ جهانگیری
اقحوان بالضم بابونه اقرن بالفتح پیوسته ابرو اربعین چهل اقتران بالفتح
پیوسته شده امن بفتح همزه وسکون میم بی پروائی وساکن ماندن اکسون بالکسر
قسمی پوستین که رنگ سیاه دارد اکوان بالفتح جمع کون یعنی بودنگی الوان جمع
لون یعنی رنگ برنگ الحان بالفتح جمع لحن است بمعنی خوش آواز امکان
بالکسر توانائی وبمعنی بودن وشدن وتوانستن ودست دادن آمودن آراسته
شدن وپر کردن من فرهنگ عبدالرحیم امعان بالکسر نیک نگریستن وبغور رسیدن
وتحقیق کردن من صراح امتحان بالکسر آزمایش امتنان بیان کردن نیکی
خویش برکسی من صراح امان بالفتح جماعت امن یعنی پناه آمن بمد همزه وکسر
میم امن شونده انگشت برحرف نهادن بمعنی عیب کردن انگشت زدن
عیب کردن وبکسر کاف فارسی بمعنی نیزه زدن انجیدن بالکسر ریزه ریزه کردن
انجین بفتح همزه وکسر جیم نالیدن بیمار انبان بالفتح انگشتان انجردان

بالکسر سوراخ کردن من فرهنگ جهانگیری اندجان بالکسر نام ملکیست در حدود توران انبان
بالفتح پوست بزغاله خشک کرده قلندران با خود دارند و دران نان وغیره نگهدارند و توشه دادن
نیز گویند من شرح مخزن انبار دن و انباشتن بالفتح پر کردن جای عمیق بخاک و خاشاک
من فتحنامه انگاشتن دانستن من شرح مخزن اندیان بالکسر جمع اندوه تا آویزیدن
و پیچ دادن و ابرو کشیدن اوان جمع وقت ادیان بفتح همزه و سکون دال جمع دین ادو
بر وزن کردن بمعنی هیزم و گلینه تر نیز اهون اول مفتوح ثانی زده بکتر و مهملتر اهرمن
بالفتح دیو یعنی شیطان آهو گرفتن یعنی عیب گرفتن آهیختن بیرون کشیدن و بیرون
آوردن ایمان بالکسر قرار کردن بزبان و صدق آوردن بدل ایقان بر وزن ایمان
جماعت یقین یعنی دانستن بی شک و شبه ایمن بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه بیم و زنهار
و بی ترس و فراغ خاطر ایرمون بالکسر خلق باشد و آنرا در شیراز خرفک گویند و بهندی ابرک
من فرهنگ جهانگیری ایرمان اول مکسور و یاء معروف بمعنی مهمان و عاریت نیز آمده است
من کشف اللغات آئین بالفتح زیب و زینت و رسم ادب ایدون بالفتح بمعنی اکنون و
بالکسر بمعنی اینچنین ایوان بالفتح صفه و طاق و نشستنگاه و در لسان الشعرا تاج کوشک
و خانه بیش بلند ده

باب الالف مع فصل الواو

آبرو بالفتح و ضم همزه خوبی و حرمت آبجو بالفتح آب جوشنده و آب رود آرزو امید و خواهش
و کشش خاطر ارسطو بالضم بیشش ارسطو نام وزیر سکندر آلت تفوانان تو اکش

عبارت از کرم روئینست آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب سوم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعارهٔ ششم پنجم نام مرضیست من فرهنگ جهانگیری استو بالفتح انگشت و آن از چوب اسید دارم احصو شمار کنید اخ تفو اخ و قف باشد امیره مو مردم دو موی که سیاه و سپید بهم باشد که بهندی کچهری گویند اولا و اول مضموم ثانی زده قلیه لیوتی را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الالف مع فصل الهاء

انجامه جامی باشد که بدان آب خورند آبگینه شیشه تنگ و نازک آتش زنه چقماق اتش خانه بکسر همزه و فتح تاء فوقانی و سکون شین منقوطه خلو تخانه و این لغت ترکی است آتش سفره عبارت از فتیلهٔ چراغ است و قیل برق آب گرد شده مراد از آسمان است اخاده بکسر همزه و خاء و ذال معجمه انگیره دشت من فرهنگ عبدالرحیم الّه بالکسر و تشدید لام بر اندام مردم بیشود بهندی انجال گویند ابره بکسر همزه و سکون باء موحده و راء مهمله سوزن و نیش کژدم و تیزی از یخ و ضد استر ابیته زن عم کلان بهند طائی و بزبان عربی جبّانی ابلہ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نادان و احمق و بالفتح و مد همزه و کسر باء موحده بهند بهولا گویند اخته بیرون کشیده و آن اسپی را گویند که خایهٔ او بر آورده باشند اخچه بالفتح مهره نقره و زر و اقچه نیز گویند از آنکه جهت آنکه ارزنده بالفتح قیمتی ارقه بالکسر بمعنی راندن ازنته بالکسر یعنی مهار ازاله اول مکسور ثانی مفتوح دور کردن ازمّه جمع زمام یعنی مهارها ادام الله ایامه پیوسته دارد خدا روزهای او را ارمله بالفتح جمع زمانه ارمله بالفتح زنی را گویند که شوهرش نباشد و او دولتمند

نبود و امام شافعی رح گویند ابوّت شرط نیست و صحیح آنست که محمد شارح گفته است ارمله زنی بود بالغ که شوهر داشته باشد و بعد ازان جدائی واقع شود که شوهر بمیرد آرامگاه جای قرار استفاده بالکسر طلب فائده اسبیله بالکسر که بهندی دل تالاب را گویند اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه تخت آراسته جمع آن ارایک ادرد بضم همزه و سکون دال مهملتین ضریعنی باد خایه الجیه درم و سیم مسکوک الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت دنبه و گوشت نشسته گاو آگاه خبردار گردانیدن البطانه بفتح همزه و سکون لام و کسر باء موحده و فتح طاء مهمله مدوره مع الالف و فتح نون بمعنی آستر احسن الله یعنی نیک گرداند الله تعالی ارباب شهر بمعنی صحرای دهقانی اسوه بالفتح بمعنی خلاصه آسوده بی مشقت و بمعنی راحت اسکندریه نام شهریست بسر حد فرنگ بکنارهٔ دریا اسطوانه بالضم ستون سنگ و جمع آن اساطین اساتذه جمع استاذ آموزندگان علم و هنر آستانه چوب زیر در آشیانه جای بودن مرغان و جای بیضه نهادن و بمعنی شفقت نیز آمده است اشکنه بالکسر سه معنی دارد اوّل چین و شکن دوم نوالیست سوم نانی بود که در آب و گوشت ریزه کنند آشفته شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق من کشف اللغات اصابه بالفتح رسانیدن و رسیدن و یافتن اصاغره جمع صغیر بمعنی خوردگان افتاده بالضم بمعنی زبون و متواضع نیز افراه بالکسر جدا از فعل بد افراخته بلند ساخته افروخته روشن شده افاقه بالکسر بهوش آمدن از بیماری و مستی و جز آن افاغنه بالفتح جمع افغان که قومی اند افگانه بالفتح و فاء موقوف و کاف فارسی بچهٔ ناقص مدت که از شکم مادر افتد چه از آدمی چه از حیوان آغنده بفتح نون معجمه و نون

زده بمعنی آغشتن و بالضم پنبه برزده که برای رشتن غلوله سازند آغشته بمعنی آمیخته و برکرده افسرده
پژمرده و سوده افشرده شلیده و ریخته افسانه حکایت گذشتگان اقمشه جمع قماش یعنی جامها
اکاسره بالفتح بزرگان آگنده پرکرده و جای بستن اسپان که بتازی اسطبل خوانند اکمه بالفتح کور
مادرزاد اکراه ناخوشی آلوده بچیزی بهم آمیخته آسوده سه معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال
آن که در رشته کشیده باشند دوم پرکرده سوم آراسته من فرهنگ جهانگیری آماده موجود ساخته
برای کاری ائمه بالکسر جمع امام بمعنی خلق اماله آنست که الف کلمه آخر الصورت با نویسند و
بفتح خوانند چنانچه عیسی و موسی و افعی الافراسیاب آنرا با خوانند بکسر من شرح مخزن اخصه بکسر
همزه و سکون خا و حای حطی مهمله کینه ارباب علم کینه گرفتن اشراقیه حکما دو قسم اند یکی اشراقین دوم مشائین
چنانچه استاد ابلیس ارسطو از حکمای مشائین بود که بکلام حکیم ... ابلیس را صوفیه می گفتند و افلاطون
اشراقیه امیر بکسر همزه و سکون یای تحتانیه زبانه کن و سخن با در حلق اکنه جمع کنان یعنی جامها
انار و اسپیدار گسترده ... امتعه بالفتح جمع متاع انار الله بمعنی روشن و نورانی کند الله تعالی
انداره ... سال ... اول و سوم بکسر ... انباره ... انداوده بمعنی
انباره و انباشته بمعنی پرکرده انبیق بالفتح ... انشقاق بفتح همزه و سکون
نون و فتح تای فوقانیه تنگ و ... اندیشه فکر یعنی بدل تصور کردن انتباه بالکسر
آگاهی و آگاه کردن ... لوا بمعنی ... بالفتح ... و ما بالکسر اوارجه بالفتح
دفتر ... خراج آویزه بفتح ... همزه و کسر واو بمعنی آویختن ... بفتح همزه و سکون واو بمعنی
... اولی الاجنحه

بمعنی صاحبان بانو آواره سه معنی دارد اول دفتر حساب دوم دیوان خانه سوم ریزه آهن
من فرهنگ جهانگیری ایضاً بمعنی گم کرده و سرگردان و پریشان مآثر من فتحنامه آهیده بمعنی کشیده
آهخته بیرون کشیده

باب الالف مع فصل الیاء تحتانیه

آبای علوی بمعنی کواکب سبعه الحی بالفتح ... هجری که تعلق بقدرت داده ...
پارسی تازی نار پارسی گویند و در کتب فارسی و غیره بکسر ...
... من فرهنگ جهانگیری آب دریچهی بمعنی عظمت و دولت من فرهنگ جهانگیری
ارمغانی بمعنی هدیه دوستان ارزانی سه معنی دارد اول ضد گرانی دوم بمعنی مسلم آمده
سوم درویش و مستحق من فرهنگ جهانگیری آرامی اول مفتوح ثانی زده جمع ...
ازاری بکسر اول و سکون ثانی عمل کردن برابر چیزی آزادی بمعنی شکر باشد ...
استغنائی بالکسر ... من صراح آشتی دوستی ابی بفتح همزه و کسر با ...
سر باز زدن از چیزی اسی بفتح همزه و سکون سین مهمله و یای ... بمعنی اندوهگین ...
احتیالی بکسر همزه و سکون حای مهمله و فتح تاء فوقانی حیله کردن اختفائی بالکسر ...
و پوشیدن اعمی بالفتح نابینا و جاهل دوم عوام اقتنائی بالکسر قصد ...
صراح اعیائی درماندگی من صراح انعمی بفتح همزه و سکون نون ... افاقی
مراد ... اغلی بالضم بزبان ترکی پسر خوانده را گویند اوانی بالفتح ... اردانی
بکسر همزه و سکون راء ... کردن من فرهنگ جهانگیری السی بالفتح ... اوراکی

سرگردانی و پریشانی **اعجمی** بمعنی گنگ **افشاصی** بالکسر ظاهر کردن **افعی** مار دو سر ایضاً بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مهمله مار اما فارسیان با ماله خوانند چنانچه عیسی و موسی علیهما السلام **آقاصی** بالفتح برتر و بلند **آگاهی** خبردار شدن **آلای** بالفتح آلاینده و امر آلائیدن و بمد همزه بمعنی بزرگی و نعمت **امی** بضم همزه و بالکسر و تشدید میم بمعنی ناخوانده **امای** برکننده و آراینده امهات سفلی عناصر **انحای** بالفتح نوع بنوع **اخرای** بالکسر کاه گل کردن **ادی** بالضم بمعنی ادا **ایاسی** بالفتح از برقه باشد اکثر سیاه رنگ شود و آنرا چشم آویز نیز گویند من فرهنگ جهانگیری **ایادی** جمع ید یعنی دست‌ها و نعمت و تصرف و قدرت ٭

باب الباء مع فصل الالف

بار خدا یعنی خداوند تعالی و پادشاه بزرگ را گویند **با** بمعنی به نیز آید و با بمعنی نان خورش که در آن شوربا باشد و هر چه در چیز بیا رند چنانچه زیربا من فرهنگ جهانگیری **بابا** یعنی پدر و بابا بمعنی در بیثا بکسر بای موحده و فتح تای فوقانیه بمعنی بگذار من فرهنگ رشیدی **بادپا** یعنی تخت سبک سیر **بلا** بکسر بمعنی آغاز **برایا** بضم خلائق **پارسا** پرهیزگار **بادپیرا** روزنی که در عمارت برزخ باد نهند **پیروا** بالفتح فراغت **بی سروپا** در لغت بمعنی سرگشته و دیوانه و بی طاعت و بی بندگی کذا فی شرح مخزن **بسیا** بالفتح بمعنی بسیار و الف زائده است چنانچه در لفظ خوشا من فرهنگ رشیدی **برنا** بالفتح جوان **بالا** بلندی و درازقد **بلا** بالفتح بلا ... و بلد آزمایش به نیکی و بدی و جمع بلا **بلا** عطا و **بسبب الا** یعنی نسبت کردن بمعنی آمخت **بطبطر** اول مفتوح بنائی زده خیسیست مانند سبوسیان تهی که بیران تکیه زده بدر پاشا کنند **بطبطا** **بعد بطی**

بی دربی بعد ما بفتح پیش چیزی بقا پایندگی بکا بالضم گریه کردن بجرا بالضم طعامیست
معروف و آنرا بورک نیز گویند ببغا طوطی را گویند بیضا نام قصریست به بصره که عبد الله زیاد بنا
کرده است و نیز آفتاب را و بمعنی روشن بهم آمده است بوریا بالضم قسمی از نی باشد که بکنار
آب پیدا میشود و ازان بوریا بافند بوعطا کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است بها بالفتح قیمت و بالکسر
چیزی و خوب شدن و آغاز و تازگی دربیا بمعنی روشنی من فتح بها بفتحتین باء موحده و تشدید
نون بنا کردن جمع بنادان بلند بالا بالضم دراز قد بیدولی بمعنی مراد میدارند که زر بی خبر و بار
ضرب سکوک کرده باشند من کشف اللغات بتا بکسر باء موحده تحتانیه بفتحتین بمعنی بت
ضد خالی بلکا بمعنی دانا بی حیا بی رنگ و بی تامل در آمدن بی تحاشا بی تامل و
بسیار بی نوا یعنی فقیر و قلندر و بی توشه بیلیا ابیا بالی کرده ... و بند... پاک شود و لوبیا چیزی
خوشبو بیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم نام شهری است سوم نام مرضی بود
که پا ورم کند بتازی داء الفیل خوانند من فرهنگ جهانگیری بیدیالی بمعنی آن بیدبان که
گرد گرد آن بودند و ترخان داشته باشند من کشف اللغات بلیسا قصبه ایست نام شهریست
در زمین شام

باب الباء مع فصل الباء

باب دروازه و بمعنی پدر و نوعی کار و در اصطلاح مطالب که در یکجا فراهم آید ابواب جمع
آن بوب بالضم بساط و فرش پای خواب جیبی باکه بسندی ... گویند لواب
بفتحتین و تشدید ثانی دربان یعنی نگهبان در ببیاب دریاب یعنی بگیر آسیا

یعنی شرمنده و خجل و بی رونق بوالعجب بسیار عجب و بازیگر پرتاب بالفتح انداختن و پر
روشنی و بسیار شتاب من فرهنگ بوستان شتاب یعنی زود کن تیغه سراب یعنی آفتاب
و تشنگان نیز آمده است بهره یاب یعنی نصیب ور و حصه ور پایاب ضد غرقاب [illegible]
خراب یعنی شکم خالی

باب الباء مع فصل التاء فوقانی

باپت سبب و لائق و بمعنی چه چیز بخست باء موحده مکسور و خاء معجمه مفتوح بسین مهمله
زده بمعنی آزاد کرده بخت باء موحده مفتوح بخا زده جاری شدن احوال موافق امید
بهشت بالکسر [illegible] بهشت بکسر اول و ثانی مشدد و مفتوح نیکی و احسان و نیک
برات بالفتح نوشته بیزاری بالذات بالکسر یعنی تمام بدعت کار نو کردن [illegible]
بشریت [illegible] آدمیت بصیرت بالفتح باء موحده و کسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی
روشنی دل بشاشت یعنی خوشدلی و گشادگی خاطر برتافت یعنی باز آمد و گردید
برگشته یعنی از فرمانی گردد براعت بضم باء موحده و فتح راء مهمله فصاحت و بلاغت
شدن و گذشتن از یاران در دانش من کشف اللغات باو برت یعنی تکبر و تفاخر
بیعت بالفتح عهد بستن بریت بتشدید یاء تحتانی بمعنی خلق [illegible]
بازگشت بمعنی رجوع شدن بشارت شادی دادن و تازه روی برکت بفتح اول و ثانی
و برکات جمع آن بنات بالکسر جمع بنت یعنی دختران باد دست بی حاصل و بی نافع
و تهیدست بیت دو مصرع شعر با قافیه و در عربی بمعنی خانه و عیال مرد و جمع ابیات

بضاعت بالکسر پارهٔ مال و سرمایه و سامان و رخت و کالا بهجت بفتح باء موحده و سکون هاء
هوز و تاء فوقانی شادمانی و خرمی من فرهنگ عبدالرحیم بنوبت فرزندان و نیز دختران بر شکست
یعنی گریخت و شکست یافت برنشست یعنی سوار شد من کشف اللغات و شرح مخزن بلندان
گر دو پشت و دست یعنی پشیمان شود بمغز پوست یعنی احمق بر باد رفت یعنی [illegible]
شد و رایگان رفت و ضایع گشت پای بست یعنی بنیاد و دیوار و عقیده و منظور استاد من
شرح مخزن برآشفت یعنی غضب کرد و آزرده شد برگرفت یعنی دور کرد و بیرون آورد است
پوست عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و یا عبارت از لباس پاره است من شرح مخزن
باواهم و مضمر است یعنی ترقیده است از غایت پیری من کشف اللغات بطالت
بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن من فرهنگ رشیدی بهت بضم اول و فتح
ثانی حیران کردن و دروغ گفتن و ناگاه گرفتن بسالت بفتح بزرگی و دلیری بصارت بالضم
بینائی چشم بهشت یعنی سیر و بهشت کردن من کشف اللغات پیست اول مکسور ثانی زده آرد
را گویند و آرد بریان کرده نیز که آنرا بهندی ستو خوانند من فرهنگ جهانگیری بلاغت بالفتح تیز زبانی
و رسیدگی مرد بجائی کمال بغتت بفتح باء و سکون غین معجمه ناگمان و ناگاه آمدن و گرفتن آشنا

بلاهت بالضم احمقی و نادانی

باب الباء مع فصل الشین

پخش پراگنده و پهن کردن و فاش کردن خر پخشت بالفتح کاویدن سخت و کاویدن زمین من فرهنگ
برغوش بالضم یک جانور است بصورت مگس اکثر دیده که میباشد [illegible] من کشف اللغات

بانگیخت بالفتح انگیزنده لعبث بالفتح برانگیختن و برانگیزانیدن و بیدار کردن و زنده کردن من فتحنا

باب البای مع فصل الجیم

باج بالفتح بمعنی مال و اسباب و زر یکه گذربانان از آینده و رونده گیرند من فرهنگ جهانگیری ایضاً
گونه خراج که از زیردستان ستانند من فتحنامه بج بالفتح شگافتن باوسنج بیهوده کار و غافل و
خام طبع و متکبر و آنکه از تشبیهای فاسد دارد من شرح مخزن باریج رسن آویخته که دختران بران
نشسته بازی کنند هندش جهوله گویند بهرج بفتح بای موحده و سکون های هوز و فتح رای مهمله و
جیم معرب بهره یعنی ناسره و باطل از چیز بازروج نام گیاهیست بدوا الکار برند برج بالضم کوشک
و بروج جمع آن بیروج نام درخت ماکول اللحم که آنرا فیل مرغ نیز نامند و بهندی پیرو گویند
بیج بالکسر شغل الست معروف و بالفتح بمعنی آزار بریج اول و ثانی مفتوح بمعنی زشت و قبیح
شیوکه هنگام سخن از دهن بیرون آید بلوج بفتح لام مشدده مضموم نام ولایتیست از ایران زمین
پیچ اول و آخر فارسی بمعنی ساختگی و آماده شدن و آهنگ و قصد و نیز بمعنی بار من فرهنگ عبدالرحیم
... مرکب بمعنی زبون کن و عاجز گردان بهج بالفتح شاد شدن ٭

باب البای مع فصل الحای حطی

برح راست شدن و پدید آمدن و سختی من فتحنامه بارح بادگرم و شکاریکه از سوی راست
پیدا آید ... من فتحنامه براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و دور شدن و روشن
... من فتحنامه بارح باد ... شمالی بلح بالتحریک غوره خرما که هنوز خورد باشد بواح
... من فتحنامه ٭

باب الباء مع فصل الخاء منقوطه

بخ بخ بالفتح بمعنی خوش خوش برخ اول بکسر ثانی زده بمعنی بعضی از کل برزخ بازخ
وحائل میان دو چیز و باز داشتن میان دنیا و آخرت سن منتخب بطیخ خربزه را گویند بلخ
جواب پیچ بکسر اول و سکون ثانی چرک چشم بلخ نام شهریست در زمین توران و آوند شراب
و صراحی قرابه پیچ ترجمه اصل بوخ بالضم شوریده کار سن فرهنگ جهانگیری

باب الباء مع فصل الدال مهمله

بد بالضم مختصر بود و بالفتح ضد نیک پدر و د بفتح بای فارسی سلامت و وداع را گویند و نیز خلاص
کردن و قیل ببای تازی بواد و الف زایده است بمعنی بود برد بالفتح سرما و برف و بالضم
بعضی چادر را گویند بارد بکسر راء مهمله بمعنی بسیار سرد بریدبالفتح آنرا گویند که بشتاب جائی
فرستند براد بالفتح سرد و لاغر و بالضم تراشیده چوب و آهن سپرد بالضم بر شود و بالفتح
بریدن بسر برد یعنی گذرانید و آخر کرد بالضم بر عزور و تکبر بکا غذ بر بند یعنی بنویسند و بعبیر
بسی بر نیاید یعنی مدتی بسیار نگذرد بهم بر کند یعنی یکجا جمع کند بار خورد بمعنی ملاقات
بار خواند یعنی طلب کرد موافق طبع آمد بر بنا گوش زد عبارت از هوشیار کردن و متنبه
نمودن است بهم بر آمد یعنی در وحشت در آمد بلید بباء تنقیط و دال مهمله از بلا دشت یعنی
کند طبع بعید دور پاژند نام کتاب مغان در آئین آتش پرستی باربد بباء تازی مضموم نام
مطرب خسرو پرویز که در علم موسیقی و بربط نوازی نظیر نداشت سن فرهنگ جهانگیری
بر و صیدیعنی غضب و غصه شد و خواست پیدا شد بر و مند اول مفتوح ثانی زده مضموم

بمعنی باور باشد من فرهنگ جهانگیری پیاو بسر و بالفتح بمعنی از راه دور رسیده پیاپی
پیاپی و پیاپر و پتقیح و یاری دهنده و دستگیری من فرهنگ جهانگیری با فی سپهر و فریدون یاد کرده
با تیر رسانید و پایمال کرد پی نشتر و قدم استوار کرد و پاینده و چیزی که پیشاهنگان و سر
گویان من فرهنگ جهانگیری پیدا بالکسر نام درخت است رقیق الاوراق پی با گیاه
باریک که آن را چاپو باشد و نیز موش را گویند پیلاد بالکسر بمعنی عهد و ... نام شهر است
در ترکستان که رستم فتح کرده بود پیچا و نوعی جواهر که آن را اکر نیز باشد پیلاد بالکسر نام
اسپ سیاوش پی آن گرز سیاوش که آن را نیز بکار گفته‌اند من فرهنگ جهانگیری ایضا نام
نقاشی است از چین که مصاحب خسرو پرویز بود پیلاد بالکسر جمع پلید و بالفتح یعنی شهر
پیلسد بالضم ... و بالفتح نام شهر پیسید بضم اول و فتح دوم که آن را اکاسه گویند و بتازی
مرجان من فتحا پیلاد و پیداد یعنی اصل هر چیزی و پیاو پاید یعنی نشاید پیر بالفتح
پیال و پید و پیدا عصا و عزم و قصد و مکر و حیله من کشف اللغات پیر بفتح با فارسی بمعنی
نیست یعنی نیک خواستن پیجر با اول مکسور ... زده بمعنی عاقل و دانا پیچر ... پیاوان
پیرکیس بید نوعی از جنس پیکان که آن را پیسه گیر نیز گویند پیاز یعنی و دانید
پیسشید با موحده مکسور و سین مهمله مضموم و سکون نون و یا مفتوح به دال زده بمعنی
سر ... کنند من تحفة العراقین پیسفند ... مفتوح کفایت کننده پیشید با فارسی
... پیچا و کنند یعنی بکسر شود و پیاوتهی کنند یعنی نگیرد و نیشیت و پیل پهلو الله
یعنی پیل بکسر شود ... فارسی بمعنی ... شرح مخزن الاسرار ...

بالضم یعنی یاد کرده من شرح مخزن سیزدهم بار بالکسر فربار توکرد و بتشدید یعنی تواضع کند پیر درشید بفتح
اول و سوم یعنی تمام شد بار شد یعنی جدا شد و عاجز گردید سیزدهم آب آمد یعنی پیدا و آشکارا
شد بار بجای کرد یعنی سفر کرد و بار بیابید گشاد یعنی تمام کرد پیش سر دید یعنی غالب شد
پیش دید بار فارسی بالکسر یعنی المنصور و کسر پیش نهاد یعنی قصد پیش خورد
طعام اندک که پیش از چاشتی خورند من شرح نصاب پیشتاد یعنی از پیش خورد و گرسنه است
مهمان رفت یعنی رها بجاره قصد من فرهنگ جهانگیری بار هم ایزد یعنی بسم الله و آغاز قسم

باب الباء مع فصل الراء مهمله

بار بست یعنی وارد اول میوه دنه دوم نام حق تعالی سوم رخصت چهارم یعنی گریستن
پنجم بار گاه ششم یعنی بیخ و بن هفتم سراوف کار هشتم بای انبوهی بسیار چیز نهم اصر
باربند دهم حاصل نبات یازدهم غلتی بود میان زعفران و مشک و غیر آن کنند دوازدهم
دیگدان سفر سیزدهم سر چیزبار دهم دوست و آشنا پانزده نیز گویند شانزدهم حمل زنان و ماده چارپایان
هفدهم غم وانده هجدهم اندازه و مقدار نوزدهم هیزدهم مازمطربان نوزدهم سر بیخ و
اندرون بیستم نام دهی از مضافات نیشاپور است من فرهنگ جهانگیری بحر تحقیق باد و خانه
دراز هم ملا کنند هیچ انبار هیز بالفتح هفت معنی دارد اول پستان زن جوان دوم بلندی
و بالای هر چیز سوم کنار چهارم سیوه پنجم یعنی روشن ششم امرا سرودن هفتم جمع
هر چیز بهار بالضم جمع بحر کور نیز بیان معنی دارد بجار بالضم لفظ آنچه دو که در زبان در
هندوستان بر آید و در کنز اللغات عبارتیکه از جامی نشانک بر آید بجار بالفتح با دکش که

که بتازی علیم گویند پوار یعنی هلاکی پور بالضم اسپ سرخ رنگ که آنرا بتازی اشقر گویند پور
بای فارسی فرزند خشایشته پیر بالکسر چاه پیر پیش روز دی یعنی سابق روز گذشته پدرم
بالفتح ماه دوم هفته و نام مقامیست در مکه و بالکسر نام جائیست در هندوستان پلغیر بفتح اول
و کسر ثانی استر یعنی خچر بهزن نیز آمده است پرفعار فوج جیب پستر بالکسر آنچه که زیر بگسترند
و بران خواب کنند پاردار یعنی زن حامله پندار بالکسر تکبر و خودبینی و گمان و وهم پستبار
اول مکسور ثانی زده بمعنی سست و نااستواری من فرهنگ جهانگیری پلی سپر بمعنی پایمال
و لگدکوب بخیه برروی کار کنایه از عیب پوشی باشد و نیز ظاهر شدن عیب پرگار بکاف
فارسی خط بسیست معروف بمعنی پره فوج نیز آمده است پایدار استوار و قائم پارسالگند نهفته
پدیدار یعنی ظاهر پلور بکسر باء و تشدید یاء و فتح لام قسمی سنگ سپید که شامل جواهر است پلور
بای فارسی مکسور بلام زده و واو مفتوح براء زده بمعنی پچشک یعنی طبیب من کشف اللغات
پایه دار صاحب قدر و مرتبه پایدیوار یعنی بنیاد دیوار که بتازی اساس گویند من فرهنگ
جهانگیری بخور بالفتح بوی خوش که در مجمر سوزند بلند نظر یعنی عالی همت بلند اختر
سعادت مند بادی النظر نظر اول پیرگبر بالکسر بمعنی دایه بذر بالفتح تخم کشت و بهر افکندن
تخم بذرگر کشتکار که آنرا کشاورز و کدیور گویند من برگیر یعنی بر من عیب مکن
بارگیر یعنی اسپ و ستور که بعاریت برای سواری و بنه پرستار خدمتگار و فرمان بردار
پرستار یعنی بلندی قلعه پلغار بالضم قسمی چرم رنگین و خوشبو که آنرا بودار هم گویند
بد مطالع و این لفظ نیز بر دشمن اطلاق کنند بدگهر بدذات و بد اصل تیر بریده دم

ودبی فرزند من کشف اللغات پیرانه سر هنگام پیری پشتوار مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان
برداشت و آنرا پشتاره نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پشتدار بالضم پشتبان باختر بمعنی
زمین مغرب و نام ملکی است نیز باد سار سبکسار باد سر متکبر و مغرور پرتاب تیر مقدار انداختن
تیر باخور بخاریست که از زیر زمین خیزد و مدت ماندن آفتاب در برج حمل بهار مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و ثور و جوزا که بتازی ربیع گویند و بمعنی گل نیز آمده است و بتخانه من فرهنگ جهانگیری
باد فر باد بیزن بزرگ که بر ریسمان بسته بر سقف آویزند بناور دنبلی که بر بدن مردم می شود
بناور بکسر دال جماعت بندر یعنی منازل و گذرگاه کناره دریا باور بمعنی استوار داشتن [illegible]
بمعنی باهر دسپر پیور بمعنی قسمی از پیکان تیر است من شرفنامه پیکر صورت پیکار جنگ و کارزار بیگار بالکسر و کاف
پارسی از کسی کار بی اجرت کنانیدن بیطار طبیب ستوران بطر بفتحتین بسر گشتگی و درشت
و فضول کردن و خوش منش شدن من تحفه بهادر بضم دال پهلوان و سخت دلاور پرده
دار دربان و پرده پوش پیر دار بمعنی گاوبان پیورش در بافند بر پیشانی که از آن بیمار
پیش طبیب برند پیش کار بالکسر بمعنی خادم پیشیار دو معنی دارد اول خدمتگار و پیش کار
دوم پیشاب پذیر رفتار بالکسر قبول کننده پرستار بمعنی کنیز کنیز بشر بالفتح مردم و بهندی نیز
بشیر اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول خوشخبری دهنده یعنی در دست پیغمبر بود هم یا هم بکسر
با بمعنی روشن بهره ور صاحب حصه و نصیب بلغور بفتح بای موحده و سکون لام و ضم
غین معجمه و سکون واو و راء مهمله که بهندی انرائی گویند و اغرا نیز بلعم باعور نام مردی
که موسی را دعای بد کرده بود بوتیمار نام پرنده ایست سفید رنگ که اکثر بکنار آب گیرد

و عجله می نشستند بسته آنرا انگاریا مانند

باب الباء مع فصل الزاء منقوطه

باز به سه معنی وارد اول بمعنی خراج که آنرا باج گویند دوم نام جانوریست شکاری سوم بمعنی بار دیگر و نیز اعراض باز ماندن است من فرهنگ جهانگیری باجبز بفتح اول و تشدید دوم جامه پشم و سلاح و سرکوه و بالضم گوسپند پیر را گویند باز بالفتح زیبا باروز بالضم بیرون آمدن و پیدا شدن و ظاهر گردیدن بار سوز بالضم و قیل بالفتح بمعنی علف بوز بالضم نام درخت و نام رنگ اسپ سفید و نام پرنده ایست پیوز بالضم بیان و بمعنی گرد گرداب پرواز جای آرام پرواز پریدن جانور پرواز قرار و آرام دادن ساختن و خالی کردن و دور نمودن پاره و وزدوزی با کفش دوز پلیش باز بمعنی رشته بال است پیر و پیجور سه روز آخرین سه روز ماه بیا و چهار روز اول ماه آذر پیر بارز باران از تبارزی پیر و پیر نام بادشاهیست که عاشق شیرین بود پیروز فتحمند و فتح کننده یا آنکه املاکش بیشمار و بسیار باشد من فرهنگ جهانگیری بکبار زاول بکسر تتالی زنده شراب و شراب خوردن و بمعنی پیاله هم بنظر در آمده است پچروز عبارت از مدت اندک و قلیل باشد همچنین دوروزه دوروزه پلو افراز مصالحه که بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبو پشیز و بیست مغشوش که در هندی و فدروشتا کم اند من فرهنگ جهانگیری پای افراز بمعنی نعلین و سرموزه که بالای موزه پوشند بوستان افروز بمعنی لقمی روشن کننده بوستان نام گلیست و اینجا تاج خروس نامند من فرهنگ جهانگیری پالیز کشت خربوزه را گویند

باب الباء مع فصل السین مهمله

پارس بسر بای آن فارس است و این نام پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام در عهد خود مالک آن
سرزمین بوم بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و زبان پارسی منسوب بدو ست و آنرا چهار شهر است
در نهایت شهرت شیراز و کرمان و سپاهان و تیر و ست کذا فی فرهنگ عبد الرشید پس
بالفتح بسنده و بمعنی بسیار نیز آمده پاس بمعنی ترس و نیز وقت در حساب و بیاید دار بمعنی نگهبانی کردن
پوس بالضم و ریش شدن و در فارسی امر بوسیدن است من قنية سر چاپس نشاشته که
سر بلندی دارند سر تیره یا سر چوب سر جلیس نام ستاره ایست که بر فلک پنجم است و آنرا مشتری
نیز گویند پالیس بمعنی فریب پالوس کافور مغشوش سر پلاس نوعی جامه سرخ و نیز نام ملکیست
کرپلاموس نام حکیمی شهریست که بانواع حکمت دیگر استاد بود سر قس بضم کم و سوم نیز گیاهیست تر سیاه
پلاس نوعی گلیم پشمینه سطبر و درشت که اکثر درویشان دارند بوالهوس بمعنی بسیار هوس
جبل بجرس قدیم بمعنی بسیار آمده است من فرهنگ جهانگیری بیت المقدس نام جای
در زمین شام قبله پیشینیان بسباس خوبتری

باب الباء مع فصل الشین معجمه

بیش بمعنی قد و بالا و بند آهن که بر تخته صندوق زنند و موی گردن است و آنرا یش نیز گویند
من کشف اللغات بشش بالکسر زهریست بدترین پوش گرد و جماعتی از بسیار بیات
بنش بالضم پشه بزرده و دیگر گرده که هرگاه باشد یا واش بلبکی بوزش عذر
بهانه و حجت پیدا کردن من شرح مخزن بد ست پاش بمعنی تقصیر کن بیا و فارسی امر
پاشیدن از دست پاو کش امر بکشیدن و پاینده کنی بارسی مرده خوانند بلکه کشیش

بدین و بدمذهب براش بالفتح پاشیدن و فرو فشاندن بهار خوش گوشتی را گویند که خشک کرده نگهدارند و آنرا بتازی قدید خوانند من فرهنگ جهانگیری بخش بالفتح حصه و نصیب و بهره پرپش مختصر پریشان پاپندکیش نام جائیست پیشکش خدمت مهمان و نذر پرخاش بالفتح جنگ و خصومت بارکش بارکشنده یعنی ستور شتر و پشش بازرسی و بازجست و تفحص کردن بطش اول مفتوح ثانی زده حمله کردن و سخت گرفتن و قوت زدن و عذاب کردن من فتحنامه بغبش بروزن بطش باران نرم باریدن بوباش نام غله ایست که هند آنرا موتگ گویند بن گوش بضم اول و کاف فارسی اطاعت انقیاد و فرمانبرداری بطوع و رغبت من فرهنگ جهانگیری بناگوش بضم اول و کاف فارسی نرمه گوش که هند آنرا لتی گویند بوفروش عطار را گویند بالش چیزیکه بهنگام غلطیدن بر زیر سر نهند و بر آن تکیه کنند

باب الباء مع فصل الصاد مهمله

بصص بمعنی تخت و دشوار بصبص درخش و درخشیدن برص نوعی مرض جذام که هند آنرا پیستی نیز گویند

باب الباء مع فصل الضاد منقوطه

بعض بالفتح بهره از چیزی و پاره ازو بغض اول مضموم ثانی زده دشمنی کردن بیاض سپیدی و نام شکل نهم عمل رمل و در استعمال بمعنی نوشتن آمده است بیض خایهٔ مرغ بیضه تخم مرغ و آماسیدگی دست است من فتحنامه بیوض خایه کردن ماکیان +

باب الباء مع فصل الطاء مدوره مهمله

بط نام جانوریست آبی معروف بربط نام سازیست معروف که آنرا رباب گویند بطبیط بالفتح شگفت و دروغ و کفش بساط بالکسر عرصهٔ شطرنج و گستردنی و گسترانیدن و شاد روان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندند و بستر من کشف اللغات باسط کشاینده بسیط بالفتح زمین و جای فراخ کشاده و آنچه قبول قسمت نکند بسط گسترانیدن و گستردن و کشادن و دراز کردن بلوط نام میوهٔ ایست معروف که آنرا آس کرده نان می پزند

باب الباء مع فصل العین مهمله

برقع بالفتح نام ملکیست بدیع نو پیدا و نادر براع بالضم گذشتن و تمام شدن برقع پرده روی پوش باغ رفیع نام بهشت بنی نوع یعنی انسان بیع بالفتح بمعنی خریدن و فروختن بضع بالکسر پاره از عدد بقع بالضم پارهٔ زمین و جای هموار من فتحنامه و بقاع بالکسر جمع آن

باب الباء مع فصل الغین معجمه

باغ جای دیوار با درختان میوه دار و گل گلدار برداغ بالکسر دست افزای باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ صاف کنند و نیز ابیاری مصقله خوانند من فرهنگ جهانگیری پر فراغ یعنی سیاه بزغ بفتحتین نام جانوریست که آنرا زاغ و مکل و غوک و بک نیز گویند من کشف اللغات ابلق یعنی رنگ آب من فتحنامه براغ بفتح و بزاء منقوطه بمعنی فضا و اسپ بروغ برآمدن آفتاب و ماه و دندان و نشتر زدن برلیغ فرمان پادشاه بلاغ بمعنی رسانیدن من صراح بلیغ ای فصیح یعنی سخن او تمام رسنده بدلها بلوغ اول مفتوح ثانی زده مضموم رسیدگی و رسیدن

بجائی و نزدیک شدن شباغ بالفتح دبیر و ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند بیضه من فرهنگ
جهانگیری ؛

باب الباء مع فصل الفاء

برف یخ که بتازی ثلج گویند بافی بافت جولاهه که بتازی حائک گویند باو در کف یعنی
سے حاصل بهترین خلعت ذات پاک شریف رسول علیه السلام

باب الباء مع فصل القاف

بق بالفتح پشهٔ بزرگ و بالضم بمعنی نیست و سید بوق بالضم کرنای بزرگ که آنرا گاودم
و شیپور گویند و هند آنرا بهیر نامند من فرهنگ جهانگیری بوتاق شاخ درخت بطریق اول
مکسور ثانی زده زاهد ترسایان و سرهنگ و مرد سباز بیرق اول مفتوح ثانی زده نشان
کوچک بیذق پیادهٔ شطرنج بزاق بالضم لعاب دهن بندق بضمتین غلوله که در کمان
و کودی کلین که آنرا گروهه کمان زنند من کشف اللغات بلق بفتحتین سنگ در از موی
باسق بکسر سین مهمله بمعنی بلند بسوخ بالضم بالیدن درخت قوله تعالی والنخل باسقات من فرهنگ
جهانگیری بغلطاق نوعی جامهٔ درویشان که آنرا قرچی نیز گویند برق بالفتح درخشیدن و تافتن
و روشنی بوارق جمع آن براق بالفتح و تشدید راء مهمله نهایت تابان و درخشان براق
بالضم نام اسپ بهشتی بهق بالضم و فتح ثانی کلفه که بر چهرهٔ مردم سیاه شود من کشف اللغات
بلق نام شهریست و جامهٔ از ابریشم سیاه و سپید و سرای برزده

باب الباء مع فصل الکاف

باک یعنی اندیشه و ترس و بیای فارسی بمعنی صاف چنانچه گویند پاک بسوخت پاپک بهر دو بای مفتوح
نام پادشاه پارس و نیز نام بازیست من فرهنگ جهانگیری پارپک بمعنی امیر و بزرگ این لغت
ترکیست پپک بمعنی بی هنری و رعنائی و خود آرائی و آنرا نیز گویند پاک و پک مشهور است پوک
بالضم نام طعامیست و آنرا القبرا نیز گویند پتاک بالفتح بریدن و گوش از بن برکندیدن و کوفتن
چیزی را و بالکسر آنچه که بر کشیده شود چون موی و پر مرغ و مانند آن بی باک بی ترس و خیره
برگ بالفتح ساز و سامان و اسباب خانه و ساختگی و نوا و توشه بوسلیک نام نوئیست
که بیران شیر مست میشود بیدمشک نوعی از بید است یعنی جهاؤ بغایت خوشبو از گلش عرق
کشند آنرا عرق بیدمشک گویند بادرنگ ترنج و خیار مشهور من کشف اللغات بیرنگ
طرحی که نقاشان اول بمو قلم کشند بعده آمیزند برنگ بالفتح خرگوش و قیل خروس
بازرنگ بازاء منقوطه و راء مهمله سینه بند زنان بهتنگ بالفتح بمعنی عاجز بوک
بالضم سر جستن خر نر بر ماده و مختصر بودک او نیز گیاهی که زیر چقماق نهند پگناک اول و سوم مفتوح
بهر دو و کاف عجمی زده حیوان دم بریده پاچک سرگین خشک و آنرا غوشاک نیز گویند پیچک
اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام گیاهی که بیخ ندارد و بر درختیکه بپیچد خشک گرداند
دوم سربند زنان سوم گرده ریسمان چهارم انگشتری بی نگین باشد پچشک اول و ثانی
مکسور بمعنی طبیب پاسک اول و سوم مفتوح آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب
پوشک بمعنی گربه و آنرا پوشنک نیز گویند پشنگ نام پادشاه پدر افراسیاب پشک بفتحتین
شبنم باشد و اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن دوم عشق سوم

درآویختن چهارم حبل را نامند پنجم علقی است ششم چغندر را گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً بالضم سرگین شتر و گوسپند پاسنگ آنچه که برای برابر کردن هر دو پله ترازو نهند پاره سنگ بلند قلعه و بمعنی برقلعه بگیر پالتنگ نوعی از خیار باشد پالهنگ دوال و رسن گردن بند اسپ و ستور که بهندی آنرا باگ گویند یعنی ڈور پلنگ اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول درنده ایست معروف که بتازیش ببر خوانند دوم چارپائی چوبین پلوک بفتح بای فارسی و ضم لام دو معنی دارد اول مخرجه و بالا نه که بتازی غرفه گویند دوم تیک آهنگران و آنرا کلوک نیز گویند بیلک بالکسر قسم تیر که آنرا از بیل بگذرانند بعلبک نام ملکی یعنی پادشاهی بلکاک اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم من فرهنگ جهانگیری بلارک و بلالک بمعنی تیغ و جوهر من کشف اللغات برمک نام مقامیست پوپک هر دو بای فارسی نام جانوریست مشهور تاجدار که پوپو و کوکله نیز گویند و مرغ سلیمان که بتازی هدهد نامند بستر آهنگ لحاف و نهالی

باب الباء مع فصل اللام

بال مردم را بازو و مرغ را شهپر و دل و جان و بمعنی خوشدلی نیز آمده بلکل اول مکسور ثانی زده سوم مفتوح آب شیر گرم من فرهنگ جهانگیری بابل اول مفتوح و سوم مکسور نام موضعیست در عراق و نام چاهی که هاروت و ماروت در آن معذب اند بیل بالکسر خشبیست آهنی که بهندی پهوڑا گویند باذل بخشنده بددل دشمن بزدل بالضم نامرد و بیدل جمع ازو بیذل اول مفتوح ثانی زده کمال سخاوت و بخشش بجال انگشت افروخته بتل اول و ثانی مفتوح بریدن و جدا کردن بتابل بتقدیم بای موحده جمع بتول فرزند من فرهنگ عبدالرحیم بل اول مضموم

بثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان دوم بمعنی بوالهوس **پل** بضم بای فارسی تعریب جسر **پنجال** بالکسر پس افگندنی مرغ **بهل** بکسرتین لام موقوف بمعنی بگذارید و بگذار و در صراح است اندک و آسان و بقرین گذاشتن مراد **باسل** بکسر سین دلیر شدن و دلیری نمودن و ترش رو شدن من فتحناسه **بدسگال** بداندیش و دشمن **بگسل** بکسر بای موحده و ضم کاف فارسی از هم جدا کن و دور کن **بطل** بفتحتین بای موحده و طای مهمله صفت از بطالة یعنی سخت دلیر شدن جمع آن ابطال **بصل** بالفتح پیاز **بقل** بفتح با و سکون قاف تره جمع بقول یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان شتر و پدید آمدن گیاه **بغل** بفتح با و سکون غین معجمه استر نر جمع بغال بغلة استر ماده **بلبل** بالضم هر دو با و نام جانوریست معروف آنرا هزار داستان نیز گویند و بتازی کعیت نامند جمع آن بلابل است من فرهنگ بوستان **پابعال** یعنی بی پروا الفضول آنکه بی اندیشه و بی صرفه کار کند **باقی حال** یعنی بهر کدام حال **بیت المال** مالیکه بی وارث بخزانهٔ پادشاه آمده و مال غنیمت و زکوة **باطل** ناچیز و گزاف و تباه و شرک و ناراست و ضد حق **بطال** بالفتح و تشدید طا مرد بیکار و بسیار ناچیز و ناحق کننده و درشت و بدکار و دروغ گو من فتحنامه **بقال** تره فروش **باقل** با قاف مکسوره ریش پدید آمده و نام مردی احمق **بعل** بالفتح شوهر و شوی و زن سرگشته و درخت خرما که آب زمین بجوی کشد من فتحنامه **بعال** بالکسر جماع کردن **بلال** بالکسر نام یکی از صحابهٔ رسول صلعم **پای در گل** بمعنی گرفتاری و بیقراری و عاجزی **بسمال** پاک کردن از روی شمشیر و غیره بچوب بید و یا از چوب و غیره من فرهنگ جهانگیری **بول** بالفتح کمیز یعنی پیشاب کردن و منزل کردن

باب الباء مع فصل المیم

بام مختصر بامداد یعنی صبح و بلندی کوشک **بوم** بالضم زمین و نام جانور منحوس یعنی چغد و بمعنی شست
نیز آمده چنانچه پاکیزه بوم **بم** فرهنگ جهانگیری **بوم** اول و ثانی مفتوح بمعنی باشم **بکم** بالفتح نقاره و
تار سازکه از و آواز گران بر آید و آواز سبک را زیر نامند **بیم** بالکسر بمعنی ترس **بسبر** **بردم** یعنی گذ نیدم
پچکم اول مکسور ثانی زده ایوان بارگاه و آنرا پشکم نیز گویند **پدرام** اول مکسور ثانی زده جانوران
وحشی و اسپ سرکش و توسن **بم** فرهنگ جهانگیری **باد و دم** یعنی غرور و تکبر و خودستائے
بم کشف اللغات **در باختم** یعنی دست دادم **پیر تعلیم** معلم علوم دینی **بسیم** تبسم کننده و بمعنی
خونی نیز **پشم** بری معده و ناگوار شدن دستوه آمدن **بشتم** و سیگی اندام **بعزت عظیم** بیوگند
خدای بزرگ **پیرچم** اول و سوم مفتوح چهار موی دم گاو کوهی **بیرم** بفتح باء موحده و سکون
یاء تحتانیه و راء مهمله تیر بزرگ در مهذب عمود آهنی **براجم** بفتح باء و راء مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان
واحد **پشت گرم** عبارت از رغبت و میل است و بمعنی قوت دادن نیز آمده است **بهائم**
جمع بهیمه یعنی چهارپایان **بام چشم** پلک چشم **براق جیم** یعنی باد بر آمد **بیهم** یعنی آزرده و غصه
شد **بم** فرهنگ جهانگیری **پاره دم** دوالی که زیر دم اسپ باشد **برسام** بیماری آماس اندرون
پوست **بسطام** بضم اول نام شهریست که در انجا کسیر از نیل شود **پکم** اول مضموم ثانی زده بمعنی
گنگ **بیهم** آزردگی و غضب **بهیم** حیوان درنده با هم بایکدیگر و یکجا و نیز با تخم و اندوه **بنازم**
فخر می کنم **بنی آدم** یعنی فرزند آدم **بنی عم** پسران عم **بهرام** نام پادشاهی و نام ستاره که
آن را مریخ هم گویند ٭

باب الباء مع الفصل النون

بیبان بگذاربان چیزیست خوشبو وبمعنی خداوند نیز آمده است بابزن سیخ کباب بن زیر و بیخ
درخت و درخت و بنیاد بیرزن اول مفتوح ثانی زده کوی که آنرا بیرزین نیز گویند بهندی گلی نامند
بتائیدن بالکسر گذاشتن باختن یعنی از دست دادن بهم کشیدن گرفته آوردن بادخوان
خوش آمد و آنرا باده فروش نیز گویند پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان یا موجدان من
شرح مخزن پرداختن بالفتح خالی کردن و بمعنی آراسته کردن و ساختن نیز پیرامن و
پیرامون بیای فارسی گرد و گرد پایندگان یعنی قائم بودندگان و بمعنی قدیمیان نیز آمده است
بازرگان بضم رای منقوطه و کاف فارسی بمعنی سوداگر و تاجر بدن بالتحریک تن و دره کوه و
تنه پیراهن و مرد پیر و بزرگ هی من فرهنگ جهانگیری پرازیدن بالفتح زیبا نمودن بخشودن
یعنی شفقت آوردن باد بیزن با دال موقوف آنچه که از جامه و برگ خرما سازند و باد کنند
بون و بوکان مترادف بالضم روده گوسپند که در وی سرگین بود برغلانیدن بخواهش
آوردن که بتازی تحریص گویند باز آمدن یعنی پس ماندن و درگذشتن بر جام آبگینه
نشاندن عبارت از شکستن است بر سر کمر زدن عبارت از برکوه سر زدن برگستوان
بکسر کاف فارسی جل است که بهندی پاکهر گویند پرنیان بفتح بای فارسی دیبای منقش و نیز جامه
ابریشم که بتازی حریر گویند پیراستن بمعنی دور کردن زوائد را که آنرا عرب بالتهذیب گویند
بنابر پیراستن و آراستن بیک معنی می آید بنگاشتن یعنی نقش کردن بیخ بر تافتن
بمعنی آزردن و رنجانیدن بیخ زدن ناپدید شدن و معدوم گردیدن و بیخ نبشتن

مثله بامدادان الف و نون زائد است بمعنی وقت صبح چنانچه صبحگاهان و نیم شبان
پیچ رو پیچین لفظ مرکب منجیه را گویند من شرفنامه بکران بضم یکم و فتح دوم ته یکی را گویند
پژیان محزون و مخمور و غمگین بخشیدن یعنی دادن بن وندان بالضم بمعنی فرمانبرداری
و کمال تواضع از ته دل و ذخیره من فرهنگ جهانگیری بالین آنچه که بزیر سر نهند باد سران
یعنی سنگبران بیرین بفتح با و کسر را و سکون یای تحتانیه بالا و نیز آتشکده بهرمان گل معصفر
بارهدان صراحی من فرهنگ جهانگیری بلگن اول مضموم بتازده و کاف فارسی مفتوح دو
معنی دارد اول سر دیوار دوم منجنیق باشد من فرهنگ جهانگیری بوستان باغ بلسان
نام درخت که روغن آن مشهور است بارفگن پارچه باشد که بر جامه پاره زنند درویشان
بدوزند و بتازی آنرا رقعه گویند بامیان نام شهر ترکیست منسوب بلفظ و زشت نویس
پنج نوبت زدن عبارت از پادشاهی کردن است و نماز پنجگانه ادا کردن باستان
باسین مهمله موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذاشته و قدیم دوم تاریخ باشد بزبان پارسی
پوستین بمعنی عیب کردن با بای موحده و واو پارسی که جامه استران از سنجاب و قاقم و قندز
بود و نیز عیب را گویند بر خوردن یعنی حظ از امیدهای نعمت برگرفتن و بر حاجات خود ظفر
یافتن پیژن بالکسر نام خواهرزاده رستم زال پیره زن بای فارسی بکسور و یای مجهول و را
مفتوح چیزی مانند تابه که از گل سازند و بران نان پزند و آنرا پیزن نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
پرویزن بتازی غربال و بهندی چلنی گویند پروین پرن گویان ثور را گویند و نیز منزلی
از منازل شمس و قمر و ستاره از برج ثور که بتازی آنرا ثریا گویند پارگین خندقی که پس حمام

و مطلع باشد و در روآب اندازند و چرکین جمع شود من فرهنگ جهانگیری بیربیان خفتان رستم و
دشمن شیر که او را ببیان نیز گویند من فرهنگ جهانگیری بوالعجبان بازیگران بیر تخیدن بیفرمانی
مادر و پدر کردن من کشف اللغات بد زبان ساکت و خاموش پذیرفتن قبول کردن
پیمان وعده و عهد و قول و شرط پشیمان خجل و شرمنده باطن اندرون و نامی از نامهای
خدای عز و جل بیرون هر چیز بیانه خالی را گویند بلدان بالضم شهر نشان بطلان بالضم
جمع باطل که سابق در فصل لام مذکور شده است پالنگ رفتن عبارت از عاجز شدن است
برهان بالضم حجت روشن پشتوان بالضم پشت و پناه را گویند پیختن بمعنی پارچه بیز نمودن
و پیچیدن بلیقان اول و ثانی بکسور و یاء تحتانیه مجهول نام شهریست پس کار خویش
نشستن یعنی از کار خود باتنگ کردن و از کار خود باز آمدن بارک السلاطین
بمعنی صاحب و امیر و بزرگ من فرهنگ گلستان پیشن بفتحتین نام ترکستان است
که آنجا جنگ عظیم واقع شده بود پای کم آوردن بمعنی کوتاهی کردن پیچیدن بالفتح با
بای فارسی نصیحت نمودن و بازپرس پیشیش دران یعنی مصاحبان و پیشکاران بیگان
بمعنی پلاس آمده است بهاران وقت بهار بانگ زدن بمعنی راندن اسپ پشت
زدن ترک کردن پشت دست خاییدن کنایه از دریغ خوردن است بگل
آفتاب اندودن عبارت قصد اخفاء چیزی که بغایت مشهور باشد پلیتن زدن آور
پاے در دامن آوردن بمعنی گوشه نشین شدن بحر خون مرکب بمعنی کفر و
ضلالت کذا فی شرح مخزن بوقلمون رنگ برنگ و نوعی از جامه که در ملک روم سازند

بانواع رنگ سن صراح بهین بکسر تین یعنی تونگری وبهترین چیزی بپلبه دهین کم سخن بهتان بالضم حیران کردن ودروغ گرفتن وناگاه گرفتن بیابان میدان وویرانه وزمین بی بار آمده است پایان آخر کار وآخر مجلس وسر حد چیزی

باب الباء مع فصل الواو

بو بالضم بهره وامیدواری ومختصر بود وبتازی بمعنی رنج بار وبضم راء مهمله دیوار حصار وآنرا باره نیز گویند بازو بالای ساعد را گویند پیلو اول مفتوح سوم مضموم خرمن را گویند بادرود نوعی از خیار است پیرو پس رو وتابع پرتو عکس نور وروشنائی هر چیز پرخو شاخها باشد میانه تهی یا پشو با شین منقوطه مضموم چلپاسه که بهندی کرکتی گویند باهو چوبدستی وبازو بالو یعنی رخ بانو بمعنی خاتون یعنی بی بی بدو اول مکسور ثانی زده بمعنی آغاز و اول مفتوح و ثانی مشدده مضموم نام قبیله ایست در نواحی عرب بیستو اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مرطبان کوچک دوم چوبی که بدان ماست را میسوزانند بیکو وباکو نام شهریست در زمین چین برسو انتظار

باب الباء مع فصل الهاء هوز

باونه بهندی کهیا گویند بازگونه دو معنی دارد اول واژگونه دوم شوم و نحس باجه هم لفت یعنی سارقها و باده شراب بادیه بکسر دال صحرا و اطراف مکه معظمه تباه و تبوه زن برادر شوهر که بهندی دیورانی گویند بعره بفتح با منقوطه و عین وراء مهملتین پشک اشتر و گوسپند وجز آن بدرقه همراه و دره بدله بفتح اول و سکون دوم خواندن شعر باشد بآهنگ و سخن خوش و لطیف

گفتن من فرهنگ جهانگیری پاورپیسه کرده چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و نیز
چیزی مدور که بر دوک بود من فرهنگ جهانگیری پاره تحفه و رشوت و قسمی حلوای و بمعنی بریدن نیز
آمده است پایگاه نوعی از خیام مراتب سلاطین و جای باردادن برمه نوعی آلت درودگران
که بدان چوب را سوراخ کنند پیزره به تشدید زاء منقوطه بمعنی عذاب و گناه من کشف اللغات پیشگاه
صدر و هم مجلس پیشتبه بالفتح جما و هرچه بفیزاید و منجمد بود من شرح مخزن پنجشنبه بفتحتین نام
گلیست و قیل گیاهیست که در آب روید و سبز و کبود باشد و خمدار میشود لیکن بوی خوش ندارد
من کشف اللغات پلکه بالضم پاره گوشت پگاه صبح را گویند پنگاه توشه خانه و نیز خیمه پنه بالفتح
رخت خانه و قیل خانه و متاع و بیخ و بنیاد من شرح مخزن پیله بالضم بمعنی بنیاد پنگره بفتح
اول و کاف عجمی ذکری باشد که عورات در محل خفتن کودکان گویند من فرهنگ جهانگیری
پوزینه ته درخت و نوعی شراب من کشف اللغات پارینه کهنه و سال گذشته و روز گذشته
پره اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح دائره لشکر که برای گرفتن شکار و غیره دائره زنند من
کشف اللغات پارنامه سه معنی وارد اول تجمل و حشمت دوم منت سوم غرور و تفاخر
بالجمله پتوچال کلام بیصرفه بیهوده و ناموافق پلی سرد و دلانه یعنی گرم دلی و تکلیف پوچه
آرزومندی پادافراه عقوبت و جزاء مکافات گناه پیرایه زیور و زیب و زینت پرداخته
ترتیب کرده باشد و موجود و خالی آراسته و مرتب کرده پیمانه قدح و ظرفی که بدان غله پیمایند
پالوعه آلایش و جای روی شستن و جای آبریز و جای اندام شستن و سوراخی که در
ته دررو باشد من فرهنگ جهانگیری پیغوله گوشه و کنج خانه و گوشه چشم من کشف اللغات پلپله

که هندی بهیره گویند بمعنی بزرگ و نیک نیز آمده من فرهنگ عبد الرحیم پلپه پنج معنی دارد اول کرم
ابریشم دوم خریطه سوم دارو چهارم پلک چشم پنجم گره و نیل من فرهنگ جهانگیری بیرون
آمدن از جامه عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و یا از بسیاری رنج و مشقت بیرون
من شرح مخزن پلپه اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختست در جنگل هندوستان
که گل نارنجی او مانند ناخن شیر بود چنانچه خسرو دهلوی فرماید بیت پنجه کشاد است درخت پلپه
غرق بخون ناخن شیر پلپه * دوم شیر جوان نو آرنده را گویند من کشف اللغات پله اول و ثانی
مفتوح بیاء موحده بضاعت قلیل و متاع و پلپسر بمعنی موی اطراف سر نهادن من شرح مخزن
پرکاله پاره از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه بود پرسنده باز پرس کننده پوته چهار معنی دارد
اول درخت نوخیز که بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات سوم نشانه تیر چهارم
ظرف گل حکمت که در آن زر و نقره بگدازند پایگاه بیاء فارسی و کاف عجمی قدر و مرتبه و بنیاد و جای
بستن اسپان که آنرا آخور و آخورگاه نیز گویند پویه رفتن بشتاب و قدم نهادن پرورده پرورش
یافته و تربیت و آراسته شده برکشیده یعنی بلند کرده پناه بفتحتین حمایت و وسیله پناهنده
پناه جوینده و پناه کننده پاینده آنچه فنا پذیر نشود و فرود هر چیز و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار
پالیسه خواهش و آرزو پرکه بالکسر عوض پرده بالفتح آنچه در میان حائل باشد و غیره و بعضی
سرود و بمعنی آهنگ سرود من فرهنگ جهانگیری بلبله بالضم صراحی و کوزه پاپیزه بیجاده نوعی
از جواهر کانی که کاه و مانندش را برباید و دافع علت یرقان است هندش کهربا باشد کذا فی شرح مخزن
پیغاره سرزنش و طعنه بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و چهره نیز من منتخب

پادامه آن خرقه که سه گوشه و چهار گوشه خورد خورده بدوزند برای زیبائی و نیز جنسی است از ابریشم کمینه پادشاه پادباد ال موقوف سه معنی دارد اول پلاس و پاسبانی دوم پاینده دارندگی سوم تخت و شاه چهار معنی دارد اول چیزی خوب که بصورت و سیرت از اقران بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار گویند دوم دانا سوم اصل چهارم خداوند من فرهنگ جهانگیری پشکم اول ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه و آنرا اشکم نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پرستنده بمعنی عابد و خدمتگار پوسیده بباء فارسی سخت سوده پلپینه اول مفتوح و ثانی مکسور جامه و پاپینه تاب داده بتازی فتیله خوانند پشولیده با موحده مکسور و شین منقوطه مضموم بمعنی پریشان و پراگنده و ژولیده من فرهنگ جهانگیری بزیچه و بزغاله بچه بز باشد بطانه بکسر باء موحده و طاء و مدوره مهمله استر جامه و دوست خالص بطالت بفتح باء موحده و طاء مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن پاره بردوز عبارت از پیوند کردن است من شرفنامه لقعه بالضم حصار بالای کوه و جای محفوظ و جای و مکان را نیز گویند باز خورده یعنی با یکدیگر ملاقات کرده من کشف اللغات بازیچه از آنچه که بازی کنند بادگانه دریچه مشبک پلپینه بباء فارسی دو معنی دارد اول کار و شغل دوم قسمی از نی باشد که اکثر شبانان نوازند و آنرا انبک نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پیسه اول مکسور و یاء مجهول و سین مفتوح بمعنی سیاه و سپید که آنرا بتازی ابلق خوانند من فرهنگ جهانگیری پدره بالفتح خریطه پوست بزغاله و بره که در وی هزار درم باشد بیشه بباء موحده بمعنی دشت و بیابان پذیره بالکسر بمعنی انتظار من شرفنامه پرونده و پلونده جامه بسته و قماش که آنرا بتازی رزمه خوانند الضیا آسله جامه و بقچه

من فتحنامه بقلبه برآراستن لشکر برای جنگ بی توشه فقیر و مفلس و بی نوا بپلنگانه بمعنی
دو رنگ بالیه بمعنی گذشته بهره حصه و نصیب بامه یعنی دراز ریش پوشنه بالضم سرپوش
همه چیز بیچاره بی سبب و بیواسطه و بی وسیله بیهوده بمعنی ناحق و بیهوده بمعنی حق است من
فرهنگ جهانگیری بدیهه بی اندیشه آمدن سخن و در حال انشا کردن بغتةً ناگهان بعینه یعنی
مانند او بهندی هو بهو بندگاه حصار را گویند من شرفنامه بپاره بهندی بیلالت کدو و غیره
را گویند بعله بفتح بای موحده و سکون عین مهمله زن جمع بعلات نیز زن را شوی را گویند و
زمین که بدان نرسد بنیه بفتح بای موحده و کسر نون و فتح یای تحتانیه مشدده کعبه یعنی بنا کرده
شده بندیمه اول مفتوح ثانی زده بمعنی تکمه که آنرا گوی گریبان گویند بپتیغه بکسر تین بمعنی
گریبان بپرده انداخته یعنی بی حجاب شده و نیز راه دارد من شرح مخزن بابهره بکسر با بمعنی
روشن بشره بچه گوسپند برآورده بمعنی حصار من فرهنگ جهانگیری بتیاره فتنه و بلا و
محنت که عجوبه روزگار بود بوره بالضم شکر سفید و صافی و سپیده باره بمعنی اسب و قلعه و دیبا
و در حق و بنشیره بهانه بمعنی عذر بهانه بالفتح بیای فارسی دو معنی دارد اول نوعی میمون
دوم نان سپیده بود که باره و بعضی بزند و آنرا کلیچه خوانند من فرهنگ جهانگیری بیخچه سوراخ و دری
از خانه که از سوی بازار باشد بتازی کوبجان نامند من فرهنگ جهانگیری بیخچه بالکسر و جیم
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی بیچک که مرقوم گشت دوم زلفی را گویند که زنان و پسران مقراض
کرده بر روی گذارند سوم پیشخانه بیوه بالکسر زن بی شوهر

باب الباء مع فصل یای تحتانیه

بار خدای یعنی خداوند و پادشاه و صاحب بار باری نام خدای عزوجل اسمه بادی آغاز
و فکر اول و خواهش پرچگی بالفتح چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان در پرده بود تا زلیش
مخدره خوانند و بمعنی پرده داری و حاجبی نیز آمده است بری پاک و بی عیب برومندی
برخورداری بدی بالفتح بای منقوطه و کسر دال مهمله نخستین یعنی ابتدا و بفارسی ضد نیکی پشت
پایی بالضم زمین را گویند بی اندامی بی ادبی و نالایقی پرواری پرورده و فربه پرورش
کنی و مانند پری بیداری هوشیاری و اهلی پنداری بالکسر تصور کنی پذیرائی فرمانبرداری
و شنونده بونجی عزرائیل ع بدخلاقی بمعنی شیطانی پاریجی زریکه بشاعران و مطربان
در جشن و هندمن فرهنگ جهانگیری لبجی بکسر اول و سکون دوم نافرمانی و سرکشی بطی
بطاومدوره مهمله کاهل یعنی در تنگ شدن و درنگ کننده بی صرفه گویی بیهوده گوی
بستگی گره خزائن دهمیان بدلای گرانی بوصری اول مضموم دوم موقوف سوم
مکسور چهارم نیز موقوف بمعنی پیکار که زبان هند و سید هند پرده زنبوری آن پردهٔ جامه را
گویند که دولتمندان در ایام مگس با گرد اگرد انداخته اندرون آن طعام بخورند تا از شر مگس تا
رهائی یابند مثال از قاسم دیوانه بیت سدرهٔ با پردهٔ زنبوری نیست * در خانهٔ آئینه پیدا
مگس با کناقی شرح مخزن پهلوسائی همرتبه و همنشین پشت گرمی مدد کردن
بوالعجبی بازیگری و نادر و احمق پیش پائی یعنی پیس اندیشی بی نوائی بی سامانی
برخورداری بهره مندی پائی بندی یعنی در میان مردم عمر بسر بری پایمردی
بپای فارسی بمعنی وسیلگی پاچی بباد فارسی بمعنی بنیاد که آنرا بتازی اساس گویند

و هیچ قدم و طاقت و عاجز و فروتنی پوچی اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور خرمهره و پیلی فروش
و خرمهره فروش را گویند بسن فرهنگ جهانگیری پیرچی اول مکسور ثانی زده بمعنی اندک پیرویالی
اول مضموم ثانی زده و دال موقوف چادر پیالی پارگی دو معنی دارد اول اسپ دوم قدرت
و طاقت پختی اول مضموم ثانی زده ماده شتر جوان پخردی اول مکسور ثانی زده و دانائی
بی نیازی بمعنی توانگری پیکر استخوانی یعنی وجود بهی اول و ثانی مکسور بمعنی بهتری و نام
میوه ایست که بتازی سفرجل گویند بگنی قسم شراب باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند
بالانی اسپ پرتل بارانی جامه ایست پشمینه که در هنگام باران پوشند پیشگانی ماهیانه را گویند
که بنوکران دهند بلبلی اول و سوم مضموم دو معنی دارد اول معروف مانند بکمانه یعنی شراب دوم
بمعنی پیاله شراب پی هشت معنی دارد معروف که آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم
نشان پای چهارم دنبال و تعاقب پنجم بهره و ششم بار و مرتبه هفتم نشان هشتم تاب و طاقت

بسن فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل الالف

تا برای تاکید و انتها و حد و کلمه تحذیر است و بمعنی البته و بسیار هم آمده است ترا بالفتح دیوار
بلند گل استوار کرده تبرآ اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بیزار شدن و از بیماری برآمدن توانا
بالفتح زورمند توتیا بالضم سنگ سرمه ترسا بالفتح قوم آتش پرست و نصاری را گویند تمغا نشان
که بر ران اسپ و دیگر ستور نهند و نام ملکیست تمغا بالفتح باجی که از ابنای سبیل یعنی مسافر
بستانند تولا اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح از ولا است بمعنی دوستی کردن و آرزومندی نمودن

تنگتا با کاف فارسی موقوف کوچه تنگ وجای تنگ تقاضا خواهش کردن وطلب کردن
تماشا بمعنی دیدن ورفتن تمنا خواهش وآرزو تلقا بکسر تاء فوقانی وسکون لام وقاف برابر
مصدر از باب علم یعنی دیدن ودیدار وملاقات تنگلوشا اول مفتوح با کاف پارسی علمخانه در
رومیان ورصور تنگری *

باب التاء مع فصل الباء موحده

تب بالفتح بمعنی پس وبالضم پیشگاه من فرهنگ جهانگیری تاب کج وپیچ وطاقت وروشنی
هر چیز ومهر وماه درخشیدن ومکدر شدن ترتیب گذاشتن هر چیز را بجای مناسب وی
بر هم نهادن وپروردن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته وآماده شدن تتبب
تباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب باز گردیدن ومزد
دادن وخواندن بسوی نماز ودر بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاوب
بیکدیگر گفتن تجیب بالضم وبالفتح قومیست از ان قوم کنانة بن بشیر تجیبی عثمان بن
عفان را قتل نمود تحارب باهم دیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب
عادت کردن ومواظب شدن بر کاری یعنی در کاری دائم ایستادن تذهیب
زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترائب بالفتح
استخوانهای سینه جمع تریبه ترحیب بزرگ داشتن وستون نهادن زیر درخت تا
نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن ومیوه خورانیدن ترهب
عبادت کردن وترسیدن تسحب ناز کردن تصلب سخت ومحکم شدن تقطب

بردار کردن تصویب راست داشتن و فرو د آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی نمودن و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن تعقیب
شهر بدر کردن و بجانب مغرب رفتن تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب
لقب دادن ترکیب چیزی را در چیزی آمیختن تراب بالضم خاک و بالفتح رفتن روغن
از آوند ببالا بیش و رفتن آب ببالا من فرهنگ جهانگیری ترب بالضم که هندی آنرا مولی گویند
ترقب بفتحتین و قاف مشدده مضموم بمعنی امید ترهیب بروزن ترقب بمعنی ترسانیدن
تیر ترتاب مقدار انداختن تیر تعاقب از پس یکدیگر رفتن و بمعنی جنگ و دشمنائی من کشف اللغات
تعصب بروزن ترقب حمایت کردن و یاری کردن و قوی شدن و جانب داری کردن
بی دلیل و دشواری تقریب نزدیکی کردن تقرب بروزن ترهب نزدیکی تولب بفتح تاء
فوقانی و سکون واو و فتح لام و باء منقوطه کره خر یکساله من فرهنگ ملا اسعد تسحب بروزن
تقرب ناز کردن تعب بفتحتین رنج و سختی و مانده شدن تجنب بروزن تسحب کناره گیر
دور شدن و یکسو شدن تغلب بروزن تجنب چیره و غلبه کردن تحلب بروزن تغلب
بمعنی کشیدن تعجب شگفت آوردن تثاؤب بمعنی خمیازه یعنی دهن باز کردن از غلبه
خواب و یا از کاهلی من صراح تناوب بمعنی نوبنو تسبیب سبب ساختن تهذیب بمعنی
آراستن و صاف کردن و پاکیزه نمودن خلق و جز آن و آهستگی کردن تکذیب دروغ
گرفتن تخریب بمعنی خراب کردن تعذیب عذاب کردن و رنج دادن تگاپ بکاف فارسی

حوض خورد و زمینیکه در او آب فرو رود

باب التاء مع فصل التاء

ترت بالفتح بریان و مرت ترادن او است تفت بمعنی گرم و غضب و شتاب تحیت بفتح اول و کسر ثانی سلام و شکرانه و درود و پادشاهی کردن و زندگانی دادن و یاء کے بر تشدید تعنت بروزن تحیت فساد و عیب جستن و سرزنش و ملامت نمودن من فحناسد تلاوتِ بدلالا بیان و بدل کردن تهنیت مبارکبادی تعزیت ماتم داشتن و مصیبت کردن تقویت زور دادن و توانا کردن کسی را تسویت بروزن تقویت برابر شدن تجربت آزمودن تبعیت بیرون کردن تشتت بفتح اول و ضم سوم بمعنی پراگنده تربیت بالفتح از ربوبیت بمعنی پروردن تابوت تخته مرده و صندوق که نعش مرده در و نهند تربت قریبی گور تالوت نام پادشاهی تبت هلاک شدن و زبان دیباه فارسی نام ملکیت تارات بمعنی تاراج ترهات سخنان بیهوده و خرافات تجارت سوداگری تهمت دروغ بستن بر کسی تمشیت بفتح تاء و سکون شین معجمه و یاء مشدده مفتوح بمعنی خواهش الی تمت آخر شدن توالیت پی در پی شدن و موالات بمثله تارة یکبار تاویة رسانیدن توده تووه بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تجزیة پاره پاره کردن تحلة بفتح و کسر حاء و تشدید لام راست کردن سوگند تحشیة پر کردن در دون چیزی و حاشیه نوشتن تخنت بخاء معجمه ظرفی که دران رخت نهند تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تاشتة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش شعر و ببد سیرا

کردن و دوکاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن ترنه بالضم خاک و دهی است مشهور از
خراسان ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبان دیگر ترعته بالضم رود و نردبان و غرابه
و دبانه جوبهای خورد و دهی است بشام و مصر ترکه بالفتح زن میانه قد و مال میراث و بیضه شتر
مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه ازان و بالضم نام شخصیست و بفتح تا و کسر را چیزی باز نهاده
و مال مرده تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند عنبر گردن تراقی جمع
تسمیه نام کردن تحصیه پاره پاره کردن مراد جدا کردن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزیرا
تمتمه بهر دو تای مفتوح زبان بپیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه طومار و تعویذ
و تمیم جمع توقیت تعیین وقت نمودن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابیست

باب التاء مع فصل الثاء مثلثه

تثبث تاء فوقانی و ثاء مثلثه مفتوحین و باء موحده مضموم بمعنی چنگل زدن تثلیث
بفتح تاء و سکون ثاء مثلثه و کسر لام و یاء مجهول ثلث نمودن یعنی سه حصه کردن و نام یکی از
منازل سیارگان است که قرآن آنخانه بسیار نیک است و تاثیری است که آن موجب
دوستی است من شرفنامه توریث ورثه دادن تادیث آتش افروختن تلویث آلوده
کردن و بی راه کردن تاریث برغلانیدن و آتش افروختن تراث بالضم میراث تشبث
چنگ در زدن تغشث بفتحتین سر دست و ناخن گرفتن و سه سه تار تراشیدن و پاک کردن
بدن از چرک و غیر آن و در تنج تلبث و تمکث درنگ کردن توریث افروختن آتش

توارث از هم دیگر میراث گرفتن توریث ورثه نیست و تمام ویست

باب التاء مع فصل الجیم

تاج افسر و کلاه و دیهیم تیج اول مکسور سه معنی دارد اول تیج ابریشم دوم تیری که از کمان بلند اندازند سوم پنجه که بدست بگشایند تلاج شور و غوغا و بانگ و مشغله تلوج اول مضموم و بای موحده مفتوح بجیم زده پاره بود که بر سر درخت که پیچد خشک کند بتازی عشقه گویند تفرّج بفتحتین و راء مشدده مضموم از باب تفعّل است بمعنی آراسته شده آتش جستن و اندوه بردن و گشاده و گشایش یافتن و روشنائی جستن و تماشا کردن تجالج یعنی چیزی را در دل شک کردن تورج بالضم نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور نیز گویند تاراج غارت کردن تدریج درجه بدرجه یعنی کار را آهسته آهسته و بدرنگ کردن تحجیج نیک نگریستن تموّج موج زدن تفحّج راه با دشوار تهییج بالفتح شورانیدن و برانگیختن تزویج زن کردن ترنج بالضم میوه ایست معروف و بالفتح فراهم نشاندن تشنّج بفتحتین و نون مشدده بجیم زده انجوخ گرفتن یعنی شکنج اندام من کشف اللغات تبرّج خودآراستن تبلّج روشن شدن تدریج مرتبه تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تزوّج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تلجلج در سخن گفتن تیره شدن تهییج برانگیختن و آماس دادن

باب التاء مع فصل الحاء مهمله

ترح بالفتح اندوه و غم و رنج ترجیح غالبی و زیادتی و برتری ترویح سود کردن باد و خوشبو کردن و راحت دادن تسبیح بالفتح سبحان الله گفتن و آنچه که در دست گردانند تصافح یعنی با دست

یکدیگر گرفتن تفتیح بمعنی کشادگی تشریح کشاده کردن و بیان کردن تصریح روشن و آشکارا
کردن تفاح بالضم و ثانی زده مشدده مفتوح سیب را گویند تمساح اول مکسور و ثانی زده بمعنی
نهنگ که بهندی گهر گویند تفریح شادمانه کردن و اندوه برطرف کردن تنقیح بالفتح روشن و
پاک کردن تلویح سوختن آفتاب رنگ روی را و برنگ آوردن جامه را و گرم گردانیدن
با آتش و نیز اشارة من فرهنگ جهانگیری توضیح هویدا کردن و ظاهر نمودن ٭

باب التاء مع فصل الخاء معجمه

تخ بالفتح خمیر ترش شده تباخ نام درختیست ترخ نام گیاهیست توبیخ بیم کردن و ترسانیدن
تیرچخ چیزی را نامند که هوائی آهن سازند و در دهن آن پر از باروت کرده آتش دهند بجای
و تهدید شمشیر کشیده هلاک گرده و بهندی آنرا بان گویند من فرهنگ جهانگیری تسلیخ بر وزن
تسبیح یا که حروف هجا ده و بجای نماز تناسخ مسخ شدن یعنی از صورتی بصورت دیگر آمدن

تلخ معروف ضد شیرین است

باب التاء مع فصل الدال مهمله

تابید بمعنی جاودانه و ماضی تاب دادن تأیید مدد دادن یعنی قوت دادن و توانا کردن تباعد
دور شدن تجرد بالفتح و را مشدده مضموم برهنه شدن و تنها تجرید بر وزن تجدید بمعنی جدا
شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و غیر آن و کشیدن شمشیر و پیراستن درخت من کشف اللغات
تجدید نو کردن تجلید بفتحتین لام مشدده جلد کردن کتاب و دره زدن مجرم را تحمید
حمد کردن یعنی صفت کردن تمهید نیکو کردن و گستردن و هموار کردن جای و ثنا گفتن

تردد آمد و رفت کردن تربید اول و سوم بکسور نام داروییست ترصد امید تسوید بالفتح سیاه کردن
تصاعد بفتح اول و ضم عین بالا روی و برتری تشهد بفتحتین و ضم با کلمه شهادت خواندن تشدد
بمعنی سختی و رنج تشدید بالفتح گران تشیید برافراشتن من صراح توحید یک دانستن خدای
عزوجل را تعهد تیمار خوردن و لازم گرفتن و بیاد داشتن تعاهد بالفتح نگهداشتن
تقاعد از کاری دوری گرفتن تعبد عبادت کردن یعنی پیشش نمودن
و لازم گرفتن تفقد گم شده جستن و غمخواری کردن و پرسیدن توت بالضم
توت میوه ایست معروف تمرد نافرمان تودد دوستی تواره بفتح یکم و ضم چهارم شناختن
بر یکدیگر و آنچنانست که دو شاعر مصراعی یا بیتی یا زیاده بیک بحر و بیک قافیه و مضمون گفته باشند
تنومند زورآور و توانا و پهلوان تقلید قبول کردن سخن غیر بی دلیل و بی تحقیق و در گردن
حمل زنان و جز آن و کار در عهده کسی کردن و چیزی در گردن انداختن بجهت علامت و شمشیر
حمایل کردن و متابعت ظاهری کردن من فتحنا سد تند شتاب رو دشنام گرفته تلید اول مفتوح
ثانی بکسور مال قدیم من صراح تنقید بفتح یکم و سوم خاموش بودن تکمید اعضا را از چیزی گرم کرده
تاب دادن که بهندی سینکهنا گویند تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن
تام باز جست تولد پیدا شدن تاکید استوار نمودن تن دادن یعنی کرد و راضی شدن
در ندید یعنی راضی نشود

باب التاء مع فصل الذال المعجمه

تعویذ پناه دادن و در عرف کاغذ دعا من شرح مخزن تنفیذ بالفتح روان کردن تلمیذ

بفتح اول وکسر خای معجمه بمعنی تفتن چنانچه بجهت تشحیذ خاطر برای فرحت خاطر من صراح تلمیذ
بمعنی شاگرد وتلامذه جمع آن

باب التاء مع فصل الراء مهمله

تار تاریک و میانه سر و تنه مشابه و نام درخت حقیقت شل درخت تارچیل تار تار بمعنی ذره ذره و ریزه
ریزه تاتار نام ولایتیست که مشک آن معروف است تر ضد خشک تور بالضم شش معنی دارد
اول نام پسر بزرگ فریدون دوم ولایتی سوم گروه پهلوان چهارم نام گیاهیست ترش مزه
پنجم جستن و تفحص نمودن ششم رمیدن و شوریدن من فرهنگ جهانگیری تبر معروف که از آن
هیزم شکافند و بکسر اول و سکون ثانی زر مهر ناکرده جمع تبور تبار بمعنی هلاکی و هلاک شدن و بیماری
تبار بمعنی قبیله و خویشان و خاندان تجار تجارت کردن و تجار جمع تاجر اسپ نمودن تیشانه
تحار بمعنی بیع تحیر بفتح اول و یاء مشدده مضموم بمعنی سرگشته شدن تحیر بزرگی تکبیر بزرگ کرده
تغییر دیگرگون کردن تعبیر بیان خواب تغیر دیگرگون شدن تغایر جمع آن تستیر بمعنی پوشیدن
تسطیر و تحریر بمعنی نوشتن و آزاد کردن تصویر صورت کردن و آفریدن و نگاشتن من فتحا
تصویر تشدید واو و فتح واو صورت کردن و رعل از لغت تقصیر کوتاهی و گناه تنور بالفتح که در دن
آن نان پزند تنویر روشن کردن آتش و روشنی توفیر زیادتی توقیر بزرگی و مرتبه تقتیر آنکه خرج کند
مال و خرج نکند من صراح تقصیر بالفتح بمعنی سرزنش من صراح تدبیر پایان کار نگریستن و اندیشه
کردن تشویر پشیمان کردن تباشیر بالفتح نام داروئیست سپید رنگ از میان نی حاصل
میشود بلسان چون میگویند و از روشنائی صبح تشبیه کرده اند تبادر بالفتح تا و ضم دال شتافتن

پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تجاسر بضم سین مهمله خراب نمودن و دلیر کردن تفاخر نازکردن
و بزرگی کردن تفکر بفتح اول و ضم سوم در دل اندیشه کردن تواتر تای اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی پی در پی تسخیر بضبط و قید آوردن تدویر دایره شدن من صراح تدویر بیارا
دروغ و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است تبذیر بمعنی بسیار خرج کردن و رسیدن من صراح تندر
بضم اول و سکون دوم ابر غرنده که بتازی رعد گویند تنگار بالفتح که هندی آنرا سهاگه گویند تنگیار
آنکه بهر کسی یار شود و بهر وقت یار او نباشد تگاور بالفتح اسب نیک دونده تناور بمعنی تنآور
سطبر و عظیم جسم تکهر بضم اول و سکون دوم تیری بود معروف که عام آنرا تکه گویند تکبر بفتح
اول و باء مشدده مضموم بزرگی نمودن و گردن کشی کردن تکبیر اول مفتوح و ثانی زده الله
اکبر گفتن تنکیر بکسر کاف انکار آوردن و منکر شدن تکرار بالفتح بار بار آوردن تهور دویدن و
افتادن در پی چیزی بی باکی

باب التاء مع فصل الزاء منقوطه

تاز بمعنی تاختن توز نام درخت است و چیزی که بکمانها پیچند بتازی حیدار خوانند توز اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول تاخت و تاز آمده است دوم نام شهری است بجانب
پارس قریب اهواز معرب آن توج است من فرهنگ جهانگیری تگز بالفتح دانه انگور تموز
بمعنی گل که بتازی طین گویند تموز خوشبو و بدان بخور کرما و بعده ماندن آفتاب در برج
سرطان که رومیان آنرا تموز گویند من کشف اللغات تمرز سخت شدن گوشت تیر تیز
بالکسر درخت که در زبان در جایه کنند تار تیز هرچه سخت و صلب باشد تجهیز حجر امیرزادگی

کردن بجوی نیز گذاشتن و روا داشتن و روا گردانیدن سن فتحنامه شمشیر جدا شدن و شگافتن
و پاره پاره شدن و جدا کردن نیک و بد نیز نام ولایتی است ترکتاز بالضم رفتن بشتابی
و غارت کردن و تاخت نهادن تیره رو نیز بالکسر بمعنی بد بخت تجهیز بالفتح ساختن جهاز سفر و
و مرده و مسافر و رانیدن اسپ این فرهنگ جهانگیری

باب التاسع فصل السین

قسس بالضم خوبی و آثار القوه و قوت نیز خوانند برس بالفتح بیم و بالضم سخت و سیر نیز آمده تفرس بضم
دانستن بعلامت تجسس برو زن تفرس جستجو کردن و پنهان کردن تقدس
بمعنی پاکی طلاس نام شهریست در ترکستان تنیس بفتح اول و یای مجهول تکبیه یعنی بزرگ
تیاس تکیه بان و نگهبان تبیس تسدس نام یکی از منازل قمر است و قتیکه قمر درانجا باشد
بسیار نیک است و بمعنی ششم حصه کردن نیز تجنیس خنیس تجنس فراهم آوردن تلبیس
پوشیدن کالا و پوشیدن سر غیر از این چراغ تلبیس پنهان داشتن عیب و از کسی بمکر و حیله سن چراغ

باب التاسع فصل الشین معجمه

قشش تیشه بزرگ تاش بمعنی غلام و چاکر و خواجه و خداوند یار پیش بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی گرمی تیشش بالفتح و یای مجهول بمعنی دندان و غصه نیز توش بمعنی توانا
تلاشش بفتحتین پراگنده شدن و جستجو نمودن تحکم قشش اجوبه تابش بکسر یا و موحده
بمعنی گرمی نیز تفش بفتحتین و سکون شین بمعنی گرمی تراش هنگام آراستن چیزی
برنده تراشیده جدا کرده باشند و آن را تراشه و تراش نیز گویند بمعنی جنگل هم آمده است

تفتیش بمعنی تفحص وپژوهیدن وکاویدن وجستجو کردن تشویش پریشان شدن وشوریده گردیدن
وکاری دور فارسی بمعنی غم واندیشه تعطش بمعنی تشنگی تگلش بکسر تاء فوقانی وکاف پارسی
از اسامی ترکان ونام یکی از امرا

باب التاء مع فصل الصاد المهمله

تحریص حریصناک یعنی آرزومند کردن تخلیص خلاص کردن یعنی رهانیدن ترصیص
محکم کردن تنصیص استوار تخلص رهیدن وخاص کردن برای خود تشخیص اول
مفتوح وثانی زده تعیین کردن من صراح تفحص بازپرس وجستجو تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن ورخصت یافتن تراص به تشدید صاد
بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تقحص بازکاویدن تقاص به تشدید قاف از همدیگر قصاص
گرفتن تلخیص بیان کردن وآشکار کردن وپاک گردانیدن تمحیص آزمودن وگم کردن و
پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تشخیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن

باب التاء مع فصل الضاد المعجمه

تعرض بر وزن تفحص روگردانیدن وبانکار پیش آمدن وظاهر کردن وعرضه کردن وفهم
آوردن تعریض ذکر چیزی ومراد چیزی من صراح تفویض بازگذاشتن کاری بر دیگری
وکار بخدای تعالی گذاشتن وکار بکسی سپردن وزن دادن بی دست پیمان یعنی کابین تحضیض
بفتح اول وکسر ضاد برانگیختن وبر غلانیدن تناقض بمعنی شکننده وضد همدیگر تقابض
بایکدیگر قبض کردن یعنی بتصرف آوردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن وباریک سخنی کردن

سخن را و آسان گرفتن در معامله تقبیض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر
تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه تمخیض ماست جدا کردن از روغن و درد زه گرفتن
زن تمحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض برغلانیدن
و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا
بکالا و پهن گردانیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را
پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانچه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت
تعرض کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش
آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن

باب التاء مع فصل الطاء مهمله

توسط بفتح اول و ضم سوم واسطه بودن و میانجی کردن تسلط بر کسی دست یافتن و غالب
شدن ایضا بگماشته شدن تفریط درگذشتن از کسی و گذاشتن و ضایع کردن و ترک کردن
و فراموش کردن و تقصیر کردن و دور کردن نابایست از کسی تخلیط آمیزش تنشیط
شادمانی نمودن و بنشاط رفتن ناقه من فرهنگ جهانگیری تنشیط انشاط آوردن تنشیط
شادی نشاط مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبیط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه
رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطط جامه مخطط یافتن

و چهار را نیک نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهیکه چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانچه سعدی گوید بیت در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * تساقط بر همدیگر افتادن تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تحطیط یعنی پاک کردن تنشط شادی نمودن و نشاط گرفتن توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم

باب التاء مع فصل الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیاری و بیدار بودن و نیک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن

باب التاء مع فصل العین مهمله

تودیع پدرود کردن و بوقت تودیع کسی را ستودن توزع پراگندگی توقیع نشان مهر پادشاه ترع حوض و کوزهٔ پر و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه تطوع عبارت افزونی کردن و توانائی نمودن در خود کاری کردن بتکلیف غیری من صراح تربیع چهار حصه کردن و در شرف نام یکی از منازل سیارگان سبعه است چون دو ستاره در آن منزل قران کنند آنوقت موجب دشمناگی باشد بخلاف تثلیث تنازع یعنی خصومت و جنگ تواضع انکساری نمودن و خورد پنداشتن خود را تمتع برخورداری توقع امید داشتن تشیع پیروی کردن تابع پسر و چاکر تجرع جرعه یعنی قطره قطره خوردن و فرو خوردن خشم تضرع زاری کردن تصنع ساختن کاری دانسته خود را آراستن و در سخن

ونیکو نمودن تسبیح بمعنی ننه است تشنیع زشت گفتن و در ستوه آمدن و زشت شمردن تصدیع جدا کردن و پراگنده کردن و درد سر رسانیدن و شگافتن تقریع بفتح تا و سکون قاف سر زنش کردن و سخت ملامت نمودن من صراح تکریع یعنی نشستن تهوع بفتحتین و واو مشدده مضموم و عین موقوف قی نمودن بتکلیف من صراح و قاموس

باب التاء مع فصل الغین معجمہ

تاغ نام درختی و کوهیست تیغ بمعنی شمشیر و روشنائی آفتاب و بلندی کوه و هر چیز من فرهنگ جهانگیری توغ نام هیزم الیست که آتش او سخت تیز و دیر میباشد من فتحنامه تغ تیغ آواز تیغ من فتحنامه تولاغ پابابه را گویند تبلیغ رسانیدن تسویغ روا داشتن و روان کردن عطار التفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کار تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهن

باب التاء مع فصل الفاء

تف بالفتح گرمی آتش و بالضم لعاب دهن تف بضم اول و فتح ثانی نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده خشک کرده دارند تقشف در راه رفتن تا سف بر دن تقشف اندکین شدن و دریغ خوردن بکاری عمل آوردن که چرا چنین کار کردم من صراح تلهف بفتحتین ها و ضم دریغ خوردن کاری نا کرده که چرا نکردم من صراح تحریف کج کردن تصرف دست در کاری کردن تصریف گردانیدن چیزی را و شراب ساده خوردن و تصرف دادن کسی را در بیان کردن و پدید کردن من فتحنامه توصیف ستایش کردن تخفیف سبکساری

کردن تصحیف خطا کردن در نوشته و در اصطلاح شعرا صحیح داشتن تنقیط خط و حرف گردانیدن
و اراده کردن صورت لفظی تشریف بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن و نواختن و
بمعنی خلعت نیز تخالف برعکس کردن تلقف بضم قاف فرو بردن طعام توقف درنگ
کردن و ایستادن تعرف شناسا شدن و پرسیدن و بعرف کاری کردن تعریف شناسا
کردن و آگاهیدن و گم شده باز جستن و معرفت گردانیدن و عرف آوردن و خوشبو گردانیدن
تلطف مهربانی نمودن و نرمی کردن تکلف خود را نیکو نمودن و رنج بر خود نهادن و از
خود چیزی نمودن که آن باشد تکلیف از خود بر کسی رنج نهادن تلف بفتحتین هلاک شدن و
نیست شدن و بالضم کسانی که بعد شپلیدن باشد تالیف الفت دادن و جمع کردن و نوشتن
مقدمات کتاب و سازکاری دادن در چیزها بهم تصنیف جمع کردن از صنفها خود و گوناگون
کردن چیزها و جدا کردن بعض بعض مراد انشای کتاب و ترتیب مقدمات تعقیف و نوشتن
کردن و درشتی نمودن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تلطیف تنک در کشیدن تاقیف سبک
زدن و سخن بزبان کسی دادن تجویف میان تهی کردن تخفیف سبک کردن و سبک
اسپ انداختن نمدزین و برگستوان و آنچه چیزی اسپ بدان پاک کنند تجفاف بالکسر برگستوان
که آنرا نیز گویند تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخلیف واپس گذاشتن و یک سپستان
تا قدر تمام و سپیدن تخوف ترسیدن و کم کردن تترف نازکی از نعمت و آسایش ترادف
در پس یکدیگر نشستن تسقیف سقف زدن و بنا سقف کردن در مر تسویف تاخیر کردن تشارف
بهابیش گرفتن تضاعف اضعاف زدن تضعیف افزون کردن و ناتوان کردن تقذف

باهمدیگر نسبت شدن و هم پهلو شدن تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در
حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعطف ردا بر دوش افگندن و
مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر از پستان دوشیدن و خوردن انتخاب از منتخب تلقف
زود فرا گرفتن چیزیرا تنصیف دو نیم کردن و سجه بر کسی افگندن تنظیف پاک کردن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی

باب التاء مع فصل القاف

توفیق یاری کردن و مدد کردن و سازواری و شایستگی کردن اسباب موافق کردن
تحقیق اثبات کردن ترزیق روزی دادن و بمعنی قبح و بیهوده نیز تخلیق یعنی پیدا
کردن تدقیق باریک کردن و دیدن و نیکو گرفتن و آرد نرم کردن تتق بضم اول و فتح
ثانی بمعنی پرده تسویق بمعنی پیش راندن تعمیق بالضم و تشدید میم باریک بینی و تجویر
و مغاک کردن تشریق بسوی مشرق رفتن و سه روز بعد روز عید و روشنی نمودن تشوق
آرزومندی نمودن تعشق عشق کردن تصدیق راست گو داشتن و صدقه گرفتن
تفاریق جدا جدا و اندک اندک تعویق بمعنے درنگی تنسیق روان کردن و بتوالی
آوردن چیزی را و نظم ترتیب دادن سخن را تفوق برتری جستن و شیر خوردن شتر بچه
تطرق راه یافتن تعلیق آویزان کردن تئق بفتح تاء و کسر یاء و سکون قاف بد خو
تانق گرفتن کنار و بغایت خوب کردن من صراح تعلق چنگ در زدن و آویخته شدن
بچیزی و آویزش و پیوست تملق چاپلوسی کردن و محو نمودن تمزیق سخت دریدن

تخرق دریده شده تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن عشق بفتح تاء و کسر همزه پژمرده
از غضب تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن تحذلیق تیز نگریستن تحذیق بزبان حجت
دعوی زیرکی کردن تحقق راست شدن تحلیق نیک سترون و بلند تر رفتن مرغ در هوا
بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه بستن و نشستن مردم تخریق نیک دریدن
تخلیق در مرغ یافتن و خوی گرفتن و خوشبو شدن تطابق اتفاق کردن تطبیق تو بر تو
شدن تطریق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق کردن در گردن کسی
تخلیق بمالیدن بوی خوش تاریق نیک نگریستن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بغروب
و فرو شدن چشم بمغاک و سست نگریستن تذلیق تیز کردن ظرف و کنار هر چیز ترویق
شب تاریکی را و پالودن شراب و پرده سقف خانه کشیدن که سقف پوشیده شود تشریق نیک کردن
و سنبه کردن و نیکو کردن سخن را تشقیق هیزم شکافتن تشقق شکافته شدن تصادق
با یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت
را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ گرفتن
بر کسی و تنگ کردن تضایق همدیگر در یکجا نگنجیدن تطبیق دست در میان دو ران
نهادن در رکوع مذهب ابن مسعود رح است و سم بر هم نهادن اسب در رفتن و دویدن
و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن تعمق بکنه چیزی رسیدن تفسیق فاسق
خواندن تلاق بالفتح باهم ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است
تمشیق آماشتن کتاب بکتاب توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و محکم

داشتن توافق باهم یکی شدن

باب التاء مع فصل الکاف

تریاک بمعنی پازهر تریاق معرب اوست تارک براء مهمله مفتوحه و کاف تازی فرق سر آنرا کاچک و تاتیر خوانند و بتازی بامه گویند من فرهنگ رشیدی تبرک خجستگی شدن و برکت شدن و برکت گرفتن از چیزی من منتخب تدارک بضم راء مهمله بیابی آمدن و علاج چیزی گذشته کردن و دریافتن و بدله کردن تشابک و تشبیک درهم کردن انگشتان وغیره من صراح تهتک هر دو تای فوقانی اول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم و کاف پرده دریدن و بیباکی نمودن در غضب تورک بفتحتین دو معنی دارد اول خرقه باشد دوم نام یکی از پهلوانان توران گرد تزک بالضم ترتیب شان و شوکت تتوک طبقیست مانند دف که اکثر بقالان دارند و بدان طعام خورند تک اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول بن پایین چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو که مشتق از دویدن است چنانچه گویند تک و دو سوم لوم و زمین چهارم فریاد و بانگ پنجم خرما بود این معنی از کتاب زند نوشته است ترپاک ترنگ آواز انداختن تیر یا و ضربت تیغ و آواز سوختن آتش تاک درخت انگور توک بالضم را گویند تلک با خلط لوبیا و پیل اندک تشک بالفتح چیزی و کاف فارسی بمعنی جدا نام قومی تحشک از زیر بر آوردن تحریک جنبانیدن و جنبیدن تره تیرک نام سبزه ایست که هند مش گویند تتک صد قراره و خر و اشکر و باد تنور و تنکر تنگ بالضم و کاف فارسی آب که هند آن را او لاکو

تریاک دافع زهر است تا از خشم گوید حاصل میشود من شر فنا است تفنگ بضم تاء فوقانیه و فتح
فا و سکون نون و کاف عجمی بندوق تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تعراک
که بهندی تاگر گویند توتک اول مضموم و واو مجهول و تاء دوم فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول نام
جانوریست خوش سخن گو که آنرا بتازی طوطی سبز میخوانند دوم قسمی از نی باشد سوم نوعی از زبان
بود چهارم نام محله ایست در شیراز تریاک اول مضموم ثانی زده سوم مفتوح بکاف زده
تکاک دهن را گویند بهندی فرهنگ جهانگیری تتماک بضم اول و فتح دوم نی نیزه خالی کرده تو
اول مضموم واو مجهول و یاء موحده مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند توشاک بضم اول و واو
معروف بستر جوانه بود که بترکی نهالی را گویند تمسک دست بچیزی در زدن و چنگ در آویختن
تلنگ بضمتین حاجت و نیاز و خواهش و بالکسر نام ملکیست

باب التاء مع فصل اللام

تل بالفتح پشته بلند جمع تلال و تلوک توابل بفتح اول و کسر یای تحتانیه مصالح طعام بهندی
اول مفتوح ثانی زده لام مکسور و یای مجهول بمعنی گردانیدن تبذیل خرج کردن و سخاوت
کردن زیاده از حد تجاهل بالفتح نادانی کردن تجمل خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تحمل برد باری که بتازی حلم گویند و بار بر داشتن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی و قبول کردن
چیزی تحویل بگردانیدن و جدا کردن و کاری بکسی کردن و از جای بجای شدن تحصیل
حاصل کردن و پیدا کردن و پدید کردن آماده کردن تحلیل بالفتح گداختن تجلیل تعظیم
کردن و بزرگ داشتن تخته اول مر لوح محفوظ تذلیل بالفتح خوار کردن تنزیل

بفتحتین وضم زاء معجمه ثانی لرزیدن وجنبیدن ترتیل بمعنی ادای حروف قرآن نگهداشت حرکات
تنزیل فرود آوردن تنزل بفتحتین وضم زاء معجمه فرود آمدن وفرود آوردن تعلل
بفتحتین بهر دو لام مضموم بمعنی ورزنگی تدول بمعنی خالص وقرار دل تسلسل بمعنی روان
شدن توسل بروزن تنزل وسیله گرفتن یعنی پناه وحمایت تطاول دست دراز کردن
وگردن کشی کردن وتکبر نمودن وظلم کردن توکل تکیه کردن وسپردن بخدا توکیل بمعنی
سپردگی تاویل بیان کردن وبدل کردن وحیله کردن تماثیل جمع تمثال یعنی شبیه ها
ونقش تنگدل آزرده تنگسال سال قحط تامل اندیشه کردن یعنی فکر کردن در
دل ونیک نگریستن تعطیل بیکار ودرنگ وفروگذاشتن وبیروی کردن تغافل
بمعنی غفلت کردن یعنی خواب دل تعدیل راست کردن وشایسته گواهی گردانیدن
وراست کردن ارکان نماز ورکوع وسجود تقبیل بوسیدن وبوسه دادن تناول بضم واو
نواله خوردن وبرگرفتن تکاسل سستی کردن وآسان برگرفتن تذلل وسست بدست
گردیدن تنبال تیرگیر تساهل آسان گرفتن تکاهل کاهلی کردن یعنی سستی تناسل نسل
شدن یعنی فرزند شدن تطبیل کار طبیب گفتن تفکل آنکه خطش هنوز نرسیده بود تامل
گرفتن اصل ومال وچاه کندن تاجیل مهلت دادن وعلاج کردن ودرد کردن تامیل امید
داشتن تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبذل نگاه داشتن ودر باختن تبزل شکافتن
تبیل بالفتح کینه داشتن ودشمنی نمودن وفنا کردن وهش بردن وبیمار کردن وحوائج در
ودیگ کردن تاثیل با اصل کردن واستوار شدن تمثیل آراستن تحجیل سپیدی دست

و یا دستور و حیله ساختن برای زن تحول برگشتن از جای بجای تخییل شبه کرده کردن تخلخل
جدا شدن اجزای تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزی بکسی تدلل ناز کردن ترحیل فرو
گذاشتن ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز بچاشت فرو شدن ترحل کوچ کردن ترسل آهستگی
کردن و نامه را از خود انشا کردن ترسیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی
تسلل بیرون آمدن از میان مردم تسویل آراستن کاری تطویل دراز کردن و
مهلت دادن تطول منت نهادن و افزونی کردن برکسی تعلل مشغول شدن بکاری
و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن تحویل بار برکسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان
تعلیل پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه

باب التاء مع فصل المیم

تبسم لب خنده کردن باهستگی و دندان سپید نمودن تحشتم بر وزن تخشم بمعنی بزرگی کردن
من کشف اللغات تجسم بر وزن تخشم بمعنی تنگ و تاریک و تجرثیم خداوند جمره من فرهنگ
جهانگیری تحشم بر وزن تبسم بمعنی خواهش و قدم رنجه فرمودن تخم با ضم معروف اصل هر چیز
تسلیم بالفتح سپردن و رضا دادن ترخیم بالفتح بمعنی دم بریده و حرف آخر حذف شده
یعنی دور شده ترحم افز بخشیدن یعنی نه بخشای تسنم بر وزن تبسم بمعنی برآمدن تحکم
بالفتح حکم کردن برکسی و بمعنی غلبه نیز آمده است تعلم آموزیدن و آموختن تسنیم اول
مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای مجهول نام جوی بهشت تعلیم آموزانیدن کسی را
تعظیم بزرگی داشتن ترمیم درست کردن یعنی شکسته بستن تکریم بزرگی کردن

تنظیم آراستگی کردن تقلیم ناخن چیدن تفهیم بمعنی فهمانیدن تراحم با یکدیگر سوختن و انبوه
کردن تراکم و تصادم طپانچه زدن بر یکدیگر و جنبیدن و حمله کردن بر یکدیگر تلاطم یعنی و ... تقسیم
قصد کردن و عزیمت کردن و رکاری شدن تنعم زیستن و با ناز و نعمت خوش زندگانی کردن
ترحم بفتحتین آن بخار که مانند ابر بود تکلم سخن گفتن تظلم گله کردن و از ظلم نالیدن تقویم
راست کردن و قیمت کردن و حساب جمل و حساب گذشته ایضاً بمعنی قامت نیز آمده است
تلطیم بفتحتین طا و دو ره مشدده مضموم و میم ساکن بایکدیگر طپانچه زدن و موج نیز

باب التاء مع فصل النون

تبیان بالکسر و یک سر گشاده و آنرا توبره گویند تبیان بالفتح بیان کردن تباین بالفتح جدا
جدا شدن تبین اول مکسور نشانی زده گاه خشک تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن تین
بالکسر انجیر تخمین گمان السی یعنی تیسی تهی ناپیکان عبارت از مسکین ترابیدن
رفتن آب ببالا و چکیدن اندک اندک بنرمی و آهستگی تن زدن آسودن و خاموش بودن
من دستور الافاضل ترجمان بیان کردن زبانی را بزبان دیگر و آنرا ترزبان نیز گویند ترکمان
نام قومی از ترکان ترکان نام موضعیست که آنجا قطاع الطریقان سکونت میدارند ترخان
بالفتح میر توزک یعنی داروغه دیوانخانه تازیان بمعنی قصد کنان تن در آمدن بمعنی راضی
شدن تر دامن عیب آلوده و گنهکار تسخین بر وزن تحسین بمعنی گرم کردن تسکین
آرام گرفتن تکوین جای بودن و هست گردانیدن من صراح تکلان بضم اول و سکون
دوم توکل تنزین قسمی از تیر است فراخ سر که بازین نهند تلوشکان آتشدان گرمابه تدوین

فراهم آوردن و جمع کردن تلقین فهمانیدن من صراح تلوین رنگارنگ شدن تهاون
سستی کردن و تقصیر کردن و خوار داشتن و خورده نمودن من فتحنامه تغابن افسوس
و حسرت خوردن و زیان یکدیگر رسانیدن توهین اهانت نمودن یعنی حقیر داشتن تحسین
آراستن و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن من فرهنگ جهانگیری تحصین استوار کردن
و حصار گرفتن تزئین زینت یافتن و آراستن تضمین شعر غوور الشعر دیگر ضم کردن
توقان بالفتح میل کردن دل توامان همزاد و یک بطن تنیدن بفتح اول و کسر دوم
رسیدن و ریختن من شرفنامه ایضاً بمعنی یافتن و کشیدن تار باشد برای تفتن بفتحتین
و نون مشدده مضموم شوربای نان زده نوع نوع شدن توفیدن غریدن نقاره و شدت آن
تافتن روشن شدن و پیچیدن توشه برداشتن یعنی سفر کردن تمسکن بضم کاف
مشدده مکان دادن تمکین عزت و مرتبه و جای دادن و استواری و قدرت من فرهنگ
جهانگیری ترقین بر وزن تمکین خطیست که محرران در بعض محل میان دو حرف ورانه
کشند توسن کره اسب نافرمان و نوزین که بتازی حرون گویند ترنگبین بفتحتین شیری که از
هوا نشیند بر خار مانند شهد من کشف اللغات تمن بفتحتین ده هزار سوار را گویند تهمتن
بالضم پهلوان و خطاب رستم تهرّان راء مشدده مضموم بمعنی و ریش من صراح تاوان
بمعنی غرامت یعنی بدل چیزیکه تلف کرده شده بوزن گوهر نواز

باب التاء مع فصل الواو

توبضم بمعنی توبه آید و شبیه تو تو تو الو الو هلاک کردن یعنی توانا تو بفتحتین و ضاد

مجه مشدده مضموم پاک کردن تذرو بالضم بخیل و ممسک و ترش رو تذرو بفتحتین نام پرنده ایست در دره‌های کوه بیبا شد و آنرا ترتاک و ترونگ و جوز و لوزه و کبک نیز نامند کذا فی ابراهیم شاهی و شرفنامه تا و بمعنی تاب و طاقت تسو بالفتح و سین مهمله مشدده مضموم چهار جو سیاه تیهو بالکسر جانوریست کوچک که آنرا هندی تیتر نامند تبکو زنبیل حجام و تغار و سبد تهو بضمتین آتش تالکو حجام تلکو بالضم روباه تهاه و هدیه و سبد باهم تحالو و دست داری تحابو قبول کنید ترلو جامهٔ باریک و منقب تلو بضمتین و پی و پس رفتن و بچه شتر که از پس مادر می‌رود ترازو ترسابیزان لکلو نام پادشاهیست تسعیر بود

باب التاء مع فصل الهاء هوز

تبه بفتحتین بد و زبون تاجه خنبیست از آهن که از و نقره گداخته بران سیر برند آنرا شوشه و قلم نیز گویند تر شده یعنی خجل شده تره بکسر اول و فتح ثانی کینه تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن تافه چیزی حقیر و اندک تفسیده بمعنی خشک و گرم تفه بفتح اول و کسر دوم چیزی اندک خورد و بمعنی بیجره یافته نشد و بمعنی آرد و ترش شده نیز آمده است تکمله تمام کردن تباه آنچه که باطل باشد و بکار نیاید تپاسه بهندی کهیری گویند توبه بازگشتن از گناه و باز داشتن تتمه اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم مشدده مفتوح باقی و تمام شود چیزی تبیره دمامه که آنرا کوس گویند تبصره بفتح اول و سکون دوم بمعنی بینا کردن و شناسانیدن تذکره پند و پند دادن و یادگار تن جراح تجربه بالفتح آزمودن تهیه بالفتح قصد کردن و کوشش و ساختگی و آمادگی تنه بالفتح سایه و بیخ درخت و شاخ تره بالفتح سبزه و تتمی

که توان خورد و بالکسر کینه تازه یعنی نو تراند بالفتح سرود ترفنده بمعنی ترش تحفه بمعنی نوباوه
یعنی آنچه بچشم خوش آید تخمه بالضم بمعنی نژاد یعنی فرزند و نوعی بیماری مرغان ترفنده یعنی شگافته
تصافح دست بوسیدن و مصافحه نیز گویند تصفیه صاف کردن تزکیه بر وزن تصفیه پاک
کردن تیه بالکسر بیابان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود تعبیه چیزی را با احتیاط
تمام داشتن و آراسته کردن توشه زاد یعنی راه آورد تسمه بالفتح دوال چرم خام تسمیه
بالفتح نام نهادن تعبیه آراستن لشکر بترتیب جنگ و بوی خوش انگیختن بین شرح مخزن
ترجمه بیان از زبانی بزبان دیگر تلواسه بالفتح بمعنی اضطراب و بی آرامی تکه بفتح آزار و بمعنی
ریزه نیز آمده است تکمه بالضم گوی یک کلاه و امثال آن که بهندش گهنڈی گویند تنفته بالضم
پرده عنکبوت و بالفتح گرم تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان
و چراغ و آتش دوم آزرده سوم سرگشته چهارم چیزی و کسی را نامند که بحرارت آفتاب یا
و آتش و یا غضب گرم شده باشد پنجم موی زلف و گیسو پیچیده ششم نوعی از بافته ابریشمی
تیغ کوه مراد از بلندی کوه است تیره تاریک تابخانه شیشه که در خانه برای آمدن روشنی
خورشید نهند تغانشه نام پادشاهیست توبره معروف که اسب را دانه دهند ترکه که بعد مردن
کسی ماند تله بضم تحتین دام که بهندی جال گویند تسعه بکسر تا و نه

باب التاء مع فصل الیاء تحتانیه

تاهی بمعنی طاق یعنی لی جفت توی اول مضموم واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون
چنانچه گویند توی دهن و توی خانه دوم بمعنی توه و تاه سوم لایی باشد چنانچه دولاهی و دوتاهی

تتری نام قومی بیدین تلخکامی بمعنی تلخی ذائقه مراد بیماری و رنج ترقی زیادتی و بالیدگی
تقی پرهیزگار تولی بمعنی دزد و عیار تودری نام گیاهیست تحیّتی شفقت کردن تخلّی
بمعنی خلیدن تاری تیره و تاریک و فروشونده و شیره و رخت تار تاری عرب و اقربا زیدان تردامنی
گنهگار و معیوب تعدی بفتحتین بزور چیزی ستیدن و جور کردن تمادی مشتق از امتداد است
بمعنی درازی و دور شدن و دیر پای راهی تموزی بالضم و بمعنی ماه اوّل جامه باشد منسوب
بشهر توز دوم کشتی و توز نام ماهی چوبی پوست درختیست که بر کمان و تلوی تیر پیچند تحاشی
کناره گرفتن و یکسو شدن تراخی بالفتح درنگی تیزپای بمعنی تیزرو جست تلافی بمعنی بدله
تلاقی و تلقی ملاقات کردن و پیش آمدن تاسّی سین مشدده مکسور بمعنی پیروی من اتباع
تالی پس آینده توالی پی بهم آمدن و پی در پی و ترتیب تیره رای بالکسر احمق تهی بکسرتین
خالی و از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم صحیح است تنگدستی یعنی فقیری تخطی اندام
شکستن من صراح تن آسانی آسایش و ناز و آسودگی و کاهلی تنگری بکسر اول و
سکون دوم و بکاف فارسی مفتوح بزبان ترکی نام حق تعالی است تکاپوی دویدن
و جستجو کردن تلنگی بفتحتین حاجتمند تنگنای راهی که در میان دو کوه بود تی هر دو
تای فوقانی مکسور سه معنی وارد اول باشد که از آرد میده صورت مرغان و جانوران سازند
از برای تسلی اطفال و آنرا پخته بطفلان دهند دوم کلمه ایست که مرغان را بدان طلبند سوم
زن باد شاهان گیلان را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل الالف

ثنا بالفتح ستایش و سخن نیک و بالکسر ریسمانی که در پای شتران کنند و بمعنی شانه ثنایا بمعنی چهار
دندان پیشین دو زبر و دو زیر و بر راه های کوه که گذشتن از ان دشوار باشد جمع ثنیه ثریا بالضم ستاره
پروین را گویند و ان شش ستاره اند و قیل هفت ستاره که با همه صورت حقیقت دارند و شمه بانیز یا
ور تقدیر است و یک پایه ان در برج حمل و نام شخصی که از کنز اللغات ثغا بالضم بانگ کردن
گوسپند و بزغاله و ثری انتهای زمین یعنی خاک نمناک اثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید
و فروخت میشود ثرا تونگر شدن ثوا مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوبا بالضم
و فتح الواو و المد خمیازه

باب الثاء مع فصل الباء

ثوب بالفتح جامه ثواب بالفتح پاداش نیکی ثعلب بالفتح روباه که جانوریست و نام تخمیست
و بیخ الکار بریده و نام مردی و سوراخ نیزه که در ان سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران
ثقب بالضم یعنی سوراخ و سوراخ کردن جمع ثقبه ثاقب بکسر قاف ستاره تابان ثواقب
جمع آن و شتر ماده بسیار شیر ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین و تحقیقیست ثرب
بالفتح پیه روده و سرزنش کردن کسی را و جامه کشیدن از جبار ثعب بالفتح روان کردن
ثغب بالفتح تیز زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ چشمه که در سایه کوه باشد ثلب
بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر
و دندان ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه که رخنه دارد و بفتحتین چرک

ثوّاب جامه فروش و جامه دار

باب الثاء مع فصل التاء

ثقات بالکسر بمعنی معتمد واستوار لفظ جمع **ثابت** بالفتح و**ثبوت** بالضم قرار و برپای واستوار وپایدار وبرجای بودن واستوار شدن وبالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند وبالضم دردی که آدمی را از حرکت بازدارد **ثبت** بالفتح نوشتن وقیام کردن **ثروت** توانگری وبسیاری عدد من فتحنامه

باب الثاء مع فصل الثاء

ثالث بمعنی سوم وسه کننده **ثلث** حصهٔ سوم +

باب الثاء مع فصل الجیم

ثبج میان کتف وپشت ومیانه هر چیز وبلندی ریگ **ثج** بفتح اول وسکون دوم ریختن وروان کردن آب وخون قربانی **ثواج** بانگ کردن گوسپند **ثلج** برف وبفتحتین خشک شدن دل وآرمیدن از کسی من فتحنامه **ثجیج** **ثجاج** بالفتح وتشدید جیم فروریزنده وروان شونده **ثلوج** بالفتح برف باریدن وآرمیدن

باب الثاء مع فصل الخاء معجمه

ثوخ دررفتن در وحل فروشدن وغیره +

باب الثاء مع فصل الدال مهمله

ثامد بمعنی سرما من فتحنامه **ثرد** نان شکستن در کاسه **ثمود** نام قوم صالح علیه السلام **ثمد** بفتح اول

وکسر و سکون میم و دال مهمله آب اندک ثمد باران ضعیف و گیاه هست و بفتحتین ثمگا فتگی لب
ثرید اشکنه ؛

باب الثاء مع فصل الراء مهمله

ثر بسیار و بسیار شدن ثبور بضمتین هلاکی و هلاک کردن ثجر بالفتح بمعنی عریض ثجیر کنجاره
ثمر میوه ثأر کینه کشنده ثار خون طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثبر باز داشتن
عنبری و راندن ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست و ثمیری که مسکه آن بر نیامده باشد ثور نام
کوهیست از مکه و سبزی که بر آب بندد و آن طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن
شود و احمق و مرد نادان ثور بالفتح نام برجیست و گاو نر ثقر بفتح اول و ثانی پاره و دم ثغر
بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و محل ترس در میان شهر و در مند میان کفر و اسلام
ثغر بالفتح و الضم دندان پیشین و سر حد ملک کفار و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن
ثجر بال بسیار جمع آن ثغور

باب الثاء مع فصل الطاء

ثرط بالتحریک بمعنی سرزنش ثلط ریخ بردن و علت از شکم برون کردن ثبط بالفتح باز داشتن
از کاری ؛

باب الثاء مع فصل العین مهمله

ثلغ سر شکستن ؛

باب الثاء مع فصل الفاء

ثقف بالفتح دانا و استاده در حرب و نام قبیله منسوب الیه ثقفی و سرکه تیز

باب الثاء مع فصل القاف

ثق بالکسر استوار باشد

باب الثاء مع فصل اللام

ثل سرگین انداختن ستور و خاک انباشتن چاه و خانه ویران کردن ثوره ثفال بالضم بمعنی ریزنده و روی زهره ثولول سر پستان ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین ثکل مردن و هلاک شدن ثفل بالضم زیادتی شیر پستان و بالکسر گرانی ثمل بفتحتین شراب دریافتن کسی را و باقی آب در حوض ثمال زهر پرورده و زهر کشنده و یاری و فریاد و پناه ثکول بالفتح زن و فرزند گم کرده و زنیکه فرزند او مرده باشد ثلل هلاک شدن و افتادن و بدانها ثمل بفتحتین سست شدن و بکسر سیم نزد آمده و بجایی مقیم شدن و تاخیر کردن

باب الثاء مع فصل المیم

ثم پس و بیشتر و باز ثوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و قبضه شمشیر ثرم شکستن دندان از بیخ و نام کوهیست ثغام گیاهیست که بفارسی درمنه گویند ثلم لازم شدن بکاری و مقیم شدن بکاری و بفتحتین میانه ماه ثلم رخنه کردن

باب الثاء مع فصل النون

ثعبان بالضم مار بزرگ ثقلین بفتحتین یعنی آدمیان و پریان ثمن بالفتح قیمت و بالکسر

بمعنی تشنگی و بالضم حصه هشتم ثمین بالفتح گران بها و بیش قیمت ثوبان بالفتح باز گشتن و
نام مولای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثین سی ثخین بلا محکم و سطبر ثمانین هشتاد
و نهریست بنا کرده نوح عم ثوران بفتحتین بر خاستن گرد و غیره و جوش زدن خون ثهلان
نام کوهیست

باب الثاء مع فصل الهاء هوز

ثراه خاک نمناک ثغره بالضم و سکون غین معجمه و راء مهمله مغاک بالای سینه میان دو استخوان
ثقبه بالضم و سکون قاف و باء موحده سوراخ گوسفند و نیز ثقب ثلبه زن دو شوی کرده ثله بالضم
و لام مشدده مفتوح مجموع کرده ثبه بالضم گروه ثقفه بالکسر استوار شدن ثمانیه هشت ثقافه
زیرک شدن ثلمه بالضم رخنه ثفنه زانوی شتر

باب الثاء مع فصل الیاء

ثبولی بفتحتین ایستادن و برجای خود بودن سن شرح مخزن ثدی پستان زنان و مردان
ثنی بفتح اول و کسر دوم دوتا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و باز گردانیدن و
دوم شدن هر دو دیگر پیدا ثری بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله خاک نمناک و بالمد توانگری ثلاثی بالضم
کلمه سه حرفی ثنائی بالضم دو حرفی

باب الجیم مع فصل الالف

جبه جوا بیغ و سینه کشتی جماء گوسفند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوزا بالفتح
نام برجیست از دوازده برج فلک دوازده ستاره آدم صورت و جوزا بمعنی جوز

هم آمده است که بهندی جافل گویند چوا بفتحتین سوزش جتا بدل یعنی نامرد چرا پاداش نیکی
و بدی جو چا بالضم جایه نشیمن کوتاه که بهندی جوگیان پوشند و آنرا گنهها گویند چرا برای چه و
سبب چه چاکر آنچه که کاهنده جان بود چنانچه زهر و امثال آن جبرا بالفتح والدرای مهمله دلیر
شدن چترا اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح بمعنی پاره و بهره و اصل هر چیز و بمعنی فرزند نیز آمده است
چهار دا اسپ و ستور و شتر و مانند آن من فرهنگ جهانگیری جفا جور و ستم چهار ارکو یا طبائع
اربعه چرب بالا آنکه بالایش خوب بود چلیپا آنچه که سه گوشه شکل از زر و نقره و مس ساخته بهمان
در زنار دارند و بتازی صلیب نامند چلا بالکسر رونق و گذاشتن و ترک دادن و بالفتح والمد از
خان و مان بیرون شدن جو فروش گندم نما عبارت از دغاباز و کاذب چهپا بالکسر چه
چیزها جو یا جوینده ٭

باب الجیم مع فصل الباء

جلاب بالضم معرب گلاب است و در فارسی بمعنی شربت آمده است و بالفتح والتشدید لام
بمعنی بسیار کشنده جلباب بفتح اول و سکون دوم چادر و پرده جلب بالتحریک بانگ
بر زدن مر اسپ را هنگام دوانیدن و بالتحریک کشیدن از شهری بشهری و زن فاحشه که آنرا
روسپی نیز گویند جنب بی طهارت یعنی ناپاک و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو جناب
بالضم آستانه در جذب بفتح اول و سکون ثانی زده کشیدن جراب بکسر جیم و راء مهمله کشیده
انبان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی نان خورش و درشت شدن جناب بالفتح درگاه
و چپاران شتر و گوسپیست و نام شخصی و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و پیمانی

که در گردن چارپا کنند و بکشند جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و فراخی درون چاه
و پوست خایه بالضم کشتی خالی جب بالضم چاه بسیار آب و عمیق چابک رکاب آنرا گویند
که در فن سواری اسپ ماهر باشد جب بالفتح بریدن و غلبه کردن و بالضم چاه سر نیامده
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام جرب
بالفتح مرد دراز قد بجیم فارسی بمعنی افزودن و روغن دار جریب یک جریبه زمین جناب
بنون مکسور کرانه و پهلو و سوی چیزی و غریب جلو چوب بالکسر [illegible] چپاب بجیم فارسی اول
مفتوح ثانی زده آواز بوسه من فرهنگ جهانگیری جندب نوعی ملخ و بمعنی ظلم و سختی
جعب افگندن و برکندن جوب بالفتح بریدن و سوراخ کردن جان بلب نزدیک
مردن چشم شب ستارگان چلپ بفتحتین ببای عجمی زده دو معنی دارد اول دو پاره
برنج باشد که از برنج سازند در نقاره خانه هنگام نواختن بهم زده بنوازش در آورند
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه دوم بمعنی فتنه و آشوب من فرهنگ جهانگیری

باب الجیم مع فصل التاء

جبایت اول مکسور بمعنی خراج گرفتن جبلت بکسرتین و لام مشدده مفتوح عادت
و سرشت و خوی آدمی که بر آن آفریده باشد جلادت بالفتح مردانگی جلالت بالفتح بزرگی
جنایت بالکسر بمعنی گناه کردن جسارت بفتحتین دلیر شدن و دلاوری کردن
جدت بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله نو شدن جراحت بالفتح زخم و ریش جزالت
بالفتح بزرگی جهالت بالکسر نادانی جودت بالضم تیزی طبع [illegible] بمعنی شیفته

کار چیره دست غالب و بالادست چربست بفتح اول و راء مشدده آواز بر هم سودن دندان من فرهنگ جهانگیری چست چالاک و زود و بلند چبروت بفتحتین بزرگی و عظمت و بزرگواری و عالم ارواح و در اصطلاح سالکان مرتبهٔ وحدت را گویند من شرح مخزن چغرات بالضم ماست یعنی دوغ آب امیر چغت بالضم دو معنی دارد اول زوج را گویند دوم گاو قلبه را مانند چغیت چغوت بفتح اول و ثانی زده و در لغت دوم غین منقوط مضموم بمعنی لحاف و سوزنی و هر چیز پنبه افگندن جفا گفت یعنی سخت گفت چلیپت اول مفتوح ثانی مکسور اسپ کوتل جالوت نام پادشاه چاشت دو معنی دارد اول معروف دوم طعام در آن وقت خورند

باب الجیم مع فصل الثاء مثلثه

جاث ترسانیدن کسی را و بیمار رفتن ستور جث از بن برکندن و موم و مگس جدث بفتحتین گور جریث بکسر اول و تشدید ثانی نوعی از ماهیست جنث بالکسر اصل هر چیزی و بیخ درخت که راست باشد من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الجیم

چچ بفتح جیم فارسی سرانچه که غلاف شانه من فرهنگ جهانگیری جچ آنچه که بر سر تیر بابی و طاق و ایوان وصل کنند برای زیبائی و نیز پارهٔ گوشتی که بر سر خروس رسته باشد و جچ بالفتح از بیخ برکندن حیج اول مکسور و یای مجهول بمعنی بزرگ جیلاج بکسر اول و سکون دوم بزرگ همت را گویند جباج بالفتح جامه باشد جاج گوشهٔ کمان را گویند

دبهر دو جیم فارسی نام شهریست در زمین ترکستان

باب الجیم مع فصل الحاء مهمله

جرح بضم جیم وسکون راء وحاء مهمله ریشها جمع جروح و پشت شورانیدن و تر کردن با آب و خمیر کردن جیجح بیست تر کردن با آب یعنی در آب فرو نشاندن جرجح بمعنی خسته و دلیر نیز جراح نشتر زن جوارح جانوران شکاری چون باز و چیته و امثال آن من فرهنگ جهانگیری جناح بالفتح پر و بال مرغ و لشکر من فتحنا سه و بالکسر بمعنی بازمن صراح

باب الجیم مع فصل الخاء معجمه

چرخ فلک و آنچه بدان روغن و شیره و نیشکر و جز آن بکشند چار میخ شد شکیه در عصر فرعون میکردند چخاچخ بالفتح آواز زخم تیغ چخماخ سنگ آتش زنه و آنرا چقماق نیز گویند چیخ آنکه آب چشم جاری باشد و موی بروید من فرهنگ جهانگیری پیچ امر از پیچیدن و فاعل آن بمعنی رنج و ملال و نا اتفاقی

باب الجیم مع فصل الدال مهمله

جد بالفتح پدر پدر و پدر مادر و نیز بمعنی جهد و سعی بلیغ من حاشیه حلبی جکد بید تازه و نو جلد در زمین باشد نرم و راه گذران و زشتی نباشد جود بفتح اول و سکون دوم باران نیکو و بسیار آمدن باران بزرگ و بخشش و جوانمردی کردن من فتحنا سه جواد جوانمرد و اسب نیکو جید نیک و سره و خوش و بهتر جید سه درجه دارد جید اولی جید اوسط جید ادنی من کنز اللغات جگربند بالکسر مجموع سپرز و دو سپش

وجگر که تبازی گلو آویخته است من فرهنگ ملا سعد جنید اول مکسور و یاء مجهول و سکون
دال بمعنی گردن جنبو و بالفتح جماعت چند یعنی لشکر چند خشم و لشکر و یاری کردن و
پیر و سرین من فتحنامه جنید نام مردی بزرگ جند بفتحتین اسب کاہل چند بفتح جیم
فارسی شمار اندک و عدد مجهول از سه تا ده و شمار غیر معین واند و آیند مراد فست کذا فی
المؤید جنبسد تن مردم جمیع اعضا و جسو و جچشم سفید عبارت از نابینا شدن
ویی مروت چرغند چراغ و چراغدان جعد موی بافته یعنی زلف جغد اول مضموم
ثانی زده نام جانوریست منحوس که اکثر در ویرانه می باشد جهد بالکسر کوشش و سخت
رنج بردن و رنجانیدن جهاد و بالکسر کوشیدن و با کفار کارزار کردن جرد بفتحتین صحرا
که در و گیاه نباشد و چیز با ی بی موی و بالفتح سپر و بقیه مال و فرج و قضیب و از پوست
سوده کردن و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و شهریست از شهرها و بنی تمیم و
عیبیست و چارپایان جراد و بالفتح ملخ که بهندی تدی گویند جهاد و بالفتح زمین که باران بوی
نرسیده باشد و هرچه جان ندارد جلمد و جلمود و بالفتح بمعنی سنگ چیدان بود تا
نادان بود جامه شتر ندلق درویشان جپید بافضیست یعنی خراسید جلد بالکسر پوست
و بالفتح تازیانه زدن جلاد خونی جاوید بواو مجهول پایندگی و همیشه و آنجهان جلو بفتح
بفتح جیم و سکون لام بمعنی چراغ من فرهنگ جهانگیری جوانمرد مرد جوان و مرد کریم جوهر فرد
چیزی لاثانی و بی نظیر و یکتا جمشید بالفتح نام پادشاه

	باب الجیم مع فصل الراء مهمله	

جر بالفتح کشیدن و برآمدن زیر جوار بالفتح همسایه و زنهار از ظلم جوار بالضم و بالکسر همسایگی
و نزدیکی و زاری کردن جور ستم کردن و برگشتن از راستی در علم و نام شهری چپار بمعنی چاپر
و چهار جبر ستم کردن و پیر کردن و شکسته بستن و نیکو کردن جبار بمعنی گردنکش و متکبر
و درخت بزرگ که دست بوی نرسد چنبر بفتح جیم فارسی حلقه رسن تاب داده و حلقه رسن چار طاق خیمه و
حلقه در جیدار بالکسر دیوار جید بیر بفتح اول و کسر دوم و یای تحتانی مجهول بمعنی
توانا و سزاوار جواهر آنکه عرض از وقائم ماند بمعنی گوهر نیز جهر بالکسر آشکار و آشکارا کردن
و آواز برداشتن جعفر بالفتح نهر غاله چهار ماه جعفر نام مرد کیمیائی که زر جعفری بدو منسوب
است چراغ سحر یعنی آفتاب و نیز چراغ که بوقت سحر روشنی کم باشد مراد اندک و رمق
جان چنبری آخر بمعنی خوراک شیرین من فرهنگ جهانگیری جگر بالکسر سه معنی دارد
اول سرو وسط میانه هر چیز دوم غصه و غم سوم انتظار من فرهنگ جهانگیری جیر بفتحتین گز
یعنی گاجر جعفر بجیم و فا و را و مهمله بر وزن صفیر تیر دان و بزرگ چار بکتر عبارت از
ترک و تجرید و تفرید است جر جر بهردو جیم مکسور برا و زده آواز دیگ که هنگام بریان کردن
گوشت برآید من فرهنگ جهانگیری جانور سوای آدمی هر که جاندار است چکار بالفتح
قصیده را گویند و آنرا چغار نیز گویند چغار بالفتح زن دشنام ده بیحیا و سلیطه جرار
بالفتح و تشدید رای مهمله لشکر که از گرانی بسیار آهسته رود من فرهنگ جهانگیری و بمعنی
کشنده لفظ جرار مبالغه از جر است یعنی کشیدن جر لغار فرج را است جار بنا چار
یعنی خواه نخواه جار بالجار یعنی همسایه بهمسایه جلنار بالضم و تشدید گلنار است جبار

بالکسر در حقیقت است که بعد مدتی آتشی از و برآید و میسوزد **چشم سار** زمین پر چشمه **جمهور** ریگ
توده بلند و انبوه مردم و همه بزرگان و جماهیر جمع آن **جمهور** نام اسپی که روی و شکم و دست
و پای سپید باشد **جویبار** جوی روان **جهاندار** پادشاه **چاشنی گیر** پیش خور و طعام
که برای دریافتن مزه میخورند **جان شکر** بالکسر بمعنی جان شکار کننده **چالشگر** بکسر لام
بهشتین توده بمعنی خرامنده بانازه **چغندر** و **چکندر** هردو لغت بالضم سبزه ایست خوردنی
مثل ترب و آنرا شلغم گویند من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الزاء

جز بالضم پاره و به جمع اجزا بالفتح و تشدید نابریدن موی و پشم و درون گندم و خرما و جزان
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز **جواز** بالضم چیزیکه از چوب و سنگ برای گرفتن
دار و غله سازند و بالفتح روان شدن آب و برخلاف نادرست و بالضم تشنگی **جراز** بالضم
شمشیر بران و بالفتح نام گیاهیست و شتر بسیار خوار **جماز** بالفتح و تشدید شتر باقوت و تیز
رفتار **جائز** روا و درست و روان و شهتیر که بر دیوار گذارند و سقف بران نهند **جرز**
بفتحتین زمین بی گیاه و زمین که باران برآن نباریده و بالفتح نام پرنده ایست که چغوک و چکاد
و سر خاب گویند و بالضم معرب گوزات و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست **بز** و بفتحتین
سال قحط و سطبری تن و سینه **جرز** هردو جیم مفتوح بمعنی جرجر مذکوراست **جیز** بزاء اول
مکسور و یاء معروف کالای کم واندک که آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند **چشم آویز**
چیزی باشد که از موی دیسمان مشبک بافند و زنان بر چهره دارند تا مردان ایشان را نه بینند

چرخ انداز نیزه و چرخ زن و هم بمعنی تیرانداز چشمهٔ سیماب ریشهٔ هر او آفتاب است من
شرح مخزن چاره ساز یعنی چاره کن چرخ ساز بگرد و بگردان و گردنده و سازنده چهره باز
مرکب بضم باز سپید و باز تر چار مغز همان جوز مذکور است چهره پرداز بالکسر مصور و نقاش
جهاز بالکسر رخت عروس و مسافر و مرده و بالفتح کشتی و فتح زن چلغوزه بمعنی چلغوزه چغیر
بفتح اول و سکون ثانی چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که و ریش فراهم آمده باشد و دران
آن چرک جمع شده باشد دوم تام جانوریست که آنرا غوک و مکل و بک خوانند و بهندی
مینڈک سوم بمعنی ناله آمده چغر بدین مصدر آمده است چهارم ترس باشد چغریده بمعنی ترسیده
جهان سوز یعنی خراب کننده جهان و ظالم

باب الجیم مع فصل السین مهمله

جرس بالفتح زنگوله و آواز نرم چاپلوس بمعنی مکاره جاسوس خبر پرس و خبر شنو و خبر
جوی جلوس بفتح اول و ضم دوم نشستن و نشینندگان جلیس هم صحبت و هم نشین
جلس بالفتح نشیمه و باز و چره جاموس گاومیش که بهندی بهینس گویند و بشین منقوطه
نیز آمده است جنس بالکسر گونه از هر چیزی و اسباب

باب الجیم مع فصل الشین معجمه

جش بالفتح مهرهٔ کبود که از آبگینه سازند بجهت دفع آسیب چشم زخم در گردن طفلان
بندند و بکسیه طاقیه کلاه بیاورید جشیش و جریش کلاهما بمعنی بلغور کردن بهندی
لپسی کردن جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله خرکره جاش برآمدن دل از ترس و اضطرا

و غلہ پاک کردن جهش بالفتح برجاستن و جهیدن کذا فی شرح مخزن جلبش بالفتح لشکر
و سپاهی و جنبوش جماعت آن جنبش حرکت جمش ستردن موی جماش کفہ البشر
و شعرا بمعنی شوخ و مست و دلیر استعمال کرده اند جوش بالضم هجوم و جوشیدن دیگ
شوریدن دل و پرآب شدن زود و بالفتح زره و نام جائی و پاره از شب اوّل من کشف اللغات
جزیره کیش نام جا ئیست چاوش نقیب و چوبدار چالش بکسر لام خرامیدن
بانازو تکبر چارپالش چهار رکن و بمعنی مسند و تخت چوبکش چوبی را گویند که بدان دانه
از پنبه جدا کنند جان بخش بخشنده جان جریش بالضم نام شخصی ولد عقرب بیرون شود
از دوزخ سر او تا آسمان و دم او تا زمین سفلی

باب الجیم مع فصل الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهر و بنا نیست و آنرا
جابلسا نیز گویند جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ

باب الجیم مع فصل الضاد

جرض بفتحتین آب دهان و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع فصل الطاء

جلواط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام

باب الجیم مع فصل الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون باشد

برامده باشد و نام عالیست مشهور جَطّ بالفتح و تشدید زا راندن و انداختن و صرد و فربه جزا ستره

جَوّاظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع فصل العین مهمله

جَدَع بینی بریده و دست و لب و گوش جَدَع بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بدغذا شدن کودک جَزَع ناشکیبائی و زاری و خروش کردن و بمعنی مهرهٔ سیاه و سپید که منسوب بچشم کنند و بکسر نیز آمده و دو وهیست یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگیست از رد چل سرقع نام جامه ایست که زیر سلاح پوشند جایع گرسنه جُرع بالضم اندک اندک خوردن آب و بمعنی قطره نیز آمده جُوع بالضم گرسنگی جَمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار و نام مزدلفه و گرد آوردن جُمع بالضم مشت دست فراهم آورده جِماع بالکسر مجامعت یعنی قربت با زن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد جماع الاثم بمعنی شراب آمده خاقانی گوید پرو نخست طهارت کن از جماع الاثم جوامع علما که در گردن گناهگاران کنند جامع گرد آرنده و چارپایه چهار سال و مادهٔ خر که اول بار آبستن شود

باب الجیم مع فصل الغین منقوط

جَرغ بالفتح شکره که بتازی صقر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی خار پشت را گویند جَغ بالفتح آن چوبی بود که بدان حجرات زنند تا مسکه برآید و شیرزنه و گاو گردون نیز گویند جَناغ بالفتح بازو و نیز استخوان بازوی مرغ چراغ معروف که بفتیله باریک از

روغن برافروزند ٭

باب الجیم مع فصل الفاء

جاف یعنی خشک وزن بدستاره وافگندن و ترسانیدن جدف پریدن مرغ بال بریده و روان شدن کشتی و گیاهیست در زمین که خوردن وی تشنگی بشکند جوف با لفتح زمین پست و شکم و اندرون شکم و درون همه چیز جراف کاویدن سیل زمین را و سیل خاک برکشیدن و بضم جائی که آب در وجمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جلف بالکسر خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بالکسر جفا کننده و مردم ناکس ایضاً قبیح و سخره و بی باک و سفیه بس فرهنگ جهانگیری جفجف بفتحتین جیم و نون بمعنی میل کردن جفجف گیاه خشک جفجف زمین بلند ٭

باب الجیم مع فصل القاف

جلق بروزن تلق عملیست شنیع یعنی آلت را بمالش دست انزال کنند جوق بالضم گروه جالق کاسه یعنی جام جرموق سرموزه را گویند بمعنی خار کشیده جولق یعنی شتاب چماق بالضم گرز شش پره چقاچاق آواز تیغ و تیر چقماق سنگ آتش زنه جوسق کوشک و برج جوزق جابه مغز یعنی اکهروٹ چاق بمعنی عهد چارطاق جنسی از خیام مخصوص مطبخ

باب الجیم مع فصل الکاف

چاک بالفتح شکافتن حفرات چاک جیم پارسی مفتوح حکمنامه و قباله و بیعنامه و معرب آن صک است

است چرک بالکسر آلایش تن و جامه که بهندی میل گویند چرپایک بالضم سختی که مخالف یکی با

دیگری بگویند و چیزی اغلوطه پرسیدن که بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند من فرهنگ جهانگیری

چو نزاهن کنم حلقه در گوش سنگ حلقه در گوش سنگ کردن عبارت از

سفتن است چه حلقه در گوش سفته می اندازند چسپاک آدمی گل را گویند و آنرا گل نیز

گویند چسپک بالفتح رنج و ملال چشمک بالفتح عینک چشمام و کفش چکاوک نام

پرنده ایست آبی و آنرا سرخاب نیز گویند و نام سازیست چکاچاک آواز بر هم خوردن دندان

و آواز ضرب شمشیر چشم گرگ لفظ مرکب آفتاب را گویند زیرا که گرگ بالضم بمعنی فلک

آمده است پس چشم فلک آفتاب است من شرفنامه چغوک و چلک ثانی هر دو

مضموم گنجشک را گویند چلک بفتح و سکون دوم کمچه و دیگ زن چنگ نام سازیست

و چنگل نیز و بفتحتین و بکاف زده گنجشک را گویند جوسنگ یعنی مقدار جو چلوک نام گیاهیست

چسبک پیشه سستی و افزونی چلپیاک بالکسر ناشایسته آلوده و پلید من فرهنگ

عبدالرشید چلانک کرم سرگین که بتازی جعل گویند چولایک عنکبوت و آنرا غنده

و دولوپایی نیز گویند چچاک هر دو جیم فارسی مضموم خال رخسار جوسک بالفتح و قیل

بالضم کوچک گریبان که آنرا انگله و شدبه گویند چابک چالاک و چست ❊

باب الجیم مع فصل اللام

چل بالفتح و تشدید لام مفتوح چلپا صلیبست از جلال بمعنی بزرگی جدل بفتحتین خصومت

کردن و قادر بودن بر خصم حِل بالکسر بمعنی چهل جُل بالضم پوشش ستور و اسپ و
فیل و بزرگتر چیزی و بالفتح نام جانور خوش آواز جوال بالفتح گون بکاف پارسی بمعنی تهیلا
که غله چیز کرده بر گاو می بندند جلیل بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بمعنی بزرگ اول
مضموم و ثانی مفتوح قبیل جل اسپ جبل بالفتح کوه و بالکسر طبیعت و سرشت جبرئیل
بمعنی بریان جزیل سطبر و بسیار عطا و ثواب تمام و چیزی بزرگوار جمل بالفتح شتر
و بالضم حساب ابجد جمیل چیزی نیکو جمال خوبی و خوبرو شدن جلاجل هر دو جیم
مکسور زنگوله که بر پای اسپ و شتر تعبیه کنند جلال بزرگ و بالکسر جلهای چارپایان
و تشدید لام راه پست از نجد بسوی مکه جکاول علاج اسپ جگل نام شهر پست نزدیک
بجنوب هندوستان جیپال نام پادشاه هند که سلطان محمود او را زنده گرفته بود جعل اول مضموم
ثانی مفتوح جانورک که کرم سرگین غلطان و جَعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن
و آفریدن و بیان کردن و درخت ناهی خورد خرما و بالضم پایی مزد و رشوت و بکسر اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و بخیل و کوتاهی و فربهی جحل نوعی پوشش که هنگام جنگ
پوشند جهال بمعنی وام جهل نادانی و نادان بودن و ندانستن جلیل بزرگ و گیاه
که آنرا ثمام نیز گویند و [illegible] جول گرد و سر گردیدن و گرد برگشتن و بیکار زار (?)
جدال بکسر جیم با یکدیگر جنگ کردن جهول نادان جدال بالفتح و دال مشدد
مفتوح بسیار خصومت کردن و پیکار کردن کبوتر و مرغ جندل بالفتح سنگ
و زمینی که در وی سنگ باشد و نام جای جدول بالفتح و بالکسر جوی خورد و جداول

جمع آن جیه دل جیه قوت وجیه دلیری

باب الجیم مع فصل المیم

جم نام سلیمان ع و نام پادشاهی جم بجم پارسی امر جمیدن یعنی خرامیدن و خرام جام پیاله و نام موضعی در زمین خراسان جاجرم نام شهریست جذام بضم جیم و ذال معجمه جوزه باد بلغتیست و نام قبیله ایست جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن و بمعنی بن دندان و کوته درخت جرم گناه و بالکسر تن بیجان چنانچه سنگ و سیارگان و بجم پارسی بمعنی پوست جاثوم جمع جواثیم بمعنی کابوس که مردم را بخواب درگیرد و بتر سد بهندی دیو فسرک گویند جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح اسپی که هر وقت رفتار دیگر آورد جزم بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن و استوار ضد حرکت و ساکن کردن حرف و خاموش شدن و تیز کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حرف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر ... و نصیب جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و رنج کشیدن و فرو خفتن و گذشتن نیمه شب و تیره شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل جارگام اسپ رهوار و تیز رو جرعام بالضم شتر چارتکبیر زدم یعنی ترک تمام کردم چرخ اگر خاید لگام یعنی فلک سرکشی کند جسیم فربه و زمین بلند جسم بالکسر تن جشم بالفتح معروف و بمعنی امید و چشم زخم جلم امید بریدن و بالکسر پیه روده یزجان و رسن گیم یعنی جان بدهم جهم جهیم روی ترش کردن و سنگین و سطبر روی و کوتاه روی جهنم بالفتح و نون مشدده مضموم نام وادی دوزخ

چهار علم یعنی چهار خلیفه

باب الجیم مع فصل النون

جان بمعنی روح و نام پدر پریان جن بالکسر پری جنبان بمعنی دل جنبان بکسر اول و ثانی
مشدده مار سپید و مار خورد من تحفه جنین بکسر اول و ثانی بچهٔ خام که در شکم مادر باشد چنین
بضم جیم پارسی بمعنی چنین این چنان بمعنی چون آن جبان بالفتح بد دل و بی دل و صحرا و کوهستان
و زمین هموار که در وی گیاه بسیار خوب روید چشم نهادن امید کردن جهان گشادن
عبارت از گرفتن ولایت و فتح کردن جشن اول مفتوح ثانی زده مجلس خوشی جولان اسپ
تاختن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام جنون بالضم بی عقلی و دیوانه
چوپان نگهبان چارپایان جهانبان نگهبان جهان جهان بفتحتین روزگار و عالم و مال بسیار و دنیا
و بالکسر امر جهانیدن و جهنده جهانیان یعنی عالم جهان جیران بالکسر همسایگان چمن بالفتح
گلزار که بهندی کیاری گویند چمان با ناز و تکبر رفتن چین بالفتح تاک یعنی انگور و پلک چشم
و نیام تیغ جوزن نوعی از ساحرانند که افسون بر جو و گندم و میوه سحر کنند جوشن چیزیست
از پوشش مبارزان که هندی آنرا بکتر گویند چمیدن خرامیدن و با ناز و تکبر رفتن چخیدن بالفتح
جیم پارسی و خاء معجمه و دال مهمله ستیزه کردن و زدن و کوشیدن کذا فی شرح مخزن چوبک زن
بالضم مهتر پاسبانی را گویند و این روش در قدیم متعارف بود چنان مقرر بود که هر که پادشاه باشد
چوبک زن نام او را بر در وی دعا کنند و چوبک زند من فرهنگ جهانگیری چین گشادن عبارت
از خوش شدن است چخیدن بجیم پارسی مفتوح بمعنی لرزیدن چخیدن ترسیدن
و التفات کردن جهان کنان بفتح کاف بمعنی کمال محنت و مشقت چلچلان بهر جیم

مضموم کشنیز که بهندآنرا دهنیا گویند چالشگران بکسر لام وسکون شین رفتار با ناز و تکبر مبارزان
چراغ مغان یعنی شراب جام بر سنگ زدن یعنی از شراب توبه کردن وترک دادن
چار بالش ارکان چهار طالع چین بالکسر شکن هر چیز و نام ملکی معروف وامر چیدن چکین
بالکسر جامه که مثل کشیده سید وزند جانان خطاب محبوب ای جانمن چلیستان سخنان منقوطه
که بتازی لغز و بهندی پہیلی گویند چیچان بالفتح نهسویست ورشنام ؞؞

باب الجیم مع فصل الواو

جو بالضم جستن وجو بالفتح نام غله ایست معروف جو جو با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک خطا که آنجا جامه ابریشمی ومشک خوب میشود دوم بمعنی ریزه ریزه وپاره پاره منا
فرهنگ جهانگیری چاو چاو هر دو جیم پارسی آواز گنجشک ودر هنگام خوف جانور شکاری
میکند جدو بالفتح عطا دادن واز کسی فائده خواستن جادو یعنی سحر جاده جو مرتبه جوبنده جنگ جو ستیزه
چارسو چهار طرف وبازار که بهند آنرا چوک گویند چار ابرو یعنی نوخط جان دارو تریاق
وقیل شراب چامه گو بجیم پارسی غزلخوان ومطرب جو بجو ریزه ریزه جفت گاو گاو گشنا ورز
یعنی مزارع چین ابرو عبارت از مکدر و بیزار جو بالفتح جیم وتشدید واو میان زمین و
آسمان وهوای آن وزمین نشیب چغو سنگ توده وبضمتین وتشدید واو نر الوی شستر و
خیار و خربزه وخیار و حنظل ومانند آن وبچه سگ وبچه شتر وبچه هر درنده جلو بالفتح براگنده
شدن وجلا وطن نمودن ؞

باب الجیم مع فصل الهاء

جاه بزرگی و مرتبه و بجیم فارسی چاه و حوض و آبدان جاده راه باریک در بادیه چار چوبه
چهرکهٹ و خیمه چهوره جارحه بجیم و را و حا مهملتین اسم فاعل جرح خستنه کردن و کسب
کردن و نیزه زدن چون این افعال بدست صادر میشود بنابر جارحه بمعنی دست گفته اند جبهه
بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نابایست بروی کسی آوردن و بلی دلو
و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جزیره زمین نو خیز کنار دریا جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش و آتش افروخته جباه پیشانیها و اسپان و گروههای
مردم جلح بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی آمدن
جوده بالفتح نیکی و نیک شدن و بالضم نیکو شدن جره بضم جیم و را مهمله مشدده مفتوح
بمعنی تند و غضبناک جبروه بالفتح پوست بدن آدمی من فرهنگ جهانگیری جرعه بالضم قطره
شراب و یک دم آب و جز آن جاریه کشتی و کنیز جرگه بالکسر قطار و گروه چاره سبب و حیله
و تدبیر و جدائی از چیز جریده تنها و فرد جبه پیرهن جمره بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو
بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم
متفق باشند و با گروه دیگر نامیزند و لقب زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از
بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم
در زمین اثر کند و جمره سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمره تا شکم زمین گرم
شود و از همه جا بر آید انوری گوید بیت هم جمره بر آورد د فرد بر نفس را ... جماره شتر باشد
تیز رو چارتاره نام سازیست مانند رباب جیره بالکسر غالب و دلاور جمله بمعنی همه و تمام

جامه معروف و جام شراب و بجیم پارسی غزل خوانی نیز هم چوقه بالضم گروه غلامان چمچمه
بضم هر دو جیم کاسه سر کاسه سر قدح چوبین و چاه در شورستان کنده چنبه بالضم سپر فراخ و بالکسر و تشدید
نون دیوانگی و جنبیدن و بضم جیم و نون مشدده پرده چوچه بضم اول و فتح دوم چوزه مرغ
چفته بالفتح کج شده و خمیده و بالضم هر دو اکه اسپ و سرین مردم چیچه بالکسر مردار و مردار
بوی گرفته چچیه بالفتح کیش تیردان و ترکش نیز گویند چپالیه بالضم گل سیوه چنانچه چپاله ابنه
که هندش مول گویند چپیشه اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قبضه را گویند دوم سماغ
من فرهنگ جهانگیری چیچر شته گره ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و آنرا از خوط و تاج
و فرموک نیز گویند جنازه تابوت سیت چقندره تکه که در میان آن صورت جانها نقش
کنند من فرهنگ جهانگیری چلغوزه نام میوه ایست و آن بار درخت صنوبر است جمانه
بالفتح پیاله و بانازه و نده جایزه عطا و شربت آب چهارگانه یعنی همت و شجاعت و خلق و
چهار عنصر یعنی حق بنی نوع و حق متعارف و حق قرابت و حق محبت جبانه بفتح و تشدید
بای موحده بمعنی دشت جمع جبانات چالکه بالکسر قطعه زمین جیوه بالکسر سیماب چهار دریچه
چشم و بینی و دهن و گوش چارشانه بمعنی تنومند و فربه چهار گوشه بمعنی چو گوشه و دنیا
و جنازه چلگه ریسمان و بالفتح اشرف قوم و بالکسر بمعنی حسرت من نصاب مثلثه مولوی
جامی جوسه کوشک تعریب جوسق جونه بضم جیم و سکون واو و بیدان جلوه بکسر جیم
بلام زده بمعنی نمایش و آرایش چشم براه یعنی انتظار چراغله بجیم پارسی بکسر [illegible]
کرمک شب تاب [illegible] و آنرا اشب چراغ نیز گویند و شب چراغ [illegible] بجیم [illegible] بلام زده [illegible]

رایگان من فرهنگ جهانگیری چلپلیه جیم و بای هر دو عجمی مضموم بهر دو و لام زده بمعنی شتاب و مضطرب من فرهنگ جهانگیری چیچلیه هر دو جیم پارسی مکسور و یای مجهول آوند شراب و غیر آن و نام گیاهی که از جایگاه غفر روید و آنرا سماروغ نیز گویند و بالفتح خلابی که در وے پای الغزد من فرهنگ جهانگیرے *

باب الجیم مع فصل الیاء

چپلی اول مضموم و بای عجمی مفتوح نام دست افزاری است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند من فرهنگ جهانگیری جادوی چیزیکه بدان حال مردم بگردانند جانی گناهگار و بمعنی میوه چیدن و در فارسی بمعنی هستی و نسبت بجان جدی بزغاله و نام برجی جلی بمعنی آشکارا جلدوی اول مفتوح بثانی زده بمعنی بدله و عوض چابکی چالاکی و چستی جگرخواری بالکسر اندوه خوردن چنبری بدور و میانه تهی چپاقی اول و ثانی مفتوح زبان پارسی نان را گویند که بدست پهن و باریک ساخته بپزند چرچی بالضم آن رسن که بدان کشتی کشند هندی گن گویند جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یای تحتانیه آبله یعنی چیچک جنی بفتح جیم و کسر نون مفعول بمعنی فاعل یعنی میوه از درخت باز کردن یعنی چیدن جوانی بفتحتین جیم و واو سوزش و سختی و جدا و عشق و حزن چاپلگری درستی چیچی هر دو جیم مکسور معه هر دو یای ساکنین لقب دایه شیر و امرای هندوستان که بابام طفلی می خوانند جهانگی پادشاه جهانبانی نگهبانی جهان یعنی پادشاه جبری بالضم نام کوهیست جانفرسای ساینده جان و نام ترالی است جواری همسایگی جان گزای مشقت و اندوه و اینزاو نیز

[illegible]

جان حیداوی بفتح جیم و واو مکسور علوفه و هر سوم نوکر جا یکی دو معنی دارد یکی وظیفه و روزینه
دوم رشته چند تار باهم تاب داده بسوزانند تا از ان بندوق و بان در گذارند من فرهنگ جهانگیری
جحی جیم مضموم و حاء حطی مکسور نام مردی هزال و بیحیا که مردمان را بهزل گوئی فضیحت میکرد
روزی بمجلسی هزل او کسی التفات نکرد و خجل زده بخانه خود آمده بغصه چرخه مادر بشکست
بنابر آن این مثل الوری آورده بیت روی با هزیمت چو دید خصم تو لی کرد اسب ماه همچو جحی
کز خدوک چرخه مادر شکست +

باب الحاء مع فصل الالف

حبذا یعنی دوست تر چو ورا بالضم جماعت جور حقا سوگند حق و راست و درست حصبا
بالفتح سنگ ریزه حلفا بفتح حاء مهمله و سکون لام و فا و مد الف دو نوع و کرنه گویند من شرح محقق
حدیقه علیا بالیع برتر بضم عین مهمله و نث اعلی است حیا بفتحتین بمعنی شرم و شرم
داشتن و فرج ماده شتر و جز آن و باران که زمین را زنده کند و فراخی سال حلفا بالفتح
گیاهیست که بفارسی لخ و دخ گویند و همچنین حلف بفتحتین حسنا بفتح حاء و مد سین شوربا که
با آش پزند و چیز آشامیدنی و آشام حشا بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز
و کرانه جای و تاسه حاشا دوری باد و پاک باد و گیاهیست و حاش لله پاکیست خدای را
و بمعنی سوگند و هرگز من صراح حوض ترسا آن حوض که در ان انگور نامند حنا بالکسر معروف
و بالفتح چوب پاره سر خمیده که پیش کوهه زین میباشد حربا بالکسر جانوریست عاشق که
همیشه روی خود با آفتاب دارد کنیت او ابو قلمونست و بفارسی آفتاب پرست گویند و هندی گ

گرگٹ نامند و نیز بیخهای زر و پشت یا گوشت پشت حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر
برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت ÷ ÷

باب الحاء مع فصل الباء

حب بالفتح دانه و بالضم دوستی حوب بالضم بزه و گناه حباب بالضم آبلهای آب
حبب بفتحتین گنبدهٔ آب و نازکی دندان واحده حبیب بفتح اول و کسر ثانی دوستدار
حلب بفتحتین نام شهریست حلیب اول مفتوح ثانی زده مکسور شیر دوشیده و شیر تازه
حسب بفتحتین معقول و اندازه و بزرگی از روی نسب و گوهر و بسکون سین بس و بسنده
و موافق و گمان بردن حسیب اول مفتوح و ثانی مکسور پاس دهنده و مرد نامدار بسنده کار
و شمار کننده و گواه نیز آمده است حدب بالتحریک زمین بلند بالای و مهربانی حرب بفتحتین
خشمگین شدن و بسکون رای مهمله بمعنی جنگ حزب اول مفتوح و بزای منقوطه بمعنی گروه
حلوب بالفتح شیر دوشیدن حطب بالتحریک بمعنی هیزم و سخت لاغر حطاب هیزم فروش
حنطب حای مفتوح نون زده چیز دوک حاجب باز دارنده و پرده دار یعنی دربان و بمعنی
ابرو نیز حقاب نام کوهیست معروف و میان بند زنان من تحفنامه حاضر جواب
آنکه بی تامل جواب گوید ✽

باب الحاء مع فصل التاء

حوت ماهی و نام برجی حتت تراشیدن و افشاندن منی خشک از جامه و برگ از درخت
حدت تیزی حذاقت دانائی و استادی حراثت زراعت کردن حراست نگهبانی

حرارت گرمی حرمت بزرگی حرقت سوختگی حرکت بفتحتین جنبش حرفت پیشه و هنر
حجت برهان و دلیل و سخن درست و آنچه بدان ثابت شود حاجت آرزومندی و خواهش
حسرت پشیمانی و اندوه خوردن حسن معاشرت خوش زندگانی و نیک باهم خوش شدے
حشمت بزرگی و دبدبه و شکوه و شرم و غضب حصانت بالکسر استواری حضرت
بمعنی نزدیک و درگاه و بزرگ حفاظت بالکسر پناه و شرم و نگهداشت حقیقت بفتح
اول وکسر ثانی آن چیز باشد که در محل خود ثابت بود ضد مجاز و جمع آن حقائق است کذا فی الصراح
حکمت بمعنی دانائی و سخن استوار و بازدارنده از ناشایستگی و دانش و دانستن حقیقت
هر چیز حکایت سخن و نقل حقارت بالکسر کم شمردن و زبون و خوار و خورد شدن حلتیت
انگوزه یعنی هینگ حمیت بفتحتین و یاء مشدده مفتوح بمعنی ننگ و عار و غیرت حمایت
بالکسر نگهداشتن از بدی حلاوت بالفتح شیرینی و خوش آمدن بچشم و با پیرایه پوشیدن
زن حلت بالکسر حلال شدن یعنی درست و روا شدن حانوت دکان حیات
زندگانی حیرت اول مفتوح ثانی ساکن خیره شدن و سرگشته شدن حشرات جمع حشرت
بالتحریک جانوران خورد چنانچه مورچه وغیره [illegible] تمامه

باب الحاء مع فصل الثاء

حث و غلانیدن برانگیختن و زود آوردن فتحتانسه حثاثت بالفتح تاختن حثیث بالفتح
شتابنده حداثت بالفتح آغاز و نوجوانی حارث بحا و رای مهملتین و ثاء مثلثه شیر بزرگ و
برزگر که مزدگر کسان گویند و حارث جمع آن و نام مولی قاتل فرزندان حضرت امام مسلم علیه

حدوث چیزی نو پیدا شدن حادث بکسر دال نو پدید آمده و بلیتی که نو برسد و بمعنی قضیه واقعه که پیش آید من فتحنامه حدیث سخن کردن و خبر رسول ع حانث بکسر نون سوگند دروغ خورنده و بزه کار حضانت بالفتح تربیت حرث بفتح حا و سکون رای مهمله کشاورزی کردن و کاشتن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار حراث بضم اول و فتح و تشدید ثانی جمع حارث یعنی کشت کنندگان من کنز اللغات

باب الحاء مع فصل الجیم

حج بالفتح آهنگ کردن و غالب آمدن و زیارت کردن خانه کعبه حاج جمع حاجیان حوج نیازمند شدن حجاج بالفتح نام پادشاهی ظالم بن یوسف و بالضم جمع حاجیان رحیح بالکسر کرانه محفه زنان بسیار من کشف اللغات حرج بفتحتین تنگی و تنگدل شدن و نقصان حلج پنبه بیرون کشیدن از تخم حلاج بالفتح پنبه گر حوائج جمع حاجات حجیج و حواج حج کنندگان حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها و دلیل ها حرج بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکار و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و شتر ماده دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر روی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الحاء مع فصل الدال مهمله

حد بالفتح باز داشتن میان دو چیز و نهایت و کرانهٔ هر چیز حاد نام پسر یعقوب علیه السلام حدید
حا مفتوح و دال مکسور از حدت و بمعنی تیز و آهن حداد حا مفتوح دال مشدده مفتوح آهنگر
حسد دشمنی حاسد دشمن و بدخواه حسود بالضم بد خواستن و جمع حاسد حصد بضم حا و کسر
صاد مهمله بمعنی درودن کشت حصاد بمعنی درو شدن و درو شده کشت حفد شتاب کردن
بخدمت و سبکی کردن و سبک رفتن شتر مرغ و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حافد
بحا و دال مهمله یعنی بخدمت شتاب کنندگان و نواسه و یار و خادم و نیز داماد را گویند حقد بمعنی
کینه و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حمد ستودن و ستایش حمید ستایش کرده
شده و اسمی از اسماء الهی حامد ستایش کننده حوا دست افیون خورد یعنی آن قدر بخفت
حیاد میل کردن و گریختن و برگشتن حقود مرد بسیار کینه دارنده حیود بالضم میل کردن حید
مقیم شدن بجائی و بضمتین حیشه که آتش کم نشود و بفتح اول و کسر ثانی خالص حرد بالفتح
آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین درد است
که در دست و پای شتر پیدا شود و خشک میگرداند حرود دور شدن و تنها منزل کردن

باب الحاء مع فصل الذال معجمه

حوذ سخت راندن شتر و مردم سبک فهم و تیز خاطر حاذ میان پشت حنذ بریان کردن
گوسفندان و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و دوانیدن اسپ
یک دو تگ و بفتحتین قریست نزدیک مدینه منوره حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت
رفتن و از هم بریدن

باب الحاء مع فصل الراء مهمله

حر بمعنی آزاد ضد بنده حبیر بفتح حاء وکسر باء موحده ویاء بمعنی دانشمند من فرهنگ جهانگیری
حدور بالضم فرود آمدن در نشیب و آماس کردن اندام از زخم چوب حر بفتح اول وتشدید
دوم گرمی حرار بمعنی گرمی حجر بضم اول وسکون ثانی بمعنی سوراخ و بفتحتین سنگ وبفتح
حاء وسکون جیم باز گرفتن وباز داشتن کسی را از تصرف در مال خود وحرام کردن وبکسر حاء و
سکون جیم ضرر و نزدیکی وحطیم کعبه وبادیان عربی حذار بکسر حاء مهمله وذال معجمه بمعنی خوف
یعنی ترسیدن حصور حاء مفتوح وصاد مهمله مضموم بمعنی پارسا یعنی آنکه حاجت ندارد بزنان
حر بالکسر فرج زن اصل حرح جمع احراج حصر بفتحتین سخن وشرم وحیا حذر بالفتح پرهیز کردن
حسر بالضم یک دریغ خوردن حشر بالفتح برانگیختن وبیرون کردن وجمع کردن وراندن حصر
بفتحتین بسته شدن سخن ودرماندن از سخن وشمردن حصار بالکسر قلعه حصیر بالفتح تنگدل
وبخیل وشمرده شده وشمردن وبوریا وبوریای بافت حضر بفتحتین خانه ضد سفر وحضور نزدیکی و
درگاه وشهر ودیه حضور جا حاضر شدن خلاف غائب حضار اول مضموم ثانی مشدده
مفتوح جمع حاضران حریر اول مفتوح ثانی مکسور پرنیان وتشنه ونوعی جامه ابریشمی
حجت استوار بضم اول مراد قرآن شریف حرف گیر یعنی عیب گیر حقیر بمعنی خوار
وخورد حمره گنجشک سرخ حمار بالکسر خر حفر بالفتح سوراخ کوه وغار وحوافر جمع آن و بفتحتین
تنگ شدن وتاغر کردن وفاسد شدن بن دندان وخاکی که از چاره بدر آرند وموضعی که در آن
چاه کنند حور بالضم درو سپید وزنان سپید وبالفتح رنج وظلم حیدر بمعنی شیر ونام حضرت علی کرم

باب الحاء مع فصل الزاء معجمه

حجز باز داشتن و بستن وست و پای ستور حجاز بالکسر بلاد عرب و رسن که بدان دست و پای شتر بندند حرز جای استوار و تعویذ و پناه حقه باز بالضم بازیگر حموز بالفتح ترشی حوز بالکسر گرد آوردن و گرد گردی حیز بالفتح زیر سخت راندن و آهسته راندن بالفتح و تشدید یا کیر انه

باب الحاء مع فصل السین مهمله

حدس بفتح اول و سکون دوم گمان بردن بصواب و بگمان سخن گفتن و پی راه بر رفتن و کار در بر سینه شتران زدن و تیز فهمی من کشف اللغات حارس بکسر رای مهمله نگهبان و پاسبان حلس عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم حس بالکسر دیدن و بالفتح سوختن سر نباتات را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد حرس بفتحتین نگهبان درگاه حیس اول مفتوح ثانی زده و سا تحتانی طعام از خرما و روغن و ماست ساختن حلس بکسر اول و سکون لام پلاس حواس پنج است دیدن و شنیدن و شمیدن و چشیدن و مس کردن حلّاس پلاس سازنده و پلاس فروشنده

باب الحاء مع فصل الشین معجمه

حاش پاک و بی عیب حاش لله و حاشا الله ای معاذ الله و در یک نسخه صراح حرش شکار کردن و اثر چیزی حشاش بالفتح باقی جان و بالضم اول و تشدید ثانی گرد آرندگان حشیش بالفتح نام ملکیست حلقه بگوش حلقه در گوش حلقه کش هر سه لغت یک معنی دارد یعنی فرمانبردار حلالوش بانگ خروس

باب الحاء مع فصل الصاد مهمله

حَصّ شتاب وسخت دویدن حَصَص ستردن موی وبالضم اسپرک وزعفران من منتخب
حَصَاص سختی دویدن وتیزی آن حرص فرزی کردن وفراهم آوردن میان دوچیز
حیص بالفتح برگشتن وبرگردیدن وگریختن ویکسو شدن از راه حرص بالکسر آرزومند
شدن حریص اوّل مفتوح وثانی مکسور بسیار آرزومند حمّص بکسر حاوتشدید وفتح میم
نخود که بهندی چنی ولبوٹ گویند حِصَص جمع حصه وبالکسر بهره من فتحنامه حرص بالکسر
شگافتن وبالکسر سخت آرزومند شدن من منتخب حَفص جمع کردن وآرمیدن وچیزی از
دست انداختن وزنبیل چرمی وبچهٔ شیر وابوحفص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت عم ایشان
کنیت ایشان را می خواندند وبفتحتین تخم کنار وجز آن حمص بالفتح وبالکسر نام شهریست
وفرونشستن آماس جراحت من منتخب حموص بالفتح وبالکسر نخود ولبوٹ ❊ ❊ ❊

باب الحاء مع فصل الضاد منقوطه

حوض چاه حیض بالفتح بی نماز شدن زن حفض بفتحتین خم دادن چوب را وانداختن
از دست متاع حرض برانگیختن بر جنگ وبرکار وغلانیدن حامض بکسر میم بمعنی ترش
حضیض پستی زمین ودامن کوه وبیابان وبن کوه حمّاض تره ایست ترش مزه که آنرا
بفارسی ترشه گویند وترشی ترنج ونارنج نیز حمض بالفتح پاک شدن زمین وترش شدن
چیزی وخورانیدن شوره گیاه ستور را وفراخ کردن وبفتحتین الخیر تلخ وشوره مزه باشد حموض جمع

باب الحاء مع فصل الطاء مهمله

حط فرو گرفتن و افگندن و محو کردن و نرخ برگرفتن از گمان و فرود آمدن بمنزل و صیقل دادن و نقش کردن چرم را حوط بالفتح نگهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان حبوط باطل و ناچیز شدن عمل و ثواب حنوط بفتح اول و ثانی مضموم خوشبوئیها در آمیخته که بمیت میدهند و همچنین حناط حنط گندم و رنگ کردن ادیم را حفاط بالفتح و التخفیف پناه و قوة و بهره و بالکسر نگهبانی کردن حنّاط بفتح و تشدید نون گندم فروش حلط خشم کردن و لجاج یعنی ستیزه کردن و شتافتن

باب الحاء مع فصل الظاء منقوطه

حظ بمعنی بهره و بخت حفظ بالکسر نگهداشتن و یاد گرفتن حافظ نگهدارنده و یاد کننده حفیظ نگهبان سخت و نگهدارنده حفاظ بالکسر نگهداشت حظیظ با بهره و بخت

باب الحاء مع فصل الفاء

حف برهنه و ساده کردن روی را از موی گرد گرد در آوردن چیزی را حیف بفتح حاء و یای مجهول جور و ستم کردن حدف بفتحتین نشانهٔ تیر حفیف آواز آمدن در پریدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن من فتحنا مه حتف مرگ بلا سبب حرف بالفتح کار و عیب و کرانه و گوشه و تیزی هر چیز و یکی از حروف ابجد و بالکسر بمعنی هنر و پیشه حذف اول مفتوح ثانی زده انداختن چیزی را از چیزی و موی از دم ستور گرفتن و بعصا انداختن چیزی را و دور کردن حقیقت ریگ توده و کوه حریف همکار و هم پیشه و یار و یار شراب حنیف اول مفتوح و ثانی بکسور مسلمان و راست دین و مستقیم و نام مردی ختنه کرده حشف

جامه کهنه حلف بسکون لام سوگند خوردن

باب الحاء مع فصل القاف

حق ثابت و خلاف باطل و سزاوار و واجب شدن و یکی از اسماء حق تعالی حاقّ بمعنی حالی و ثابت نیز حقیق سزاوار و واجب حقاق قاف اول مفتوح مشدده بمعنی حقه گر حاذق اوستاد در کارها و دانا حرق بفتحتین آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر حراق اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح پاره جامه کهنه که زیر چقماق نهند مراد حرارت و گرمی حرق بفتحتین بریسمان بستن حلق اول مفتوح و سکون ثانی زده گلو و خشک نای گلو و موی ستردن حلّق بتشدید لام موی ستردن یعنی استرده حصحص الحق یعنی راست و درست است حق حقائق جماعت حقیقت حمق بضمتین بی عقل و کوره حناق بالفتح جمع حنق یعنی خشم گرفتن و کینه کردن حیق فراگرفتن و گرد یگر در گرفتن و فرود آمدن بلا بر گروه ۰

باب الحاء مع فصل الکاف

حک سودن و خاریدن و داغ کردن و تراشیدن حبک نیکو بافتن جامه و استوار حباک بالا سر راه در ریگ توده و شکن آب و زره و موی و راه آسمان حکّ خاریدن جمع حکک حانک تای فوقانی مکسور درنده و پیرده حوضک مصغر حوض یعنی حوض خورد حوک بالفتح دریافتن بوی نیک حائک پارچه باف جولاهه را گویند حبک نکار کردن و اثر کردن سخن و در دل و شمشیر در زخمگاه زدن حرک بفتحتین جنبش و ضد بسکون

حکاک جواهر تراش و نگینه ساز حکاک لبیسه گردن ستور را ولبیسه بر ستور نهادن و بالتحریک
زیر زنخ و کام مردم و منقار مرغ من کشف اللغات

باب الحاء مع فصل لام

حل بالفتح کشادن گره و روغن کنجد فرود آمدن و رسیدن و شایستگی و حلال فرود آمده
و بیرون آمدن زن از عدت و بالضم اسپیکه پایش سست بود در رفتار حلال بالفتح جایز
شدن و شایسته و بیرون آمدن زن از عدت و بالفتح و تشدید فروشنده روغن کنجد و کشاینده
گره حمل بفتحتین بره و ابر سیاه و بفتح اول و سکون دوم گمان بردن و بار کردن بر پشت و
بار شکم و بالکسر بار سر حُلل بضم زیور و حله و بفتحتین سستی پای ستور حمول بالفتح سخت
بردارنده و بسیار بردبار و بالضم هودجها حسب حال موافق حال حائل درمیان
آمدن چیز چنانچه پرده و غیره حمهول سخت نادان حسل بالکسر بچه سوسمار که از بیضه
بیرون آمده باشد و بالفتح سخت بلند شدن و کنار سبز حلا حل بحایین اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی
بهتر و بزرگ قوم حمّال بسیار بردبار و باردارنده حمائل دوال تیغ و آنچه که بگردن از زیر بغل
آویزند حنبل مرد کوتاه و کلان شکم و پوستین کوتاه و نام جد امام احمد رض حنظل بفارسی
خربزه تلخ گویند و نیز خربزهٔ ابوجهل نامند و بهندی اندرائن خوانند حلیل شوهر و هم منزل و
همسایه حول بالفتح برگشتن کمان از حال اول و کج شدن آن و یکساله شدن کودک
و گذشتن یک سال بر خانه و حائل شدن گرد اگرد چیزی و توانائی و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و بفتحتین احول شدن حلول بضمتین نقل روح از قالب بقالب و فرود آمدن

ودیگر در آب غرق شدن حوافر حیول یعنی نشانهٔ سم اسپ حبل بکر و حیله و چاره حبل رسن وتار حبالی پای بدام و رسن حاصل مانده و رسته شده حصول ماندن و رسته شدن و یافتن ❊

باب الحاء مع فصل المیم

حام نام یکی از پسران نوح علیه السلام حمام بالضم کبوتر و هر جانوری که با طوق باشد چون فاخته و قمری و مرغان طوق دار و بفتح حاء و تشدید میم بمعنی گرمابه و بالکسر تقدیر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته حریم بفتحتین گرداگرد کعبهٔ شریف و جای امن و جای پردگیان و اهل پردهٔ و درون سرا که دخول و تصرف غیری حرام بود حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن حرام ناشایسته و ضد حلال و بمعنی بزرگ حزام بکسر حاء مهمله و فتح زای معجمه تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حازم بکسر زای منقوطه آگاهی و هوشیاری بکار خود حجم حاء مهمله مفتوح بجیم زده کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و اندازهٔ چیزی و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان حجام چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده و نشتر زن حتم استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آن را غراب البین گویند و نام سخی معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حشم بالفتح دادن

و هیزم در ام کردن حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم بر بیان سیف و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم حذام بالفتح و کسر میم زن بیست شاعر فان القول ما قالت حذام حطیم نام دیواری بیرون کعبه از سوی مغرب من فرهنگ جهانگیری حطام بالفتح و تشدید طاء مدوره بمعنی ریزه ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیوی و گیاه خشک و هیزم خشک حسّان عجم بالفتح لقب حکیم خاقانی حسام بالضم شمشیر برّان و تیزی شمشیر حشم بفتحتین بخشم آوردن کسی را و شکوه و لشکر حکیم بفتح اوّل و کسر ثانی دانا و درست کار و محکم کار و خداوند حکمت و درست گفتار من فرهنگ جهانگیری حکم بفتحتین داور و میانجی منصف حلم بالکسر بردباری حلیم بر وزن حکیم بردبار حکم بضم حا و سکون کاف فرمان دادن و دانستن و داد کردن و حکیم شدن کذا فی شرح مخزن حکّام اول مضموم و ثانی مشدّد مفتوح جمع حاکم یعنی حکم کنندگان حلام بر وزن حکام بزغاله که از شکم بیرون آید حوم گله انبوه از شتر من کشف اللغات حمیم اوّل مفتوح ثانی مکسور آب گرم و سرد و سرما و گرما و تپ گرفته و شراب دوزخیان از مس گداخته و غمخواره و خویشاوند و یار دلسوز

باب الحاء مع فصل النون

حان ناله ناقه که از بچه جدا شود حرون بالفتح اشتر و خر که بر جای نه ایستد و نافرمانی کند حرمان بالکسر ناامیدی و ناامید کردن کسی را از چیزی حزن بفتحتین اندوهگین و اندوهگین شدن و اندوه خوردن حزین بالفتح آواز نرم و نیز اندوه ناک حاشیه گردان

یعنی مهربان حدگزین اندازه دارنده حرف گیران عیب جویان حسن اوّل مضموم وثانی موقوف بمعنی خوبی وبفتحتین بمعنی نیک حسین بمعنی نیک خود ارنده وخوبصورت حسنین نام حضرت امام حسن وامام حسین رضی اللّٰہ عنهما حسّان بمعنی بسیار نیک ونام شاعری مداح رسول ؑ حصن بکسر حاء حطی وسکون صاد ونون مخفف پناه گاه وحصار وقلعه ونام مردی حصین بفتح حاء وکسر صاد مهمله وسکون یای تحتانیه بمعنی زندان وجای استوار حاقن آنکه اورا کمیز یعنی پیشاب بشتاب گرفته باشد حقنین بالضم ریختن شیر در مشک وریختن شیر دوشیده بر سر خفته حیران سرگشته وسرگردان وفرومانده در راه حین بالکسر وسکون یاء بمعنی کار وهنگام وبالفتح هلاکی وهلاک شدن حیزبون بفتح حاء مهمله وسکون یای تحتانیه وفتح زاء معجمه وضم باء منقوطه زال یعنی زن پیر حیوان جانور یعنی جاندار وبمعنی زندگانی حومان بالضم گرد چیزے برگشتن مرغ وجز آن ونام مردی حنین بضم حای حطی وفتح نون وسکون یای تحتانیه وادیست میان مکه وطائف حنّان اول مفتوح بنون مشدده مفتوح بخشودن ورحمت کردن حلقه بر در زدن فتح باب طلب کردن حصار شادمان نام ملکیست از ولایت ماورالنهر حبائل شیطان یعنی زنان که رسن شیطان

باب الحاء مع فصل الواو

حبو بالفتح عزیدن ونزدیک شدن وبلند برآمدن ریگ وتیر بر نشانه حدو بفتح اول وضم ثانی راندن شتر بسرود وآوازه نعمت حنو بر وزن جبو کوژ گردن وخمانیدن وبالکسر

زین و پالان حسو بالفتح آتش و آشامیدن حشو اول مفتوح و ثانی زده پنبه و آگندن و آگین بالشر
و شتران ریزه و جوان و مردم خورد حلو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شیرین ۰۰

باب الحاء مع فصل الهاء هوز

حبه اول مفتوح و ثانی زده مشدد بمعنی دانه حجره اول مضموم و جیم زده خانه کوچک و
خلوتخانه حنجره اول مفتوح و ثانی زده آواز گلو حباله بالکسر رسن و پای دام خزمه بضم اول
و سکون زای معجمه دسته گندم و هیزم و غیر آن حرفه بکسر حاء و راء مهمله پیشه حلبه بضم اول
و سکون ثانی سامبه یعنی میتهی حوزه بالفتح گرد کردن و احاطه و قید حیطه بالکسر بمعنی قید و نیز
حصینه اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار حدقه سیاهی چشم یعنی گوشه چشم و کاسه چشم و نیز
بمعنی پتلی حدیقه بالفتح چار دیوار که در و درختان انبوه و سایه دار باشد حلقه دائره مجلس
و دائره نیز حقه بضم اول و ثانی مشدد و مفتوح حیز که هندش ڈبه گویند حمره بروزن حقه آزار
حمله بفتح شتکردن و حمله کردن حمره بالضم سرخی حرسها الله بفتح حاء و راء مهمله مشدده
مفتوح یعنی نگهدارد خدای تعالی حوصله زاغ یعنی چینه‌دان و سنگدان مرغ و فارسی بمعنی
همت استعمال کنند و آشیانه نیز حله جامه و برد یمانی و ازار و ردا و شلوار و چادر حمسه زیر گردم
حفله بفتح حاء مهمله و سکون فا بمعنی انبوه حیره بالکسر بیش مرا گویند حیه بفتح حاء
و تشدید یای تحتانیه مار حلیه بکسر اول و سکون دوم بمعنی چهره و بالضم زیور تجلیه بالضم تجلی که
عروس را بر و نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و پرده مخفی کذا فی الصراح حادثه
واقعه بزرگ و سنگ آبی حزب الله بکسر حاء و سکون زای معجمه مومنان و صالحان

حاشیه گرد کرده و کناره ورق و کناره جامه و شتر جوان حشاشه بالضم باقی جان و گم دارندگان
حیاصه بمعنی دوال است حیره بالکسر بمعنی بسیار حمامه بالکسر کبوتر حیله بالکسر مکر و فن
حیضه بالفتح نام مرضیست که قی و شکم جاری با هم شود و خون بر آید حنانه بفتحتین و نون
مشدده آن زن را گویند که فرزندان از شوی سابق داشته باشد و نام ستون کعبه ٭

باب الحاء مع فصل الیاء

حمی جای نگاهداشته و محفوظ یعنی درگاه الهی من صراح حُمّی بفتح حا و میم مشدده مکسور بمعنی
تپ و مرغزار و نگهداشته از حمایت حواری بالفتح کارساز و یار و یاری دهنده حامی
حمایت کننده و نگهدارنده از بدی حواشی جمع حاشیه یعنی گوشها حلی بالضم زیور حباری
بضم حاء مهمله و بای تنقیطه و فتح راء مهمله جیز ماده در صحاح گوید مرغیست که نر و ماده یکسان
است حری بفتح حا و راء مهمله قصر سزاوار حجی بکسر حای مهمله و فتح جیم خرد و زیرکی گران
حمریعنی هم پیشگی حالی یعنی زود و شتاب و بزیور آراسته حسبی حای مفتوح بسین زده
یعنی بس است مرا حشی اول بضم و ثانی بکسور رودگانی که درون تهیگاه باشد حنا آ
رازن حسن حاریعنی خال که از نیل بر چهره نهند حقه بازی بازیگری و چشم بندی
حاکی حکایت کننده حفی حای مفتوح و فاء مکسور سودگی و سوده شدن قلم و سم
و بالمد مهربان و بالفتح و تشدید مهربان و دانا و سوال کننده به الحاح حلوائی حلوا ساز
حقگوی نام پرنده ایست نیز است گو حادی گردگیرنده و در گیرنده حی بمعنی زنده و
اسمی از اسماء الهی و کوچه نیز ٭

باب الخاء مع فصل الالف

خدا بالضم خداوند تعالی و صاحب و مرد عمده و معتبر نیز خبا بالکسر پرده خیمه نشین خفایا بالفتح
پنهان کردن و پنهان کرده و پنهانی پوشیدگیها خارا جنسی از جاهای قیمتی و سنگ سیاه
سخت خاتم گویا دهن شاهدان خودنما متکبر و خودرای خسار اندسنگ و رفتن سنگ
و دور شدن خرسا یعنی سخت زمانه خرشا پوست مار خرما نوا یعنی تخم خرما خال عصبا
مرکب بمعنی سمت و داغ گناه خوشا یعنی خنکی باد ای مبارکباد خطا بالفتح گناه کردن
نا راست و غلط و نام ملکیست خضرا بالکسر سبزه و بالفتح سیاه خط استوا نام خطیست
موهوم نزدیک حکمای رصدی خفا پوشیده خافیا زمین سخت خفایا پوشیدگیها خلا
پوشیده و خالی و خلوت خولیا بالضم چیزیکه او بهم تصرف کند و دیوانه فراج خنیا بالضم رامشگر
و سرود خوان فیجا خوان کرم که برای صلای عالم باشد

باب الخاء مع فصل الباء موحده

خب بالفتح خاموش و امر خاموشی بود خبب بفتحتین پویه دویدن خرب و خراب
ویران و دست طالع خرباب آلت چوبین که بر سر کاسه رباب بود خاتون عرب
یعنی کعبة الله خشب بالفتح شتر مرغ درشت و هر چیزیکه درشت باشد و بمعنی چوب
نیز خشاب بالفتح و تشدید شین چوب فروش خصاب نخل بسیار خطاب بالکسر
سخن با کسی گفتن در روی بحال غضب و شفاعت خضاب بالکسر رنگ کردن موی
خضیب اول مضموم و ثانی مفتوح نام مردی معروف خضب بالکسر فراخی سال

وارزانی و فراخی نعمت خوشاب آب خوش و رخشنده خلب بالفتح و رویدن گیاه بفتحتین
لامی و گل در بن بافته من تحفه نامه خلاب بالفتح گل و آب که بهم آمیخته باشد خشکاسه یعنی
مانع خنب بفتحتین خم را گویند و آنرا دستین و دوسینه نیز نامند خطاب ستایش و مدح

باب الخاء مع فصل التاء

خبت بفتحتین زمین هموار و زمین پست ریگناک و بالضم پلید شدن و درشت گفتن
و بد بکسی گفتن من تحفه نامه خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی خدمت بکسر اول و سکون
دال مهمله یعنی بندگی و اطاعت و فرمانبرداری و نیاز و سلام و چاکری کردن خرت بالضم
و راء مهمله و تاء فوقانی سوراخ سوزن و سوراخ انگشتری و سوراخ تیر و سوراخ گوش جمع
خروت و اخرات خدیعت فریب دادن خود پرست خودبین و نادان خجالت بالکسر
شرمندگی خرابات جمع یعنی ویرانه و طرب آباد و شراب خانه خرافات بالضم سخنان
بیهوده و کذب خاربست آنرا گویند که جهت محافظت کشت و باغ درختان خاردار گرد
بگرد آن نصب کنند که بهندی آنرا باره گویند من فرهنگ جهانگیری خارپشت جانوریست
خزنده که بر پشتش خار یا مثل آن دوک باشد و بهندی سیهه گویند خست سه معنی دارد اول
آزرده و خسته دوم رنگ سوم تفت من فرهنگ جهانگیری خشت بالکسر معروف
و نیزه و تیر و پین خسارت بالفتح زیان و هلاکی و گمراهی خشونت بفتحتین درشتی و درشت
شدن خساست درویشی و بدحالی خصومت دشمنگی خصلت طبیعت و خوی
خفات مرگ مفاجات یعنی مرگ ناگهانی خفت سبکی خاکست یعنی بنده و

مطیع تست خلت دوستی خلقت سرشت و پیدایش خلعت جامه دوخته و جزای
بزرگی کسی را پوشانند خلوت جای خالی از غیر خلافت ایستادن بجای کسی و نیابت
کردن بجای کسی خوات آواز پر عقاب بهنگام فرود آمدن از هوا خوت بالضم سوراخ و
سوفار سوزن و بالفتح آواز پر عقاب خیانت بالکسر ناراستی و دغلی و بدیانتی خبیث
چیزی فرومایه خبیثات ناپاکها و کردار ناپاک و زنان ناپاک روی خیر الحرکات یعنی نماز
خیر السکنات روزه داشتن

باب الخاء مع فصل الثاء مثلثه

خبث بدی و ناپاکی و عیب و بالکسر و غش بد گفتن خبیث اول مفتوح ثانی مکسور
مرد پلید ناپاک خنث اول مفتوح ثانی مکسور سست و دوتاه و نرم سخن خناث
خناعث خنثی بالضم بمعنی شکسته و دوتاه مشدده

باب الخاء مع فصل الجیم

خرج بفتحتین سیاه و سفید شدن و بسکون راء بیرون شدن خلاف دخل خروج بضمتین
بیرون شدن و برآمدن خراج بالکسر چیزی از بیرون ستان بغلبه گرفتن خرچ بالضم دو معنی
دارد اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد دوم نام گلیست موسوم به بستان
افروز که آنرا تاج خروس گویند خچخاج آواز ضرب شمشیر خداج زادن پیش از مدت و حمل
خنج آن گرانی که مردم را بخواب در گیرد خشخج سبزه ایست ترش که آنرا برهن و خرفه گویند
خلج درد استخوان از ماندگی و کوفتگی و پریدن چشم سن خمراج خنج بالفتح ناز و طرب و نشاط

خوارج بیرون آمدگان

باب الحاء مع فصل الحاء مهمله

خواجه مسماح ذات پیغمبر ع و مسماح بکسر میم آنکه در شهر بگردد و بمعنی تیز رفتار هم آمده است و قیل حضرت علیه السلام من کشف اللغات خضخض الجناح فرو آوردن بازو من صراح ✤

باب الخاء مع فصل الخاء معجمه

خوخ بالضم شفتالو که میوه ایست معروف خط نسخ نام خطیست از هفت گانه خلخ بفتح اول و ثانی مشدده مفتوح ثالث زده نام شهریست منسوب بخوبان ✤ ✤

باب الخاء مع فصل الدال مهمله

خد بالفتح والتشدید رخ و رخساره خاو زغن و گنجشک نیز خود با خفاء واو معدوله بمعنی او و خو بضم واو و سکون واو کلاه آهنی و زن نازنین و خوب خوید بالضم و کسر واو و سکون یای کشت زار جو خام خورد خوردنی و ریزه و ضد بزرگ خلد بکسر لام یعنی همیشه بودن و نام یکی از اصحاب علیه السلام خلود بضمتین جاودانی و همیشه بودن خرد بالفتح بمعنی خریدن و بالکسر یعنی واره و اول بمعنی عقل دوم در زبان پارسی قدیم بمعنی صورت گناه آمده چنانچه نام آتشکده خردسوز یعنی گناه سوز است من فرهنگ جهانگیری خرید یعنی بسوراخ در شده خاکی نهاد یعنی ذات متواضع خرمند بضم اول و سکون ثانی آنکه همیشه خوش باشد خردمند دانشمند و عاقل و صاحب عقل و فراست خورسند بالفتح شادمان خورشید

بضم اول خشک شده وگرد وخشک شدن وکردن خمود وفرو مردن وفرو نشستن آتش
خورشید آفتاب خرید وخار وزن شرمگین وخوبروی خورداد نام ماهی خیر البلاد
مکه ومدینه

باب الخاء مع فصل الراء مهمله

خوار ضد آسمان وشوخ واندک خورنده خیر بفتحتین حدیث نبوی عم وبیان واقعات خبار
بفتح خای معجمه وبای موحده زمین نرم سنگ آمیز خار خار خاریدن وامر خارنده وچیزیکه در
دل خلد خاور زمین مشرق ومغرب ببا تیز خور بالضم لایق وسزاوار وآفتاب وامر خوردن خیر
بهتر ونیک ونیکی ونیکوتر خیار بالکسر بادرنگ ونیک واختیار خدر بفتحتین پرده وبفتح
اول وکسر دال مهمله خیره وفضول خصر بالفتح وصاد وراء مهملتین آب سرد وصر وسرما گرفته
خضر بالفتح خاء معجمه وضاد سختی وشرم وحیا خلخال زر معروف ونیز نام ملکیست خسر
اول مضموم ثانی زده پدر زن وبالکسر زیان خشکسار زمین خشک که بران باران نبارید
باشد خیره سر بالکسر بی شرم ودلیر وبد نصیب خاکستر بهندی راکهه گویند خروار
بار خر وتوده غله که یک خر تواند برداشت خشار بالضم پاک کردن ومایع وکشت خشار بالضم
باقی مانده مایده خیارت بالضم شله خوش خطر بالضم نام گلیست که از سرخ وزرد وسپید
باهم بود خنجر بالفتح معروف کارد وبمعنی روشنائی ماه وآفتاب وآتش خیر خیر بکسر
اول ویاء معروف این کلمه از توابع است ودو معنی دارد اول بمعنی هرزه وبی سبب
دوم تاریک وتیره من فرهنگ جهانگیری خنبر آگاه همه چیز با کشاورز وکعک آب

خضر بفتحتین و ضاد منقوطه بمعنی فرقیین خاطر بکسر طا بمعنی دل باعتبار اطلاق مظروف بر
ظرف رود خطر بفتحتین دشواری و هلاک نزدیک شدن و دوم جنبانیدن و آنچه گرو بندان
بندند و قدر و منزلت و ترس خطیر بر وزن ضمیر بزرگ و عظیم مهار باشد چیز و مرد با قدر
و منزلت و بزرگ بیم کننده و ذی شان و رتبه و عظیم من فتحنامه خمر شراب خمار
بضم اول و فتح ثانی ملالت طبع و کدورت و باقی مستی و دردسر و بالکسر چادر پرده بفتحتین
تشدید میم شراب بز خمیر اول مفتوح ثانی مکسور مایه و سرشست خانه گیر بکسر کاف
خانه گیرنده خاکدان غرور مراد دنیا خشک آخر یعنی قحط سال خوان سالار که آنرا
بترکی بکاول گویند خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبگار خشک سر بمعنی دیوانه
خنزیر اول و سوم مکسور خوک سر و ریش کردن جمع آن خنازیر و گراز خلیع را فدار
اسب بی لگام و شتر بی مهار و روی برهنه خمیر انشار یعنی شکر آب دیدهٔ عاصیان
خور مهر نام شمشیر سلیمان عم خفر اول بفتح و ثانی زده بدرقه یعنی همراه نگهبان شدن
و بالتحریک شرم و شرمگین شدن خضر بالکسر سبزی و سبز شدن و گیاه سبز و نام پیغمبر عم
و بفتح خا و کسر ضاد هم گویند و خضری نام قصریست عظیم بشام خورنق بفتح خای و ضم
نون و سکون واو یکی از آوندهای مطبخ چون کاسه و جز آن فارسیان آنرا کندوله گویند
و بهند کوٹھی نامند خنیاگر بالضم مطرب و سراینده خاکسار عاجز و بمعنی خوار و گردآلود
خشکار دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آن جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز
خوانند دوم خاکیه را نامند خوار بانگ کردن گاو

باب الخاء مع فصل الزاء معجمه

خز بالفتح قسمی پارچه ایست ریشمی خاز ریم اندام خیز بالکسر برخاستن وامر خاستن خبز
نان خباز نان پز خرد سوز نام آتش کده ایست در ملک آذر آباد بمعنی گناه سوز خنز بفتحتین
بوی گرفتن گوشت وگنده شدن خفت و خیز یعنی اضطراب وقلق باشد وباهم خوابیدن
وباهم نشستن خانه باز آنکه اسباب وکالای خانه در قمار بازد و خانه برانداز یعنی خانه
خراب کننده و خانه را خراب بکن خراز گردی که از بن سر مردم برآید بهندی بفا گویند
خوشنواز نام والی هیاطله که شهریست بزرگ خامه ریز یعنی خاگینه خشک مغز یعنی جلف
ودیوانه فراج خربز نام میوه ایست معروف

باب الخاء مع فصل السین مهمله

خس بالفتح کم کردن وخسیس شدن ومردم کوی وارزل وبخیل وگاه ریزه وپیچ گاه
و بفتح اول وثانی مشدده بمعنی کاهو خسیس فرومایه وناکس وچیزی زبون خلیس بالفتح
بوی گرفتن مراد وه گنده شدن وعذر کردن بکسی وبکسر خاء وسکون یاء درخت انبوه وبیشه
خلیس و چیز بهم آمیخته خر مگس بالفتح نوع مگسیست سبز که بر زخم نشیند تباه کند
خرس بالفتح درنده ایست که بهند آنرا بهال گویند وبالتحریک گنگی وگنگ شدن خراس
بالفتح آسیایی که از گاو خر بگردانند آنرا خراس گویند خروس بضمتین نر ماکیان یعنی
مرغ خناس بفتح اول وتشدید ثانی از پس جهنده ودیو سرکش ووسوسه کننده خنوس
پس ماندن وپس چیزی پنهان شدن خامس بکسر میم پنجم

باب الخاء مع فصل الشین معجمه

خوش بالضم سه معنی است اول خشک دوم خویش سوم خوب خوش منش نیک
زندگانی و نیک طبع خورش خوردنی خارش خاریدن و خارید خراش بالفتح خراشیدن بناخن
و خراشیده خروش بضمتین بآواز شور و فریاد و گریه کردن و خروشنده و امر خلش
بالفتح خراشیدن خواب خرگوش عبارت از تغافل و در بهانه خواب کردن خرگوش
نام جانوریست معروف و بزبان ترکی خرگوش برج سرطان را گویند که خانهٔ اصلی ماه است
خانه بدوش آن مسافر را گویند که یکجا قرار ندارد و خانه فروش تارک دنیا و مجرد و
فروشندهٔ خانه و لفظ امر خارکش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه کفشیست
که بالای موزه پوشند و آنرا بتازی جرموق گویند و بفتح کاف بمعنی خار کشنده یعنی هیزم
فروش خیره کش اول مکسور و یاء مجهول و کاف مضموم بمعنی شوخ و بیهوده و آشکارا
بسیار خفاش نام جانوریست شب پرکه بشاخ درختان آویزان باشد و بر آفتاب
دیدن نتواند و آنرا بهندی باگر گویند خفش بالتحریک خورد چشم و ضعیف بصر خشخاش
کوکنار خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه یکی مر دیگری را بود خواجه تاش
بوده من کشف اللغات خمش بفتح اول وضم دوم مختصر خاموش است خلاش
بالفتح گل ولای سخت که شتران دران نشینند و برخیزند خلش بفتح اول و کسر ثانی
آزردگی و رنج تنج و تجش بالفتح دو معنی دارد یکی نام جانوریست مانند شپره بکلانی
مثل غلیواز خورد اسپر نگون بدرختان بیاویزد و دوم نام علتیست مانند ترنج به بزرگی از

خفاش بمعنی شپره

زیر گلوی مردم آویزان شود بهندی گهینگا گویند من فرهنگ جهانگیری خون سیاوش
در لغت سنجیده را گویند خس پوش پوشیدن نه بر سبیل احتیاط خام نوش خورندهٔ
شراب غیر مقطر دان خویش بمعنی خود و قرابت خیش بالکسر نوعی جامهٔ گنده و سطبر
و بالفتح نام آن چوب درازی که بر گردن گاو جفت نهند بهندی الیس گویند

باب الخاء مع فصل الصاد مهمله

خاص برگزیده و نزدیک گروه به گزیدگی خوص برگ خرما و جز آن خواص خدمتگاران
و جمع خاص خالص ساده و صاف و خلاص خلوص ساده شدن و جدا شدن و صاف
و خلاص شدن غایت دوستی خلاص رهائی مرستن و رستگاری و بالکسر در صفت زر
و نقره استعمال کرده اند زر خالص خرص بفتح اول و سکون ثانی تقدیر کردن میوه بر درخت
و کشت بر زمین و بالتحریک گرسنگی و سرمازدگی و گرسنه شدن من تحفه خراص دروغ
گوی و دروغ زن خریص گرسنه و سرما خورده خموص فرو نشستن آماس خماص
بالکسر گلیم سیاه چهارسوی و یا بهر دو سوی خصاص شگاف در و درویش و سوراخ
روزن و هر سوراخی که خورد باشد

باب الخاء مع فصل الضاد معجمه

خوض بالفتح غور کردن در چیزی و در کاری فرو شدن و فکر دور و دراز کردن و [illegible]
در آمدن لی کار شدن و طعنه کردن و شراب آمیختن و جنبانیدن شمشیر جائی که زده
باشد و سعی کردن در باطل خضاض بالفتح جائی که بسیار باشد آب و در [illegible]

خضخضه زیر و عقش و خوش و تن آسانی و زمین نرم و رخنه کردن و خضر را

باب الخاء مع فصل الطاء مهمله

خط سطر وف یعنی نبشته و نشانی و نجبت و شهر بزرگ و آنچه در طول قابل قسمت باشد مراد از دایره است یعنی قید خبط اول مفتوح ثانی زده بی عقل و دیوانه خمط اول مفتوح ثانی زده نوعی بار درخت اراک که مویز گویند و شیر ترش و بهر درختیکه خار دارد خرط اول مفتوح ثانی زده چوب تراشیدن خروط ستور سرکش خلط بالفتح آمیزش کردن چیزیرا و بالضم انبازی و آمیزش و بالکسر عشرت کردن خوط شاخ نازک و شاخ باریک یکساله خیط رشته بهمن و سبت و پا زدن ستور و بعصا بر درخت زدن و برگ افگندن خیاط درزی

باب الخاء مع فصل العین مهمله

خدع بالکسر والفتح بمعنی فریفتن و فریب نمودن خداع بالکسر یکدیگر را فریفتن و فریب نمودن خرع بمعنی شگافتن خزع تخلف کردن از یاران خشوع فروتنی کردن و نرمی کردن و چشم فرو خوابانیدن و ترسیدن و خوار شدن خضوع نرم گردنی کردن خضوع فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب شدن خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

باب الخاء مع فصل الفاء

خف بالفتح ترس و گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش گیرد بزیر دو سنگ آتش زنه و بالضم موزه و بالکسر سبک و خف بالضم کف پای شتر و شتر مرغ و زمین درشت و شتر پیر خذف سنگریزه انداختن بانگشتان خرف بفتح اول و کسر راء مهمله پیری که عقلش ١٦٠

رفته باشد بین فرهنگ جهانگیری ایضاً بالفتح بازگشتن عقل از کلان سالی و پیر سخت گردن
و بکسر ثانی احمق خرف بالفتح بدست و پا پاره رفتن و بفتحتین سفال پاره و هر چه از خاک
سازند خریف ضد ربیع یعنی هنگام خزان و پیر سخت و نیز باره رسیده خسف گرفتن ماه و فرو
بردن کسی را در زمین و فرو بردن و به مغاک رفتن و بیرون آمدن از بیماری و چاه کندن در سنگ
لاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خسوف بزمین فرو شدن و ماه
گرفتن که بهندی چاند گهن گویند خشف بکسر خاء و سکون شین آهو بره خشوف فرو شدن به
و تیر رو خصّاف نعلین دوز خاطف زخشنده و ربایندهٔ روشنی چشم خائف ترسنده
خفیف بفتح اول و کسر ثانی سبک خلاف ضد راست و جنگ و درخت بید سرخ
خلف بفتحتین فرزند نیک و شایسته و از پس آینده خلیف راه میان دو کوه

باب الخاء مع فصل القاف

خلق بفتح اول و سکون ثانی انداز کردن و پیدا آوردن و آفرین ساختن و بالتحریک دلق
کهنه و ساده و بالضم خوی نیک و خصلت خالق بالکسر نام آفریدگار خلائق جمع خلق
خفرق بفتح خاء و سکون فاء در محل دشنام و نکوهش استعمال کنند اما معلوم نشده چه
معنیست و کدام زبان است اما در تحفة السعادت بمعنی زشت رو و حیلی سعادت نوشته
و بمعنی گنده بغل و پیر عیب و کم اصل و کمینه خلوق بالفتح بوی خوش و نام عطریست
مشهور خورنق بفتحتین برای زده نام کوشکیست بعراق از بهرام گور خفق سر جنبانیدن
از خواب و بیدار کردن کسی را خفوق ماده خضر که از فرج او آواز آید حفیق آواز

رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خنجاق بالفتح نام بیابانی اصل تر کا نرا خناق بالضم
بیماریست خفه و گلو گرفتگی و جای خفه کردن گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در
گلو کرده بدان خفه کنند خندق کاویده یعنی غار و نیز نام وادیست در عرب خدرق بالفتح
دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشاپور و بالضم گول و نادان و بفتحتین درشت
و درشتی و ناملائم بودن و نابکار شدن و بدین معنی بکسر را نیز آمده است خربق
نام صحابیست

باب الخاء مع فصل الکاف

خباک بفتحتین دو معنی دارد اول نان بزرگ دوم فشردن گلو که آنرا خبه و خفه
گویند خباک بالفتح چهار دیواریکه بهنگام شام چهارپایان را در انجا کنند خبک افشردن
گلو و نیز سیاهی رو که از غم و اندوه پدید آید خدک بالضم وسوسه خدوک بفتحتین
خجل و شرمنده شدن خدنگ تیر چوبین خراک بالفتح بانگ خفته بهندی خراته
گویند خرمک اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح نام مهره ایست برای دفع چشم
زخم در گلوی کودکان بندند خمک بضم اول و تشدید و فتح ثانی آواز و بانگ دست
بر دست زدن ای دستک زدن خناک معروف که بهندی مٹی گویند خشتک
بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و مصغر خشت خشکار
بالضم ضد تر خاشاک ریزه کاه با خاک بهم آمیخته که بهندی آنرا کوڑا کرکٹ گویند

خبوک بفتح اول وضم بای موحده بتازی خنزیر نیز گویند محکم واستوار دا آنرا خبره نیز گویند خوک
دو معنی دارد اول معروف دوم کرمها باشد که بجای نمناک پیدا میشود بهندی سوسری کیره
گویند خرسنگ بالفتح سنگ سخت گران وتالی که بهندی تهیری نیز گویند خرچنگ نام
جانوریست آبی که کجپایه گویند ونام برجیست که بتازی سرطان گویند که بصورت کجپایه میشود
وبهندی آن را کیکرا نامند خیک بکسر خای معجمه وسکون یای مجهول وکاف عجمی سبوی
پوستینه که برای روغن وشهد وغیره سازند وبهندی آنرا کپی گویند خسک بفتحتین خار خسک و
خاشاک خشک بفتحتین نام گیاهیست خاردار که بهندش گوکهرو نامند وبالضم ضد تر خشکو
بضمتین حرافراده خلاشک بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث کوزه گلین خنک
بفتحتین سرد وخوش وسرد خالیسک تیشه آهنگران خرک بالفتح لجاج کردن یعنی
ستیزه کردن خارک بفتح را خرمایست به بحر فارس خشک بالضم لقب اسحق
بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین دهیست بکرمان

باب الخاء مع فصل لام

خل بالفتح سرکه ومرد تهیدست وجامه کهنه وریش ودوست خال برادر مادر وعلم لشکر
وقطعه سیاه که بر بدن باشد وابری باران وبرق وجامه نازک ومردی بجهت وجامه که مرده
را بدان پوشند وصاحب وملازم وگیاهیست ختل بالفتح فریفتن ونام ولایتی بماوراءالنهر
وپنهان گرگ برای شکار وبالکسر کف وسوراخ خرگوش خجل بفتح اول وکسر ثانی
مرد شرمسار وشرمنده شدن وسرگشتگی وبیخودی از شرم وزبون ترگیاه خیطل گربه

خیاطل خردل دانه ایست که هندی آنرا رائی گویند خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی به تیر انداختن و آنچه بان گرو کنند و بازی تخته نرد و زدن و شاخهای درخت که فرو هشته باشد خلل بالفتح کشادگی و رخنه خلال بالفتح جماعت خلل یعنی تباهی کار و خالی و بالکسر دندان کاو و درمیان و بالضم دوستی کردن باهم و جمع خلیل یعنی دوست خوابگاه غول یعنی دنیا خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم هردو خا نیز گویند و شهریست آذربایجان نزدیک سلطانیه خوال بالضم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آنرا بتازی مرکب حبر گویند خمول گم نام و بیقدر خلیل دوست و درویش و محتاج و بدحال و نام ابراهیم عم خیال بالفتح آنچه دیده و دیده شود و در خواب و پندار و بآب و آینه تصور نماید کردن و چوبیکه در میان زراعت راست کنند و پارچه بر آن اندازند تا مرغان برسند و گیاهست و نیز گروه اسپان خیول جمع خیال یعنی اسپان و ستوران و سپاه

باب الخاء مع فصل المیم

خم بضم معروف یعنی سبوی بزرگ و بالفتح دوتا و خم شده و ایوان و گمنده شدن گوشت پخته یا خام خون خام عبارت از پیاله عقیق است و یاقوت و خون خالص خام ضد پخته و مردی تجربه و چیزهای دباغت و شراب و خالص خدم بفتحتین جمع خادم یعنی خدمتگاران ختم بفتح اول و سکون ثانی مهر کردن و مهر نهادن و تمام خواندن قرآن خاتم اول و سوم مفتوح انگشتری و مهر و بکسر تا آخر هر چیز خام چرم نوعی از سلاح پوشیدنیست خرم بضم خا و واو معدوله و فتح رای مشدده بمیم زده خوش و پاکیزه و

خوب و سبز خرام اول مکسور رفتار با ناز خوارزم نام ملکیست خیره بمعنی خشم بالکسر شوخ
چشم و نابینا خشم بالفتح بمعنی غصه و بالکسر بمعنی راحت خصم بفتح اول و ثانی زده
دشمن و یاری دهنده و شوهر و بکسر صاد خصومت سخت خطام بالکسر بمعنی مهار خرطوم
بالضم بینی بزرگ خشم پرهٔ بینی و بن بینی و اندرون بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت
و بدبو شدن بینی بعلت بیماری خشام بالضم افتادن پیچ بینی خصام بالکسر جدل کننده
خلم دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه رودهٔ بز خیام بالکسر خیمها و بفتح و تشدید یاء
خیمه دوز و نام شهریست خیم بالکسر چهار معنی دارد اول خوی طبیعت دوم ترسیدن و بدلی
کردن سوم رودگانی را گویند چهارم چرک گوشهٔ چشم من فرهنگ جهانگیری +

باب الخاء مع فصل النون

خداگان پادشاه و خداوند خاکدان مراد دنیا ختن بالضم غلطیدن ختن بفتحتین
داماد و تبازی تزویج و بالضم نام شهریست خراتیان یعنی ناخلفان و شرابیان و اوباشان
خواران خندخیزان یعنی ذلیلان خسیدن خائیدن خشودن پیراستن شاخ درخت
خستن بالفتح آزردن خرمن بالکسر تودهٔ غله و غیر آن با کاه آمیخته خرفیدن
بمعنی عاجز شدن خارنبان نام گیاهیست که خارش در جامه چسپد که هندش سروالهٔ گویند
خیزران اول مکسور و یای موقوف نام چوبیست که هندش بیت خوانند من کشف اللغات
خورده دان دانا و باریک بین و نکته دان خلجان چشم پریدن من صراح خدن بالکسر
و خدین بالفتح دوست و معشوقه جمع اخدان خرده بین بتر خورده خورده بین دانا و نیز بینا

وانگ ببین و خوردہ بین بمعنی عیب جو و بی ہنر ہم آمدہ است خذلان بالضم خواری و گمراہی
خشان چہار معنی دارد اول خطاب پادشاہ ترکستان دوم سرا و خانہ سوم کار و آن سرا
چہارم نشان عسل و زنبوران من فرہنگ جہانگیری خوان با دال و معروف کہ بر آن
طعام نہند خازن بکسر زا بمعنی نگہبان گنجینہ خزان ضد بہار یعنی ہنگام برگ ریز
درختان خیزران بالکسر برخاستہ خزن بفتحتین نگاہداشتن زبان و مال وغیر آن و بالفتح
مال بگنجینہ نہادن و پنہان داشتن راز و گندہ شدن گوشت خسران زیان خارش
ملکس یعنی مہربانی کن خافقین بمعنی مشرق و مغرب و ہمین قدم من صراح خلیدن
بفتح اول و کسر ثانی چیزی بچیزی در آمدن کہ بہندی چبہنا گویند خمیدن دوتا شدن و
کج گردیدن خفقان بالفتح طپیدن دل و جنبیدن علم و علت گلو و فرو شدن ستارہ
خلقان بالضم جمع خلق و جامہ کہنہ خاندان بالنون موقوف خانہ و قبیلہ و خیلخانہ
و دودمان بہندی گھرانہ گویند خوش عنان یار موافق و اسپ خوش رفتار و با فرمان
خمانیدن یعنی کج کردن خستن بالفتح و کسرتین بمعنی درو شتن بسبب غلطی درشت
و درشت شدن خانمان بمعنی خانہ و اہلخانہ و خانہ داری و سامان خانہ خیابان جای شگفتہ
چمن و نیز چمن کہ بہندی کیاری گویند ختنن بالفتح ختنہ کردن و پدر زن و برادر زن و
ہر کہ از طرف زن باشد خمان نیزہ خورد و مردم دون خشن بریدن شاخ و گرفتن مال
خون بالفتح نا راستی و بی وفائی کردن و ضعیف و سست نظر خشتشان بالضم و قیل
بالفتح بمعنی مبارک و فرخندہ خسانیدن چیزی با آب تر کردن کہ بہندی بھگانا گویند.

خندستان بالفتح سخره وفسوس وسخره خاتون بی بی خوشدامن مادر زن ومادر
شوهر خورستان نام شهریست خرامان بالکسر رفتن با ناز وخوش رفتار وبتازی تبختر
گویند خانه فروشان پاکبازان ومجردان خراسانیان وناخلفگان خون سیاوشان
چوب بقم که ازان جامه سرخ رنگ کنند خفتیدن بضم اول وسکون دوم وتای فوقانی
مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن دوم حجرات ماست شدن
خامه زن نقاش راگویند وهم نویسنده را خائن خیانت کار ودغاباز خروشیدن
فریاد کردن خلان بالضم جمع خلیل یعنی دوستان خمسین پنجاه

باب الخاء مع فصل الواو

خو بالفتح شتی از غله وآب وخبرآن وبالضم طبیعت وخصلت خدو فروتنی کردن خدیو
بالفتح خداوند وصاحب وپادشاه خبو فرو مردن آتش خیو بکسر اول وضم ثانی لعاب
دهن خشتو مادر شوهر ومادر زن خسو دور رفتن وماندن ودور کردن سگ خطو
گام نهادن خلو خالی شدن ونگهداشتن خالو برادر مادر زاد وخال نیز گویند خیره رو
بالکسر بی شرم خسرو بالکسر پادشاه بن کیقباد وهم پادشاه راگویند خیرو نام گیاهیست برنگ
سرخ وسفید ودیگر الوان میشود خیرو نیز گویند

باب الخاء مع فصل الهاء هوز

خبازه کسی راگویند که چست باشد وچابک وهوشیار خبازه همشیره زن یعنی سالی
خدیجه بفتح خاء معجمه وکسره دال مهمله تانیث خدیج آمده یعنی تمام خلق وناقص بلست

و نام یکی از ازواج رسول عم خواهر طاقه دختر مادر علاقی خفاجه نام مقامیست خشتو آسه
خرقه که از کرباس دوزند شبیه بهیئت که درویشان دارند با موهای آویخته خاریده بناخن
و ناخن خراشیده و خاریدن خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده خنبره بضم اول و سکون
دوم خنبیست از اوانی شراب که اکثر گلشکر و اچار رطبان دارند کذا فی شرح مخزن
خنبره بالضم خم خورد که آنرا خنبره نیز گویند خفه سرفه و فشردن گلو خوشه معروف و
بعربی سنبله خلم آب بینی که سطبر و غلیظ بود خنجه خاء مکسور بالف زده و جیم عجمی مفتوحه سه
معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در تاچه آهن ریخته باشند و آنرا شوشه و شمشه
نیز گویند دوم موی چند از سر و کاکل و زلف یکجا شده بر روی افتد سوم شاخ درخت
که نازک و راست رسته باشند و آنرا خجه نیز گویند خرده شراره آتش خورده بضم خاء
و واو معدوله بمعنی عیب و ریزه گیاه که بدان آتش افروزند خوزه آلت تناسل
و آلت سطبر خجسته بالضم مبارک و فرخنده و همایون خسته بالفتح تخم خرما و بیمار و مجروح
و لاغر و از هوش رفته خواسته با واو معدوله و سین موقوف خواهش کرده و مال و سیم
و زر معروف و مطلب خیشخانه اول مکسور و یاء مجهول و سین موقوف خیمه باشد که
از کتان دوزند و اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر آن آب می پاشند مردم منعم جهت
گرمی هوا آنجا باشند خدیره پرده نشین خریده اول مفتوح مکسور و یاء مجهول و دختر
خامه قلم خود کاسه خود مراد خوشیده خشک شده خزانه بکسر اول گنجور یعنی جائیکه
زر و جنس گرد آورده نگهدارند خزینه گنج و گنجینه نگهداشته خاده جاروب که چوب بسته گرد وار و سقف

و دیوار افشانند خاره نوعی جامهٔ پشمینه و سنگ بزرگ و سیاه خرپشته بام و زینت
جنگلی که هند آنرا کنیل گویند خشتاوه بالکسر پاک کردن باغ و کشت زار از خس و علف
و بریدن شاخهای زیادتی خدشه بالتحریک خراشیدگی خرخشه بالفتح جنگ و خصومت
خواجه خداوند و صاحب خفیه بالضم پنهان خرگاه بالکسر جنسی از خرگاه ملوک یعنی
خیام و خیاد نگاه و جای فرود آمدن درویشان خطه بالکسر خط کشیدن تا کسی فرود نیاید
و نیز شهر بزرگ و زمین که برای بنا کردن خط کشند و اندک زمین شل جزیره خطفه بفتحتین
بمعنی درخشندگی خطبه بالضم مدح و ستایش پادشاه و بالکسر زن خواستن خریطه
براه چوب و همیان و کیسه خطیره بالفتح جای گورستان خدعه بضم اول و سکون
ثانی مکر و فریب خضاره بضم خا و ضاد معجمه و را مهمله دریا خرپشته آسمان را گویند
و بلبری نیز خصمانه مدد رسانیدن از روی یاری و یا از روی دشمنی خربنده
آنکه وقت خود بکرایه خر گذراند خرمهره مهره ایست کم ارز که هند آنرا کوڑی نامند
خلسه بمعنی مراقبه خیلخانه بالفتح اهل خانه و خانمان خلاصه بالضم گزیده از هر چیزی
خله اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوب دراز که بدان کشتی رانند دوم بمعنی
خالی سوم هر چیز خلنده خطوه میان دو قدم و قدم نیز خلیصه آنکه پیش کسی آید و بجای
کسی نشیند خنیده بالضم مرد دانا و مشهور و سرود ستوده خرخره آواز گلوی خفته
خنیر بالکسر شگفت بسیار سرکش و شوخ دیده سرگشته و حیران و احمق خانواده
خاندان و قبیله و اسامی پیران پیر یادیان خرقه بالکسر بمعنی پاره خلد الله یعنی

همیشه دارد اورا الله تعالی

باب الخاء مع فصل الیاء

خاتم وحی بکسر تاء فوقانی آن ذات محمد عم خاکساری خواری و عاجزی مانند خاک خشتی بالکسر سرگین گاو خورسندی بالضم قناعت و خوشحال خراباتی شرابی و اوباشی خجی بمعنی پنهان و پرده ختلی بالفتح فریبنده و نام ملکیست خارای عتابی نام جامهٔ قیمتی خرمن گرای بفتح کاف فارسی مائل و راغب یعنی گدای خرمن خصّی بالفتح خایه برآمده خصمی دشمنی و یاری خطّی بالفتح بیای نسبتی نام ملکیست خطمی گل خیری خفتی بفتح اول وکسر ثانی چیزی را گویند که سپیدی آن باقصی غایت بود خفی پنهان کردن و آشکارا کردن خفرقی کرم اصلی و گنده بغلی یعنی کینه و عیب دار خنوری بالفتح بریان خوی بالضم سرشت و خصلت و لعاب دهن و عرق بدن خوالی مطبخ و رود آب خیره سری بالکسر بی شرمی و شوخی و سرکشی و دلیری خیری بالکسر نام گلیست که اکثر سرخ و بعضی سپید و بعضی هم رنگ سرخ و مایل بسفید و آنرا خیرو هم گویند خطّ الطلسی خط چهار گوشه شهرادمی خط صلیبیست سن شهر فنامه خرجی بفتح خا و کسر زا سنجبین یعنی فهم کردن و رسوائی نیز خوخی بالضم بیای نسبتی منسوب بخوخ که ملکیست که خوخ آنجا خوب میشود و آنرا خورستان نیز گویند

باب الدال مع فصل الالف

ده خدا بالکسر خداوند ده و دانا خبردار و دانا کنیز را گویند و دادا هر دو دال مفتوح

کنیزی را گویند که در طفلی خدمت کرده باشد دارا دارنده و نام پادشاه ایران درا بالفتح
در آمدن و بالکسر جرس دار بیضا نام سرائیست در بصره بنای عبدالله زیاد دردا
کلمهٔ حسرت و افسوس دریغا حسرت و افسوس کردن بر تقصیرات گذشته دنا بالفتح خوار
و ناکس دوا علاج دوا مختصر دوانیدن دجا بالضم تاریک دولت خدا صاحب
دولت دعا بالضم طلب رحمت و حاجت خواستن دغا فریب و ناراستی دفا بالفتح
گرم شده و تفیده و بالکسر بمعنی پشم شتر دکا بالفتح شکسته دغبا آتش حجرات دیادیرک
دیبا بالکسر جامهٔ ابریشمی که بتازی حریر گویند

باب الدال مع فصل الباء

دب بالفتح نگهداشت حد هر شی و بضم اول و تشدید ثانی بمعنی خرس و کدو نیز آمده
است داب پیدا کردن کر و فر و عادت و خصلت پاکیزه و آئین دواب بهیمه یعنی چارپایان
دوب بالفتح پیوسته دویدن دار و کوب با واو عاطفه کر و فر و گیر و دار و بفتح اول واو مجهول
دواکوب دربان براب عبارت از خواهش کردن و لذت چیزی در دل ماندن دریاب
ای مدد و معونت کن و حاصل ساز و امر دریافتن دستیاب حاصل شدن و
بدست آمدن دامن شب یعنی آخر شب دولاب بالضم کوزهای که بچرخ از آن آب
می کشند دوشاب بمعنی شیره دهنده و شیرهٔ هر چیز دلب بضم اول و سکون ثانی درخت
چنار دبیب چوب خوار دبیب نرم رفتن دارالادب خانهٔ علم و فضل یعنی مکتب

باب الدال مع فصل التاء

درجات پایگاه بالاتر درکات پایه پست و منزل دوزخ درایت بالکسر دانستن و دریافتن و آگاه کردن دراست اول مفتوح و ثانی مکسور دریافتن درایت بالکسر هشیاری وخامت عاقبت ناگوار وخیم العاقبت بدعاقبت یعنی مردم بدسرانجام درگذشت یعنی مرد و رفت و هنیت بالضم حرب و مرغن دخت بالضم مختصر دختر و دخت ماضی دوختن دامن از دست برفت بی اختیار شد و نیز باختیار آمد درخت معروف و بمعنی سیاست دست یافت یعنی قدرت و فیروزی و غالب شد درخواست التماس درخواه دیوار بست یعنی بلندی و پای دیوار و نیابست یعنی دوست دارنده دنیا دوست بالضم یار و دوستدار دست معروف و قوت و قدرت و نعمت و یاره و بمعنی بلنیچانه و فیروزی و یکبار باختن قمار و بازی و گاه و صدر و مسند سن فرهنگ جهانگیری دشت دال مفتوح بشین زده زمین بیابان و نام شهریست در ترکستان دریافت فهمیده و یافت درست بضمتین مهر و اشرفی و آراست و آراسته درشت بالضم سخت دست پخت ترتیب کرده دلالت رهنمونی کرده و سکوت خواندن برای خورانیدن دولت بالفتح نیک حالی و گردش زمان و تتمه مال از جنگ و فتح از جنگ تائید دیو دولت دشمن دولت فرود زوال

دامن بدســـــت گرفتن یعنی گوشه گرفتن دیت دال مکسور و یا مشدده بمعنی خون بها یعنی قیمت خون دادن ذات و ذاتیت کلاها بمعنی همگی و با کسی

باب الدال مع فصل الثاء

دلهاث بالکسر شیر قوی و مرد دلاور و مست مردم نرم و خاک نرم و گل رحل دیوث
دال مفتوح یاء مشدده مضموم بواو زده بی حمیت و بی غیرت و آنکه زن خود را بزنا دهد و راضی
باشد بن فرهنگ جهانگیری دثّ بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بیماری و بالکسر
بقیهٔ مال ؛

باب الدال مع فصل الجیم

داج تاریکی و تاریکی شب و سیاهی آن دروج نام گیاهیست دولاج بالفتح بالاپوش و
چادریکه از سر تا پا پوشند دیباج جامهٔ ابریشمی منقش و آنرا دیبا نیز گویند دموج در آمدن و استوار
شدن بجایی دستاپیچ بمعنی سزا دادن و امر دست پیچیدن دست رنج بالتاء موقوف
چیزی از کسب حاصل کردن و بمعنی صرفه و پیشه نیز آمده است دست و رنج و او و راء مهمله
نون و جیم بمعنی کنگن دغنج بضم اول و سکون و نون مکسور نوعی از جواهر دبنج بفتح یکم و سوم
سنگیست که طعمش شیرین بود دیو کالوج بچهٔ مردم که دیوش بدل کرده باشد دریج
اول مضموم بطیه و نیز قطیه و بالفتح کاغذ نبشته و تورو نامه و خط نقش آمیز و نام مقامی که محمد صلعم
بشب معراج از آنجا گذشته دیراج نوعی از مرغان که هندش تیتر گویند

باب الدال مع فصل الحاء حطی

داح نقش و بازیچهٔ بچگان ؛

باب الدال مع فصل الخاء

دخ بالضم گیاهیست که در آب روید از آن بوریا بافند و بتازی حصیر و بترکی اولک گویند

بجکانند شب برات بروغن تر کرده بسوزند و بالفتح سه معنی دارد اول موج دوم شکوه سوم بمعنی بهره دورخ بمعنی غالب آمدن و بهره و رخساره دوازده رخ نام مقامیست در ترکستان که درانجا جنگ عظیم واقع شده بود در شاهنامه مذکور است دراورخ بیماری که به شده باشد و درشتی دوزخ جای عذاب کافران و عاصیان که زیر زمین واقع است نعوذ بالله منها دیولاخ جای دیوان چه لاخ جای را گویند چنانچه سنگلاخ ایضاً مسکن دیوان و زمین سخت و خارستان و چراگاه و خرابه دور از آبادی من المخزن دستهای غیراز بمعنی سرود دوازده بلند دستان سرود نغمه ایست که در گفتن آن زود موزونی طبع می شود من شرح قرانالسعدین

باب الدال مع فصل الدال

دد بالفتح جانور درنده داد سه معنی دارد اول بمعنی عدل دوم نام شاعریست که اورا دیلمی نیز گویند سوم بمعنی عمر و سن و سال من فرهنگ جهانگیری دود بالضم دخان که بتازیش گرم خوانند درد بمعنی رنج و الم و بالتحریک بی دندان شدن و سوده و ریخته دندان شدن و آنچه در زیران و بالضم کدورت که در پیاله شراب و غیره ماند درگل آگنده کرده یعنی گشته و در خاک آمیخته درود بالضم رحمت خواستن از حق تعالی و بمعنی دعا و استغفار دربند دردناک دربند نام شهریست و نیز گذرگه دریا که عوام بندر و قلعه را نیز گویند دل نهاد بالکسر جمع خاطر دم زدند یعنی عمر بسر بردند دندان بجگر در بردن یعنی بسیار صبر کردن داود نام پدر سلیمان علیه السلام دستان سرود نغمه ایست که در گفتن آن زود موزونی طبع میشود دم سرد آه نومیدی درخورد لائق و زیبا

درنمیگیرد یعنی سود و کار گر نمی کند دماغ دارد یعنی غروری و تکبری دارد دیو باد
گردباد را گویند که هندش باو گوله نامند دند بالفتح مردم خود کامه و بی باک دابله و نام
گیاهیست دانشاد بوفروش درخط شد یعنی بجید و بدهوش گشت و بیقرار و مطیع و
در حسرت و تفکر آمد دست داد رام شد و حاصل گشت دست مزد مزدوری که
بتازی اجرت گویند دامن بیفشاند یعنی ترک کرد ازو و برید مراد دنیاو دستبند
دو معنی دارد اول لعل و مروارید که در رشته کنند و به دست بندند دوم حلقه زدن و
بر دور نشستن مردمان و جانوران دیوبند دو معنی دارد اول رستمیست دوم لقب
طهمورث و عنکبوت نیز گویند دیو سپید نام دیواست که رستم او را بمازندران کشته دم خر بلم
یعنی بنده و بید یعنی بزید

باب الدال مع فصل الراء

دادار بالفتح نام باری تعالی دارنده کائنات دار دارنده وامر از داشتن و آلت سیاست
که اهل جرائم را بران کشند بهندی سولی گویند بتازی بمعنی خانه آمده دوچار رو برو شدن
و دوچار چشم شدن و بمعنی بهشت نیز دور بالفتح گردش و رفتار و گرد گردن و بمعنی عهد و زمان
و بالضم بمعنی بعید و جدا نیز آید دست افشار نام زیوریست که آنرا کنگن گویند و چیزی
که بدست نرم و گداز معلوم شود دستکار چادر منقش که بر دیوار پادشاهان چسپانند
دم مخور یعنی فریفته مشو و فریب مخور داور بتازی حاکم و نام حق تعالی و آنکه میان نیک و بد
فیصل کند دختر ضد پسر دخشند بضم اول و سکون ثانی دختر زن که از شوهر سال دو دختر

شوهر چه از زن حال دادر بهر دو دال مفتوح بمعنی برادر دستیار یاری دهنده و قوت
دهنده دار البوار خانهٔ هلاک یعنی دوزخ دینار بالکسر مهریست زرین و آتش روز گذشته
و جمع آن دنانیر است دریابار یعنی دریای بزرگ و نام شهریست دنیر نام شهریست از هند
دبیر نویسنده دیده در بیننده و واقف اسرار دبیر بالضم و سکون الوسط سپس پشت و بر خلاف
قبل دیتار بالکسر بمعنی نشان دیر بت خانه و گنبد و بالکسر آهستگی دندان شیر مراد کواکب
سن شیر فناسه دست خر لفظ مرکب در اصطلاح بمعنی دشنام آمده است من فرهنگ عبدالرحیم
دست بسر یعنی حسرت و تاسف و سلام کردن در آمد فسیر ای بیفتاد و بلغزید دیار بالکسر
سرا و جمع دار است و بفارسی بمعنی شهر دبور باد پس پشت و بادیکه از جانب قبله آید
خلاف باد صبا دیور اول مکسور و یای مجهول واو مفتوح برادر صاحب خانه و سرا دار و گیر
فرماندهی و گرفتن و گذاشت دیهم بالکسر خساره تازی خد دمار بالفتح هلاک دارنده دم سینه
خون دیجور بالفتح شب تاریک یعنی شب اماوس که تاریخ بیست و هشتم ماه میشود دیپکیر
نام هجابیست که آنرا حجرا گویند دار الغرور مراد دنیا دیشم اول و سوم مفتوح ثانی زده نام
غلامیست که هیمش از هر گویند دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد سوم
بینائی و قوت باصره چهارم بمعنی پیدا و پدیدار پنجم دیدن و رویت دستور بفتح اول و سکون
دوم پنج معنی دارد اول وزیر دوم رخصت سوم چوب گنده و دراز را گویند که بالای
کشتی نصب کنند چهارم طرز و روش پنجم پیشوای هست دستگیر یاری ده و امر گرفتن دست
دلستان آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها باشد و پذیرنده دل دیو هفت سر کنایه

زمین باعتبار هفت کشور دلدار بالکسر خطاب محبوبست و غدار یعنی عیب دار و ژدار
یعنی دارنده حصار و کوتوال و دشخوار اول مکسور ثانی زده و واو معدوله بمعنی دشوار و مشکل
درود گر نجار و درود کننده دلیر بالکسر آنکه دلهای عاشقان را بناز و کرشمه ببرد +

باب الدال مع فصل الزاء معجمه

دز بالفتح کوشک و بالکسر حصار دار باز بازیگر که بر سر چوب و رسن رود دندان دراز
بمعنی میل و رغبت دیرباز بمعنی نگهبان و کوتوال دو رنگ درز معروف درود و ختن
و بتازی نیز درز گویند دناز بالفتح غار رود و بالکسر بانگ و فریاد دختر رز شراب انگور
دهلیز دهلی خانه و نیز بمعنی ڈیوڑھی دلاویز آنکه دل مایل بود دندان افریز خلال و آنرا
دندان پریش و دندان آخرین نیز گویند دست انداز امر دست انداز یدن و بمعنی دهکاد
دست آویز بمعنی وسیله دغلباز قمارباز و شطرنج باز دیز بالکسر رنگ آمده چنانچه
شبدیز نام اسپ شیرین بود که رنگ سیاه داشت دژ بالکسر بمعنی قلعه دمساز بالفتح محبت
و موافقت دوالباز بالام موقوف دغاباز دست اخراز نوعی آلت درود گران
که آنرا رنده گویند و اهل هند آنرا تبیار نامند

باب الدال مع فصل السین

دبس بکسر دال و سکون بای موحده شیره انگور با شکر آمیخته آنرا دوشاب نیز گویند
داس نوعی اره باریک که از آن غله و گاه می برند آنرا بچهیه گویند درس خواندن سبق
از کتاب دست رس دست رسنده یعنی قدرت دلوس ... بمعنی دارو دل گریز

دوم نام شهریست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا بوسه گویند سوم نام قلعه است نزدیک
ماوراء النهر من فرهنگ جهانگیری دانای طوس یعنی حضرت فردوسی دم نفس
فی الحال دمهون وقت دمهون دم دریواس بالفتح بابای فارسی وقیل بالکسر
گرد بگرد خانه و چوبی که پس در نهند تا کسی نگشاید و آنرا ابراوند و افراوند و قدرنگ و فروره
گویند من فرهنگ جهانگیری دیس بیای مجهول بمعنی مثل و مانند دهتاده حواس
یعنی پنج حس ظاهری و پنج باطنی دستاس آن آسیا که بدست بگردانند دلس تیرغم
دلیش شو غمگین شدن و چرک و چرکناک شدن دریس اول مفتوح و سکون
راء مهمله و فتح دال ثانی و کسر یای و سکون یای دیگر زن پیر مرو پیر و پخنی دسیس پوشیده
داشتن مکر و حیله و گنده بغلی

باب الدال مع فصل الشین

دخش اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا دوم تیره و تاریک
درخش بضمتین برق و صاعقه و علم و آتش کده ایست بشهر ارمیه درفش بالضم علم
دانش علم و خرد دهش بکسرتین بمعنی بخشش و دادن دوش شب گذشته و بار و
کرتبازی کتف گویند دش بکسر دال بمعنی زشت داور دهش عطا بخشش و دادن
درد کش بالضم درد نوش دارگوش بمعنی نگهدار دورباش حلقه کمند که در
کمند وصل میکنند دلفروش یعنی دلربا و دلخواه دندان سپیش همان دندان انبیز
مرقوم دلکش آنکه دلهای عاشقان بسویش مائل بود درپوش یعنی درویش دم

نام چوبیست که بدان جامهٔ سرخ رزند و آنرا خون سیاوش نیز گویند و درش کاسه و تنور و خشت پخته دود کش روزن مطبخ که جهت بیرون شدن دود می سازند دست کش سایل دست خویش بخبر دود دست مال

باب الدال مع فصل الصاد مهمله

دخص پای زدن گوسپند مذبوح و غیره درص بالکسر بچه موش و گربه و جز آن دخیص بالکسر تر نیامده من فتحامه

باب الدال مع فصل الضاد معجمه

دحض بالتحریک لغزیدن پای و درگذشتن آفتاب دحوض تباه شدن حجت و باطل شدن

باب الدال مع فصل الطاء

دریای محیط دریائی که آفتاب در وی غروب شود و آن گرم و سرد است مانند سیماب

باب الدال مع فصل الظاء

دلظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و سیر کردن شکم دلظ زدن و سوختن

باب الدال مع فصل العین مهمله

دع بالکسر درگذاشتن و تشدید عین سوختن و دفع کردن و قرار کردن و باز داشتن و راندن دراع بالکسر دست بیمایش که طول بست و چهار انگشت باشد یعنی گز

دفع بکسی چیزی دادن و دور کردن دقع برخاک افتادن و چسبیدن از زبونی
و خواری دلع بیرون آمدن زبان از دهن دمع سرشک یعنی اشک باریدن
درع زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم باشد
دارع زره پوش و صاحب زره دقع خواری و بکسر نون مرد ناکس دنی حقیر

باب الدال مع فصل الغین معجمه

دغ سر بی موی و زمین بی گیاه و مخفف داغ داغ معروف یعنی نشان دبغ
بالکسر پیراستن پوست و رنگ دادن دوغ بالضم جغرات دروغ ضد راست
دریغ افسوس کردن و اندوه خوردن دباغ بالفتح و تشدید ثانی پیراینده پوست و
رنگ دهنده و سخت کننده پوست دماغ بالکسر مغز سر و فارسیان بمعنی عجب و تکبر
استعمال کنند دمغ قهر کردن و هلاک کردن و باطل نمودن و سر شکستن چنانکه بدماغ رسد

باب الدال مع فصل الفاء

دف پهلو و بمعنی روی و بالضم معروف سازیست و بالکسر پیش جاه و جامه و تبلیغ شعر
و شیر و پشم من فرهنگ جهانگیری دوف تر کردن و آمیختن دارو را بآب و سودن
و تر کردن مشک را دفیف نرم رفتن دلف بفتحتین سخت جهار و بیماری
لازم دلیف آهسته و نرم رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر از حرب دخف
بضم یکم و سوم زنخی سیاه دستلاف سودای اول باشند که از آن شگون گیرند
و آن را ستة دوش نیز گویند و بهندی بوهنی من فرهنگ جهانگیری

باب الدال مع فصل القاف

دق پشمینه که درویشان پوشند یا موی پاسے آویخته و اعتراض بر سخن کسی و بالکسر جامهٔ تنگ و نام علتیست و بالفتح تهمت و خطا و عیب دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دیق بکسر دال مهمله و سکون بای موحده سر پیش و در صحاح گوید که چیزیست چغسان که بدان مرغ را صید کنند دقیق آرد باریک و چیزی اندک یا کوفته و هر چیز بین کشف اللغات دفق ریختن آب یکبار و جهیدن دمشق شهریست پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود دماق بالکسر پر و مالامال دلق جامه مرقعه درویشان و لغزانیدن و بالتحریک یعنی شمشیر از نیام بر آوردن دهق بالتحریک شکنجه کردن و شکستن و بریدن کاس و چوب دموق بر کسی در آمدن بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و دندان شکستن بمشت من کشف اللغات

باب الدال مع فصل الکاف

دک کوفتن و ریزه ریزه و پاره پاره کردن و جای هموار کردن و جنبانیدن و شکستن و بقاف هم آمده است دیک بالکسر و یای مجهول خروس و دیوک جمع دوک بالضم آلت آهنی بهندی تکوه گویند درک دریافتن و پایگاه فروترین و طبقهٔ دوزخ و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند دگ بالضم کوه و راهنما و اسپان بهن پشت و بادهٔ شتران نی کوتاه دبنگ بفتحتین و کاف فارسی مرد اوباش و نی ادبیحیا دیگینه و دیگ اول مکسور و یای معروف و کاف فارسی روز گذشته که آنرا

دی نیز گویند و بیای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ و دغزک اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوحه فربه و سطبر را گویند دانگ بکاف پارسی چهارم حصهٔ پول یعنی کوڑی دراک نیک دریابنده ده یک خراج دو دبنک دودکش یعنی روزن مطبخ دلوک بالضم گذشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب دلاک بالفتح و تشدید آنکه در حمام سر و اندام مالد دلک بالفتح بمعنی مالیدن بدست و ادب کردن کسی را دیوک بالکسر کرم چوب خواره که از زمین خیزد هندش دیمک گویند دخاک نشانهٔ تیر دنگ اول مفتوح بثانی زده و کاف پارسی بمعنی نشانه و نقطه و نیز دیوانه و بیهوش دم گرگ صبح کاذب که رنگ بر رنگ آید دیک دا آهن کردن و قربت نزدن و نقیحتین دیست بشیر از دو بیست بواسطه

باب الدال مع فصل لام

دل تاز کردن و راه نمودن و نام جاییست در کشمیر و بالکسر میانهٔ هر چیز و بالضم غلوله که در شکم پدید شود هندش باوگوله گویند دغل دولاب و مرد سفله و نیز دولت دوال تسمهٔ چرمینه که بدان رکاب آویزند داهل دواهول آن علامتها که بر زمین افگنند و دام بران گسترانند تا نخچیر ترود و آهنگ دام دمل اول مفتوح ثانی مضموم نقاره داخل اندرون در آینده ضد خارج دارحال بار او موقوف درخت بنوشانده دخل بسکون خاو درآمدن بچیزی داخول دارآفرین که بر در سلاطین از چوب و سنگ بود در یاد ل جاافزود سخی دودول آه عمر زدگان دیودل مخنث

ولاور وتاریک دل ودنگل ابله وناوان وهجوم مردم وبی اندام دست مال رومال
وصافی که برای صاف کردن آوند وظرف سازند دست فال هرچه آنکه جامه ودست
گویند دست بردل یعنی دردمند وغمگین درحال درحال درهمون وقت
وبزودی زود دلدل نام اسپ حضرت علی رضا دلیل راهبر وراه نما وحجت دلال
معروف ارزکننده وخادم گرمابه وبالکسر ناز وکرشمه دجال نام کافری معروف دغل
بفتحتین عیب وفساد وبفارسی سیم مس آمیخته وخاشاک که بمطبخ سوزند ومکر وحیله

باب الدال مع فصل المیم

دم نفس یعنی سخن وامر دمیدن ولاف وفریب وبالضم پس جانوران ودر تیر قنا سه
بفتح دال بمعنے دهن نیز آمده است دم بالتخفیف میم بمعنی خون جمع دماء دردم یعنے
دردمن وفی الحال ودر خون ودر نفس دمادم دمبدم یعنی بهردم الف عطف است
یعنی دمبدم چنانچه شباشب دام جانور نادرنده ضد دد وانچه ماهی گیران وصیادان
بران مرغ بشکرند وانرا جال نیز گویند وبتازی بمعنی همیشگی آمده است دوام بفتحتین همیشگی وبالضم گردش در حیم
بازاء فارسی بدخوی وتنگ حال وبخیل واین لفظ مرکب است چه لفظ خیم تازیست
من فرهنگ جهانگیری فراریا هم آنچوب سطبر که براستانه کنند دلارام آنکه دل را
آرام وتسکین دهد یعنی محبوب درهم بکسر اول وفتح ثالث موازنه بیست وپنج حبه
آمده است درهم بالفتح بیهوش وپیچیده وپریشان ودرغم نیز وبالکسر بمعان درهم
معروف دوستکام آنکه کارهایش حسب مراد دوستان بود درخم بالفتح نام

مقامیست منسوب بشراب و رخمی میان خم و ژم افسرده و اندوهگین و نیز و زشت
و درخط شوم یعنی بخود و بیهوش شوم دار السلام نام بهشتیست و عاشم
بالفتح جمع بمعنی ستون نهادن عمارت و بلند کردن عمارت و سه ستون قدیم که بر تکیه بر وی
کنند و بر کار یا و شتام بالکسر بمعنی بدگفتن و بیرم بکاف فارسی مراد دنبال او نیز هم
آنکه از و شیر انگیزد و دم گاو دم بمعنی دم و بالفتح دهن گاو دم نوعی از بربط نیست
شل شهنائی دهن شتر قیامه دیبای معلم نوعی جامه ایست علم دار یعنی منقش

باب الدال مع فصل النون

دارا فهرین تکیه گاه که پیش در راست کنند تا مردم بدان تکیه کرده نشینند دن
بالفتح خم و خمچه و شب و دانیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی
انداختن و شیپان نگهبان قلعه و کوتوال درخشان روشن و تابان شدن و گشتن
دین بالکسر کیش و مذهب و گرویدن نهادن و بالفتح قرض دون ناکس و فرومایه
دمن بالفتح نام زنیست معشوقه نل و بالکسر سرگین دمان پیوسته شراب
خوردن و مست و از خشم جوشان دودمان بالضم خاندان و اصل و قبیله و تبار
جمع و ستان و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام پدر رستم دمیدن حمله کردن و
لاف آوردن و رستن و برآمدن دخان بالضم دود دخن بضم اول و سکون
ثانی ارزن دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یای تحتانیه بمعنی جمع دیادن
دهن بضم دال و سکون ها روغن و باران اندک که زمین را تر کند و سر کوه

عبارت از شکستن و ابتر و خوار کردن دار پرچیان همان و هم سیاوشان عرقوم
دامغان بالمیم موقوف نام شهریست بحدود طبرستان درون شکم و میان دریا
علاج یعنی دوا دمن بالفتح فرو پوشیدن ابر آسمانرا و بسیار باران درودن بالضم
غلهٔ سیاه بریدن و جولان مقیم بودن بجای دامن کشان بالناز خرامان و متکبر
در اخبار کردن دبستان اول مفتوح و ثانی مکسور خانهٔ علم و ادب یعنی مکتب
دستان بالسین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه و خبر دیده بان نگهبان
و دکن قلعهٔ کوه و دمرجان و لب شاهدان دوزان بتحقیق گرد گشتن و بغار
زدان یعنی شب و روز دهول و دهن بادا زبرکه بتازی حفظ گویند دکان بالضم
و سکون کاف چوبی باشد مدور که هیچ چوبی از آن بگذرانند و پشم و ریسمان تابند
و هند آنرا چهرکی گویند در فرهنگ جهانگیری دوکدان صندوقچه باشد که ریسمان
آن کرده ریسمان نهند و دوک و پنبه و امثال آن دارند دیوان سرای نویسندگان
و دفترهای حساب سلطان و شعرهای جمع کردهٔ یک کس دست پیمان مهر
و جهل را گویند دست درجن دستوانه و یاره نیز گویند دست زدن یعنی نادم
و پشیمان و سرگردان گوهی دستخون بکسر تا نام بازیست که گرو بجان خود بسته باشند
دست گزیدن دست پیچی و بمعنی منتخب نیز آمده است دست افشان یعنی
ترک دادن چیزی و بیزار شدن از چیزی دستاران یعنی شاگردان و آنرا دستیاران
نیز گویند و در بعضی فرهنگ دیدی که بیش از پیش کار ده دیده بستن عبارت

ازسبیل تمام بروی کسی دیدن دست خوان و دستر خوان یعنی پیش انداز یعنی
سفرهٔ دراز خوان سفرهٔ درازکه در میزبانی گسترانند هند آنرا کندوری گویند
دست فشان مرکب مطیع و فرمانبردار دست نشین مرکب سرکش و
نافرمان درس خوان سبق خوان یعنی شاگرد دستکان آنکه ازجان و
تن عزیز دارندش دندان بخون بردن یعنی صبر کردن است درون
پروران یعنی سالکان طریقت که درون طالبانرا از نور معرفت پرورش
می نمایند سن شرح مخزن دیواتیان متصدیان وارکان دولت سن شرح مخزن
دانه کن یعنی پراگنده کن دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دزن
چرک و نام کوهیست دهقان کشاورز و رئیس ده و این لفظ دراصل فارسی
دهگان بود معرب کرده اند

باب الدال مع فصل الواو

داو نوبت باختن نرد و قمار و دیگر بازیهای و دشنام و دیوار گلین دواد و یعنی رفتن
بشتاب دنو بمعنی نزدیک شدن و نزدیک آمدن دفو اول مفتوح و ثانی مضموم خفتن
راگشتن دلو اول مفتوح آوند آب کشیدن ازچاه که بهندی ڈول گویند دیو بالکسر
معروف و نام پوششیست که هنگام جنگ و جدل می پوشند دیده گاو نام گلیست
دندان گاو بمعنی خلال و آنرا دندان افروز و دندان آفرین گویند درو اول
مکسور و ثانی مفتوح و سوم موقوف بمعنی بریدن زراعت یعنی درویدن دو بمعنی

دویدن

ودویدن وشتاب رفتن وندان آهو بمعنی ستارگان باشد بمن فرهنگ شرفنامه

باب الدال مع فصل الهاء هوز

دیباچه بالکسر رخساره وسرنامه وابتدا وآغاز کار وآغاز کتاب دِه بالکسر معروف که تازی قریه میگویند خلاف شهر وامر دادن داه بمعنی دایه وکنیزک وناکس آمده است دریچه بفتح اول وکسر دوم وسکون درکوچک دبدبه اول وسوم مفتوح ودوم وچهارم موقوف آوازهٔ بزرگی وزدن طبول وسازها بسبب اظهار جاه دمدمه بروزن دبدبه بمعنی نقاره وآواز آن ومکر وحیله آمده است دار القمامه بضم رای مهمله معبد مخالف نه بهان دار بمعنی خانه قمامه خاشاک رامیگویند یعنی خانهٔ خس وخاشاک درسه بفتحتین آنرا میگویند که از چرم صورت آدمی می سازند وآنرا ابگاه پر می کنند دجله جوی بغداد دخمه بضم دال مهمله وسکون خاء معجمه ونون مفتوح گاو رس درمه بفتح اول وسکون دوم وفتح میم نان سیده وآرد میده دابه جمیع ذی روح چه از آدمی وحیوان وحشرات الارض اما بیشتر بطرف جانور نسبت می کنند دابوغه بدال مهمله وضم باء موحده وسکون واو وفتح غین معجمه هندوانه خربز فارسی دو حه اول مفتوح وثانی زده بمعنی درخت بزرگ وتنه درخت وبوستان ودرخت کهن وکلان دلمه بفتحتین پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان پوشند دلق بالضم بالام مشدد گریه وشتی دوله بفتح اول وسکون دوم بمعنی گردباد وآنرا باد گرد هم گویند و پیمانهٔ شراب وده دله کنایه از غایت شجاع ودلیری باشد دریوزه با یای

بمضموم بمعنی گدائی و گدائی کردن دوره بمعنی دائره و دروش اول و ثانی مضموم
وسوم موقوف بمعنی گمان نداشت دره اول مفتوح و دوم مشدده مفتوح نام ذرے خبیست
که ظاهرا در نظر مردم خشک می نماید و بمعنی شگاف کوه دوگانه بالضم با کاف فارسی
یعنی بهم شده دبیه اول و دوم مفتوح وسوم بای تحتانیه مشدده مفتوح بمعنی کلاه
درگاه آستانهٔ ملوک و سلاطین دهره بمعنی دشنه دشه بفتحتین بمعنی نعمت و راعه
بالکسر بمعنی پیراهن و کرته دبوقه بمعنی موے از پس آویخته و نیز شمله و دستار دستر
اول مفتوح و ثانی زده ارهٔ کوچک که بیک دست تراشند داعیه بکسر عین بمعنی
خواهش دکه اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بمعنی دوکان و قیل جای بلند که
آنرا چبوتره گویند و غدغه هر دو دال مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
جنبانیدن انگشتان در زیر بغل برای خندانیدن و آنرا غلغلیچ گویند من فرهنگ
جهانگیری دستنبو و دستنبویه بالفتح گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات
سازند و بدست گرفته می بویند و هر میوهٔ خوشبو خصوصاً خیار خورد و لیمو و غیره
دواسپه یعنی شتابان دستارچه دست مال را گویند و لوچه کرمیست
آبی که خون آدمی و حیوان را می خورند و آنرا زلو نیز گویند درحت سینه
باسین مضموم زنبور سیاه که چوب سوراخ کند هندش کٹ کهوده گویند من فرهنگ
جهانگیری درفد بالفتح تباشی درسخ خوانند دقیقه بالفتح چیزی اندک و باریک
و غامض و مشکل دیسه بالفتح در گذشتن گناه که تازی عفو خوانند دخمه

بالفتح سردابه و گنبدی که بر سر گور راست کنند و نیز جایگاهی مربع شگافته باشند چون گبران
بمیرند در انجا نهند و آنرا استودان نیز گویند دسه در محل اندک می آرند و مجموع آن پنج
است مراد از حواس خمسه من شرح مخزن دستینه اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد
اول بمعنی قبضه کارد و خنجر و امثال آن دوم گلها که یکجا بسته باشند سوم جاروب است
چهارم یار و مددگار پنجم بمعنی گستاخ دستینه اول مفتوح بثانی زده بمعنی یاره که آنرا النگن گویند
دستکله دو معنی دارد اول چیزی که از ریسمان و چرم سازند و بدان دستهای اسپان
و امثال آن را بندند دوم شبیه و نظیر دستگاه کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و
دست رس دست موزه بمعنی دست آویز دوشینه شب گذشته دوشنه آوندی
که در و شیر دوشند دوشیزه دختر نارسیده که او را مرد مساس نکرده باشد بتازی بکر گویند
دوشاخه جنسی از پیکان و آن تیری که پیکانش دوشاخه بود دانش پژوه بمعنی
طالب علم و خرد درمنه بالفتح والکسر گیاهیست که اسپانرا چرانند دیده اول
بکسر بثانی زده چهار معنی دارد اول چشم دوم سوی و مشاهده سوم درخت بلند و
کوه یا پشته که دیده بانان بران نشسته نگاه کنند چهارم دیده بان دیو جامه نوعی
از پوستین باشد که پشم بر بالا بجای ابره باشد و آنرا در ترکی داقو گویند و در بعضی نسخه
مرقوم است که پوست شیر و پلنگ دینه اول مفتوح بثانی زده نوعی از جواهر
کم ارزد دسه بفتحتین بمعنی آلت و میدان آهنگران دست شکسته یعنی بی مایه و بی قدرت
ولاچار دو تاموس گاه مراد از غزنین و روم باشد

دَی بالفتح نام ماه و ایام خزان و بالکسر روز گذشته دَری اول مفتوح ثانی مکسور
منسوب بدره کوه چنانچه کبک دری و بمعنی فارسی نیز آمده است و اول مضموم و ثانی
مشدد و مکسور کواکب بزرگ درخشان و تابان داریوی فارسی عود باشد دیبقی
جامهٔ ایست نفیس داوری بمعنی یکسو کردن میان نیک و بد و بتازی بمعنی
حکومت داعی خواهنده جمع آن دواعیست دائره دیرپای مرکب مراد از آسمان
است دهی داهی یعنی حریف یافی و بیهوده دنی بالضم یعنی دنیا و نیکو بالکسر یعنی برنجی اول مضموم
و ثانی مکسور بسیار خوانده و حرامزاده دهمرد کوی بالفتح یعنی یکی که برابر ده مرد حرف
زند دعوی معروف بمعنی حق جستن و گفتار نیز آمده است داخولی نام
جاسوس که بغایت مکار و محتال بود دورنگی دورویی و نفاق دق ریقی
جنسیست که بروم می بافند دیناری بالکسر دو معنی دارد اول جامهٔ ابریشمی
دوم قسمی از شراب است دستوری وزارت و حکم خواستن و امین دستبوی
دسته شبو و طبله دستیاری قوت و قدرت دستگانی آنکه پیاله دور خویش
دیگری را دهد دختری بمعنی دوشیزگی یعنی باکره دنی بالضم ناکس و فرومایگی
بفتح دال و کسر نون از دنائت است یعنی ناکس شدن ده پنجی زر ناسره ده دهی
زر خالص دوستکامی یعنی کار با حسب مراد دوستان دشمن کامی یعنی کار
حسب خواهش دشمنان دشمن سخت دواهی بفتحتین بلاها دشتی اول مضموم و ثانی

ثانی زده کرمی باشد که میان گل و آب پیدا شود و هم بمعنی زلو که بهندی جونک گویند
دشتگی اول و ثانی مفتوح و سوم موقوف با کاف فارسی بمعنی روزگار دلگشائی
یعنی فرحت دامن درکشی یعنی ترک صحبت کنی و دیده کافوری یعنی نابینا
و دندان نمائی اظهار غصه و دوالی بالفتح نام بادشاهی و دولی و دغا بازی
دانشی یعنی خداوند دانش

باب الذال مع فصل الالف

ذکا بالضم آفتاب و بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود فهم شدن و تمام
شدن و ذکاتا بسے جان در مذبوح و جنبیدن مذبوح باشد

باب الذال مع فصل الباء

ذب بالفتح بمعنی راندن و دفع کردن و باز داشتن و نیز نگاه داشتن ذباب بمعنی عیب
کردن و ذوب اول مضموم ثانی زده بمعنی گداختن ایضا عسل و سوم ذباب اول مضموم
و ثانی مفتوح مگسناک و مگس و مگس راندن و روی تیغ و ذنوب بفتح ذال بمعنی دلو
با آب پر و دلو پر آب و اسپ دراز دم و گوشت پشت سر و دم جمع اذنبه و ذناب و ذنابه
دم و نگاه داشتن و ذرب تیز از هر چیز و تباه شدن معده و ذنب بتحریک بمعنی دم
اول مفتوح ثانی زده بمعنی گناه و ذنوب جمع آن و ذناب صاحب دندان گرفته
رفتن و گذشتن و مشکل شدن و ذهب بتحریک بمعنی رفتن و شکار ارزد
مکسور ثانی زده بمعنی گرگ و ذوذواب بمعنی صاحب گیسو و نیز نام ستاره

مانند گیسو دراز بر آیدین فرہنگ عبدالرحیم

باب الذال المعجمہ فصل التاء فوقانی

ذات بمعنی اصل شی و مذہب و ہستی و گروہ و قوم و خداوند ذریات اول مضموم و ثانی مشددہ مکسور فرزندان حضرت آدم علیہ السلام ذاریات بمعنی افشانیدہ ذکات بالفتح سر بریدن گوسپند و صدقہ مال ذاکیات بمعنی پاک و پاکیزہ ذلت اول مکسور ثانی مشددہ بمعنی خواری ذلاقت بالضم بمعنی تیز زبانی و فصاحت و ذہولت اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی غفلت

باب الذال المعجمہ فصل الجیم

ذلج بمعنی در کشیدن آب را و سخت و پارہ کردن مشک را و دمیدن در روے ذی معارج خداوند درجات ذات البروج بمعنی کرسی فلک

باب الذال المعجمہ فصل الحاء

ذبح بسمل کردن یعنی گلو بریدن و چیزی شگافتن و کشتن ذابح گلو برندہ و قربانی کنندہ ذبیح بسمل و قربانی شدہ

باب الذال المعجمہ فصل الدال

ذائد اسپے از قبیل حرون ذات العماد نام بہشت شداد

باب الذال المعجمہ فصل الراء مہملہ

ذبر بفتحتین بمعنی نوشتن ذفر بمعنی ترسانیدن ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و

ضرورالمبتدی

بوی آمدن ذنار بالکسر انچه سزاوار بود نگهداشتن آن ذخر بالضم یعنی نهادن ونهان کردن
ذکر بالفتح شرف وفولاد وبالکسر یاد کردن ویاد آوردن وخواندن ذوالفقار صاحب
دوزبان ونام شمشیر حضرت علی رضی

باب الذال المعجمه مع فصل الطاء مدوره

ذاط خبه کردن گلو را چنانکه زبان بیرون برآید ذعط سبک بریدن گلو را ذقط
شنکار کردن مرغ ماده را

باب الذال مع فصل العین مهمله

ذارع حمکت شراب وهیج کننده ذرع گزکردن جامه وپرسش نمودن وغلبه کردن
قی ذیوع پراگنده شدن خبر وآشکار شدن سر از

باب الذال مع فصل الفاء

ذوف بمعنی ترکردن وآمیختن دارو بآب من فتحنامه

باب الذال مع فصل القاف

ذوق بمعنی چشیدن وآزمودن ذوارق بالفتح طعام است از آرد خمیر کرده مقدار
نیم چلیل راست کرده پزند ذلیق اول بفتح وثانی مشدده بمعنی تنگ ذرق بالضم
شست وسستی وبالفتح سرگین مرغ وسرگین افگندن ذلق بالضم حرفها که از کناره
زبان ولب بیرون آید وآن شش حرف است را ولام ونون ومشفوتیه فا وبا
ویا ومیم ذلیق زبان تیز خطیب ای فصیح من فرهنگ جهانگیری ذهق بیشه

ذلق زبان یعنی تیز زبان شدن
ذرشک بکسر الراء

شدن ذلق تیز زبان و تیز زبان شدن و ذلق بکسر لام مثله

باب الذال مع فصل اللام

ذل بالضم خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذبل بفتحتین گوشت ماهی و پشت باخه بحری ذبول اول مفتوح و ثانی مضموم پژمردن و پژمردگی و لاغر شدن اسپ ذیل اول مفتوح بثانی زده دامن جامه و جز آن ذحل کینه و دشمنی ذلول [illegible] ذلول یعنی رام و اسپ نرم شده و نرم زمین صالح و فرمان بردار ذهول فراموشی ذلیل بمعنی خوار و بی عزت ذهل بفتح فراموش کردن

باب الذال مع فصل المیم

ذم اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بمعنی نکوهیدن یعنی بد گفتن ذام بالتحریک بمعنی نکوهیده کردن ذمیم اول مفتوح و ثانی مکسور نکوهیده و چیزی بتر و آب یعنی آب تقطیب که بوقت شهوت چکد

باب الذال مع فصل النون

[illegible] زرفان رفتن اشک از [illegible] آب یعنی روان ذیلون اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] ذو المنن صاحب منت دارنده یعنی خدای تعالی ذو النون بالفتح نام [illegible] نام یونس بن متی علیه السلام ذو القرنین بالضم لقب سکندر علیه السلام ذهن بالکسر تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت هوش

باب الذال مع فصل الواو

ذو بالضم صاحب و خداوند ذرو بشتاب رفتن و برداشتن و پراگنده کردن باد کاه را و
خاک را بر باد و راندن ستور و پژمرده شدن تره

باب الذال مع فصل الهاء

ذره اول مفتوح و ثانی نیز مشدده مفتوح مور بچه خورد و آنچه از گردش آفتاب بنماید ذروه
بالفتح بمعنی بلندی کوه ذریه اول مضموم و ثانی مشدده مکسور و سوم نیز مشدده مفتوح
بمعنی فرزندان ذریعه بمعنی وسیله و آنچه بدان بچیزی پیوندد و تذکیه بمعنی [illegible]
اول مضموم و ثانی مکسور و سوم مشدده مفتوح آنچه که بدان آتش تیز شود ذمیمه بالفتح
بمعنی نکوهیده و بد ذبیحه بریده و ذال معجمه مفتوح تا دیدن چیزی و یا نگریستن [illegible]
ذریره اول مفتوح و ثانی مکسور دارویی است پراگندگی و دارویی آتش کرده که ریشه [illegible]
در ریشها [illegible] ذخیره بمعنی [illegible] پس نهاده یعنی پس نهادن و چیزی از بهر [illegible]
کتاب ذمه اول مکسور و ثانی مشدده مفتوح بمعنی امان و عهد و زنهار ذو ذوابه نام
ستاره منحوس که مانند گیسو دراز بر آید ذوره بالضم بمعنی ارزن

باب الذال مع فصل الیاء

ذالی یعنی [illegible] ذروی بالضم بالای هر چیزی و بالای کوهان [illegible] دندان [illegible]
آتش و روشنائی و بوی دادن ذکری بمعنی یاد کردن و یاد آوردن ذوقی بمعنی چشیده
ذمی اول مکسور و ثانی مشدده مکسور [illegible] داران [illegible]

که زنهار است زنهاری یعنی کافری که از مسلمان زنهار خواسته

باب الراء مع فصل الالف

رجا بالفتح امیدواری و امید داشتن و ترسیدن رخا بالضم بمعنی آسانی و فراخی و سستی و باد نرم ردا بالکسر چادر رخشا بالضم مختصر رخشان رسا رسنده بکار و تیز هوش و لائق و رسن و آهو بره و منزل ماه که در برج حوت است رخت مسیحا عبارت از انجیل است که بوقت سفر آنرا بر خر خود بار کردی روستا بالضم بواو فارسی موقوف بمعنی ده است و نیز بمعنی دوکاندار و روستائی منسوب بروستا یعنی باشنده ده رسوا بالکسر ملامت زده ریا بالکسر بمعنی سود رشا آهو بره و او رست داشتن جائز و روا کننده رویا خواب دیدن رضا بالکسر خوشنودی و بفتح غلط است من شرح مخزن رعنا بالفتح نام گلیست و صفر از خوشنما و زن سست و بی عقل و فارسیان بمعنے آراسته و خوشنما و خوش رفتار استعمال کرده اند روضهٔ رعنا مرغزار خوشنما و نمایندهٔ روی که عروسان را میدهند رؤسا بالضم سرداران روی بقاروی پایندگی و ضجت رها بمعنی خلاص و امر رهانیدن یعنی گذاشتن راه فنا امراض و فنات ریا بالکسر بکر نیک نمودن خود را

باب الراء مع فصل الباء موحده

رب بالفتح بمعنے پرورنده و بالکسر جمع خلق و بسیار و بالضم شیرهٔ انار و انگور است رباب بالفتح نام عاشق رعد و نام سازی و نیز ابر سفید ربیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف پرورده پسر زن و ربیبه دختر زن که از شوی سابق داشته باشد

ربائب

رغاب بفتحتین زمین نرم رَیب اول مفتوح بثانی زده بمعنی شک وگمان راتب
بکسر تاء فوقانیه بمعنی وظیفه یعنی روزمره راب پیوند کردن کاسه وکفشگر کردن وفراهم
کردن رجب بالفتح نام ماه وبالضم فراخی وفراخ شدن وجای فراخ رطب بفتحتین
بمعنی تر خلاف یابس یعنی خشک وبالضم وسکون طاء مهمله انگور خام رطیب اول مفتوح
وثانی مکسور وسوم موقوف بسیار خوار ونیک فراخی رعب اول مضموم بثانی زده
ترس وترسانیدن وپر کردن راعب بکسر عین مهمله یعنی ترساننده راغب خواهش
دارنده رقیب اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف نگهدارنده ونگهبان وچشم دارنده
ووکیل رکیب سواری ورکاب نیز راکب شتر سوار خاصه فارس اسپ سوار
رکوب بالضم برنشستن رکاب بالکسر معروف وشتران که بران سفر کرده شود و
نیز پیاله هشت پهلو وبمعنی اسپ هم آمده است ودر زبان روسی تیغ را گویند رقاب
بالفتح جمع رقبه یعنی گردنها راهب زاهد ترسا

باب الراء مهمله مع فصل التاء

رت بالفتح مهتر قوم رَدات بالکسر زبون کینه رحمت مهربانی رخت بالفتح
پنج معنی دارد اول اسباب خانه وجز آن ونیز بمعنی لباس وجامه وبمعنی اسپ دوم
سوم راست ودرست چهارم غم وغصه پنجم طعام مزه یعنی توشه مرده رخت
بربست یعنی مسافر شد ورفت رخصت اول مضموم بثانی زده حکم واجازت
رسوخیت یعنی استواری رست بالفتح رها یافت ورهائی یافتن وبالضم رسته

و دلیر و بمعنی زمین رشت بالفتح و سکون شین معجمه گرد و خاک و نام شهریست از ولایت
گیلان رحلت بالفتح کوچ کردن یعنی پا نهادن در سفر ریاست بالکسر مهتری
و سروری و مهتری من مخزن ریاضت بالکسر رنج و محنت بردن نهادن و آراسته کردن
و مجاهده نمودن بطاعت و رام کردن اسب و ستور سرکش ریبت اول مکسور ثانی
زده بمعنی گمان و شبه رفاقت بالکسر همراهی و دوستی رقیت اول مضموم و ثانی
مکسور و سوم مشدده مفتوح بندگی کردن رایت نشان و علم روایت بیان کردن
و نقل راحت آرام و آسایش رعایت نگهبانی کردن رثت اول مکسور و ثانی
مشدده مفتوح سبکی و نرمی و باریکی من فرهنگ جهانگیر رویت بالضم دیدار رزو
بالفتح و تشدید یای تحتانیه یعنی فکر رافت مهربانی و دوستی رقت بالفتح نگهداشت رسالت
بالکسر پیغام آوردن و بردن رکعت بالفتح یک ایستادن در نماز رعایت بالکسر
بمعنی نگهداشت رعیت زیردست و خراج دهنده و مالگذار رغبت بالفتح خواهش
کردن و آرزو نمودن و عطا دادن رعونت بالفتح تکبری و بزرگی از خود نمودن
رتبت بالضم مرتبه و بزرگی رفعت بالکسر برتری و بلندی رشوت بالکسر برای
ناحق کردن چیزی از کسی گرفتن و آنرا پاره نیز گویند رشحات بالفتح چکیدگی ابر و نام کتابیست
رفاهیت بالفتح فراخی عیش و آسودگی و رشحات را دیدیا

باب الراء المهمله فصل الثاء مثلثه

رث بالکسر کهنه و جامه کهنه ربث بازداشتن از حاجت و بمعنی درنگ کردن روث بالفتح

طرحت یعنی و غیره سرگین کردن ... شاخ بالکسر گوشوار فتخ بفتحتین بمعنی جمع
کردن و فتح شدن و فتحی گفتن بوقت تباع بازنان

باب الرای فصل الجیم

رج بفتح جنبانیدن و روی ... عبارت از آفتاب است رتاج بالکسر
در بسته ... بزرگ ... ریچ آزار و اول آزار کشیدن رواج
روانی ... رواج ... معرب بادبان

باب الرای فصل الحاء المهمله

سراج ... و قرآن و جبرئیل
... فرشتگان ... فرشتگان دیگر
... روز خوش سراج
بالکسر جیم بمعنی غالب آمدن ... حیوانست مانند گربه که از و کافور حاصل
میشود ... اول ... سوم ... اول مکسور ثانی زرد
بادوردی خوش ... اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح
جمع ... و بالفتح شاد شدن ... بالضم ... بالفتح ... و تراویدن
رواج شام

باب الرای فصل الخاء

رخ بالضم ... و نام ... بالفتح ...

دارچه اول شگاف و دوم غصه و اندوه من فرهنگ جهانگیری راسخ غم و اندوه و استوار
رسوخ استوار شدن و استوار کردن و بفتح استوار و پای برجای راسخ بکسر سین
بمعنی استوار رزملخ یعنی روز هجوم لشکر مانند ملخ

باب الراء المهملة مع فصل الدال المهملة

رد بالفتح باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن را بخانه پدر فرستادن و امانت باز دادن
و بکسر راء و سکون دال یاری کردن من فرهنگ جهانگیری راد بمعنی خردمند و حکیم و
جوانمرد رود بالضم تار ساز و جوی آب رودبار و حقیقت و سوانحات و واقعات
رخت افگند یعنی مقیم شد رو بدیوار نهاد یعنی گوشه گرفت و خلوت گزید رستاد
بمعنی راتبه و وظیفه آمده رنگ آورد یعنی خجل شد روی در هم کشید یعنی دلگیر
شد و روی بگردانید و بیزار شد رسد بفتحتین بمعنی لائق و سزاوار روشن نهاد
یعنی نیک ذات ره آورد هدیه که مسافران هنگام مراجعت برای احتیاج خود دارند
و آن را ارمغان گویند و بتازی عراضه راهبند قطاع الطریق یعنی راه زن ره نورد
لفظ مرکب یعنی اسب رشد اول مضموم ثانی زده براه شدن و راه راست یافتن و نیکی
و صلاح و راه صواب رشید اول مفتوح و ثانی مکسور اسمیست از اسماء الهی و بمعنی راست
تقدیر و راست تدبیر و راهنمای و لائق رشاد همان براه بودن و خلاف باغی و راه
راست یافتن رها و بالکسر خلاص کردن رصد بفتحتین گیاه و باران اندک و باران
بفتحتین و جستجو و نگهبان رصدی آنکه واضع قوانین رصد بود رفد بالکسر عطا و دهش

ونخشش وبالفتح یاری دادن رمد بفتحتین درد چشم ودرد دندان رماد بالفتح بمعنی خاکستر
رعد نام عاشق رباب وابر غرنده که بتازی تندر گویند رکود ایستادن وباد وکشتی
وآفتاب بنصف النهار رند بالفتح خراش وبالکسر شراب خوار ومتمرد ولوند رانند یعنی
رفت ریوند براء مفتوح ویاء مجهول موقوف نام گیاهیست که چرندگانرا سستی آید وقیل
زنج گیاهیست رکناباد بالضم نام تفرجگاهیست در شیراز که چشمهٔ الله اکبر در آنجاست
وآنرا رکنی نیز گویند رکید اول مفتوح وثانی مکسور آهسته آهسته با خویشتن از غم واندوه
سخن گفتن ریشخند بالکسر سخره وخنده وبازیگران که از سوی گوسپند ریش میکنند و
بروی بندند روز سپهر مزد روز پنجشنبه رحمت آباد نام خانقاهیست در شیراز
رخت یکسو نهاد یعنی برطرف شد روزگاری شمرد چند روز زندگانی کرد رقاد
بالضم خواب دراز وخفتن ❊

باب الراء المهملة مع فصل الراء المهملة

روزگار با کاف فارسی بمعنی عهد وزمان رکابدار بالکسر دو معنی دارد اول پیاده
را گویند که همراه سوار باشد ونیز جلودار گویند دوم شخصی که پیاده بغلبگی نگاه دارد رودبار
بالضم دو معنی دارد اول نام شهریست مابین قزوین وگیلان دوم جائی را گویند که
در آنجا رود خانه بسیار جاری باشد رستار مخفف رستگار رستگار خلاص یابنده
وفیروزی رهبر بالفتح راه نماینده ورهزن روار بالفتح بمعنی خدمتگاران روزبازار
یعنی رونق ورواج وزیب رنجور بمعنی خداوند رنج ومریض رامشگر بکسر میم

سطاسب بر سر دو گوی که از انجا گذر کنند و گذر یا بفتح را و آنکه در پشت و بمعنی سبب تراوید
سوار مرکب تیز رود آورده و میان راه آورده کرده فصل سابق گذشت و راه
راز بر این معلمین سفر تنگ که گره انتها باشد از لاغری رود نگار صبر یعنی درخت و غیر
ضائع مکن

باب الراء المهمله مع فصل الزاء المعجمه

راز بر پوشیده که بتازی خفی گویند و دستور گویند رزاز بر ریج مرا از بر و روز سر و بن صدر
واز سودن و افتاب ... بفتح و رشته انگور بمعنی امر بتیدن یعنی رنگ کردن
چیز مثالی را گویند چنانچه رزار مثالی کوب را گویند رستم تنگ بانگیری ...
پاره پاره و قطره قطره و غیره چیزی و رکاز مال پنهان کرده در زمین ... رز سنا ...
را هر یکسر سیم اشارت کننده و نام شهریست و بازی ... آمده است رمز
اشارت کردن بچشم و ابرو رسن پاره ... رنگ رشته و راز طول
مدت رنگ آمیز بمعنی نقاش و رنگ ریز ... بمعنی رحمت کن و ...
رجز شعر کوتاه گفتن و جرگاه ... رجز بالکسر عذاب را گویند ... رکاز مال پنهان
کردن در زمین ریان بمعنی جامه ریو ... نام ... رندان خاک ...
بالکسر عارفان و اصحاب مشاهده رمان کن و راز ... از بعضی امور ...
اغماض کن سن شعر بوستان ... جمع ... نام قلعه ایست
از ولایت توران

باب الراء المهمله مع فصل السین المهمله

راس یعنی سر و رئیس مشتق آن روس بالضم نام ولایتست رس بالفتح شش
معنی دارد اول کلوخ شدیده دوم امیر سپاهیان سوم رسن چهارم کشته پنجم رود خانه الیست ششم نام جای
رسیس اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مهتر و سردار و مقدم و ده سالار رئیس یعنی سر به سر
رجس اول مکسور و ثانی موقوف یعنی پلیدی و عذاب و خشم رو نماس بالضم کوچه
که [illegible] منجنیق گویند رئیس بالکسر شوربا هریسه پخته از گوشت و دو
و شیر و ماشند روشناس آشنا و مشهور که بتازی [illegible] خوانند

باب الراء المهمله مع فصل الشین المعجمه

رش بالفتح باران و مسافتست دور و دخترهای سیاه راش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند
ریش اول مکسور یعنی جراحت و خیره بال و پر مرغ و جز آن روش اول مفتوح
و ثانی مکسور یعنی روش سه معنی دارد اول معروف دوم راه روی سوم طرز
رشاش اول و ثانی مفتوح چکیدگیهای آب و اشک و جز آن رنش صبر او
چوب را رامش بکسر میم شادی و طرب و سرود رخش اول مفتوح و ثانی ساکن
سه معنی دارد اول اسب سپید رنگ دوم قوس قزح سوم رخشنده و میمون
ایضاً نام اسب رستم و نیز بمعنی اسب مطلق آمده است رخت کشی یعنی
مسافر شدن رخش بالتحریک لرزیدن و سرد شده رکش یعنی آزرده و
و رسم شده آمده رنگ فروش ابریشم فروش روی پوش یعنی مرقع ۱۰

باب الراء مهمله مع فصل الصاد مهمله

رصاص بالکسر بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگا نامند رقاص اول مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خنیاگر و رخشیدن و جوشیدن شراب من فرهنگ جهانگیری

باب الراء مهمله مع فصل الضاد

ربض بالتحریک رسن پالان هر دوده و دیوار و گرد شهر و خوابگاه گوسپندان و زن رحیض براو حاء مهملتین و ضاد معجمه چیزی می شسته رخیض اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی ارزان رفض بالتحریک و تسکین با زدن چیزی و آنچه اگذاشتن ستور و پراگنده و بالکسر ترک کردن روافض گروهی که رهبر خود را خواندند و باز گشتند رائض آنکه اسپ و ستور سرکش را ریاضت کند یعنی رام کند و بمعنی سوار نیز مستعمل است ریاض بالکسر آنقدر آب که تک حوض را فرا گیرد و آب اندک اندر مشک و مرغزار و گلزار و بوستان روض بالفتح مقصود و روضه بمعنی باغ

باب الراء مهمله مع فصل الطاء

ربط بفتح اول و سکون ثانی بربستن و قوی کردن و نگهداشتن رباط بالفتح سرا و لنگر خانه و جای بستن اسپان ربیط اول مفتوح ثانی مکسور ستور که او را به بندند و خوید خرما نهاده و به آب سن تختنامه رهط بالفتح گرده کم کرده از ده مردان ربیطه بالفتح سای مهمله و سکون یای تحتانیه چادر یک تخته

باب الراء مهمله مع فصل الظاء

رعظ اول مفتوح بثانی زده شکستن سوراخ تیر

باب الراء المهمله مع فصل العین

رجوع بالضم بازگشتن و بازگردانیدن رجیع بفتح راء مهمله و سکون یای و عین مهمله بمعنی سرگین و مجله و مرد میانه قد ربع بالفتح چهار یک و یافتن ره در آن و بمعنی باز ایستادن خود را و باز کشیدن از کاری و بالضم و بالتحریک چهار یک من فتحاسه ایضا نوعی آلت رصد بطریق اصطرلاب مختصر تر از دربیع اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانیه سوم نون ایام بهار و نام مردی رتع بفتحتین راء مهمله و تاء فوقانیه بمعنی چرا کردن رثع بفتحتین بمعنی حرص و طمع سخت رجع بفتحتین بازگردانیدن و باران رجیع اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی تیر پیکان افتاده رضاع بالکسر شیر خوارگی رفیع شریف و بلند رفع اول مفتوح و ثانی مکسور گذاشت و برداشت رقاع بالفتح وقت برداشتن غله رافع بکسر فاء بمعنی فریادی و بردارنده رقع بالضم ودیه کردن جامه روادع بکسر دال مهمله سرزنشها ریع بکسر راء و سکون یاء تحتانیه افزونی و بلندی جمع ریاع ریعه افزون شدن و بازگشتن و دخیل محصول تخم آنکه زیادتی بر تخم ریع گویند ریالع بکسر یای تحتانیه اسب نیکو

باب الراء المهمله مع فصل الغین معجمه

راغ بمعنی دشت و دامن کوه جانب صحرا روغ بالضم با واو فارسی بادی که از گلو مردم باواز بر آید آنرا آروغ نیز گویند رواغ بازی کردن روباه ریغ بکسر اول و سکون

دوم بمعنی باغ مرقوم است رنج اول مفتوح بثانی زده مرد لنگ فرو شده و در دشواری
افتاده رفغ اندرون ران و میان دو ران و زیر بغل و ریم رفیغ اول مفتوح و ثانی
موقوف بکسور عیش فراخ و خوش

باب الراء المهمله مع فصل الفاء

رف بالضم گوشه راف بمعنی بسباس که بهندی جتری گویند رؤف بالفتح بخشنده
و مهربانی کننده رفیف اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی درخشیدن و تافتن رفرف
[illegible] مفتوح بالش و بساط گرانمایه و مرغزار و فی الصراح جامهاے سبز و
[illegible] خرگاه و نام بقاییست روف بکسر رای و سکون دال مهملتین سرین
و آنکه از پس بر نشیند و دو گونه و کشتیبان جمع ارداف و ارادیف ردیف بالفتح پس
[illegible] نشستن و سبیل آینده و آنچه پس قافیه آید رسف بفتحتین بمعنی رفتار و جهان
جهان رفتن بسبب بند بر پای رشوف بالفتح زن خوش مزه و همن و زن خوشبوی [illegible]
رصف اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی محکم و استوار رصاف بالکسر
[illegible] بر پای کمر چیزی کمان پیچید و سوفار تیر رعاف خون بینی رفتن رغیف بفتح اول و
سکون [illegible] نان گرده و نان تنک چو رغیف بالکسر زمین ناکشت و درشت [illegible]
رهیف اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی شمشیر خورد و چیزی باریک و [illegible]

باب الراء المهمله مع فصل القاف

رق بالکسر بنده و بالفتح پوست و پوست آهو رقق بالفتح در [illegible] کشیدن رقاق

بفتحتین واول مفتوح وسکون دوم بمعنی بستن و بالتحریک بسته شدن رحیق اول مفتوح وثانی بکسور وسوم موقوف شراب خالص راقی افسون کننده وخوش آینده رستاق بالفتح روستا یعنی ده و سواد ده و اطراف و رساتیق جماعت آن رواق بکسر پرده که بر در کشیده باشند از سقف و پیشخانه و سرا و رود خانهٔ بلند رمق بفتحتین باره جان در مریض که بوقت مردن باشد رماق بفتح اول فرو نشستن گرد بر چیزی و فرو ایستادن خود را بر حرام و تباهی داشتن و سفاهت کردن رَواق بالفتح فروغ هر چیزے و فرهٔ شمشیر و آب و شراب رونق بالفتح بمعنی آب و آب کار و زیب و زینت و می و روشنائی روی و خوبی و اول هر چیز رفق بالکسر نرمی و نرمی کردن و مهربانی نمودن رفیق بالفتح یار در سفر و حرب و جز آن و مرد چرب دست رقیق بالفتح پرده و بنده و تنگ و باریک و نرم ریق نیکو چیزی و درخشیدن شراب رزق بالکسر روزی رشق تیر انداختن من کشف

باب الراء المهملہ مع فصل الکاف

رکّ بالکسر از غصه با خود نرم نرم سخن گفتن و باران نرم راک و شبه سبز غنده که آنرا پیچ گویند رکیک بالفتح بمعنی ضعیف و سست و سست رای و احمق و باریکتر رکاک بالفتح جمع رکیک و ضعیف ریدک اول مفتوح و سکون ثانی و سوم نیز مفتوح پسران امرد را گویند رستخاک بالضم بمعنی موجودات خاک ریش خوک نام زہیر بود که بر اندام مردم بر آید رسوک اقامت کردن بجائی رجگ بفتح اول و ضم دوم

وجیم فارسی همان آروغ عرقوم ریک بالکسر ریت و بمعنی طالع وبخت رشک بمعنی
غیرت وحسد وبالکسر ریم وزرولیدگی رنگ اول مفتوح ثانی زده بیست ویک معنی دارد
اول معروف دوم حصه و نصیب سوم غیبت چهارم رنج و محنت پنجم قوت ششم
بمعنی جان آمده هفتم شتر هشتم مال ومتاع چنانچه حضرت نظامی گوید بیت وگر آنکه
با شیری آید بجنگ * که تا آن زند تیغ بر بوی رنگ * نهم بمعنی واقع دهم رنگ زند که در رو دیدن
بپوشند یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه دوازدهم بزکوهی را گویند سیزدهم مکر و حیله
چهاردهم غرور رنگ یعنی غرور دیده شده پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم بمعنی خوشی
و خرمی هفدهم خون را گویند هیزدهم طور وطرز نوزدهم رونق کار بیستم جانور وحشی
شل آهو بیست ویکم زردی آفتاب را گویند

باب الراء المهملة مع فصل اللام

رال بچه شتر مرغ ریال اول مکسور ثانی زده بمعنی شیر رتل بفتحتین هموار
رجل اول مفتوح دوم مضموم مرد خلاف زن وبفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را با بچه آگاه سن فتحنامه رجل بالکسر بمعنی پای رجال جمع مردان رحیل
بالفتح کوچ کردن و بمعنی رونده رذیل بالکسر و فرومایه و بدترین زندگانی رسیل
بمعنی همره رسول بمعنی وکیل یعنی فرستاده رسل اول مفتوح وثانی جمع رسول
رسائل بالفتح جمع رساله یعنی کتاب رطل بالفتح بمعنی جام و بالکسر نیم من رکل
بالفتح تنگ پایی لگد زدن رمل اول مفتوح ثانی زده بمعنی ریگ و فال و بفتحتین

بمعنی پوپه

باب الراء المهمله مع فصل المیم

رهم بالفتح بمعنی گریختن وبالکسر خاک نمناک وشتر استخوان واستخوان بوسیده رمام
بمعنی مسخره زبون ونرم وشیر بچه آگنده ونوعی از درختان ردم بالضم بمعنی جستن وطلب
کردن وروش ونام ملک رهیم بالکسر چرک اندام وخون وگوشت بوسیده که از زخم برآید
رقیم اول مفتوح وثانی مکسور نبشته ولوح زرین که نامهای اصحاب کهف بر آن نوشته
است ووادی که غار در وست رسم اول مفتوح وثانی زده میم موقوف نشان نهادن
وداغ ومهر نهادن ونشان سرای ویران وروش وبمعنی عهده وتنخواه وآبداری رغام
نام آهنگری که آینه ساخته بود ونام نقاش بهرام گور رغم خاک آلوده شدن وخواری
وبرعکس ورشک رخام بالضم نوعی از سنگ سپید وسنگ نرم رسوم اول مفتوح
وثانی مضموم جمع رسم بمعنی مشاهره وعلوفه نوکران ست قبضنامه رزم اول مفتوح وثانی
ساکن بمعنی جنگ که بتازی حرب گویند رحم اول مفتوح وثانی زده بمعنی بخشایش ومهربانی
کردن وبالکسر وفتح راو وکسر حاو مهمله خویشاوندی وقرابت وزهدان وجای بودن بچه
در شکم رحیم اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف بمعنی بخشاینده ومهربان ونرم دل
رجم بالفتح سنگ زدن رجیم بمعنی مقتول وانداخته ورانده ودورکرده وسنگسار کرده
رغام بالفتح خاک ریگ آمیز وریگ باریک که در دست نماند رکام ریگ توده وابر بهم
نشسته ورکیم رخم بضم خا وجیم بمعنی کوس بزرگ رخیم بالفتح بتازی جنگ برآورده رسن حطیم

بالضم نام یکی از گوشه کعبه است رطوم اول مفتوح وثانی مضموم مرد احمق وزن
فراخ فرج

باب الراء المهمله مع فصل النون

ریون بضمتین پیش از فرد مبرد و مران و هندو هند آنرا ببیعانه گویند رهبان اول مضموم
بثانی زده زاهد ترسایان روان بالفتح بمعنی جان ورونده و زود روشی خواران
خلائق و توانگران و سالیانه داران روزبان بسکون زاء بمعنی سرهنگ وچاوش و
نگهبان سن شاهنامه بیت فرنگیس را دید چون بی نشان * گرفته در روزبانان کشان
رزبان باغبان رنیدن اول مفتوح بثانی زده بمعنی خراشیدن رکیدن اول
مفتوح وثانی مکسور از تندی وخشم نرم نرم با خویشتن سخن گفتن زامی رزین بمعنی
فکر استوار رسپاران یعنی خریدگان روز پسین یعنی روز قیامت رکن بالضم
بمعنی کرانه کوه و کرانه آسمان و ستون و سوی کسی جنبیدن و خویشاوند رکین مرد آهسته
آراینده راه روان سالکان رخیدن بفتح اول وکسر دوم نفس زدن بسبب
بر داشتن باران رچین درع سطبر که مانند پنیر بود رسیدن بالکسر رشتن وتافتن
پنبه و پشم و ابریشم راستان ضد کجان بود رودخیزان بمعنی سیلاب رندان بالکسر
شهرابیان ومیدان رامش جان بکسر میم نام نوائیست رحمن بخشاینده رامشگران
ورامشتان کلاهها بمعنی سطربان راه زدن عبارت بی راه و بدکردار کردن است
رهیدن بالفتح خلاص شدن رهایت افراشتن عبارت از کوچ کردن است ۲۰

رخ افگندن غالب آمدن رچین باز داشتن ستور از چراگاه و آبخورد علف دادن
و باز ایستادن ستور از چرا رسن آمیختن نان روغنی و باران پیاپی رزدن جای بلند و
هموار که آب بر آن ایستد بر وی روزن بمعنی سوراخ رالسن نام گیاهیست راشتن
ناخوانده مهمان آینده و شاگرد اندر روشنان ستارگان رهن بالکسر گرو گرو دادن
رهین بالفتح بمعنی محیل و ستاره و دو غاباز ریحان نام گلیست و همه گلها را بتوان
گفت ریاحین جمع آن رجحان اول مضموم ثانی زده بجهت پیدا و فزون شدن
و غلبه و برتری رایگان یعنی سخت ارزان و مفت و بعوض چیزی را گویند که در
راه یابند یعنی بدل و عوض و تحمل مشقت و در اصل راهگان بود حرف ها بهمزه بدل کرده
بصورت یا نویسند کذا فی شرح مخزن رها کردن بالکسر بمعنی ترک کردن روی
تافتن عبارت از نا امید و متنفر شدن است رشته زدن یعنی پیمایش کردن
روی بر خاک داشتن عبارت از تعظیم و اطاعت نمودنست ره برداشتن
عبارت از راه رفتن و منتظر شدن و چشم پوشیدن و دل کشادن رفتن و روبیدن
بالضم عبارت سپید کردن که بهندی آنرا بهارنا گویند رمیدن بکسر راء مهمله و یای مجهول یعنی
نابلد کردن شهوت راه نماینده راز زمین یعنی سبزه و گل رضوان نام خازن
بهشت و بالکسر خشنودی و خشنود شدن ریعان بالفتح بمعنی آغاز کردن و آغاز و
گل نیز آمده است روقان بالضم همان رونق مذکور است [illegible] مضموم و ثانی
مشدد و مفتوح یعنی انار و بمعنی پستان نیز آمده است و بمعنی ... رأس العین

مدینه ایست در جزیرهٔ سپید رس بضم و فتح ریستین بالکسر دو معنی دارد اول فرو رفتن باشند بچاه یا حوض دوم نوحه کردن رشتن گزیدن وگزیدگی رو بگین انچه از زر و ساخته باشند یعنی مس با قلعی آمیخته وآنرا روناس نیز گویند و با و نون و رو برای صفت است چنانچه رزین

باب الراء المهمله مع فصل الواو

رو بالفتح امر رفتن و بالضم بمعنی رخسار روا رو یعنی کثرت آمد و رفت خلق و پی و رگ و بمعنی آواز نیز آمده است راسو بضم سین مهمله جرنده ایست مشهور که بهندش نیول گویند ریش گاو احمق رخو بمعنی کفشیر یعنی چیزی که از آن زر و نقره پیوند کنند رفو بالفتح معروف یعنی جامه دریده را وصل کردن ریو بکسر رای مهمله و یای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب

باب الراء المهمله مع فصل الهاء

راتبه بکسر تاء فوقانیه همان راتب مذکور روزنه اول مفتوح ثانی زده سوم مکسور بمعنی روزن یعنی سوراخ زره بالضم بمعنی سبک و سیرت و عادت و پاره سالی و بالفتح مقصر راه است رخنه بالفتح سوراخ کردن مراد زیان را حلیه بالکسر بمعنی منزل یعنی جای فرود آمدن و راه ریچه دختر زن که از شوهر سابق باشد ربوه بالفتح زمین بلند رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین و بر مردم را گویند حیله رهگذر آب رکیه بالفتح چاه جمع رکایا و رکی ریه بکسر راء و فتح یای تحتانیه بمعنی شش که بهندی پهپرا گویند

جمع آن ریاث وریون است رسانیدن میوه یعنی پخته کردن میوه رو رسیمر روزید
رنجه اول مفتوح ثانی زده سوی زنار که آنرا روسه نیز گویند ریزه بغایت خورد ریزه
بالفتح آلت دروگران رقعه بالضم پاره کاغذ و پاره جامه و نیز بساط شطرنج وقیل
بساط روضه بالفتح باغ و مرغزار واندکی آب در حوض وخطیره وتربت رنجه بالفتح
آزرده رقیقه بالفتح رسن در روزمره رخیمه بالفتح بمعنی باریک ذرم روزماه نام روزیست رزمگاه
جای جنگ رزده کوفته ومانده ربوخه بالفتح ذوق جمع راقوته بمعنی پودینه
رستمه بالفتح بازار وخلاص شدن و روشن و بالضم روئیده یعنی برآمده رشته بالکسر رشته
سوزن ونام مرضیست که بهندی نارو گویند ونام طعامیست که با قیمه پزند ریشه
بکسر راء بیخهای باریک درختان رمه بالفتح گله گوسپند یعنی فوج ونام شش ستاره
که آنرا پروین و پیرن گویند رقبه بالضم زانو و بالفتح گردن ورکبه بمعنی زانو نیز آمده است
رفاه بالکسر تن آسان ماندن به آب وعلف و روغن بر سر کردن روده بالضم
سرگین دان مردم وجانور روباه بالضم نام جانور وحشی که بحیله گری معروف
رقعه پاره پاره روانخواه گدائی که در روزها بجویند ریکاسه خارپشت رحمهم الله
بخشند آنهارا الله تعالی رشاشه قطره های خورد باران ••

باب الراء المهملة مع فصل الیاء

ری بالفتح نام ملکیست راجی خطاب فرمانروایان هندوستان وانچه پیش دل
آید و بمعنی اندیشه وتدبیر صواب وعقل ربحی بالضم نوعی از اصطرلاب روی

بالضم بمعنی رخساره و جانب و طرف و مس با قلعی آمیخته که هند آنرا کانس گویند و بفتح
اول و کسر ثانی ویدن و سبب و نوع و نفاق رشتی ریاشدی رهی بالفتح خدمتگاری
و خدمتگار مقرب چنانچه آبدار و شرابدار رامشگری شادی و سرود گوئی
راعی بمعنی نگهبان و شبان و خواننده اسپان وغیره و روایت کننده رشتی بالضم سه
معنی دارد اول مایه و روزی دوم دلیری و خیرگی سوم راحت و فراغت و بمعنی
شاگرد پیشه آمده رادی نام نوا ایست رامشی بکسر میم بمعنی مطربی و مطرب رشخندی
بالکسر بمعنی مسخرگی رکابی سه معنی دارد اول طبقچه و آنرا لنگلی هم گویند دوم اسپ
جنیبت چنانچه خواجه نظامی می فرماید مصرع برستم رکابی روان کرد رخش
سوم شمشیری که بر پهلوی اسپ بندند و آنرا زیر رکاب گویند رسولی بالفتح گوشت
پاره که بر اندام مردم بلند میشود بهندی پلیچ گویند روالی بفتحتین رواج روسپی بواو
فارسی زن فاحشه که بتازی قحبه گویند راضی خوشنودی و خوشنود شدن روستائی
بالضم دهقانی یعنی باشنده ده رکنی بالضم بمعنی زر خالص روزی معروف چنانچه
جامگی و بالنگار و مشاهره و سالیانه خدمتگار چنانچه فردوسی گوید بیت سپهدار روزی
خورانرا بخواند ** بدیوان دینار دادن نشاند ** رکوی بالکسر چادر یک تخته و پاره
جامه کهنه و سوده و ریزه ریحانی بالفتح بمعنی گلفروش روحانی بالضم عالم علوی یعنی
ملایکه آدمی سیرتی و بعضی میگویند که مجرد روح باشد بغیر تن مثل فرشتگان و پریان

من کشف اللغات

باب الزاء المعجمه مع فصل الالف

زیبا بالفتح نام دختر پادشاه حیره زبانا بالفتح یکی از بهشت منازل ماه زیبا بالکسر خوب ومرغوب زلف خطا یعنی گناه زرقا نام حذیمه ابرش که غایت زیرک بود زوایا جمع زاویه یعنی گوشه زهرا بالضم وبالفتح روشن ونام ستاره ونام دختر حضرت محمد صلعم بود زنا اول مفتوح وثانی مشدده بمعنی کوتاه وچیزی تنگ ومرد تنگ آمده لقضاے حاجت وبکسر اول وفتح ثانی معروف زقونیا نام درختیست که بند سهند گویند زکا بالضم روشنائی مهتاب زبرانوا خوش الحان زیربا نام طعامیست زندستان نام کتابیست در احکام دین آتش پرستے

باب الزاء المعجمه مع فصل الباء

زبیب اول مفتوح وثانی مکسور سوم موقوف بمعنی مویز یعنی انگور خشک زیب بالکسر آرایش ونیکوئی وهرچه خوب باملاحت باشد زراب زرحل کرده وشراب سرخ زرد شد آفتاب یعنی نزدیک غروب رسیده عمر تمام گردید وآخر کار زرناب زر خالص زوسپ نام پسر طوس بن نودر شاه زر مقلوب زر ناقص ودرخت انگور زمین کوب مراد اسپ وستور زهرآب آبی که در وی زهر آمیخته باشد زوائب بمعنی گیسو ونام ستاره که بصورت گیسو برآید زکاب سیاهی نبشتن زناب ردیف آب زیر رکاب بمعنی زیردست وفرمان بردار زنب اول مفتوح بثانی زده گناه وبالتحریک بمعنی دم زیر لب مراد سخن آهسته است زیلب نام حرم مقدس حضرت

محمد مصطفی علیه السلام

باب الزاء معجمه مع فصل التاء

زیادت بالکسر بمعنی افزونی زراعت اول مضموم وثانی مفتوح وعین مهمله نیز مفتوح بمعنی شکستگی وعاجزی وبالکسر بمعنی کشتکاری کردن زحمت بالفتح آزار ورنج زلت اول مفتوح ودوم نیز مشدده مفتوح بمعنی لغزیدن پای درگل وزبان درسخن وجمع آن زلات است زیارت بالکسر ملاقات مردم وطواف قبور ودیدن زبردست یعنی صدر وغالب وقابض وتوانا زیردست رعیت ومالگذار واهل عیال زرت بالضم ثانی ساکن نام غله ایست که بهندش جوار نامند زردشت اول مفتوح بثانی زده وبضم وبکسر تاء اول که سوم است وچهارم موقوف واخفاء پنجم نام حکیمی آتش پرست زردهشت نام مردی واضع دین آتش پرستی زشت بالکسر دو معنی دارد ست اول بد دوم بمعنی دوییدون زفت بالفتحتین بمعنی مزه وتیز وتنادر وسطبر وفربه زرد وبمعنی بخیل وممسک زیت اول مفتوح بثانی زده واختفاء تاء فوقانیه روغنیست که از چوب درخت زیتون کشند زیفت بالکسر آرایش وخوبی زربفت تسبیح بزر بافته دیباند دوزی زکاوت روشنائی طبع زسیمین سخن فراختر است سین سخن کنایه از سخن است یعنی درسخن گفتن نیاید

باب الزاء معجمه مع فصل الجیم

زج بالضم تیزی ارنج وکرانه ارنج وستوده آسیا وآهن وبن نیزه زناج زن زاینده

کرانرا از جیبه گویند و بمعنی زاکه هم آمده است زرنج بالفتح بمعنی پشت زرنباد بالضم بمعنی ...

زرنیخ اول ودوم مفتوح وسوم موقوف پرنده ایست سیاه کلان تر از غلیواز زناج
بالضم رودۀ که بجیرب بنو قیمه گوشت درو پر کرده بریان کنند زیج بالکسر آن کتابی که ازو
تقویم استخراج کنند و بمعنی رشته بنّا ولاغ و مسخره و دراه نفس

باب الزاء المعجمه مع فصل الحاء حطی

زُجّ بالضم والتشدید فرومایه و مرد خسیس و کوتاه دست و زشت روی زروح
پشم خورده و توده خورد زیج بالکسر ودو شدن علت سن ...

باب الزاء المعجمه مع فصل الخاء المعجمه

زخ بالفتح آواز حزین مهان از نخ مذکور زخیخ اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف
سخت درخشیدن آتش زرنیخ معروف که هندش هرتال گویند زنخ بالفتح فرود ترلب
که بتازی ذقن گویند زنخ جای لغزیدن پای

باب الزاء المعجمه مع فصل الدال

زد بالکسر فزون شدن زیاد بالفتح جنسی از عطریات که از گربه بند حاصل آید زرین نهد
یعنی غالب شود زنده رود نام دریایست زاد توشه و پیدا شد زرود بالفتح شهریست
در راه کعبه زبان بر گشاد یعنی بگفتار آمد زبرجد سنگیست سبز و قیل زمرد زاد
بر زاد یعنی پشت به پشت و آبا و اجداد زمرد اول مضموم وثانی مفتوح وسوم
مشدد مضموم جواهریست معروف سبز رنگ و بسیار قیمتی که بدیدن آن مار کور

می شود زرّاد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح زره ساز زن بهمزه یعنی قرطبان وقواد
زند بالکسر نام کتاب دین آتش پرست زبد بفتحتین زاء معجمه وبای بنقطه ودال مهمله
کف آب وکف شیر بافزون شدن ونام مردی زغند اول وثانی مفتوح بمعنی بر جستن
وبانگ تند زاهد بکسرهای پرهیزگار وخواهنده وپرهیزگار وجمع آن زهاد است زورمند
توانا وخداوند زور زرّین کلیه مراد آفتاب وعقل زرنجم سند بفتح راء وکسر نون بمعنی
جراحت زراوند اول وسوم مفتوح وثانی موقوف نام دارویست که بهندش کچور
باشد زهر خند خنده که از سر خجالت وغصه بود زبّاد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح
نام کافری معروف

باب الزاء المعجمه فصل الراء المهمله

زار ناله واندوه واندوهگان باگریه وبتازی ناله زیر آمده است در جواب چنانچه زار زار
وجمر زار وگلزار زبیر بالفتح معروف وبالفتح وبالضم امر زیارت یعنی ملاقات کن زیور بالکسر آنچه زیب و
آرایش حاصل آید زبر بالفتح بالا وبالکسر یاد زبانی که بتازی حفظ گویند زیر بالکسر تحت
یعنی پستی زوّر اول مکسور وثانی مفتوح لایق وزیبا واندر خورد زور بالضم دروغ و
باطل وفریب وقوت زواهر جمع زاهر بمعنی روشن وتابان زغار وزغر بالفتح چهار
معنی دارد اول سختی ومحنت دوم طعام سوم زمین نمناک چهارم چیزی که رنگ گرفته
باشد ایضاً بمعنی نعره وفریاد زاغر بکسر غین معجمه چینه دان مرغ که بتازی حوصله خوانند
زنجیر اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف تخم کتان که بهندش السی گویند زریر

بالضم نام برادر گشتاسپ شاه و بکسرتین نام گیاهی که ازان جامه سبز رنگ و مایه سفرا و
سبز و کبود زهره هر چیز یای تحتانی و حرف و باد مصرع و زاده خاطر شعر و انشا زواره اول مفتوح
و ثانی مشدد و با مفتوح و تقیل بالضم خدمتگار بندیان و بیمار و بمعنی زیارت کننده زال زر
نام پدر رستم زنهار بالکسر امانت و عهد و امان و شکایت نیز زنهار بفتح اول و سکون
دوم بمعنی پناه جستن و امان خواستن و کلمه تحذیر و تاکید و بمعنی البته و در شرح مخزن
بمعنی حسرت و افسوس آمده و نیز بیهوش دار زنهار خوار یعنی پیمان شکن زبر بفتح
زای معجمه و سکون بای منقوطه و رای مهمله نبشتن و بانگ زدن و چاه پیراستن زبان
بی پیر عبارت از بیهوده گو است زکوة فطر فطر بالکسر روزه کشادن و زکوة آن
دو سیر شاهجهانی گندم است یا چهار سیر جو زنجیر معروف که بتازی سلسل گویند
زقر بفتحتین کلدان و بالکسر بار و مشک کنیزکان که در وی آب کشند زمر نای زدن
زاستر با سین موقوف صدا و دورتر و بالاتر و یکسوی زاخر اول و سوم مفتوح دریا و آن
که آب آن موج زند و نبات بلند و شرف و عالی زبان بر جوابیکه سکات مدعی برآن
شود زنبیر بالفتح مرتجی بازو بود که ازان خاک و سرگین دو کس یکی در پس دیگر گرفته
کشند و انگشتدان و آتش دان که بتازی منقل گویند زنبور بالفتح مگس شهد و غیره و
مگس نیش دار زجر بالکسر و بفتح اول و سکون از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور
کردن تا برود و بمعنی فال گرفتن زهر بفتحتین شکوفه جمع ازهار ایضا اول مفتوح
و ثانی موقوف بمعنی سم زنار بالکسر شرمگاه زنار بالضم معروف که هندوش جنیو گویند

باب الزاء معجمه مع فصل الزاء

زادهٔ شمس روز یعنی مخلوقات زنگله روز آفتاب شراز بهر دو زاء معجمی گیاه سست
و هر سبزه که تخم ندارد و بیهوده گوی

باب الزاء معجمه مع فصل الشین

زروش تند و گرفته روی و رنجیده و سخت طبع و زود خشم زرکش تخته آهنی با سوراخها
که بدان تار زر کشند که هند آنرا جنتر باشد من شرح مخزن زاوش نام ستاره ایست که آنرا
مشتری خوانند و بتازی برجیس زرکش در پور کش عبارت از خازن است
زهش بکسرتین صفت و تحسین زرو گوش حاسد و بدخواه

باب الزاء معجمه مع فصل الصاد مهمله

زرخلاص زر خالص که از آتش سوخته بر آید

باب الزاء معجمه مع فصل الطاء مهمله

زراط بالفتح بمعنی راه زط بالفتح گروهی از مردم زخرط بکسرتین خلم یعنی آب بینی
شتر و گوسپند من فتحنامه

باب الزاء معجمه مع فصل العین

زرع اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کشت و کاشتن و کشت کردن و رویانیدن و بافتح
زاء معجمه آنچه بر وید از دانه افشانده و در فارسی کشت زقع سخت تیز دادن خر زلع
کوفتگی پای و تباه شدن جراحت زمع هشت خوردن و بچو شدن

باب الزاء المعجمه مع فصل الغین

زغ بالضم آروغ باشد یعنی قی کردن زاغ معروف که آنرا کلاغ نیز گویند زغیو
کند شدن بینائی و گشتن روشنائی چشم زیغ نیز آروغ باشد و میل کردن و میل کردن آفتاب

باب الزاء المعجمه مع فصل الفاء

زحف رونده لشکر بسوی دشمن زخرف اول مضموم و ثالث زده زر و آرایش و آرا
و هر چه آراسته او باشد زرف بالفتح بمعنی عمیق و تنگ کوه و غار و بالکسر تازه شدن
جراحت زراف بالضم و بالفتح اول و ثانی مشدده مفتوح جانوریست خوش رنگ
و در صراح و مؤید الفضلا است که زراف شتر گاو پلنگ را نامند
همچنین است زخارف بالفتح چیزهای رنگین زلاف بالفتح اندروغ زفرفت
بهردو زاء مفتوح و هردو فاء موقوف آواز باد که از درخت آید و چنین است زفیف
شتاب و شتابان و بشتاب رفتن زفاف بالضم عروس را بخانه شوهر فرستادن
زندباف بالضم قلندران مراد جانوران هزار داستان که بتازی بلبل
زلف بالضم بمعنی گیسو و بالفتح منزلت و نزدیکی و دو نزدیک شدن و پیش شدن
زلیف خرامیدن شتر در رفتن و دم در زمین کشیدن و گوییز و قاسیدن زر

باب الزاء المعجمه مع فصل القاف

زق خورش دادن مرغ جوزه را بدهان زلق بر کندن موی زرق اول
مفتوح مکر و فریب و ریا و نفاق و بر زمین زدن و زراق جمع آن زرّاق ستاره

و دروغ گوی زرق بکسر زاء معجمه و تشدید قاف خیک می و غیر آن جمع زقاق زرنیق همان زرنیخ مذکور است یعنی هرتال زرنبق اول مفتوح ثانی زده و سوم نیز مفتوح نام گلیست و نیز روغن یاسمن زیبق بالکسر بمعنی سیماب زورق بالفتح بمعنی کشتی خورد است زعوق بالضم بمعنی بدخوئی زهوق مغز آگنده شدن در استخوان و هلاک شدن و نیست شدن و پیر فرتوت گردیدن زلق بالتحریک لغزات و لغزیدن زندیق بکسر اول و سوم یکی از بد مذهبان زقاق اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح خیک فروش

باب الزاء معجمه مع فصل الکاف

زک بزاء معجمی مفتوح سختی باشد که از روی خشم و اعراض زیر لب آرند و زکیدن مصدر آنست زاک جنسیست کانی که آنرا بهندی کسیس گویند زیرک بالکسر دانشور و هوشیار و فهیم و مدرک و دوم فولاد جواهر دار زرشک بکسر تین ترش و خوش مزه زرخشک بمعنی زر خالص زراعنک زمین ریگ ناک زغنک آنکه بهندی پچکی گویند زورناک بالضم بمعنی صاحب زور زنگ نام شهریست و زنگار که بآهن گرفت می گشته زرنگ بفتحتین درختیست کوهی که بار ندارد و چوب او بغایت سخت است و آتش او دیر پاید اگر اخگرش زیر خاکستر آرند موازنه پانزده روز آتش ماند و زردچوبه نیز گویند زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه و نبات

باب الزاء معجمه مع فصل لام

زاہل اول مفتوح و سوم مکسور نام ولایتیست که آنرا نیمروز هم گویند زنجبیل

بمعنی انبان یعنی خریطۂ پوست بزغالہ کہ اکثر فقیران دارند زلال بالضم آب صاف و تیز و خنک زنبیل ہمان زنبر بہ سیاق زال پیر فرتوت و نام پدر رستم زبیال اول مکسور بثانی زدہ شیر تند زحل نام ستارۂ نحس زاخل درخت آک زلزال اول مکسور بثانی زدہ و سوم مفتوح نیک جنبانیدن و سخت جنبانیدن زگال بالضم بمعنی انگشت زمل ضعف و ردیف زنگل بالفتح زنگ زنجبیل بمعنی پیل مست زوال بالفتح درگذشتن و دور شدن از جای و تغیر زائل بکسر ہمزہ نیست و نابود شوندہ ❊

باب الزاء معجمہ مع فصل المیم

زخم بمعنی جراحت زخیم انبوہ و تیز زخم دارندہ زرم بالفتح صلح و آشتی زعم بالضم و عوی کردن و گمان بردن و بالفتح طمع داشتن زغم اول مضموم بثانی زدہ بمعنی زور و شدت زور و دم قوت و غرور زادشم نام جد افراسیاب بادشاہ توران زندہ رزم نام پہلوان توران وزیر سہراب بن رستم زمزم نام چاہی در حرم شریف زمام بالکسر مہار و رشتہ کہ در بینی شتر و گاو بندند و دوال نعلین زکام سردی دماغ زقوم اول مفتوح و ثانی مضموم طعامیست کہ در دوزخ خورند و مسکہ باشند و در حقیقت اندرون دوزخ زنیم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حرامزادہ زہم بالتحریک گندہ شدن گوشت و چرب شدن دست و بالضم بمعنی بنیہ زاد و بوم بواو عطف مولد و منشاء یعنی وطن ای جای پیدائش ❊

باب الزاء معجمہ مع فصل النون

زبان‌آوران یعنی شاعر و فصیح زبان بالضم مشهور و آنرا زفان نیز گویند و بتازی لسان
[illegible] زبون بالفتح [illegible] خریدار دگرفتاری و زبردست و بیچاره و اسیر زبرین اول
مفتوح زبانی بالکسر یعنی استوار و بعربی یعنی آراینده و چیزی گرانمایه زبین اول مفتوح
ثانی زده یعنی زیب و آرایش و بالکسر آنچه بر پشت اسپ بندند زبیدن یعنی خوردن شیرا
آمیخته ساختن و نواختن [illegible] زدن زدودن دور کردن و صاف کردن
زداییدن یعنی زدوده گوش کردن زدورن بالفتح نام پادشاهی و نام ولایت زرآبادا
بالکسر [illegible] خانه و [illegible] زرخش و رنگ کردن زرورق زرین ماه نو زرغن چهل که
بفارسی [illegible] گویند زراسج کمان یعنی فرو گشته کمان زنجیر یالان [illegible] زرن
[illegible] زرفین زنجیر [illegible] آهنی که بر در باز نند و [illegible] حلقه در زرفین و
زرفین بالضم [illegible] زرمس [illegible] زروان یعنی زمانه و روزگار [illegible] بالفتح وقت و فرصت و آسمان [illegible] بالفتح و فتح
اول [illegible] روزگار و بالضم یعنی شل [illegible] من شرح مخزن [illegible] لغت
[illegible] شب و کنایه از ان ذره خاک که ذرات [illegible] مرکب است من فرهنگ
[illegible] یعنی سخره کردن و طعنه کردن و لاف زدن و بسیار خودنمائی کردن و
[illegible] زعفران [illegible] مذکور است زنگه شاوران بالضم نام
[illegible] زرمس بالفتح و بالضم یعنی شل و دیر ماندن
[illegible] بکسر یعنی [illegible] و این لغت بر هیچ جانوران پرنده و خزنده
اطلاق [illegible] فرهنگ جهانگیری زیتون بالفتح نام درختیست که از ان روغن

براندیدن اول مفتوح وثانی مکسور یعنی افتادن

باب الزاء المعجمہ مع فصل الواو

زنجیره ... ست که زیدان حل کنند زاد و خود پیمال خورد زردالو نام میوه ایست
زالو بضمتین ... که بهندی جونک گویند زمو بالفتح و بالضم گل تر و خشک زانو معروف
زیر ران و بالای ساق زیلو بالکسر شطرنجی را گویند

باب الزاء المعجمہ مع فصل الهاء

زده بالفتح بمعنی خورده و گفته زاده فرزند زرده بالفتح رنگ اسپی معروف و نام
گوهری که ... پیکان نشر واست زجمه بالفتح زاء معجمه و سکون جیم عربی بمعنی سخن کذا فی ...
اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح گاو و شتر کذا فی التاج زدوده زنگ دور کرده و روشن
کرده زلوده نوعی از سبزه که میان شرب و جایز کارند اترا گند نا گویند زبده بالضم خلاصه
مسکه زبیده اول مضموم و ثانی مفتوح ... موقوف بیادن رشید زواله بالضم گره بندی
پیره خوانند زاله ابر و شبنم زله اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بقیه طعام که پس خورده گو
دیگری خورد زاولانه بندهای آهنین که در پای مردم گریزنده می نهند بهندی بیری
گویند زه بالفتح بمعنی زادن و نطفه و فرزند و نیز زه گریبان و بالکسر چله کمان و ...
آفرین ... وزه دیوار ... زهره بضم زاء و سکون هاء مهمله و ضم لام ... شان ...
کردن ... ان از بالای شیشه بیابان جمع زهالجه یعنی در گردانیدن زیره بضم زاء معجمه
و سکون یاء منقوطه و راء مهمله پارهای آهن ... قفل ... زرشق ... عبارت از ...

شراب است زباره بالکسر از هر سوی آفرین و نیک نیک گفتن و برابر زاویه گوشه
و پیغوله زچه بالفتح زنیکه فرزند زاده بود تا چهل روز زچه باشد زقه بالضم داروی کودکان
که هندش گهٹی گویند زمره بالضم گروه مردم زمزمه آواز نرم و خوش زخمه بالفتح بدانچه
که بربط و رباب و امثال آن نوازند و آنرا اتشکافه نیز گویند و بتازی مضراب زنگانه نام سرودیست
زمین لرزه سرجایک و آواز زدن تازیانه زره بفتحتین دو معنی دارد اول عناب
که آنرا زچه نیز گویند دوم سک انگور است که بعربی عنب الثعلب گویند و در عربی بالتشدید
سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم قفل سوم بمعنی زدن آمده
است زره بکسر اول مصرع ع زره جامه کردیم و مغفر کلاه ❊ یعنی بجای زره جامه
پوشیدیم و بجای مغفر کلاه بر سر نهادیم مراد وقت پوشیدن زره و مغفر نماند باعث
ضعف و ناتوانی زکاره بالفتح و بالضم بمعنی ستیزنده زغاره بالفتح نان گاورسین
زغوره نوعی پیکان تیر و سرتیز زخاره شاخ درخت زاوه نام ملکیست زاینده
مراد مادر زخوته بالفتح ریسمانی که بر دوک پیچیده شود و آنرا اتباغ و ماشوره نیز گویند
زولیده پریشان و بدحال زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرت و بالضم نام ستاره‌ایست
زنبور خانه خانه مگس شهد زرشه بکسرتین رشته که هر دو سرش بجائی بسته باشند و بر آن
هر چیز افگنند و آنرا زسه نیز گویند و بهندی الگنی نامند

باب الزاء المعجمه فصل الیاء التحتانیه

زایی زاینده و امر زائیدن زبان طوطی نام گیاهیست زرجعفری

به جعفر که کیمیاگر بود زنهاری بالکسر امان خواه زهی بالکسر کلمهٔ تحسین است زجاجی بالضم یکی از پرده چشم مثال از خواجه حافظ بیت جمال دختر رز نور چشم ماست نگر ٭ که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی ست زمین پیمای سیاح زناشوی انعقاد نکاح و مباشرت و وصال زر مصری زر خالص زکی پاک و پاکیزه خلاف عیب و بالیدن گشتن و زیادت شدن و بناز رفتن و رخصت بصلاح آمدن زنجیری دیوانه زری بمعنی سوی زدی دست و پای یعنی افعال قبیحه از تو سر زد زیغی بالضم فریب زبان آوری گفتگو و چرب زبانی زمی بکسرتین کافر ما گذار و اول مفتوح و دوم مکسور مخفف زمین مثال از خواجه نظامی بیت هر گل لعلی که بیرون زمی است ٭
قطرهٔ از خون دل آدمی است ٭ و بالکسر و الا کافر ما گذار

باب السین مع فصل الالف

سا ماخوذ از آسا و سالت و امر سودن ستا بالکسر ستاننده و امر آن و ستایش و آفرین سوا بالفتح بمعنی جز آن سنا بالفتح روشنائی فروتر از نور و نام چوبیست سنا یا دندا تنها سپید پا خجسته و مبارک قدم سبز پا نحس و نامبارک سلاح جنگ خدا ناخوشنودی و قهر خدا سبک لقا آنکه ملاقاتش زود بدست دهد سروا بالفتح بیت و حدیث سرا بالفتح خانهٔ سپنجی سزا بالفتح موافق و پاداش نیکی و بدی سراپا از سر تا پا و خلعت سکبا بالکسر نان خورش است که از سرکه و میوهٔ خشک و نبات پزند سک بالکسر سرکه را گویند چون با آش پزند سکبا گویند سبکپا چابک رفتار سنگپا

یعنی سهو کم سما بالفتح آسمان سیما بالکسر پیشانی و علامت و نشان روی سقا اول
مفتوح و ثانی مشدده مفتوح آب بردار سیمیا بالکسر سین و سکون یاء و میم مکسور نوعی
از سحر سقمونیا بالضم صمغ درختیست که در بادیه میشود و بسیار تلخ است سمیرا نام
موضعی بر راه مکه و نیز آلت حجام سجا بالفتح عنوان نامه و خصلت سخا ضد بخل سبا بالفتح
نام شهریست که جای حضرت بلقیس آنجا بود سنا ممدوده بفتح سین و نون رفعت
و بلندی سلحفا بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا کشف نر و باخر تا باشد
ماده بود سها بالضم ستاره ایست بنات النعش در غایت خوردی که روشنائی
چشم بدان آزمایند سودا بالفتح خرید و فروخت و مایه پیوست در دماغ مردم آید
و از آن خیال فاسده زاید ایضاً خلل دماغ اردو بمعنی خشم و غضب سینا اول مفتوح
ثانی زده سوراخ کننده و نام پدر بو علی حکیم و نام کوهیست سارا بمعنی خالص و نام
حرم ابراهیم علیه السلام

باب السین مهملة مع فصل الباء

سب بالفتح و دشنام دادن و بریدن و بالکسر دستار و سحر سباب بالکسر امر از آراستن
من شاهنامه سبب بالکسر وسیله و حصول چیزی و ذریعه و رسن و پیوستگی بدیگری
و پیوند و عهد و نیکی و راه دور سراب بالفتح کوراب و نمایش آب که از تاب آفتاب بر زمین
شود و بهندی سهو کهند سداب بالضم نام گیاهیست که از خوردن آن زن عقیمه شود سرب
بالفتح شتران و چرندگان و بالکسر نفس و دل و گله و گروه گوسپند و بالضم سوراخی که شیر گویند

سرداب بالفتح خانۂ مخصوص که برای سرد کردن آب راست کنند و آنرا
سردابه نیز گویند سیماب بالکسر زیبق که بهندی پاره گویند سنجاب بالفتح جنسی
از پوستین و نام ولایتی و نام جانوری که از پوست آن پوستین سازند
سحاب بالفتح ابر و تسحب یعنی ناز کردن سیلاب آبی که یکبار
از کوه یا از دشت به تندی آید و زود بگذرد سقلاب نام ملکی از ترکستان
سطرلاب نام یکی از آلت منجمان مرکب بود و نام اسطر بمعنی ترازو
و لاب بزبان یونانی آفتاب یعنی ترازوی آفتاب ساقی شب ماه و صبح
و پیر و مرشد سهراب بالضم نام پسر رستم سهیل عرب نام یکی از مشاهیر عرب بیست فی
شرح مخزن سراندیب نام ملکیست که در انجا قبر آدم عم است سرخاب بالضم نام
جانوری مثل بط سایۂ رکاب یعنی حمایت و اتباع سلب بفتحتین ربوده و پوست کنده
بوبین که از وی رسن تابند سرکوب حریف قوی بجنگ و خصومت سغب بفتحتین
سین و غین معجمه گرسنگی و گرسنه شدن سوئب بضم اول و سکون دوم سوراخ کننده
و ابر سوراخ کن سیب اول مکسور ثانی زده سرگشته و نام میوه ایست من شرح مخزن

باب السین المهملة فصل التاء فوقانیه

سبات بالضم خواب گران سپست بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گیاهیست که ستور
را دهند و بتازی رطبه خوانند بالفتح پلید و بدبوی و بالکسر سبزه ایست مثل خرید که آنرا اچار
می خورند سربست یعنی تا دم سربست مشکلی که امکان حل ندارد سبوشکست

یعنی ناسپید کرده و شد سنگ پشت نام جانوریست که آنرا باخه و کاسه پشت نیز گویند سکات
و سکوت بمعنی خاموش بودن سبقت بالفتح پیشدستی سجاحت بالفتح بمعنی نیوز
سیاحت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی زمین پیمائی یعنی سیر و سفر کرد از ملکی بملکی و نگهدا
شتن فرسودن و قهر کردن بر بدکار سافوت و آن چنانست که هر دو انگشت را در دهن نهاده
صفت زنند تا صدای بلند از آن برآید اکثر کبوتربازان می نوازند سست بالضم کاهل و نرم
و ضد سخت سکرات بالفتح حالت نزع جان سلاخیت بالفتح کشتن و پوست کشیدن
سباحت بالفتح خوبی و خوبروئی و بالکسر رفتن در آب که آنرا اشنا گویند سرسریت بالفتح
نشست خصلت سجارت دوستی کردن سطوت بالفتح خشم سلطان و تیزے
سوبیت بفتح اول و دوم و سوم مشدده مفتوح برابر سفارت بالضم میانجی گری
کردن و رعیت داری کردن و شمع بی دود من صراح سنگ بست بسیار محکم
سلحفات بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا و تاء تانیث کشف ماده جمع سلاحف
ذکر سلحفا سودت بضم سین و فتح دال مهملتین مهتر شدن و سر شدن سیه مست
ربیست و سخت مست سماجت خوش آمد و شوخی و بیحیائی و زشتی و زشت شدن
سفاهت بالفتح نادانی و کینگی و بی شعوری ساعت یعنی قیامت و بمعنی وقت نیز
سیاست بالکسر نگهبانی و رعیت داری کردن و قهر کردن بر بدکار سخت ضد نرم و
مشکل و بمعنی وزن و شمار نیز آمده است سعایت بدگوئی از عقب مردم کردن سن
صراح سلالت نام توانگری سرعت بالضم شتاب سخافت سبکی و کم عقلی سخاوت

جوانمردی و بخشندگی سوت شیر سلاست روانگی کلام سماحت گوفت بر ملامت من
صراح سفت بالضم دو معنی دارد اول کتف دوم هر سوراخ کوچک و بالکسر دوش که
آنرا کتف نیز گویند سراوقات سراپرده و دیوار با آرایش تمام سرقت بالکسر دزدی
سبکدست زود و آنکه در کارها سرعت کند ساحت میدان و صحن سرا سرشت بالکسر
با شین طبع و خلقت و آفرینش و صیغهٔ ماضی سرشتن یعنی آمیختن سترب بالکسر خصلت و رو
سومنات بالضم نام بتخانه ایست در ملک گجرات زمین هند سولت بالضم تل با شین
سکوه سکه و حملهٔ پیری سرمست خوش و جوان سرتافت بمعنی عاصی
و باغی شد سیاقت بالفتح راندن ستور و راندن کلام و پیشی گرفتن سمایت بالتحتین
سوی لب یعنی بروت سرایت بالکسر روان کردن سرگذشت ماجرا و افسانهٔ گذشته
یعنی قصهٔ ماضی سکست بضم اول و فتح کاف تازی بمعنی پاره کرد و شکست من فر
بوستان سمت اول مفتوح ثانی زده راه راست و روش و علامت و داغ کردن و
جماعت آن سمات است سلاطت زبان درازی سطوت بالکسر و بالفتح غلبه و
سخت گرفتن و دبدبه سلطنت بالفتح غلبه و سستی سنت بالضم طریق و طرز رسول صلعم
سوغات آنچه تحفه برای دوستان آرند سر انگشت بمعنی انگشت و لفظ سر زائده است

من شرح بوستان

باب السین مع فصل الجیم

سج بالفتح رخ و خساره ساج دو معنی دارد اول مرغ کنجد خواره دوم مایه را گویند

ونیز بام در حکایت سکنج بالکسر موش کور یعنی چهچهونده سارج جانوریست خوش آواز و آنرا
سار نیز گویند سخن سنج یعنی شاعر سرج بالفتح زین سنج بالفتح امر سنجیدن و بتازی چنگ را
گویند و اول مکسور و ثانی مفتوح تمکا گویند سراج بالکسر چراغ و آفتاب و به تشدید رای مفتوحه
زین ساز سرای سپنج سرائی که شبانان از نی کنند و سرای عاریت یعنی دنیا سلج فرو بردن
لقمه بگلو سفنج بفتح اول و کسر دوم غنچه نارسیده سیج بکسر اول و سکون یای معروف و جیم
عجمی پیچ و محنت و بلا سکنج اول مفتوح و دوم مضموم گنده دهن که بتازی آنرا بخر گویند
و بعضی بلام خوانده اند یعنی بریده لب

باب السین مهمله مع فصل الحاء مهمله

سبکروح ظریف و لطیف سبوح موالید ثلاثه یعنی حیوان و نبات و جماد سیاح اول
مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح بسیار راه رونده بر روی زمین سقاح قادر بر کلام و نام مردی
سطح بام و سقف و گسترده سالخ جز و ظاهر و سوالخ جمع آن سلاح بالکسر آلت حرب

باب السین مهمله مع فصل الخاء منقوطه

سرشاخ اول مفتوح دوم مکسور بلند سر اگر دو جانب باشد پیشانی باشد و اول مفتوح
ثانی زده چوبی باشد دراز که بر بام خانه بندند ان بپوشند ستلخ بالکسر ستلخ درخت توخچه
که بس نازک و لطیف سبز باشد و ستاک نیز سخ بالضم خوش سرخ بالضم معروف که
بتازی احمر گویند سماخ گوش سوراخ بالضم بوزن سرخ نام ملکیست سنج
زمین فراخ سیخ بالکسر معروف و آنرا باب زن و جلو چوب هم گویند ستاگ ستاخ

زمین سنگستان سلخ بفتحتین پوست بازکردن وکشیدن در روزی که ماه پیدا شود

باب السین مهمله فصل الدال

سد اول مفتوح ثانی مشدده مفتوح حائل میان دو چیز یعنی دیوار سداو بالفتح درستی و
راستی درکردار وبالضم دهدرگاه واستوار سداو ساده ستاد بالکسر دو معنی دارد یکی مخفف
ستاند یعنی گرفت ودیگری مخفف ایستاده سبق سپرد یعنی غالب شد ستاند بالکسر یعنی بگیرد
سرستاید یعنی بگریزد سرآورد عهد یعنی مرد سند بالتحریک آنچه پشت بوی باز نهند وجای
بلند وتکیه گاه سربرآورد مهد یعنی پیدا شد وشهرت یافت ستاوند یعنی صفه بلند سبد
بالتحریک سوی تر وبالضم مرغ نرم بپر وظرفی که در وی میوه وگل نهند آنرا ڈالی گویند سپید
بضم اول وسکون دوم وفتح سوم یعنی سوراخ کننده سپند بالکسر دانه سوختنی سپهبد
اول بکسور ودوم مفتوح خداوند لشکر وسپهدار سرداد بیان کردن وبیان کرد وگذارد
وماضی سرداون سربازکرد یعنی ازپس نگریست سرسبز باد یعنی عمر درازباد سرمد
پاینده وهمیشه سرای جاوید یعنی بهشت سواد بالفتح سیاهی الوان ضد بیاض وسیاهی
اشخاص واعیان ونواحی شهر ونواحی ده هزار فرسنگ گرداگرد شهر سخید بفتحتین سرما
سخت سیلاب کند جائیکه سیلاب کندیده باشد سیماب شد یعنی ناپدید شد وگریخت
سه کعبه طول وعرض وعمق ساده مرد احمق ونادان سرنهاد یعنی راضی شد
سرود وگفت وگفتن سرو شد یعنی مرد سرسرند بکسرتین همان سابوده ونیز نام گیاهی
که در آب روید وآنرا جامه غوک گویند سایه پرورد صفت خوانده وآسوده حال و[illegible]

سید بالفتح و تشدید یا مهتر قوم و بکسر سین و یای مجهول و دال موقوف بمعنی گرگ
سر آمد بالفتح سردار سعد نیک و نام بیخ گیا هست که هندش موتهه گویند و نیز نام پدر ابوبکر
پادشاه شیراز سعید نیک بخت سایه خورشید تاب آفتاب سمند اسپ را گویند که رنگ
او بسیاهی و زردی زند سمکه اول مفتوح و ثانی مکسور جماع را گویند سپر و فروتنی و تحمل
و قناعت ساز مند ساخته سال خورد کهنه و دیرینه سود نفع و ماضی سودن سهاد
بفتح سین بجواب شدن سند بفتح سین و کسر نون بمعنی حرام زاده سر آمد یعنی تمام
شد و با خر رسید

باب السین مهمله مع فصل الذال	

سمیذ بفتح سین و کسر میم و ذال معجمه نان سپید

باب السین مهمله مع فصل الراء	

سالار بضم سالار سر لشکر و مقدم لشکر و امیر کاروان و سردار و مهتر و پیش رو قافله
سپهدار خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سپه سالار سردار لشکر ساجور یعنی گردن بند
سگ ساطور کارد بزرگ گوشت سحر بفتحتین و بضمتین افسوس کردن و کسی را
بچیزی کارهی فرمودن سر و بفتح اول و سکون ثانی سردار و مهتر و بفتح اول و ضم ثانی
خوشحالی و شادی و شادمانی کردن سن شرح مخزن سرای سرود سرای شادمانی
یعنی بهشت سبکسار سبکبار و شتاب کار و بیوقر و کم مطلع بفتح سین و او
مجهول چارپایه را گویند و خصوصاً اسپ و شتر را گویند سمور بالفتح جنبیست از جانور

که ملوک و صدور پوشند سازوار بمعنی کارساز سازگار موافق کارها و لائق سروکار معامله و
آشنائی سپار بالضم بمعنی موافقت کن و حواله کن سراسر بالفتح بمعنی همه و تمام سنجار نام
کوهیست بحدود موصل و نام قلعه سنجر شاه سنقر بالضم اول و سوم با در بیشه و وک که آنرا
سنکرک و شولک گویند سنسر بکسر سین و فتح نون گیاهیست مانند پودنه و دافع زهر است
سیر اول مکسور ثانی مفتوح جمع سیرت سیر اول مفتوح و یای معروف راه رفتن و اول
مکسور و یای مجهول پرشکم و آسوده و بمعنی جلجلان نیز که بهندی لهسن گویند سامان سر
یعنی بهتر و نیکوتر سطر بفتح سین مهمله و سکون طاء خط جمع سطور و اسطار ستور بکسر شین
و تشدید نون مفتوحه و سکون واو و راء مهمله گربه و استخوان حلق جمع سنانیر و مهتر را نیز گویند
سمرقند یعنی ولایت سمرقند سدر بفتح سین و کسر دال حیران و سرگردان سطبر اول
مفتوح و ثانی مکسور گنده سالوتر طبیب ستوران سردار پادشاه و خداوند سر بالفتح بمعنی
راس و میل و خواهش و نیز بمعنی خیال و اندیشه و عشق و بالضم بمعنی کفش ستر بالفتح و بالکسر
پوشش و پرده سپیدار نام یکی از پنج درخت که بار ندارد و سلحدار دارنده سلاح و بمعنی چاکر
و خدمتگار سنگسار بسنگ زدن و سیاست کردن قصاص را سمیر بالفتح افسانه گوی
سائر بالفتح بمعنی تمام و سیر کننده نیز آمده است سوار بالفتح معروف و بالکسر دستینه
که هندش کنگن گویند سوفار دهانه تیر و سوزن سمنار نام حکیمیست که بنای خورنق کرده سپهر اول
مکسور و ثانی مفتوح آسمان و چرخ و فلک سفته گر آنکه مروارید سوراخ کند سیاه جگر
نرم دل و ترسنده سنگ جگر سخت کش و دلاور و سخت جان سرشار بالفتح پر

و لبریز سحر بالفتح صحیح و اول مکسور ثانی زده جادو و ساحر جادو کننده سیسنبر بالکسر نام سبزه
باشد که اکثر در دشت روید بوی آن تیز باشد و در دوا بکار برند سپر بالکسر معروف و سه عدد
سپار بالضم بای دوم فارسی یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن
جفت و شیار نیز گویند و سپارنده و امر آن ساغر پیاله سرشک شور اشک غمخواران
سمن سر آنکه بر او تا سحر چو سمن بود سمندر سوسیست که در آتش کده بود چون از آتش بیرون
آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال سازند چون ریمگین شود باتش اندازند ریم بسوزد
و برنگ اصل بازبر آید و گویند مرغیست سن فرهنگ جهانگیری سفر بکسر سین مهمله
و سکون فا و را مهمله کتاب و نام جمع اسفار سیه کار بالکسر دزد و بدکار و گنهگار ستور بالضم
بازوی شهر و دیوار و شادی جشن سفسار اول مکسور ثانی زده و آلال را گویند سیسبا
نیز بنظر در آمده سفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بانگ برگ از درختان افتاده و
سپر و سپانجی میان قومی سعیر بفتح اول و کسر ثانی آتش افروخته سوزان و نام چهارم دوزخ
از هفت گانه سر عشر یعنی آن نقش که بر سر ده آیت و در طغری نویسند سار جابی و مانند
و نام جانوریست و شتر نیز ستگار بالفتح رفیق و همراه سن فرهنگ جهانگیری سنجر نام پادشاه
سکندر بالکسر دو معنی دارد اول نام پادشاه دوم معنی نیز نگون مثال حکیم اخذی سفیر پاید
بیت از نهیب ناستم تیر قوس ذوالقرنین او ✻ در چه مغرب سار دو دیر شب سکندر آفتاب ✻
سلحشور بکسر اول و فتح ثانی بچابزد و ساخته و مستعد و زره پوش و پیاده و سلحدست و
نام پهلوانی سقنقور بالفتح جانوریست آن ماهی ابویرانه در ریگستان میباشد سوسمار

جانوریست آبی و در خشکی نیز ماند شافعی مذهبانش خورند سر مخار یعنی زمانی در رنگ مکن و تا سیر
شو سیغور قسمی جامهٔ ابریشمی که لطیف و گرانمایه بود سوگوار ماتم زده ✢ ✢ ✢

باب السین مهمله مع فصل الزاء

سناز بالفتح پردهٔ سرود و شکل و مانند و نفع و استعداد و سامان سوز بالضم سوزن و سوزن
وام سوختن و ترکی یعنی سخن سر سبز لفظ دعاست یعنی جوان و تازه و قیل اهل دولت و
پادشاه سرو ناز سروی را گویند که نورسته باشد سرافراز بزرگی و سری و گردن کش
سیرز بضمتین پارهٔ گوشت در معده که بادهٔ سودا است بتازی طحال گویند سیز بالکسر بمعنی
تیز ضد کند ستیز بالکسر ستیهش یعنی جنگ سنز بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه سر انداز سندل
که بالای سجر پوشند سنگ انداز شراب خوار متواتر و آن را کلوخ انداز هم گویند ✢

باب السین مهمله مع فصل السین

سپاس بالکسر و قیل بالضم منت و شکر و حمد است سپس بالکسر پس و بعد سبوس
بالفتح پوست غله که هنگام بیختن بر آید هند آنرا بهوسی گویند سالوس فریب و فریبنده و چرب
زبان سوس کرم ابریشم خورا گویند و شیشه نیز من شرح مخزن ساویس آن جامه پنبه آگنده
که هنگام جنگ سلاح سازند و آنچه در روی پنبه پوشند سیلوس اسغول را گویند سندس
نام صنعتیست زرد رنگ که روغن از آن کشند و بر کمان بر کار برند سندس بالضم نام
جامهٔ ست سولیس بالفتح ناآگاهی یعنی غفلت ساحس بالفتح خدمتگار اسپ و نگهدار
سپس بالکسر اسپ تند و تیز

باب السین مهمله مع فصل الشین

ستایش بالکسر دعا ثنا و ستودن و آفرین سایه پوش یعنی شامیانه سپه کش
یعنی لشکرکش سپیش بفتح اول و ضم دوم جنبندگان که از بدن آدمی پیدا شوند هندی آنرا
جوئین گویند سرخش حصه سرخوش مست و بی پروا سرجوش شوربای که اول کشند
و آنرا سردیگ هم گویند سرپوش معروف بهندی ڈھکنه گویند سروش بالفتح فرشته غیب
و نام روز هفتدهم از ماه و سرفرشته را گویند و نیز آواز غیب سفته گوش یعنی غلام و فرمانبردار
سرپاپیش نام یکی از اسلحه که آنرا گرز و لخت گویند سیاوش بالکسر نام کرمیست سرخ که بیابی
آنرا عروسک گویند و بهندی بیربهوٹی نامند و نام پسر کیکاوس سوفش بالضم ریزه آهن
سگالش بالکسر اندیشه سندی سرنیش معروف که آنرا سرنشتر گویند سیه گوش
درنده ایست مثل گربه وحشی که بدان جانوران پرنده شکار کنند

باب السین مهمله مع فصل الطاء

سباط بالضم شهریست و سبط بالکسر یعنی گروه و فرزند فرزند و بالتحریک فرو هشته شدن
موی سقنطط بفتحتین پرورشت و کالای سهل و فرومایه و سهو و غلط نبشتن و حساب
بگفتن و بمعنی مرگ اسپ و شتر نیز و سر و دست و پای گوسپند سا قط افتاده و ناکس و مرد
فرومایه میل اسل و بیل پهن و سبک سخط بالفتح بمعنی غضب سرخط سطیح و منقاد یعنی
فرمانبردار سماط بالکسر دستر خوان و چیزی که و رهی سرشته شود چنانچه شطرنجی و دو رویه
و جز آن مراد سقراط بالضم نام حکیمی سوط بالفتح تازیانه سعوط ناس ❊❊

باب السین مهمله مع فصل العین

سمع بالفتح شنوائی و بالکسر نیکو گرگ سماع جاسوس گوش دارنده و شنونده و بالکسر سرود
شنیدن و اجابت کردن سباع بالکسر درنده سجع بالفتح سخن با قافیه گفتن و بانگ کردن
کبوتر و بالیدین ناقه سن صراح سطوع طلوع شدن یعنی برآمدن ستاره ساطع روشنائی
صبح سریع زود و شتابنده سیاع بکسر سین کاه گل

باب السین مهمله مع فصل الغین

سبوغ فراخ و تمام شدن نعمت و تمام شدن جامه سبیغ بالفتح بوریا سلیغ بالکسر چیزی
راست ایستاده چون ستون و راست بقد و نیز سه عدد ستاغ بالکسر کره اسپ شیرخواره
و بمعنی اسپ مطلق شیر آور سنغ بالفتح سو و اسع نوشش گنبد سالغ نام جانوریست
مانند سار سیغ اسپ زرد رنگ سراغ بالضم جستجو کردن جستجو سلغ بفتح اول بها و سیمرغ جانوریست معروف
که مقام بکوه قاف دارد سارغ بالفتح و الضم رستنی که از زمین شورستان برآید خورنده شیره
آنرا برای جلاب نفر نافع است سیریغ بضمتین خوشه های انگور پس از عصر رفته
دماغ یکی محل فکرت دوم محل خیال سوم محل حفظ که فروتر است سرخ تیغ چیزی
سرخ موی سوغ بفتح اول و سکون ثانی روا بودن و بگلو گذاشتن طعام بدست

باب السین مهمله مع فصل الفاء

سرف بفتح اول و سکون دوم فزونی کردن و خرج مال و جاه و خیرگی عقل و
ماندن چیزی بغفلت و خطا کردن سرف بفتحتین و قیل بالضم درد گلو که از سرما بود

سفاف بالفتح وتشدید فا بوریا باف سخف بالضم سبکی عقل وبیخودی سر شف سر سون که ازان روغن برارند سلف بالتحریک در گذشتن و پدران در گذشته و گذشتگان وجمع سوالف واول مضموم وثانی زده سرفه باشد سلاف بالضم صهبا باشد یعنی شراب سقف آسمان خانه و آسمان و خانه پوشیدن بهندی چهت گویند سیف بفتح اول و دیاء مجهول شمشیر وجمع آن سیوف

باب السین مهمله مع فصل القاف

سباق بالای قوم که ببازی کعب گویند و سبق و دشواری سبق در گذشتن و پیشی گرفتن و پیشدستی کردن سلق بکسر سین و سکون لام چقندر سقبلق یعنی تاکر سابق راننده و رهای و پیشتر و قدیم وکشنده و آن طفلی را گویند که برای آوردن کودکان در مکتب مقرر شده باشد سد رمق پایه زندگی را کفایت بود سحق بالفتح سودن وجامه کهنه و پوسیده شدن سحیق یعنی بعید سرمق تعریب سرمک است سنعلق مثل سوق بالضم بازار شحق بالضم و قیل بالفتح کر بند و علم سماق میوه ایست ترش که ازان آش پزند سویق اول مفتوح ثانی بکسر و در یای مجهول پست بالکسر یعنی آرد جو و گندم بریان کرده هند آنرا ستو گویند کذا فی شرح مخزن

باب السین مهمله مع فصل الکاف

سباک بفتح اول ثانی مشدد و سیم پالائی یعنی زر گدازنده سبک بفتح اول وضم دوم دو معنی دارد اول معروف ضد سنگین و شتاب دوم چیست و یک سنگ بضم کاف

فارسی خشمناک و درشت و قوی و قیل بزرگ ستناک بالکسر شاخ نیک و نازک ساک
بالضم نکبت و ملالت و در عربی نوعی از عطریات و بالکسر سرکه سالک راه رو سلوک
چنگک بالفتح طریق و روش سلاک بالکسر نادان و در عربی رشته مروارید و سوزن و قطار شعر
آنکه از سر انگشت آواز برمی آرند هندش چنگی گویند و تاکر نیز سرخاک بالضم کهٹل و غنکد
قل نیز گویند سندرک گنجه نام و هیکی که بدان شالی کوبند سیکناک بالکسر زود و شتاب
سکاک بالفتح بمعنی آهنگر و کاردگر و نویسنده و سکه زننده سوسک مصغر سیست خوردتر
از گنجشک که آنرا پهو و ستاشک گویند سمر و تک بمعنی شورش سماک بفتحتین بر داشتن
و بلند شدن سقف خانه و ماهی و در عنائی و بلی منبری و آسمان سماک نام منزلی از منازل
ماه و بتشدید میم ماهی گیر سواک بالفتح سینه برابر و آهسته سوگ بالضم مصیبت و ماتم
و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان سکساک سهر و سین مضموم بهر دو کاف زده
اسپی را گویند که راه نداشته باشد سلمک اول مفتوح بثانی زده آواز بیست از شش آواز
موسیقی سیاناک بالکسر نام پسر کیومرث سیمک اول مکسور و یاء مجهول زردی کشت زار
سار خشک پشه که بتازی بعوضه خوانند سیساک بالکسر کرم گندم خوار سرشک بالکسر
آب چشم و پاره آتش جهنده سنگ بالفتح معروف و گرانی و وقر و قدر و قیمت و وزن
سرنگ بضم اول و فتح دوم نام رنگ اسپ سهرنگ چوبدار و چاوش سرآهنگ
پیش لشکر سبارک بالفتح کبوتر سمریک پهان سرجوش مرقوم سنغاک
بسیار خوردنی سفر خشک آنرا گویند که منزل مقصود و سر حد سبزک مصغر سبز جانوریست

پرنده که آنرا غلیه و کاسیکنه نیز گویند سرمامک نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد
که زنی را مامک نام نهند و او چشم یکی از کودکان بند میکنند تا دیگر کودکان گریخته بگوشها
پنهان شوند بهندی آنکه مندیه گویند سنگرگ باد ریسه و وک که آنرا اشکول و شولاک
گویند و بهندی بهمرکی نامند بین فرهنگ جهانگیری

باب السین مهملہ مع فصل اللام

سبیل راه و در ترجمه قران طاعت و دین و دولت و نصرت آمده است و روان
سبل بفتح اول وضم دوم جمع سبیل یعنی راه و بفتح ثانی نام مرضیست که آب چشم
جاری باشد و موی مژگان بریزد و بمعنی باران و خوشه کشت نیز سجل بفتح اول
و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال سنبل بفتح اول وضم باء نام گیاهیست خوشبو
بزلف تشبیه دهند سعال بالضم سرفه و سرفیدن سفرجل بهی آبی که میوه ایست
مشهور سلاسل بالفتح و سین ثانی مکسور چیزی درهم پیوسته چنانچه زنجیر وغیره سجل
بکسرتین حکمنامه و پیاده قاضی و کتاب و صحیفه با مهر و نام فرشته سجنجل بالفتح آیینه
سطل آوندیست برنجی سرول بالفتح ضد صعب و مردم نیکخوی و نرم و آسان
و نام وزیر مامون سل بالفتح بیرون کشیدن و برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و بالکسر
علتیست که مرد را ضعیف و نزار گرداند سن فتحنامه ایضاً اول مفتوح آن باشد که چوب
چیزی بهم بند شکست گذشتن از آبهای تند سفال دو معنی دارد اول مفرغ
دوم پوست گردکان و بادام و پسته و انار خشک را گویند سافل بکسر فاء بود

وزیر سلسال آب روشن و سرد و شیرین و صاف و خوش که بگلو زود فرو شود و سیل روان
شدن و رفتن آب و خون و جز آن سورغال بزبان ترکی زمینی را گویند که در وجه معیشت
ارباب مستحق دهند سنگین دل و سنگدل یعنی بی رحم و نامهربان سنگدل یعنی سخت دل
و بیمهر و ساده دل سلیم القلب و حقیقت العقل سراویل بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
ازار سگال بالکسر اندیشه و فکر سول و سوال بالضم خواستن و حاجت و بمعنی خواهنده
نیز پرسنده مستعمل است

باب السین المهملة فصل المیم

[illegible] قلم جبرئیل علیه السلام سلام بالفتح نام باری تعالی و نام بهشت و درود و بالکسر
[illegible] و بالضم استخوان کف پا سلیم ساده و بیمار و مار گزیده [illegible] چیزی
راست و درست و نیک مرد سلم اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح نردبان زینه بزبان
[illegible] سوده و بالکسر نام پیغمبر بزرگ فرزند [illegible] بالفتح زهر و بالکسر کنجد و
[illegible] سماروغ [illegible] تره سلام نام [illegible] گیاهی زرد رنگ و نام
[illegible] سپیدی [illegible] کردن [illegible]
[illegible] چیزی که [illegible] آبادی باشد سمام بالکسر ساخته اسپان که محل زرد [illegible] بود
[illegible] سیمین [illegible] بکسر [illegible] سقیم بالفتح بیماری سودای خام
عبارت از طلوع [illegible] ممکن کردن سپیده دم وقت صبح [illegible] بکسر یکی از ریاحین
[illegible] که آخر او [illegible] باشند و [illegible] آخر [illegible] گویند [illegible] بالفتح گرمی سخت و بالکسر

جمع سهم و بالضم حصه‌های ورثه سیاه گلیم بدبخت سرشتیم همان سرپیش مرقوم سنگم
نام جانوریست پرنده سرسام بالکسر مرضیست که زبان را بسوزد و خلل دماغ آرد
و این مرض از احتراق خون و فساد دماغ شود و سرسامی را تاریکی می نشانند سنگ زخم
مرکب بمعنی تیر زخم آمده و شتاب نیز سواد اعظم بالفتح شهر بزرگ و شهری که در وی همه چیز
یافته شود و سبزی کناره دریا سجام ریخته شدن و روان شدن اشک سخام سیاهی
دیگ و موی سیاه و پرهای نرم که زیر پرهای کلان تر باشد ستم جور و ظلم و رنج رسانیدن
برکسی سهم تیر و بهره و نصیب و در فارسی ترس و هیبت

باب السین المهمله مع فصل النون

سبحان بضم سین مهمله و سکون بای منقوطه و حای مهمله و الف و نون مصدر است یعنی
بپاکی یاد میکنم خدا را و مراد نام الله تعالی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان سجان و
سجون جمع آن سن بالفتح سال و بالکسر دندان سر پیچیدن عبارت از متحرز شدن
و نافرمانی کردن سرحان بکسر سین و سکون راء گرگ و شیر جمع آن سراح و سراحین
سر از بندگی تافتن عبارت از آزاد شدن و نافرمانی کردن سرین بالکسر بمعنی
سر آمده سان بالفتح مانند و رسم و نیز آن سنگ که بران تیغ و کارد تیز کنند و آنرا فسان
هم گویند و بتازی مسن سحبان بالفتح نام صحابه رسول علیه السلام و هم شاعری نظیر
فصیح ستان بالکسر ایستاده و ستاننده و امر ستدن و باغ و صحرا و پشت غلطیدن
و جای بود در فرهنگ ایستادن ساتگین پیاله و آبخوری شراب و ساغر سرخ رنگ

دارد اول سرانگشت کردن دوم کنایه از ظاهر کردن سوم بی خبری بی اجازت بیک ناگاه
بخانه و مجلس کسی در آمدن سبکتگین نام پدر محمود غزنوی ستارزن بالکسر ستارزن
بمعنی مطرب و نیز طنبوره نواز سخیان یعنی سخن سپردن راه رفتن و پایمال کردن
سبک سران مفلسان و فرومایگان ستردن بفتحتین و ثقل بالضم زن نازای
که تازی عقیمه گویند ستردن بضمتین تراشیدن و دور کردن سنجیدن سرما
سخت شدن سجانیدن نیک سرد شدن و کردن ساربان و ارنده شتر چه سار در فارسی
شتر است بان بمعنی حافظ چنانچه باغبان شد سپر انداختن یعنی عاجز شدن و عذر
کردن و ترک جنگ و قتل نمودن سپوس اسپغول ستودان عمارتی باشد که بر قبر
آتش پرستان سازند سختن بالضم وزن کردن و سوراخ سوراخیدن ساختن و راست
کردن ساق عروسان نام حلوائیست سفتن بالضم سوراخ کردن سایه یزدان
پادشاه سفن بفتحتین تیشه چوب تراشی و پوست ماهی که بر نیام شمشیر کنند و سوهان
دانه دار سران بفتحتین جمع سر بمعنی سردار و بزرگ و حکام نیز آمده است سرایان
بالفتح گویندگان سرخاریدن یعنی کاهلی کردن سفیهان بفتح اول و کسر ثانی
جمع سفیه است یعنی کم فهما سامان غورت و تدبیر و ترتیب بسط و قصمت من
مقتنا ایضا قرار و درخور و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه هم آمده من فرهنگ جهانگیری
ساخوره سگان یعنی سیاسگان از اول ضم ثانی شده فتح یا شنگان
دوم کشتی یعنی پتوال سگان دیگر سر که یزد و آن یعنی آمده شش ربی نیمین

بکسر اول وکسر و تشدید دوم ای تشدید و موضعی که در وجا بها گذارند خیار بود و زندان
سنگیست در زیر زمین سن سن بفتحتین سخن فصیح و بترکی زبان بمعنی توی توی
سنسان بالفتح شیرین بیان سنان بالکسر نوک نیزه و سنگ فسان سندان بالفتح
آلتیست آهنگران که بر آن آهن کوبند سیلان اول مکسور و یای مجهول شیره باشد
از خرما رسیده و بالفتح نام ملکیست ستم کشان بضم کاف تیغ با شمروان و مصرفان بال
سپستان بالکسر نام ملکیست سپستان که هند آنرا لسوڑه گویند سکستان نام
میوه ایست مقدار آلو درون آن شیره لزوج و بیخ و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
لسوڑه نامند سایه بان چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا از آفتاب
نشود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهند سوریان گویند سر گران متکبر و مست
سیریان اول مکسور دو معنی دارد اول یاقوت سرخ دوم حریر
بالکسر شده و روغن بهم آمیزند و آنرا سکنگبین هم گویند سکنگبین بالفتح سرکه
سنبیدن بالضم سوراخ کردن سرجان اول مفتوح و ثانی مضموم
و امثال آن سکون بالفتح قرار و آرام و بالضم آرامیدن و آرام گرفتن
اول و ثانی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن سازند و بدان جامه و چرم
رنگ کنند و زنگار آهن را نیز گویند سامان سمی سرزدن عبارت از خیال که در سر
و طمع بیرون و ظاهر کردن است سر بکف زدن عبارت از امر محال است سر فرو
عبارت از متفکر شدن سلطان بالضم و دراز دست غالب سرافشان آنکه

در بستان باشد سلفیدن بالضم انچه که بالای آب وزیدن گیرد مثل تخته وکاه وغیره بهندی بهسنا گویند سرشکون وسرشکوان بکسرتین پرده عروسی وغیره که آنرا کله گویند سرتافتن بیفرمانی کردن سرافگندن عاجز وشرمنده شدن سبزپوشان یعنی ملائکه سرستان یعنی خادمان سرخین نامی ترکی که آنرا سرنائی نیز گویند سرین اول مضموم ثانی مکسور نشستگاه آدمی وکفل حیوان سرفیدن بالضم آواز گلو کردن که بهند آنرا کهانسنا گویند سالیان یعنی سالها سمین اول مفتوح ثانی مکسور فربه وتناور سمن نام گلیست سپید وخوشبو که بهند آنرا چنبیلی گویند ودر شرح مخزن می نویسد که در بهند آنرا چنبیلی ناسند ودر کشف اللغات نوشته که این گل در بهند پیدا نیشود سخن آفرین وسخن پردازان یعنی شاعران سوسن بالفتح نام گلیست کبود رنگ سنجیدن وزن کردن سیاوشان نام چوبیست که جامه بدان رنگ رزند تعریب الضم ستین شصت سبعین هفتاد ٭

باب السین مهمله مع فصل الواو

سبو اول مکسور آوندال که بهند گهلیا گویند سنو بفتح اول وضم ثانی زن پیسر که بهندی بهو گویند وستر چم ناسند وکته نیز سهو بفتح سین وسکون ها وواو فراموشی وخطا تخسیو بالضم ربوده عرب باکه وردن آن قیمه گوشت با مقل تیرکنند وبریان نمایند بطریق کبابها سیاوشش بیرخیز وبیرنه شده وزن خالص وسوهان سکالیو نان وغیره به آتش پخته سکار بالفتح وبالکسر بالیده وناران بانگشت پخته سرو بالفتح درختیست خوش قد نسبت

بقد شتابیدان سعر که بیرابر و تیرش ابرو سبکر و شتاب رو سخت بازو یعنی ناتوان

ستقو سپانه سپو بالکسر نام میوهٔ الیست که آنرا سیب نیز گویند سایهٔ تو حمایت تو

باب السین مهمله مع فصل الهاء هوز

سبوسه اول مفتوح ثانی مضموم خشکی باشد مانند سبوس که به سبب یبوست فراج
در سر آدمی پیدا شود بتازی حزازه و بهندی بفا گویند و هم پوست غله را گویند
سبست الشریعنی تقدیر جدا ساخته پیش دستی و معامله سبوره نیز و سخت
سبک سایه کم بقا و گذرنده ساخته آراسته و مرتب کرده و سوجو و سخته بالفتح خام
و سنجیده سر افگنده عاجز و شرمنده و سر بریده نیز سوخته آنکه جگرش از حرارت فاسد
باشد و آنچه بر چقماق نهاده آتش بر می آرند چنانچه لته وغیره سر خاره بالفتح سوزن
زرین که زنان مقنعه را بدان دوزند سخره بضم سین و سکون خاء معجمه بیگار و چیزی
سراگاه بالضم گور آب یعنی نمایش آب از تاب آفتاب بر زمین افتد سدره بالکسر
نام درختیست بر آسمان هفتم سیر کس تا آنجاست از آن سبب سدرة المنتهی نام
کرده اند سره بضم سین و را مهمله ناف جمع سرر و سرات سلسله بکسر هر دو سین مهمله
و سکون لام بمعنی زنجیر سر پنجه زور آور دست سفته بالفتح آنچه که کسی را بمقام دیگر
بسپارند تا آنجا بستاند یعنی بندی بالضم سه معنی دارد اول سوراخ کرده شده دوم تخته سوم
پیکان تیر و سنان وغیره سرمایه بالفتح اصل مال و در عربی بضاعت گویند سر نوشته
بمعنی سر نوشت سرانداز زنان که سر را بدان پوشند باشد سپیره بالفتح آن نی که ریسمان خام

بر آن نهند سانحه خبر و حقیقت ستانه بالکسر اسفل در و آنرا آستانه و آستان نیز گویند
سده بالکسر چرا اراده که از کوی بردارند ش و آنرا خشتوک و سند گویند سوسه کرم گندم که
آنرا سک و سپاک نیز گویند و بتازی القیط سپاسیله زن و ساز زبان من صراح ستغر تصحیح
ستره بالفتح پرده سیاه بالکسر رمه اسپان و گاوان و گوسفندان و آنچه را سرا گویند.
سپس بالکسر شپش و بالفتح تصغیر و سال سخت چه پرنده الست سپیده هم که بتازی صبح
و بهندی بهوره گویند سره بمعنی خالص و بیغش و پاکیزه و بلیت سار چپ که آنرا
بالفتح پایه گویند سده اول بضم و ثانی مفتوح مشدد و پیشگاه و آستانه و بالفتح دهم روز
از بهمن ماه که روز جشن مغانست سرواچه بالفتح خانه تابستانی که برای سرد سازند
سپه بالکسر و تیل با الفتح رنگ آب سکینه آرام و دست سکیله قوام که آنرا
پهکهن و تکیه گویند سلسله اول مفتوح و ثانی ساکن زنجیر سلکه دهان مار و ازدها
نیز سپاری مار سلاله بالضم فرزند و خلاصه سوده بالضم نهایت کهنه شده و دون پست
سفله و بخیل سماکچه نیشه بر بند زنان ساوه سه معنی دارد اول نام شهریست دوم
زر خالص سوم نام یکی از پهلوانان ایران سفاله بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی خاک
دوم داس که از ان گیاه باجیه برند سرین گاه بمعنی سر بالای گوش است و سفته
سر بیز آمده ستوقه بفتح سین و ضم تای فوقانیه درم ناسره که دو روی وی زر باشد
بود و درمیانش مس باشد سلیقه بمعنی شایستگی یعنی لیاقت سراپرده سراچه
یعنی سرای خورد ستوه بمعنی عاجز شدن و تنگ آوردن و ملول کردن ستوده

صفت کرده شده سمانه و آسمانه بروزن یعنی سقف خانه سامه کوفت و ملالت
سراسیمه سرگشته و دیوانه سامه سوگند و عهد سیم سپید نقره ناسره که بهندی کهیری
گویند سفره بالضم دستر خوان و توشهٔ مسافر سهمه بالضم بزیادتی ها در آخر تاریکی و تغیر
روی کذا فی شرح مخزن سفینه بالفتح کشتی و جمع آن سفاین و هم سفینه بمعنی آنکه بیاض
که در ان اشعار و غیره نویسند سپاه یعنی لشکر سفیه اول مضموم ثانی زده و یاے
مفتوح ہاے مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب سفیه اول
مفتوح ثانی مکسور بمعنی نادان و کمینه سخره اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
بیگار گرفته شده و بیمزد دوم زبون و زیردست و در عربی استهزا و افسوس سکه اول
مکسور ثانی مشدد مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم سیرت سوم طرز
و روش چهارم لباس و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار دوم آهن
منقش که بآن نقش بر زر زنند سوم گاو آهن که بدان زمین شیار کنند چهارم درخرما
صف زده سالخورده کهنه و سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند سمرو بالضم
اول و سکون ثانی نام علفیست که تخمش بجامه خزد سررشته یعنی راه مقصود
و نیز بمعنی دستور و قاعده سه پایه جانوریست که بسیار پایها دارد و آنرا هزارپا
نیز گویند و بهندی کنکهجوره نامند سرگشته شوریده مغز و حیران سنگخاره سنگ
سخت سینه بکسر سین و یای مجهول معروف و نیز بمعنی پستان سنبه بضم سین
کوه سنگ و ریوزه یعنی ترک سفر سنگ راه بالفتح یعنی مانع و مزاحم

سنبه بالضم ارنب و خرگوش ستّه شش سبعه هفت

باب السین مهمله مع فصل الیاء

سبع المثانی بفتح سین و سکون بای موحده و ضم ثای مثلثه نام سورهٔ الحمد است و در سورهٔ
فاتحه هفت آیت است و تنزیل آن بمکه و مدینه دو بار و دو جا شده بنابر سبع المثانی نام
شده است کذا فی التفسیر بیضاوی ساعی بکسر عین اسم یعنی شتابنده و دونده و رونده و
کارکننده و نیز بمعنی بدکار سندهی طاس بس را گویند سترکه هندی کانجی را گویند
سخی بخشنده و جوانمرد جمع اسخیا سبکروحی شتابی سبکساری بیوقوفی و خواری و بیقراری
و شتابزدگی سبکپایی شتاب رو و گریزنده سپید کاری نیکنامی سیری بکسر تین
تیری است مشهور و تمام و آخر شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده ساتگی قدح بزرگ
سائی ساینده و امر سودن سامی بلند و برتر سفلی بضم سین مهمله یعنی فروتر مونث
اسفل است ساپرستی یعنی فسق و فجور سغری بالفتح کفل اسپ و آنرا ساغری
نیز گویند ساده دلی بمعنی احمقی و نادانی و نیز بمعنی صاف دلی سست رای
احمق سرشوی حجام و سرتراش سوقی بالضم بازاری ساری سرایت کننده و روان
و جاری و سارستی تو و نیز نام مقامیست سروی نام گل که به پیکان تشبیه کنند رنگش
سرخ است سرخاری یعنی درنگ کنی و درنگ کردن سری اول مفتوح ثانی
بکسور چهار معنی دارد اول سرداری دوم سرای سوم چیزی باشد که از آهن بسازند
و بروز جنگ بر سر اسپ بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم نام

یکی از اولیا است من فرهنگ جهانگیری سرسری بالفتح سهل و آسان و کار آسان
و سخن سریع الفهم و مردم فرومایه سرپنجگی زور آوری سندان دلی یعنی سخت دلی
سرکردگی بالفتح بمعنی فتح کردن و آخر کردن و بفتح هر دو کاف فارسی بمعنی قربان و
نثار کردن سپنجی سرای خانه که کشتکاران برای حفاظت کشت بسازند و سرای سپنجی
عاریتی مراد دنیا سربارسی بارهای کوچک که بر سر بار بزرگ نهند تبارسی علاوه گویند
سمی بفتح سین مهمله و کسر میم و تشدید یای تام جمع سمیون سالوتری نام کتابیست
در علم طبابت اسپان سازواری موافق در مزاج و طبع و در کار سقوطری
نام داروئیست وحشی که آنرا صبر نامند سیه کاسی یعنی بدبختی و کافری سیلی با سین
و لام مکسور آن باشد که انگشتان دست را راست کنند و نرمهٔ دست را تیغ وار بر
گردن زنند و عوام سیلی را بغلطی خپات و طپانچه خیال کرده اند سیکی با سین و
و کاف مکسور شراب باشد سماعیلی نام گروهیست بر مذهب که مرده و قضیب
اسپ و فیل را می پرستند و آنرا اسماعیلی نیز گویند من شرح مخزن

باب الشین مع فصل الالف

شحنه و غوغا سر شتیبان نام حضرت محمد مصطفی علیه السلام شبچراغ العی اسپیکه
بشب می چرد و نام براق حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شتا بالکسر
گرسنه و ناهار و موسم زمستان شرایا بالکسر فروختن شرفا بالضم جمع اشراف شهروا
بفتح اول و سکون دوم که یکی از پادشاهان قدیم نیز ناسر زده و آنرا شهروا نام نهاد ۱۶۸

جیر اگر ملک خود آنرا رائج ساخت و در غیر ملک رائج نبود شدر قفاست یعنی و شیا
شتا بهشمر زند راستان یعنی آفتاب شتا بالکسر شتا وری کردن شیرپا بالکسر
شیوا بالکسر و یای مجهول بمعنی شیرین زبان و فصیح شیربها باراى موقوف
پیمان یعنی آن چیزی باشد که از زر و جواهر و اقمشه و امثال آن در هنگام
بخانهٔ عروس فرستند و آنرا بترکی ساچاق گویند شوا بالکسر یعنی اندام و
و یا که از کثرت کار سطبر گردد و بهندش گهٹہ گویند و شوخ و شتقه نیز نامند شیب یا بالکسر
اول و یای مجهول و بای موقوف و ثانی بمعنی طبق باشد یا شد که در آن
سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و ترشی در روغن صاف کنند و آنرا
ترشی پالا نیز خوانند شیپا بکسر اول و یای معروف افعی را گویند
شیدا دیوانه و واله و بیکاره شکیبا بالکسر صبر و قرار دارنده شوا بکسر
شفا بالکسر تندرستی یافتن و تندرستی دادن و نام کتابی در علم طب
شیبان شمولا بالفتح آرزوی تمام

باب الشین مع فصل الواو

شرو بالفتح خسیس است از شعر یعنی جامه و بالضم بمعنی توشیدن
است سیلی چنانچه و آب و القدر آب که یکبار توان خورد شیو بالفتح
و پیر شدن و سپید شدن موی و بکسر یعنی نشیب نیز آمده است شبا
جوان و جوانی شبانشب یعنی همه شب تا سپیده

که آنرا عروسک و کاغنه نیز گویند و بهندی جگنی نامند شوائب آمیختگی و پریشانی شارب
بکسر را و نوشنده شباب بالفتح پیری و سرور و جوانی شوب بالفتح آمیزش و شوائب
جمع آن شنقب گوشت پاره که بر اندام مردم بر می آید آنرا سولی هم گویند شاداب
تر و تازه و سیراب و پر آب و خوشی شعب بالفتح شگاف کوه و بالکسر راه در کوه شعیب
نام پیغمبری علیه السلام شکر خواب خواب استراحت و خواب اندک و خواب بعد صبح شغب
شور و فریاد و غوغا بر انگیختن ششش ضرب نام داویست در نرد که آنرا بحرکت می ربایند
شکوب بضمتین و ستاره را گویند و آشوب نیز نامند شکیب بکسرتین بمعنی صبر شنب
بالفتح تیزی و روشنی و خوبش جلای دندان شهاب درخشش آتش و پاره آتش
و ستاره روشن و تابان و چوب نیم سوخته من تحفه السعادة

باب الشین مع فصل التاء فوقانی

شکست بالکسر شکستن و ماضی را بمعنی انهزام و خجالت شست بالفتح ترجمه ستین
برگرفت سوفار تیر در زه کمان هنگام تیر انداختن و ابریشم چنگ و رسن حلقه آهن که
بدان ماهی گیرند و آنرا انشیید و شبیل نیز گویند و نشتر حجام شوکت دبدبه و بزرگی
شفت بکسر اول و فتح دوم بلندی و پوشش هر چیز خصوصا پوشش خانه شکفت
بفتحتین کاف فارسی دو معنی دارد اول نام نامند و آنرا اشکفت و تازه نیز گویند دوم
چیزهای نادر و غریب و عجیب و بضمتین بمعنی واشد شگفت بالکسر بیای فارسی
صبر کردن و صبر کرد شماتت از شمات است بمعنی دشمنی و بدخواهی و بدگویی یعنی

شاد شدن دشمن بغم واندوه دیگر شتوت پراگندن و پراگنده شدن شجاعت بضم شین
جوانمردی و پردلی و دلاور شدن شماتت دشمنی و بدخواهی حال بد شرارت بالفتح بدی
و بدذاتی شریعت بالفتح پاکیزه ساختن ظاهر است بکسر شین و کسر را از آنجز و در راه
دین جمع شرایع شهامت تیز خاطر و روشن دل و چالاک و دلیر شدن شهوت بالفتح
آرزو و خواهش و شهوات جمع آن شوربخت و شوریده بخت بمعنی بدبخت شناعت
بالفتح زشتی و زشت گفتن شیرمست آنکه بچگان شور شیر باد خورده سرخوش و سست
بباشند شنعت بفتحتین بد گفتن شفقت بالفتح مهربانی شفاعت گناه بخشیدن
و درخواستن و حمایت کردن شنعت بدگوئی از عقب مردم کردن شنبلیت بالفتح
تخمیست دافع باد که هندی آن را میتهی گویند شیطنت گردن کشی و تمرد

باب الشین مع فصل الجیم

شج بالفتح سر شکستن و زمین سخت سر کوه و پاره کوه شرج بفتحتین بند عیبه و خیمه و آب
راه از سنگستان شرج دور او در و تباه و دوختن جامه را و بفتحتین رسن تنگ بافته
شخانج گردک گلبن شکنج بکسر اول و فتح دوم پیچ معنی دارد اول چین زلف و پیچ
و جامه و پیمان و دوم شکنجه سوم نوعی از مار چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله شطرنج
نام بازیست معروف ۱۲

باب الشین مع فصل الحاء حطی

شرح بالفتح فراخی و گشادگی و بیان شرنج بضم اول و فتح ثانی و یاء مجهول

و شاه سوقرت نام مردی که نایب حضرت علی رض که در کوفه بود شطیح سخن فراخ و بی باک
گفتن شیح پهنا و رگ و انیسدن و بمعنی تن هم آمده است شیح بالتحریک کالبد تن

باب الشین مع فصل الخاء معجمه

شخ بالفتح مقصور و شاخ درخت و شاخ نو زمین سخت که سر نگیرد و زمین بلند و دره کوه
یعنی زمین میان دو کوه شاخ معروف در سر این جانوران و نیز نام پیاله و باز شاخ
شاخ پاره پاره و گوناگون شخ بالفتح سر شکستن و هر چه میانه کاواک باشد یعنی
شخ چپ تا شخ جوان جمع شاخ و اول جوانی و اول کار شمراخ سر کوزه و سپیدی
پیشانی اسپ شماخ بلند و بلندی کوه و جمع آن شوامخ شموخ بلند شدن و تکبر کردن
شماخ نام مبارز ایرانی شکوخ بالضم لغزش و افتادگی و بسر آمدگی شوخ بالضم مرد
بی باک و بی شرم و دیده باز و نام درختی که چون شاخش ببرند شاخهای دیگر سر برآرد
شیخ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا شیخ پیر و خواجه و شیوخ
جمع آن

باب الشین مع فصل الدال مهمله

شاد خوشی شد بالضم رفت و گذشت شود بالضم سبزه ایست که هندش سوا خوانند
شادورد دایره که گرد ماه و آفتاب برآید و آن را سابود و سابور نیز گویند و نیز فرش
گستردنی شکرد بفتحتین سه معنی دارد اول خوردن دوم شکار کردن سوم شکستن
شاگرد بکسر کاف چاکر و نفر شکوخید افتاد و لرزید و اسپ عاجز آمد شکوهید

بالفتح یعنی وحشت خورده شکند نام جانوریست خزنده شدید سخت وسخت دل
شدن و مریض و قوی شید بالفتح زرق و فریب و بالکسر آفتاب و روشن و بسیار
روشنی شاید لائق و سزاوار شاکند با کاف موقوف نمدیکه از پشم سازند شوارد
آینده و نیز داستانها شدآمد بسیار سختی کننده و نام کافری شمید بیهوش شده و کرد
ششماد نام درختیست خوش قد منسوب بقد شاهدان ششلید چنان ششلیت مرقوم
که بفصل تای گذشت ششلید بالکسر بوئید و بالفتح سمع کرد شب شد یعنی جوانی رفت
شلپید بکسر شین معجمه و سکون لام و کسر بای فارسی فشردن مصدر آن یعنی آب
از جامه و عرق از میوه و غیره بدست فشرد ششد بالفتح منقار پرندگان شهرود نام ستاره‌ایست
ورود و بزرگ شخید بالفتح بسر بار سخت شغاد و شگاد بالفتح نام برادر رستم که رستم را
بدغا کشته شهید آنکه در راه خدا کشته شود و گواه و آگاه و حاضر شهد بالفتح ترجمه
عسل شهر بند یعنی قید شاهد بکسر بای هوز بمعنی گواه شار مار اند یعنی مار سخت تیز گزنده

باب الشین مع فصل الراء المهمله

شر بالفتح بد و بدی شور عشق و محبت و فتنه و فریاد شوار بالفتح رخنه و نیچ مرد و
زن و هیئت و لباس شرار بدان و بدترین شر سخت ترین شار بالفتح بلند و
نامور و راه فراخ و سخت و کشاده شقر بفتح شین و کسر قاف و رای مهمله لاله کوهی
را گویند شاپور نام مردی که ملازم خسرو بود شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف
و رای مهمله عورت زن و عورت مرد شبکر نام کرمیست که بهندی تل چیوره گویند

شنگور بالفتح باکاف پارسی باذ ریسه خیمه شکر بالفتح معروف سپر شیر شدن ناقه و
نام سنکوحه خسرو و بالضم سپاس داشتن و ثناگفتن منعم را به سبب نعمت و نعم و
بالکسر شکستن و شکننده و شکار کننده شکور بالفتح سپاس داری و سپاس دار و ستور
باندک علف بسند کننده شاد بجهر یعنی خوشحال شجر بالفتح درخت و جمع آن اشجار
شطر بفتحتین سوی و چیز دو نیمه کردن و دو دو پستان پیش از چهار پستان شتر و
گاو و گوسپند شاطر شوخ و بی باک و رند و چست و چالاک شحر بالفتح خرامیدن و
رفتن و عوض خورد و بالکسر نام قاتل امام حسین رض شهر معروف شهره و ماه
و بالضم آشکارا کردن و پاره پاره شمار بالضم حساب و عدد شاخسار انجا که شاخها
بسیار باشد شادخوار یعنی شراب خوار بے مزاحمت اغیار شخار بالفتح دو معنی
دارد اول زمینی سخت و محکم که در دامن کوه بود و آنرا شخ گویند دوم مخفف شخار
و بالکسر انچه گازران و غیره بکار برند هندش سجّی نامند شعار بالکسر جامه و پیراهن
و ازار و بالفتح درخت شتار یک شیار بالکسر پاره کردن شترخار درختیست خورد خاردار
هندش جواسه نامند شهریار پادشاه روزگار شاکر بکسر کاف پاداش دهنده و شکرگزار
شعر بالکسر سخن منظوم و موی زهار زن و شعر بالضم مردمی که بر اندام ایشان بسیار
موی باشد و الفصیح اشعر است و شعر بالفتح موی و شعور جمع آن شعر بکسر اول و
سکون ثانی یعنی بدست و بالکسر و بالفتح نام مردی شاعر بکسر عین قافیه گوی و
ریابنده و داننده و جمع شعرا شعور دانائی و خبرداری شنگیر باکاف پارسی باد او

که بتازی صبح صادق خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند و آخر شب را نیز گویند شنقار اول
مضموم بثانی زده بترکی بمعنی رحلت کردن شکنجوار یعنی سخت گرسنه شاهوار لائق
شاه و دربی همتا شعیر اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی جو شرمسار خجل و شرمنده شهربند
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله شاگار با کاف فارسی مزد بموازنهٔ کار نا دادن شبانور
و شبیر نام جانوریست پرنده

باب الشین مع فصل الزاء

شونیز یعنی سیاه دانه شونیز زمین که از بهر کشت پاره کرده باشند شبیز بالکسر نام درختیست
شبدیز نام اسپ شیرین شنگوبیز با کاف فارسی موقوف که بهندی آنرا منڈهی گویند
شنگوبیز بمعنی منڈهی و شنگیز بمشعله شمرز بفتحتین درشتی شیراز بالکسر نام شهریست
و بمعنی کیچ تازیست و آن نان خورشیست که از شیر سازند شهرناز نام خواهر جمشید
که در حبالهٔ ضحاک بود شاز درست شدن جای و بی آرامی و بتازی بمعنی کمتر و نادر
شهباز معروف باز سپید شمع گیتی فروز دیده و چشم شخز بفتحتین بمعنی آرام کردن
شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب دوم نام وهم از سال ملکی
شکرریز بمعنی نثار

باب الشین المعجمه مع فصل السین المهمله

شوس بالتحریک نگریستن بگوشهٔ چشم از تکبر شموس نافرمان و توسن سرکش
و سرگشته شمس آفتاب و قبیله بدان شیرنگس عنکبوت شرس بدخو شناس

بالکسر شناسنده وامر شناسیدن شخش بالفتح دهن کشودن خر وقت بوی کردن بول وجنبیدن واضطراب کردن وگوناگون شدن

باب الشین معجمه مع فصل الشین معجمه

شاباش مختصر شاد باش شب پوش جامهٔ خواب شبت خوش بالفتح کلمهٔ دعاست که در هنگام وداع گویند وشب بعیش نیز همین معنی دارد شخش بالفتح والسکون ازجای فروتر خزیدن ولغزیدن ولوشیدن وجامهٔ کهنه ششش بالضم فره فره یعنی پیچیدرا

شفش ازانچه که نداف پنبه راپیان گردآرد وآنرا شفش گویند شفش همان شفش مرقوم شورش بالضم پریشانی شوش نام شهریست بخوزستان وکالبد آهنی که زرگر دران زند وسبزه خورسته باغ شیدوش نام مبارز کیکاوس

باب الشین معجمه مع فصل الصاد مهمله

شخص کالبدتن ووجود وجزآن شخوص بلند برآمدن وازجای برآمدن شاخص آن تیرکه زیر نشانه رود وشوص شستن ونیک پاکیزه کردن شقص پارهٔ اززمین وازهر چیز

باب الشین معجمه مع فصل الضاد معجمه

شرض زمین درشت

باب الشین معجمه مع فصل الطاء مهمله

شط بالفتح کرانهٔ رود وجوی وکرانهٔ کوهان ودور شدن آسیا رود ودریا شبیه باطه

بالضم ماه و آخرین زمستان این لغت رومیست شوط یعنی تنگ شمط بالفتحتین
جامه است کبود شرط بمعروف لازم و نشان و نهاد و پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی

باب الشین المعجمه مع فصل الظاء

شواظ بالضم شین و ظاء معجمه زبانه آتش بی دود

باب الشین المعجمه مع فصل العین

شفع بالفتح خلاف وتر جفت کردن و خواهش کردن و پیچیده شدن در شکم تا [illegible]
و بالضم رکعت نماز شفیع خواهنده و خواهش گر و صاحب شفع همسایه شفعه و شریک
شراع بالفتح بادبان کشتی جمع شرع و اشرعه شبع بالفتح سیری از طعام و سیر شدن
شیع بالکسر گروه و تبار شیعه و ج اشیاع آشکارا شدن خبر و فاش شدن شروع آغاز در [illegible]
و در کار آمدن شرع در شدن کاری و در کاری شدن و گشادن و پیدا کردن و
راه دین شارع راه بزرگ و راه بزرگ گذرنده و بکاری در آینده شجاع بالضم مرد دلیر
و دلیر کردن و دل دادن کسی را شعاع روشنائی آفتاب و فروغ شمع معروف
سوم شنیع بالفتح زشتی و زشت شدن کار گفته

باب الشین المعجمه مع فصل الغین

شب چراغ گوهریست بغایت نفیس شترمرغ نام جانوریست [illegible]
شیرمرغ [illegible] چیز [illegible] ان شیر بدارند شغ بالضم [illegible] ان [illegible]
کنند شلغم [illegible] از گوشت [illegible]

باب الشین معجمه مع فصل الفاء

شغف بالفتح والتشدید بیزار کردن غم تن را و بمعنی شب نیز آمده است و بالکسر و تشدید افزونی و نقصان شاف پنبه که بدارو تر کرده بر چشم نهند برای دفع رمد شرف بلندی و جای بلند و بزرگی و بلند قدر شدن و تحفه و در شریف مرد بزرگ قدر و بزرگوار و بر علوی نیز اطلاق کنند شروف بفتح شین و ضم راء مهمله مشدده و سکون واو و فا ر نیز شارف ناقه کلان سال و نیز کهنه و دیرینه و دقیق طویل و تشریف شنف گوشوار و بالتحریک دشمنی و ناپسند داشتن شنگرف بکسر اوّل و فتح دوم قوی و سطبر و زیبا و نیکو و محتشم و نادر و باشکوه مردم شنجرف شنگرف و کرم گشت خوار شعف اویختگی و شیفتگی و خوشدلی و سرگره شغف سرور و بسیار دوستی دل و شیفتگی و مشغول کردن شتر را القصران شگاف اول مکسور ابریشم کلافه کرده و رخنه و فراخ دهن امر شگافتن شفیف گزیدن سرما و باد و نم

باب الشین معجمه مع فصل القاف

شق بالفتح کفیده و شگاف قلم و دیوار و چوب و تفرقه کردن جماعت و دریدن و بالکسر دشواری و سختی و نقصان و تتمه چیزی و بر کاله کرانه کوه شاق دشوار و محنت شائق شوق مند شدن شقائق بالفتح نوعی از لاله شقوق بضمتین شگافتن دریا شفیق مهربان و دوست ناصح شقیق از شق یعنی شگافتن و هم درد نیم هر و کشادگی میان دو کوه شرق بمعنی روشنی جمع آن شوارق باشد و

دبالتحریک گوش شگافته شدن ستور و اندوه و غصه ناک شدن و گرفته گلو شدن شلتاق خرخشه و جنگ شلق بفتحتین لاٹھی بافس شلاق به تشدید لام قسمی سے کہ ہندیاں گویند شفق بالتحریک سرخی افق بعد غروب شهق نعره زدن از بد آوازی شاهق بضم یا بمعنی کوه بلند و سر کوه

باب الشین معجمه مع فصل الکاف

شک بالفتح بدگمان شدن شکاک سینه بند زنان آنرا اشنا ماکچه نیز گویند و نیز تیر بز ایضاً مرد با سلاح تمام و سلاحدار و سلاح ترک بیکند از و بجنگ شوک نام مرغی که شناشک دتیهو نیز گویند و سلاح و تیزی سلاح شرک بالکسر شریک گردانیدن و بالفتح جامه که بدان دارو بندند شراک بالکسر دوال نعلین شکتوک بالفتح سفالی شلک بالکسر که ہندی چونگا گویند شاماک سینه بند زنان شچک بالضم جهندگی سینه و آنرا زغنک و سچک و سکیله نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی شغاک بفتحتین ابله و نادان و جلف گویند شرفاک آواز نرم دم اسپ و امثال آن هنگام رفتن شتک بالفتح بکاف فارسی درخت سرو و دزد و رهزن و مکاره و شوخ شب چک شب پانزدهم شهر شعبان که آنرا شب برات گویند مثال از حکیم رودکی بیت چراغان در شب چک آنچنان شد ✤ که گیتی رشک هفتم آسمان شد شبرنگ سه معنی دارد اول اسپ سیاه و قی بود دوم گلیست خورد سیاه رنگ و اندکی زردی بود و سوم نام سنگی براق که در چرخ مانند کهربا باشد شوریده رنگ

بمعنی حیران و دیوانه شترنگ بفتح اول و ثانی خربزهٔ تلخ که بتازی حنظل خوانند
شلنگ بالکسر پیکان یعنی قاصدان که بوقت رفتن پاشنهٔ پای ایشان به سرین
می رسد شلنگ بالام موقوف چهار معنی دارد اول گردگان و گردو دوم ستم
و ظلم سوم مکر و حیله چهارم سرکشی شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستارهٔ ایست
که پیش از صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند دوم بلبل باشد شتالنگ
استخوان پای بلند که آنرا بتازی کعب خوانند شبکوک درویشی که تمام شب
بر منارهٔ همسایه بر آمده دعا و ثنا بلند کند و سحر پیش ایشان بدریوزه آید شپرک بمعنی
شباکور مذکور شرک بکسر اول و ثانی مفتوح نوعی از سبزی بیشتر کوه و کالا بود
بتازی حصرم و بهندی بجوری نامند شفک بالکسر و سکون دوم
دوک با دیگر دوک ؛

باب الشین المعجمه مع فصل اللام

شل بالفتح راندن و دست و پای لنگ شال بکسر گلیم خورد و پشمی که زیر
گستردنی بود شبیل بالفتح بچهٔ شتر آنکه بدین بود و بالکسر شیر بچه شلیل
بالفتح گل تازه شکل بالفتح صورت و مانند شاخل با خای موقوف نام غله ایست
که جو آنرا گویند شمول بالفتح تمام و در گرفته شغل مشغول و فریاد و بانگ و غار
گرد آن عالم گذشته را شبلی نام ظریف و آراسته و بادریسهٔ دوک شکل بفتح
کم و سوم فارسی جنسی از غله که شلنگ خوانند شغال بالکسر پای سکندر سن اسپان

وشتران بد خصال و آنرا شکیل و چدار نیز گویند و بالضم شغال باشد شترول بعدل و ناهموار
کلیه شکال بالکسر باشد و شیبه و نهاد و پابند و بالفتح شتال باشد شمول فراگرفتن چیزی را
بهم رسیدن و سوی دست چپ شُل بفتحتین قرار گرفتن و آبستن ناقه از کشش دیگری
فراز چیدن شامل جگیزه شمال بالفتح دست چپ که بهندی اوتر گویند

باب الشین معجمه مع فصل المیم

شمیم بوییدن شام آغاز شب و نام ملک شوهم بالفتح سیاهان بد بختی و زیان شمیم
بالفتح بوی خوش و شمائم جمع آن شیم بالکسر نوعی از ماهی و دو گونه شمر شماهم با بیرم واکره
و نام یهودیست و بفتحتین نسیم رنجه تو و خصلت و عادت و خاک برکنده از زمین شمیم
بفتح اول و کسر با و تشدید آب سرد و رود شحم بالفتح و حاء مهمله معروف پیه شحوم شتم
بالفتح و دشنام دادن شحم فربه و بسیار پیه شخم سیاهی و سپیدی و پریشانی دادن شکم
بالضم کسی را بزور سر چیزی داشتن و چیزی بزور ستیدن و تندی و درشتی کردن
و آنرا اشتلم نیز گویند شرم بالفتح دو معنی دارد اول ترجمه حیا دوم آلت تناسل
شادکام مبارک شکر را هم سرش را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شلغم
گیاهی خوردنی که آنرا شلجم نیز گویند شهسپرغم نوعی از سپر شاه سپرغم نام
ریحان که بهند آنرا نازبو گویند

باب الشین معجمه مع فصل النون

شان شکل و کار و حال و آب را هم و در عرف فارسیان خانه زنبور است

شَتَن بالفتح طبقه و پوست گیاهی و بتشدید نون شنک کهنه شَین بالفتح عیب و
زشتی و بهنر عیب کردن و زاری و بالکسر بمعنی نشین است شِیون جمع شَلن شبان
بالضم نگهبان گاو و گوسپند و اول مکسور بمعنی جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی
شایان لائق و زیبا و اندر خورد شایگان نام گنجی از هفت گنج فریدون و نام قماش نفیس
شادُروان آب‌بره شادروان بفتح دال جامخانه یعنی پرده که در محل خلوت
آویزند شَحن پر کردن و ساختن شکوخیدن اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و
بسر در آمدن شتا چون کسی به تندروی پایش بر سنگی یا کلوخی بخورد یا بسوراخی
در رود شکوخیدن گویند شبعان بفتح اول و سکون ثانی سیر شده جمع شباع
شکوهیدن بالضم عظمت خویش ظاهر کردن و رنجی و دهشت خوردن شیون
ناله و اندوه و غم و بفتح اول و ضم دوم جمع شین یعنی عیب و زشتی و بمعنی نشان
نیز آمده است شنیدن چکیدن آب و اشک شگون بالفتح و کاف فارسی مضموم
میمنت و مبارک هندی شَحن باز داشتن حاجت کسی را از کار و راه و داد
شخودن بفتح اول و ضم ثانی ریش کردن و بناخن کندن شطن بفتحتین رسن دراز
در رسن دلو و بر رسن بستن و مخالفت کردن بقصد شَجَن اندوه و اندوهگین شدن
شبخون لشکر کشیدن بر شب بر لشکر بیگانه شبستان اول مفتوح ثانی مکسور
خوابگاه و حرم خانهٔ سلاطین شاشیدن کمیز کردن یعنی پیشاب کردن شاریدن
تراویدن جراحت ششتار زدن دو معنی دارد اول طنبوره ششتاره زدن

دوم شنجول بازیدن شکرستان انجا که شکر سازند شدیار پیدن اول بکسر و
جفت راندن در زمین شگفیدن بکسر تین تعجب کردن شخالیدن خلیدن
شگرفیدن اسپ و ستور بسر آمدن شوراندن عبارت از در هم آمیختن چیز
و در یکدیگر و بهم شکستن شهلان بالفتح نام کوهیست شولیدن متحیر و درمانده
نشستن شاهیدن بزرگ شدن و پارسائی کردن شکن بکسر اول و فتح دوم
خم هر چیز و چین جامه و بالفتح نام ولایتی شلپیدن بالکسر ریختن که بهندی آنرا نچوڑنا
گویند شوریدن فریاد کردن شاهین جانوری معروفست که بدان شکار کنند و
دسته ترازو شهرستان حصاری را گویند که گرد بگرد شهر باشند شیطان دیو
و نوعی مار و هر جانور گزنده کش و زن و نوعی از نبات و هر که در جن و انس متمرد
باشد شیدانست شب گیسو فشان مراد شب تاریک و شب روشن نیز
شومیزیدن زراعت کردن شریان بالضم رگیست جهنده و بالفتح و بالکسر
نام درختیست که از وی کمان سازند شش پستان بالضم زنیکه پستانش
نرم و افتاده باشد شهبان نام شهریست که آنرا مرو نیز گویند شیلان بالفتح
خوان طعام و جاے کشتن گوسپند شیر شادروان صورت شیر که در جانماز
و بساط باشد ❊

باب الشین المعجمه مع فصل الواو

شغاوار و بازهر را گویند شیوکمان را گویند شباروز و عیار شناخ ماه

عبارت از کمان شاه دارو جمشید شراب انگور را نام داشته شفتالو نام میوه ایست
معروف شهربانو نام عورتیست و نام منکوحه حضرت امام حسین علیه السلام شکالیدن نان وگو
و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بریان کنند شکوه گله کردن و نالیدن شماشو گیاهیست
که تخمش در دوا بکار برند شترگاو بهیمه ایست دشتی که آنرا شترگاو پلنگ نیز گویند
و بتازی زرافه شیشه جان شاشک مذکور.

باب الشین المعجمه مع فصل الهاء هوز

شگفته بفتحتین برگ گل و دهان بسته که از شاخ سر بر زند و آنرا شکوفه نیز گویند
شرعه بکسر اول و سکون ثانی کمان و راه دین و بالضم نام کتابیست در علم دین
شاه باد شاه و نیز کشت که بر شاه شطرنج دهند سخن خواجه حافظ مصرع هر که شطرنج
مردان را مجال شاه نیست شوشه ریزه هر چیزی و شیشه و علامتی که بر سر قبر بپا کنند
شفشه شاخ درخت شرطه بالضم باد موافق شکنجه بالکسر عذاب و آلت مجلد
شیر شرزه شیر خشمناک و غالب تر از شیر و شیر نر شکاه بالکسر شیردان شگرفنده
اسب پیس آینده شمه بکسر اول و ثانی مشدده مفتوح چهر سر شیر و جز آن است که هندش
دهی خوانند و بالفتح پاره بوی یعنی بوی ناک شره بالضم حرص و آرزو شوره بالفتح خجل
و بالضم خاک شور که از ان نمک سازند و نفاطان در آتشبازی بکار برند شپره
پرنده ایست معروف و آن را شپرک هم گویند و هندش چمگادری نامند شوریده
پریشان حال و دیوانه مزاج و عاشق شرفه بالضم کنگره شکافه بالکسر دو معنی دارد

اول چیزی که با پارچه شناختی باشد که سازندگان ایران چیزها نهند دوم گهواره را گویند من
فرهنگ جهانگیری شحنه بالفتح نگهبان شهر و حاکم و کوتوال و بالکسر بمعنی پر شدن من
فرهنگ گلستان الصفا گرفته شعله دوم سر قوم و بمعنی خوار و فربه من قیمتا
شعله بالفتح اول و سکون ثانی زن شخت پیر شعشعه پر شدن شعله کارد تیز گ
تیزی کارد و شمشیر شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بر ان گذشته
باشد دوم شرابی باشد سوم مخمور باشد چهارم حافظ و نگهبان خصوصاً گذر بان شد
اول مفتوح ثانی مشدد و بلبل چنانچه خواجه نظامی فرماید مصرع زنگ بانگ شبانه
ترند باوت صفت شبانه است من کشف اللغات شیره بالکسر یا یای نار
استاد و شیخ محمد بمعنی ناز و کرشمه و غمزه و در اصطلاح اهل حقیقت
حقیقت الهی و حال که باشد سالک را آگاه باشد گاه نباشد شبانه یعنی
شکرانه بالضم ثنا گزاری و سپاس داری بسبب نعمت شیوه بالکسر
دارد اول زنی را گویند که شیر با بچه گردی دوم شیره باشد سوم
جایگاه گوسپندان شبانه نیکوکار و صالح شناسه آن جامه
تا باد نکشد شبانگاه آنجا که شب کنند و وقت شب شب بالکسر
سیاه ارزک ... بالضم بمعنی شنک شبیه بالفتح یعنی مانند
شیفته بالکسر بمعنی عاشق و دیوانه شکر ... که ... ان
... بالضم ... گرفته ... کنند ... شنیده بالفتح

شکم بنده بسیار خوار و چاکر نان شکوه بالضم هیکل با هیبت و بزرگی بسیار و بالکسر
گله مندی شایبه آمیزش و آلودگی شوه زشت روی شعله زبانهٔ آتش شعبه
بضم اول و سکون دوم شاخ بر بن درخت و پارهٔ هر چیزی و آنچه که از پرده گوشهٔ سر
پیدا شود شفیره چوبی باشد که بدان ماست را بجنبانند تا مسکه و دوغ از هم جدا
شود شکله ریشه و امنی و جز آن شمسه بالفتح قرص منقش که در مساجد و
نگارستان کنند شیشله یعنی شست شیدا نام میوه ایست مانند کنار که
بتازی عناب گویند شتله بفتحین و با تخفیف کشتن قاتل بعوض مقتول
که بتازی قصاص گویند شلّه بت پرست و بالضم جامهٔ ... و سرگین و مانند آن
خاشاک شگوفه بضم کاف نام درختیست اگر سالی دیر کرده بشکفد دلالت کند
بر فراخی میوه ها در باغ من شرفنامه و بمعنی بیهوشی نیز شغوشه یعنی عطسه شیرازه
جزو بندی کتب شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح بای موحده و رای مهمله
و ها زن سخت پیر شنشنه و شیمه معنی هر دو لغت طبیعت و خوی

باب الشین معجمه مع فصل الیاء

شهودی بیای مشدده مضموم نام گلیست سرخ و آنرا گاو چشم و عین البقر نیز
گویند شاگردی دانشجو و آنکه بعضی از ادب تعلیم کرده باشد یا از خواننده یعنی
خوش ... شتی باران زمستانی و پراگنده و جدا جدا شگرفی بتشدید یعنی
مختلفی ... و سطبری ... و بزرگی و ... شرح مخزن ...

بالفتح درخت حنظل یعنی کوشه و باران و مال هزود و درامیست در سلمی که دران شیر بسیار
بیباشد شری بالفتح اسپ نیک رفتار و بالکسر خریدن و فروختن و بالفتح سخت خشمیا
کردن و سخت درخشیدن آفتاب و برق و لگام ربودن اسپ شاطی بکسر طا و کنارهٔ
دریا شطری بالفتح یعنی اندکی شوخ چشمی بی پروائی و بیحیائی شکر ریزی یعنی گریهٔ
شادی و گفتار شیرین شهری ساکن شهر شکوی گله مندی شاه بوی یعنی عبیر شعری نام
ستاره ایست شب آهنگ شاه شبلی مراد آفتاب شکپوی آواز پای هنگام رفتن ستبار
مردم و غیره ششی هری زر خالص شاه آذیری یعنی هر دو دست بر کتف بستن
شماعی شمع افروز یعنی مشعلچی شئی بریان کردن هر چیز شقاعی نام نوعی انگور شهریاری
بادشاهی شهرتی نوعی تسبیح باشد بغایت نازک و لطیف شکم خواری یعنی گرسنگی
شمع الهی نور ادراک یا نور عشق و محبت یا قرآن مجید یا آفتاب و مهتاب شکیبائی
صبر کردن شقی بدبخت شیلانچی لغت ترکی بمعنی طعام و آش پزنده ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الالف

صبا باد صبا که در ایام بهار از طرف مشرق وزد صدا بالفتح آواز کوه صحرا بالفتح بیدا
و کشادگی صحرا منگ صعلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما و آوازی که برای
خوردن طعام کنند صعفا [illegible] درست و نام کوهی و بالفتح والمد روشنی کندر و بالفتح والقصر
میل کردن و سنگ هموار من کشف اللغات صفرا بالضم صفرا و این ترکیبیست
در علم منطق صغرا بالفتح نام ماهیست از ماهیهای عربی و بالضم سس و بالکسر نام

[illegible] که سستی قوه و نرمی روی واندام پیدا میکند صنعا نام شهریست [illegible]
یعنی سخت صما سنگ سخت

باب الصاد المهملة فصل الباء الموحده

صب بالفتح ریخته شده [illegible] صاحب از صحبت اختلاط کردن و همراه و یاره(؟)
[illegible] صواب بالفتح باران صبائب نیکوکار و راستکردار صبیب بالفتح
ریختن نشیب صخب [illegible] کشیده بانگ کردن صنج مطبع لقاب یعنی [illegible]
[illegible] بالفتح سخت و سرکش صوب بالفتح نشیب و بالضم طرف و جانب و بارا
و فرود آمدن باران و تیر نشانه رسیدن صواب بالفتح نیک و راست و درست
صلب بالضم سخت و [illegible] و پشت پدر و استخوان پشت و پشت باره(؟) صلیب
آن [illegible] که از خط [illegible] راست پدید آید و نیز بمعنی چلیپا آید صرب بالفتح شیر سخت
[illegible] بالضم نام یکی از صحابه رسول صلعم صطرلاب و صلاب [illegible] نام یکی از
آلات منجمان است

باب الصاد المهملة فصل التاء

صلت بکسر اول و فتح ثانی یعنی عطا و بخشش من فرهنگ تحفة العراق صیت
[illegible] صلابت بالفتح [illegible] و ثبوت و دبدبه و استوار
[illegible] بالفتح [illegible] گریز صموت بالفتح [illegible] نیکوکاری و
آراستگی [illegible] بالفتح [illegible] و دبدبه [illegible] کودکی

صلی

صباحت بالکسر شادی کردن صداقت راستی و دوستی صورت بالضم پیکر و
نقش صعوبت بالضم دشواری و درشتی و سرکشیدگی صوت آواز کردن و آواز بلند صیت بالکسر
آواز یعنی شهرت صنعت بالضم هنر و کاریگری جمع آن صناعت است صیانت
بالکسر دانایی و پاکی نگاه داشتن و راستکاری صماعت خاموش بودن و زر و سیم
و جوهر صحبت بالضم با یکدیگر نشستن و یک شدن صدارت بالفتح مرتبه و بزرگی و پیام
صفحات دامن کوه ها صلوات درود ها و نماز ها

باب الصاد مع فصل الثاء

ضرات بزرگتر

باب الصاد مع فصل الجیم

صماخ سپید تاج خورشید و صولجان فلک نیز گویند صاروج آهک آمیخته با خاکستر
و غیر آن و پارسی لرزه صیج ... صنج بالفتح چنگ که آن را سارنگ گویند

باب الصاد مع فصل الحاء

صلاح بالفتح نیکوکاری صلح بالضم آشتی صالح نیک کار صحاح بالکسر نام کتاب
در علم لغت تالیف جوهری صحیح درست و خوب و صباح بالفتح بامداد و سپیده دم
صبوح شراب بامداد صرح کوشک بلند و بنا بلند عموما و خصوصا نام کوشک
فرعون صحیح شفیر روشن ... صراح
بالضم خالص کل شی مراد شراب صافی و نام کتابیست در علم لغت صیاح بالکسر

بانگ کردن و به صمخ بالفتح کرانه مردی و پهلو و کرانه هر چیز و دیده و رسی کرده و ریگ گذشتن
خونیک نگریستن و دور کردن

باب الصاد مهمله مع فصل الخاء

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش صراخ آواز و فریاد خواهنده و فریادرسنده
صباخ نام پادشاهی شهر یمن صطخ نام شهری در ایران زمین و نام قلعه ایست
در پارسی و بمعنی آبگیر و تالاب هم آمده صملاخ ریم گوش صماخ بالفتح شمشیر خشک شده

باب الصاد مهمله مع فصل الدال

صمد و بفتحتین محل پی کردن و نزدیکی و مرتبه و قصد صمد آهنگ کردن و سر شیشه
استوار کردن و جای بلند و درشت و پاک ایضا بفتحتین مهتر که حاجات از وی حاصل شود
و اسمیست از اسماء الٰهی صماد بالکسر سربند شیشه صدید بانگ کردن و گشتن خون
و زرد آب صدید شکار صعود بالکسر دوال بند و غل صعدا و بد جمع صعید است بمعنی
مهتران و تختیان صعود بلندی و بالا بر آمدن صاعد بالا رونده و بالای آسمان یعنی
باز و صعاد پیشانی روشن و تابان صاحب صمد حکیمی که بالای عمارت بلند
مقدار بنشستند گویا بر کوه نشسته طلوع و غروب سیارات معاینه کرده است

باب الصاد مهمله مع فصل الراء

صرصر باد سرد و سخت که به آتش آتش زده می وجگر بلکو نیز صدر بالفتح سینه و بالا نشستن
و سینه پیشگاه و بر بالای بلند تنها و درگذرنده و راه گشت از آب صدر جمع صدور

و بمعنی ظهور شدن نیز صَبر بالفتح شکیبائی و تحمّل بر دشواری نمودن و بالکسر نام
داروی تلخ که هندی آنرا ایلوا گویند صبور بالضم شاخ گاو و شاخی که سرافیل در وی
دمد صنوبر نام درخت ناز و سرو را نیز گویند صائم الدهر آنکه همیشه روزه دارد صاغر
بفتح صاد و کسر غین بستم راضی شده و خوار شده و در فارسی صاغر بفتح غین نام درختی
دریائی صَفّار پیشه گر و پیشه فروش و نام مردیست صِهر بالکسر خسر و شوهر خواهر و داماد
و خویشاوندان از جانب شوی و یا از جانب زنان صُفر بالضم زردی و بالفتح نام
ماه و بالکسر تهی و خانهٔ خالی و علامت بر مهمل و بمعنی مهمل نیز آمده است صقر بفتح
صاد و سکون قاف جانوریست مانند چرغ و شاهین بپارسی شکره صعتر گیاهیست که از وی گیا
آن عرق کشند صَفیر بانگ کردن مرغان و آواز کبیرا طالب مرغان کشند
صِرار بالکسر جای بلند صریر بالضم بانگ کردن قلم و بانگ کردن در
صغیر یعنی خرد

باب الصاد المهمله مع فصل الزاء

صد شمار روز مراد شب باشد یا آفتاب

باب الصاد المهمله مع فصل الطاء

صراط بالکسر راه راست و زنار و چیزی پل صمیط بالضم

باب الصاد المهمله مع فصل العین

صناع بالضم کار کردن و ساختن و نیکو کار بالفتح استاد

کردن به انگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت صماع ترین نیست و مناک و
پیمانهٔ غله صدع ارباب فتح یعنی شگافتن و دو نیم کردن گلهٔ گوسپند صرع مرگی
صواع بالضم پیمانه و جام بزرگ صداع بالضم درد سر صقع بالفتح بزرگ کوهی
که بسیار بزرگ باشد صوامع جمع صومعه یعنی جای عبادت صریع آنکه همه اقران
خود را انداز د

باب الصاد مهمله مع فصل الغین

صدغ بالفتح دوش بدوش و برابر رفتن با کسی و بالضم میان چشم و گوش
از مردم و بناگوش و موی صباغ بالفتح رنگریز صمغ بفتح اول و سکون ثانی
که هند آنرا گوند گویند

باب الصاد مهمله مع فصل الفاء

صف بالفتح رسته و دسته کردن و صف کشیدن و صفت کشیده صاف
صند و زرد و سپید و روشن صوف بالضم پشم صرف بالفتح نام علیست در نحو
و بمعنی خرچ نیز آمده و بالکسر سرخی که شراب لعل بدان رنگ کنند و نباتیست که
ادیم را بدان دباغت کنند و نابر چیزی و خالص هر چیز و شراب بی آمیغ و صاف
روشن صراف زر و سیم سره کننده و در پارسی درم گزین را گویند صروف
گردش روزگار و شتر یکه دندان او شرفه کند صریف سیم و شیر تازه صدف بالفتح
غلاف مروارید یعنی گوش ماهی که آن خانهٔ مروارید صدف کرانهٔ کوه و جای

گروه و چیزی بلند صحاف بہ تشدید جلد صحیفه ساز یعنی مجلد صنف بکسر اول و سکون
دوم گونه از هر چیز و پاره از هر چیز و بمعنی گروه نیز آمده است و جمع آن اصناف صیف
تابستان و گرما و باران تابستانی و محرر و مختار و متصرف در کارها صحاف بالتحریک
لاف و لاف زدن و بی بهره شدن از شوی صفصف زمین نرم و زمین نا سون
یعنی بی نبات و زمین هموار صفیف بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گوشت
به سیخ در کشیده بجهت کباب و گوشت خشک و جامه گرم سیاه گران ابریشم
حاصل آید

باب الصاد مهمله مع فصل القاف

صدق بالکسر راستی و راست گفتن و وعده کردن و نام نیکو صدیق بفتح اول
و تشدید دوم و کسر دوست و یار و بکسرتین و دال مشدد راست گوی صدوق
راست گوی صداق بالفتح والکسر دستپیمان یعنی کابین صندوق
بالضم معروف و صندوقچه سرپوش صندوق که از چوب سازند صواعق بکسر عین جمع صاعقه
آتشی که از آسمان افتد

باب الصاد مهمله مع فصل الکاف

صاک بد بوی خوی مردم صوک بوی خوش گرفتن جامه اندام صک بالفتح
گرفتن و زدن و در فراز کردن تعریب چک یعنی قباله و حکمنامه و دست بر روی
زدن و یکطرف دست روی خود را نهفتن صعلوک بفتح صاد و سکون عین و

ضم لام درویش و فقیر و مسافر و قبیل و زدن صراح صکاک چک نویس یعنی
قباله و حکمنامه نویس

باب الصاد مهمله مع فصل اللام

صِل بالکسر مار بد که بر وی افسون کار نکند صاحبدل آنکه بدل رسیده باشد
آنچه که در تمام عالم باشد در خود یابد و مردم نیک و صالح و سخی و صاحب کشف
صفدل بهندی پی ناکه در تالاب میشود صعل مردم و شترمرغ خورد و خرد سیهما
ریخته و سر آدمی و شترمرغ صلصل گل سپید باریک آمیخته و خشک شده که آواز
دهد من کشف صلیل بکسرتین آواز لگام صهیل آواز کردن اسپ صلصل اول
و سوم مضموم هر دو لام زده فاخته و سوسه پیشانی اسپ و بچه اسپ صندل
شیر بزرگ و چوب خوشبو تعریب چندن

باب الصاد مهمله مع فصل المیم

صبحدم وقت صبح صدم کوفتن و ناگاه پیش آمدن صارم شمشیر تیز و برّان
و مرد جلد دست و دلیر صریم شب تاریک و بامداد و درخت میوه ناگرفته و خرمن
ناکوفته صمیم خالص هر چیز از نیک و بد و میان دل و سخت ترین گرما صمصام
بالفتح شمشیر برّان که باز نگردد و شمشیر تیز که بر جمگاه فرود رود صمم بالفتح بسته بودن
صوم روزه صائم روزه دار صرام بفتح اول و تشدید راء مهمله جرم گر
و جریم فروش از صرم یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن صمم بفتح صاد مهمله

ومیم اولی کتری یعنی ناشنونده بہندی بہرہ گویند صیلم بالفتح شمشیر وسختی زمانہ صیرم بالفتح یکبار خوردن ورشبارروز سے صحرای سیم یعنی صفحہ کاغذ ❊

باب الصاد مہملہ مع فصل النون

صون بالضم نگہداشتن صحن نیکو کردن وصلح کردن وطبق بزرگ وکشادگی سرائے ومیان سراسے وزمین ہموار صفن بالضم سفرہ وخریطہ شبان کہ دران طعام وتوشۂ مایحتاج خود دارند وخوراز چرم دادیم کہ درو سے آب کنند وبفتحتین پوست خایۂ آو صفین نام موضعی ونام مردی صافن اسپ برسہ پای ایستادہ وسرسم چہارم برزمین نہادہ بہر آسایش صابون معروف کہ بدان جامہ بشویند صیان بالکسر جامہ دان وتخت جامہ وبالفتح نگہداشتن صفرکن بالکسر یعنی خالی کن صین بکسر نام ملکیست تعریب چین صراف خزان یعنی آفتاب وباد خزان وہمان خزان صولجان بالضم تعریب چوگان صاحبقران بادشاہ بروبحر وبادشاہ دواقلیم

باب الصاد مہملہ مع فصل الواو

صحو بفتح صاد وسکون حاء ہشیار سے وزور پی منع یعنی از مستی بہوش آمدن وبرہنہ شدن آسمان از ابر

باب الصاد مہملہ مع فصل الہاء

صخرہ بالفتح سنگ بزرگ صفہ بالضم خانۂ چوبی وزیر پوش زین صاعقہ بکسر عین آتش آسمانی صفوہ چیز برگزیدہ صفرآ بالفتح زردی کہ بہندی پت گویند

صلقه بالفتح افتادن بخت و واقعه ناخوش صحه بالکسر چگونگی و خیال و نشانه و صفات
جمع صدره بالفتح صدر نوع و بالضم از بر سینه مردم و سینه بند زنان و پیراهن کوتاه صُبره
بالضم جاش یعنی انبار گندم و غیره خرمن باشد صدقه بالفتح عوض دادن یعنی نثار
صعوه بالکسر سر بچه که اهل هند ممولا گویند صوره بالضم پیکر و نقش ظاهر صرفه بالفتح
نقصان و رجحان که آن فعل صراف است و تنگی خرج با وجود ثروت و مکنت و بالضم
نام مرغیست که بهندی آنرا کهاتی گویند صره بالضم و تشدید راے مهمله همیان و کیسه
و مالیده که آنرا بهندی بتهلیه نیز گویند صور علمیه حکما و صوفیه همه موجودات را گویند که این همه
صورتها علم صفات اوست و علمیه بمعنی دانستن مراد خواهش صهیه بالفتح آواز اسپ
صلصله بالفتح آواز دادن بجام و آهن و امثال آن صدمه کار بسختی رسیدن و
نیز اسپ صدف ریزه یعنی مروارید صحیفه کتاب صومعه بالفتح جایگاه عبادت
درویشان صله بالکسر پیوستن و هدیه دادن و عطاء شعر و انعام صلایه بالفتح سنگ
زیرین صبغه بالکسر لفظ و طرز و طریقه و نیز آفریدن و غبار پر شدن صنعه کردار
و پیشه و نیک پروردن اسپ

باب الصاد مهمله مع فصل الیاء

صاحی جامه ایست مخطط که آنرا خارا نیز گویند و نام قسمی انگور صافی پاکیزه و درد شن
صفا بالفتح پاکیزگی صلپچی یعنی طشت صوفی بالضم درویش و پشمینه پوش
صفی دوست و یگانه و مخلص و برگزیده صبر سقوطری بالکسر نام داروئیست

تلخ که هند آنرا کنوار پاٹھا گویند صواوی درختهای دراز خرما صحابی جمع صحاب یعنی یاران رسول علیه السلام صورتگری یعنی نقاشی صبوحی شراب صبحگاهی صنابی اسپ کمیت یا اشقر صاحب صلای عیسی علیه السلام صحاری جمع صحرا صاحب نام بو علی سینا که وزیر فخر الدوله بود صخرهٔ چینی نام دیویست که انگشتری سلیمان علیه السلام گم کرده بود و آنرا صخرهٔ چین و دیو سپید نیز گویند صلیبی خط چهار گوشه صبی کودک صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صمیمی میانهٔ دل و خالص

باب الضاد منقوطه مع فصل الالف

ضحا بالفتح شب روشن و بی آبرو و بالضم چاشتگاه فراخ و طعام آن وقت ضرا بالفتح بدحالی و تنگی و سختی و گزند و بیماری و دشواری ایضاً به تخفیف راء مهمله درخت پر بیشه و بالکسر سگان حریص بر شکار ضفا بالفتح کنار رود و جمع اضفا بالضم ضعیفان و سستان ضوضا بفتحتین مشغله یعنی آواز مردمان با همدیگر ضیا بالکسر روشنائی

باب الضاد منقوطه مع فصل الباء

ضرب بالفتح زدن شمشیر و مثل آوردن و پیدا کردن و لازم آوردن ضراب بالکسر زود زدن و جماع کردن شتر نر ضب بالفتح سوسمار و بر زمین چفسیدن ضباب نرم و تر ضبیب آب روان و خون و کینه نهانی و آماس و بیماری و دردمندی ضوارب بالفتح مرغان که بطلب روزی روند و بانگ کنند

باب الضاد منقوط مع فصل التاء

ضرات بالفتح استوار خلقت شدن و نابینا شدن ضجرت تنگ دلے و اندوہ ضرت زخم زدن ضراعت بالضم زاری کردن و خوار شدن ضلالت بالفتح گمراہی ضوضات بالضم مشغلہ ضرورت درماندگی ضریعت زن بزرگ پستان ضیارت خورد شدن و لاغر شدن ضیافت مہمانے و مہمان آمدن نزد کسی

باب الضاد منقوط مع فصل الثاء مثلثہ

ضبث پنجہ گرفتن ضغث بالکسر یکدستہ گیاہ از ہر نوع و خواب شوریدہ کہ تعبیر آن نتوان کرد

باب الضاد منقوط مع فصل الجیم

ضرج شگافتن ضجاج بانگ و آواز مردمان

باب الضاد منقوط مع فصل الحاء

ضبح بانگ و فریاد کردن ضباح آواز روباہ و آواز نفس اسپ ضرح دور کردن ضروح کمان سخت و اسپ لگد زن

باب الضاد منقوط مع فصل الدال

ضد بالکسر ہمتا و خلاف چیزے ضمد بالتحریک کینہ گرفتن ضماد بالکسر چیزیکہ بر جراحت ببندند و بالہندی لیپ گویند ضاد بالفتح خصومت کردن ضود

قهر کردن ضمید مهتر ❋

باب الضاد منقوطه مع فصل الراء

ضمیر جای بغز واندرونشتی وگروه غازیان وگرد آوردن اسپ قوائم را تا بجهد ضر بالفتح زیان کردن وگزند رسانیدن وبالضم سختی ورنج وقحط ولاغری ضرار بالکسر گزند رسانیدن بیکدیگر راورنجانیدن ضرر بفتحتین زحمت ضریر بالفتح نابینا وکرانهٔ وادی ونفس باتخم تن ضرور ناچار وبیچارگی ضیر گزند کردن ضمیر نهان واندیشهٔ دل درراز ضامر باریک میان وباریک اندام ضجور تند صبور یعنی بی صبر

باب الضاد منقوطه مع فصل الزاء

ضمز سخت کم شیر وناگفتن وخاموش بودن ضمیز نام یکی از اسپان رسول علیه السلام ضرز سنگ سخت وبخیل ضیز کم کردن حق کسی راو قسمت کوچک

باب الضاد منقوطه مع فصل السین

ضرس بالتحریک کندی وکند شدن دندان از ترشی وبالکسر دندان خورده وبالفتح گزیدن سخت وبدندان آزمودن چوب را به نرمی وسختی ضمس بالتحریک خاییدن ضروس بالفتح دندان اضراس وضروس جمع بسیار ایستادن در نماز وچراگاه شتر وسنگی که بدان چاه را بگیرند وپشته درشت وباران اندک ضروس سخت گزیدن چوب را برای آزمودن وسخت شدن روزگار بر کسی وخاموش بودن تا شب وبفتحتین کندی وکند شدن دندان از ترشی وخشمناک از گرسنگی

ضریس مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه و چاه سنگ انباشته ۰۰

باب الضاد منقوطه مع فصل الطاء

ضبط بفتح اول وسکون ثانی نگهداشتن چیزی را بهوش و یاد گرفتن ضرط بالکسر تیز دادن و بالفتح بادیکه از شکم آدمی جهد ضراط بالفتح باد شکم آدمی و پیر کوز ضیاط بالفتح و تشدید یا مرد درشت خو ضفیط ضعیف رای و احمق و چاهیکه پهلوی چاه دیگر کنند آبش کم شود

باب الضاد منقوطه مع فصل العین مهمله

ضیع بفتح ضاد و بضم یا گفتار و سال قحط ضیاع بالکسر ضائع شدن و هلاک شدن ضجیع پهلو بر زمین نهادن و خفتن ضریع گیاهیست در عرب با و خار خشک نیز دارد گوسپند بزرگ پستان ضاجع مائل و احمق ضارع نزار و نحیف ضفدع بالکسر غوک

باب الضاد منقوطه مع فصل الفاء

ضیف بالفتح مهمان و نزدیک شدن آفتاب بغروب و رفتن تیر از نشانه ضعیف بالفتح سست و بالکسر لاغر

باب الضاد منقوطه مع فصل القاف

ضیق بالفتح و تشدید یا تنگ شدن و تنگی ضائق تنگ کننده من فتحنامه

باب الضاد منقوطه مع فصل الکاف

ضحاک بکسر اوّل وسکون ثانی خنده وبانگ بوزنه وبکسرتین خندیدن وبسکون دوم شگوفه
وشگفتن وحائض شدن زن ضاحک بسیار خندنده وراه پیدا ضحّاک بالفتح بسیار
خنده کننده ونام پادشاهی قاتل جمشید وآنرا هم نیز میگفتند ضحاک معروف ده آک است
آک بالمد بمعنی عیب که اوده عیب میداشت ضکضک بالفتح مرد کوتاه ضنیک
بالکسر نابینا ومحتاج ٭

باب الضاد وشقوطعع فصل اللام

ضال گمراه ضبل بالفتح نراده چیزی خورد وباریک ضحل آب اندک اندر تنگ
جوی وحوض وبازگشتن بسوی کسی ضحول کم آب وکم شیر ضلال بالفتح
ضائع ماندن وگم شدن ومغلوب ماندن وهلاک شدن وبمعنی دوست ومحبت
آمده است ضلیل بسیار ومیها ضلالت روبده وگمراه ویلال ضال بتخفیف
لام خوردن شدن ویلاهر شدن ونام درختی بیابانی که آنرا سدرهٔ دشتی هم گویند
ضحل بالفتح اندک شدن آب وآب اندک وضهل بمثله ضضل بالفتح مکان
وزمین درشت ضل بالضم باطل وضائع ونیز آنکه اورا پدرش نشناسد ضیکل
بالفتح برهنه ضئیل لاغر وخرد ومخفی زبانه

باب الضاد وشقوطعع فصل المیم

ضمام بالکسر آلت فراهم آوردن ضغم بالفتح گزیدن ضیغم بالفتح شیر ضم
بالفتح فراهم آوردن چیز بیا چیزی ببعهم کردن ضیم بالفتح ستم وستم کردن ضمام

بالکسر رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند ضجم بفتحتین کجی وکج شدن ضحاضم بالفتح سطبر شدن وتناور شدن ضریم حریق وسوخته ضرام بالکسر فراخ آتش وزبانهٔ آتش وهیزم ریزه و فروزینه ضبغام بالکسر شیر نر وشیر

باب الضاد منقوطه مع فصل النون

ضمن بالکسر بر جای مانده ومیانهٔ چیزی ضامن پذیرفتن وپذیرفتاری ونادان ضمان پذیرفتاری ضمان بیش ضغن بالکسر کینه ودشمناگی ضابطان نگهبان ضیفان هلاک شدن ضربان درد ریش وجستن از درد ریش ضمیران نام گلیست ونیز گیاهی خوشبو که آنرا اسپرغم گویند من کشف

باب الضاد منقوطه مع فصل الواو

ضو بضم وفتح روشنائی ضرو بیرون جستن خون از رگ ضنو بفتحتین بسیار بچه شدن زن وبالفتح وبالکسر فرزند

باب الضاد منقوطه مع فصل الهاء

ضحوه چاشتگاه فراخ ضنه وضانه بمعنی بخیل ضغینه کینه ضحکه آنکه مردم چیزی دیده خندند وبضم یکم وفتح دوم مرد بسیار خندنده ضرورة بیچارگی ضمیمه بالفتح پیوسته ضغاغوطه بضاد وغین وطاء مهمله آنکه مردم را بخواب فروگیرد من فتحنامه

باب الضاد منقوطه مع فصل الیاء

ضحی بالضم چاشتگاه ضنی بفتح ضاد وکسر نون بمعنی نزار شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الالف

طرفا بالضم درخت گز طغرا بالضم نشان پادشاه که بر سر فرمان بود طاطا زمین نشیب
طبیا بالفتح ناگوار شدن طعام طغا بالضم بمعنی خال یعنی برادر مادر طغرا بطغرا یعنی تخته
تخته و کران باکران طوعاً و کرهاً بخواهش و ناخواهش طور سینا نام کوهیست در
حدود مصر در صحرا و تیه طیب الادا بالکسر خوش ادا و خوش آواز طلا بالکسر زر و آهو بره
و گوساله نوزاده و شخص و بمعنی مالیدن هم آمده است طواجاه برآورده و نوشته

باب الطاء مهمله مع فصل الباء

طب بالکسر جادوی و پختگی و سحر کردن و استاده شدن در طب طاب پاک
و بوی خوش طوب بالضم گروه طبیب بالفتح پزشک و جادو و طیب بفتح اول و
یای مجهول خوشبوی و پاکی و خوش کرده شده طیّب اول مفتوح و یای
مشدده پاک و حلال و خوشبوی و طعام خوش و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه طلب
بالفتح جستن و خواستن و بالضم گروهی از مردمان و جویندگان طالب جوینده
طناب رسن خیمه و جز آن طنبوب بالضم استخوان ساق طرب بفتحتین سبکی
نشاط و شادی و فرح و شوق و سبکسار شدن طبطاب تخته گوی بازی و بهندی
لٹو مانند طهماسپ نام پادشاه ایران که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه
سال ملک راند طاق ترب تکلف با کر و فر و طمطراق و طاق بزم بشنلد

باب الطاء مهمله مع فصل التاء فوقانی

طاغوت هرچه ویرا بدون خدا پرستند صورت ارکان غیرصورت طالوت نام مردی مسلمان
طویت بالضم پیچیدن واندیشه خوردن طلعت بالکسر دیدار روی وپیشانی طبیعت
سرشت وخوی واربع عناصر طاقت تحمل وتوانائی ویکشاخ ریحان طاعت بندگی
وپرستش وفرمانبرداری کردن طفولیت کودکی یعنی نوزادگی طراوت تازگی و
لطافت طشت بالفتح معروف که بتازی طست بسین مهمله گویند وبهندی لگن
طمانیت قراریت خاطر طامات سخنان ازچپ وراست یعنی بیهوده گوئی
ودروغ طهارت وضو وپاکی وپاک شدن طریقت بالفتح پاکیزه کردن راه
باطن طیبات پاکیزگی وپاکی

باب الطاء مهمله مع فصل الثاء

طامث سودن ومجامعت کردن طمث دختری بودن وحائض شدن
زن طرثوث اشترخوار طهمورث نام پادشاهی

باب الطاء مهمله مع فصل الجیم

طثرج بضم ثاء مثلثه مورچه طیهوج کبک دشتی وکبک دری طغاج نام شهریست
طسوج بالفتح وسین مشدده کرانه ودوحبه طوزج درمهای درشت

باب الطاء مهمله مع فصل الحاء

طرح بفتحتین انداختن وافگندن چیزی کر بوی کسی راحاجت بود ودوری
۲۸۴ ودورکردن ونیز انچه نقاشان اول نقش می کشند وبالتحریک بمعنی جایے

طلع بالفتح درخت خاردار بار آور مویز و شگوفه خرما واحد طلعه طرّاح برای مشدده بمعنی دور کننده طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن و بلند نگریستن طافح جوی پر و مست و پیاله که پر شده باشد از شراب طالح بکسر لام بدکار خلاف صالح طمّاح به تشدید میم مرد دراز و زن نگرنده و هر چیز مرتفع

باب الطاء مهمله مع فصل الخاء

طبخ دیگ پخته و دل گرفتن از خورش و طعام ناگوار شدن طبّاخ بالفتح پزنده و نان پز و قوت و فربهی طبیخ شراب نیم جوشیده و هر چیز که بدیگ پزند طبیخ خربزه و ماهی شور

باب الطاء مهمله مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن و دور آوردن و دور کردن طرید اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول خوشه خرما و رانده و بمعنی سطر و جله بر آوردن بر یکدیگر و تنه درخت کج شده و سنگ شاخ و برگ مانده طبرزد نوعی شکر که بغایت سفید میشود و طود بفتح طاء و سکون واو کوه بزرگ و بلند من کشف اللغات

باب الطاء مهمله مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و فال بد طائر پرنده و کردار نیک و بد طاهر پاک و پاک کننده طور بالفتح یکبار و حال و روش و بالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم مکتوب دراز و کتابهای بسیار که یکجا جمع کنند طمور بالضم بر جستن طهور بالفتح آب دست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور بر جستن طوقدار

مرا نبر دار طهور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طاهر طنجیر بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی ہرکاره جمع طناجیر طیق زنبور یعنی خانهٔ زنبور طشت جامهٔ ابریشمی و آفتاب طیر بفتحتین نام ولایتے طر سر بالفتح سبک سیر و مرد خوبصورت طرار بتشدید راے کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طر فدار یعنی بادشاه طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب هم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طرز بالفتح نورد و نهاد و هیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و گاه نام شهری و نقش و نگار طنز افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده و ستا و مانی و رفتار با ناز طناز افسوس کننده و چاپلوسی کننده و خوشی کننده و خنده کننده و نیاز خراسنده طیطباز یعنی طبل خورد که در پیش کوتهٔ زین بندند ✢ ✢ ✢

باب الطاء مهمله مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و تست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خوردن طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوبرو شدن طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه طلس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گردهٔ نان که در نشیب خاکستر پخته باشند طاقدیس نام صفهٔ سلیمان ع و نیز صفهٔ بادشاهان و معنی ترکیبی طاق مانند است طرطوس نام یکی از سپاه زادگان لشکرکش روس و در فرهنگ

تحفه بمعنی هدیه آمده است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام شهر دیگر و نام زمین است طاق مقرنس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشهای الوان درو کرده طیموس بالفتح نام پادشاه یونان

باب الطاء مهمله مع فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانه و چنگل زدن و حمله آوردن طیاش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصر کسری طیب عیش پاک و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طوطیا نوش نام ندیم سکندر طواق سرکش آنکه میوه و جز آن بر سر کرده و بدیگر دیه فروشد طفش بالفتح جماع کردن

باب الطاء مهمله مع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بران آفریده شده است و بالکسر نام جوی و بالضم زنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمانبرداری کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و در فارسی بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین بمعنی لالچ و امید بیهوده طلع شگوفه و شگوفه خرما و خوشه بفتحتین بر درخت خرما طلوع بضمتین برآمدن آفتاب و جز آن و برآمدن بر سر چیزی و باز غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طیف خیال و آمدن خیال در خواب طفیف حقیر و اندک طخاف بالفتح ابر تنک طرف بفتح اول و کسر دوم مردیکه بریکجا دوست و بریک زن ثابت نباشد و بالسکون گوشهٔ چشم و کرانه و یکسو شدن و بکرانه چشم نگریستن و امید و تمام و آخر شدن ایضاً بمعنی سوی طارف حال نو یافته و کسب کرده طوف و طواف گرد چیزی گشتن و برگردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت و نوعی از عمارات و حجرهٔ خورد و جامه و جامهٔ یکتا طوق گردن بند و آنچه در گردن افگنند و فرهٔ جامه و چیزی گرد آهن طلق بالفتح طلاق و دردزه و دست گشادن به نیکی و کشاده روئی و کشادن گوهر کانی که هندش ابرک گویند که نگهبان آتش است طلیق از بند رسته و رها کرده و کشاده روی طلاق رها شدن زن از قید نکاح و کشادگی طبع و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق بمعنی راهها نگهبان راه طریق راه و نوع طارق بشب آینده و ستارهٔ روز و مال نو پیدا طبق بالتحریک زیر یکدیگر و ته بته و میانه خالی و معلق مثل آسمان و زمین طباق زیر یکدیگر و تو به تو طقطق آواز بهم زدن دندان از غایت سرما طمطراق بالضم تکلف با کر و فر و آواز و دو معنی طم چیزی پر کرده و طراق آوازی که بسبب فرح باشد مجموعه عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طلح بالفتح درخت خاربار آور موبز و شگوفه خرما واحد طلحه طلّاح بیراهی شده یعنی دور کننده طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن و بلند نگریستن طلاع فتح جوی پر و سست و پیاله که پر شده باشد از شراب طالح بکسر لام بدکار خلاف صالح طامح بتشدید میم مرد دراز و زن نگرنده و هر چیز مرتفع ❊ ❊

باب الطاء مهمله مع فصل الخاء

طبیخ دیگ پخته و دل گرفتن از خورش و طعام ناگوار شدن طبّاخ بالفتح پزنده و نان پز و قوت و فربهی طبیخ شراب نیم جوشیده و هر چیز که بدیگ پزند طبیخ خربزه و ماهی شور

باب الطاء مهمله مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن و دور آوردن و دور کردن طرید اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول خوشه خرما و پیدا نده و بمعنی سطر و جمله بر آوردن بر یکدیگر و شتند درخت کج شده و سنده شاخ و برگ مانده طبرزد نوعی شکر که بغایت سفید میشود و طود بفتح طاء و سکون داو کوه بزرگ و بلند من کشف اللغات

باب الطاء مهمله مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و فال بد طایر پرنده و کردار نیک و بد طاهر پاک و پاک کننده طور بالفتح یکبار و حال و روش و بالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم مکتوب دراز و کتب بهای بسیار که یکجا جمع کنند طهور بالضم برجستن طهور بالفتح آبدست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور برجستن طوقدار

برابر و انبر وار طور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طاهر طنجیر
بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی هرکاره جمع طناجیر طبق زنبور یعنی خانهٔ زنبور طشت زر
جامهٔ ابریشمی و آفتاب طمر بفتحتین نام ولایتی طرمر بالفتح سبک سیر و مرد خوبصورت
طمار بتشدید پراسه کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طمر فدار یعنی بادشاه
طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب هم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طمرز بالفتح نورد و نهاد و هیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و کاه نام
شهری و نقش و نگار طنز افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
و ستا دهانی و رفتار با ناز طناز افسوس کننده و چرب گری کننده و خوشی کننده
و خنده کننده و بناز خرامنده طبلباز یعنی طبل خورد که در پیش کوهه زین بندند ✢ ✢ ✢

باب الطاء مهمله مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خوردن
طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و راه خبر و شدن
طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گردهٔ نان که در نشیب
خاکستر پخته باشند طاقدیس نام صفهٔ سلیمان ع و نیز صفهٔ بادشاهان و بمعنی
تکیه طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارزان لشکر کش روس و در فرهنگ

تحفه بمعنی هدیه آمده است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام منجمی
در کرمان زمین است طاق مقرنس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشهای
الوان درو کرده طیموس بالفتح نام پادشاه یونانیها

باب الطاء مهمله مع فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانه و چنگل زدن و حمله آوردن
طیاش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصر کسری طیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طوطیا نوش نام ندیم سکندر
طواق سرکش آنکه میوه و جز آن بر سر کرده و در بدر گردیده فروشد طنفش
بالفتح جماع کردن

باب الطاء مهمله مع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بران آفریده شده است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمانبرداری
کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و در فارسی
بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین یعنی لالچ و امید بیهوده طلع شگوفه و شگوفه
خرما و خوشه بفتحتین بر درخت خرما طلوع بضمتین برآمدن آفتاب و جز آن
و برآمدن بر سر چیزی و بانه غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طیف خیال و آمدن خیال در خواب طفیف حقیر و اندک طخاف بالفتح ابر تنک طرف بفتح اول و کسر دوم مردیکه بر یکجا دوست و بر یک زن ثابت نباشد و با اسکون گوشۂ چشم و کرانه و یکسو شدن و بکرانه چشم نگریستن و امید و تمام و آخر شدن ایضاً ششم سوی طارف حال نو یافته و کسب کرده طوف و طواف گرد چیزی گشتن و بر گردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت و نوعی از عمارات و حجرهٔ خورد و جامه و جامهٔ یکتا طوق گردن و آنچه در گردن افگنند و فرده جامه و چیزی گرد آهن طلق بالفتح طلاق و روده و دست کشادن به نیکی و کشاده روی و کشادن گوهر کانی که هندش ابرک گویند نگهبان آتش است طلیق از بند رسته و رها کرده و کشاده روی طلاق رها شدن زن از قید نکاح و کفت و گیا طبج و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق یعنی راهها و نگهبان راه طریق راه و نو طارق شب آینده و ستارهٔ روز و حال نو پیدا طبق بالتحریک زیر یکدیگر و ته ته و میانه خالی و حلق مثل آسمان و زمین طباق زیر یکدیگر و تو به تو طقطق آواز چرچم زدن و خدان از غایت سرما طرطراق بالضم تکلف با کر و افر و آواز و دوستی ظلم چیزی پر کرده و طراق آوازی که بسبب شکستن باشد مجموعهٔ عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طراک همان طراق مرقوم طبلاک طبل خورد طفلاک کودک خورد طنبک بضم طا و سکون نون و با مفتوح بکاف زده آن چیز عمیق یعنی کرنای مسین که بتازی بوق خوانند طوبی لک خنک باد مرترا

باب الطاء مهمله مع فصل اللام

طل سر شک و باران نرم و قطرهٔ خورد طول درازی و دراز شدن طائل چیزے با فضل طبل معروف و دهل و جایگاه درم و دینار طلل بالفتح کالبد تن و نشان و سراے که مانند باشد پس از ویرانی جمع اطلال و طلول طربال بالکسر صومعه و دک و صخرهٔ بلند و بزرگ طغرل بضم اول و کسر سوم نام بادشاهی و نام جانوری شکاری طحال بالکسر سپرز طول بکسر اول و فتح ثانی رسن دراز که ستور را العلف خوردن بندند و بالفتح منت نهادن و فزون کردن بر کسے طویل یعنے دراز طلل بفتحتین تن و نشان سرای و جای خراب شده و شخصی مردم و طلول جمع آن طفل بالکسر نوزاده یعنی کودک خورد و جانوران و بالفتح نازک طفیل بالفتح طویله طفیل نام مردی که بطفیل دیگران در ضیافت و سور خانهٔ مردم میرفت طفیلی منسوب بدوست من صراح طل شبنم و بکسر تر شدن پاے

باب الطاء مهمله مع فصل المیم

طارم بالفتح سقف چوبین چون قبهٔ خرگاه و سراپرده و نام خانه طرم بالکسر

مسکه و عسل طعام خورش و چیز خوردنی طعم بالضم خوردنی و مزه طاعم خورنده و چشنده طمطم بکسرتین کنلاج و کند زبان طموم گره زدن موی را و آب بسیار شدن طمع خام آرزوے محال طلاطم بایکدیگر تپانچه زدن و پیاپے موج زدن دریا ❊

باب الطاء مهمله مع فصل النون

طین بالکسر گل طبرخون نام چوبیست سرخ طرخون نام چوبیست سرخ رنگ که بدان جامه رنگ کنند و بیخ آنرا عاقرقرحه گویند اکثر در والکار برند طعان بالضم نام بادشاه طاجن بفتح طا و جیم تابه که دران نان پزند سعر لیش نیز گفته اند طغیان بالضم بیراه رفتن و گمراهی و از حد در گذشتن و بی راه شدن طاغون بالضم بسیار شدن آب و موج زدن دریا و جوشیدن خون طاعون مرگ و با طعن بالفتح نیزه زدن و زدن به انگشت و عیب کردن و طعنه زدن طرفة العین یعنی در چشم زدن طبیعت شناسان یعنی طبیبان طحان آسیامان طنین بفتحتین نیز بسے گے طواجن وندانهای پیشین و بزرگ طنین بالفتح آواز پر مگس و طشت و بانگ کردن سگان و بط و طنبور طنان بانگ آور طیلسان بتشدید یای معجمه طیلسان چادری که خطیب و اہل عرب بر سر کشند طوفان بالضم زیادتی باد و باران و آب که از زمین بر آید و همه چیز را غرق کند و مرگ عالم و آنچه که همه را فرا رسد طرکیدن شکسته تر قیدن ❊

باب الطاء مهمله مع فصل الهاء هوز

طبقه گروهی از مردمان طبله بفتح اول و سکون ثانی نیز خریطه و دوا و نام نقاره کوچک
و پرده سرود و درج و ڈبیه گویند طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه مردمان
گزیده و بزرگتران قوم و نرم شدن و فرمانبردار شدن طبریه بالفتح نام شهریست
طاقچه طاق خورد و طراده بالکسر جامه کشیده که بر سنان علم می بندند من کشف اللغات
طریق برگشته یعنی از راه و دین برگشته طایفه گروهی و پاره از چیزی طایر سدره
جبرئیل ع طعنه بمعنی نیزه طره بالضم گیسو و موی پیچیده و گوشه دستار و کرانه موی
و موی پیشانی طرفه بالضم نوباوه یعنی چیزے نو که بچشم خوش آید نادر و عجیب هم
طعمه بالضم خوردنی و روزے طلخه دیدار روی طریده ناوک تیر و شکاری
طیره بالکسر غصه و سرزنش و غضب و فال بد و بانگ سخت ایضاً تنگ و خجلت
و عیب و پراگنده و زحمت طلایه الفوج که پیش از مقدمه بود و طلیعه همان طلایه سابق
طنطنه بالفتح بانگ رود و بربط و خوش آوازی طیسه بالفتح منالی و بستر طویله
بسیار و رسن بستن ستور و جای بستن دواب

باب الطاء مهمله مع فصل الیای

طبیعی بمعنی ذاتی طبقری بالفتح نام موضعیست و نیز طبق که در آن طعام خورند
طاری آینده و درونده و پیدا طاغی از حد در گذشتن و نافرمان شدن طغا
بالضم خال یعنی مراد مادر که بپشت آنرا ماسو گویند طری بالفتح تازه طاسی آل طبی
منسوب الی طی طبیچ کافوری کنند طبیح و سپید و خشک طفیلی بالضم مهمان ناخوانده

طبوری مرغ فروش طفی سرد شدن وفرو نشستن آتش طنبوری طنبوره نواز طوسی منسوب بطوس یعنی باشندهٔ طوس طی نوردن چیزی وقبیله از یمن طوبی بالفتح والف مقصوره خیر وخوشی وعیش خوش ونام درختیست در بهشت طوی بفتح اول وکسر ثانی بمعنی شادی وعیش وگرسنه شدن ومیان باریک شدن طاوی گرسنه وگرسنه شدن وجستن طیرگی بمعنی خجالت

باب الظاء منقوطه مع فصل الالف

ظرفا بالضم جماعت ظریف ظفا بفتحتین کنارهٔ رود وصحرا ظما بالفتح تشنه شدن ظما بالفتح تشنه شدن ظلما تاریکی ظهرا بالفتح آشکارا شدن وپیدا شدن وچیره شدن وغالب شدن

باب الظاء منقوطه مع فصل الباء

ظرب بفتح اول وکسر ثانی پشته وتل خورد وکوه که کرانش تیز بود ظراب بفتحتین بلند پهنا ظاب بانگ وفریاد ظنبوب استخوان خشک ساق

باب الظاء منقوطه مع فصل التاء

ظرافت بالفتح بزرگی ودر عرف خوش طبعی ظهارت بکسر ظاء معجمه دراسه ابره وروی جامه ظلمت وظلمات بالضم بمعنی تاریکی وبسیار تاریکی

باب الظاء منقوطه مع فصل الراء

ظار بالفتح دایه گرفتن شیر بچه را ومهربان شدن ظاهر پیدا ظهیر بالکسر دایه

ظهر بالفتح جا محاشعاد بینوز خانه بفتحین بر آمدن و پشت و بالضم وقت نماز پیشین ظفر
فیروز مند سے ظواہر آشکارا و غلبه کننده ظفر بالضم ناخن و نوک کمان و
ظهیر پشتیوان و قوی پشت و یاری ده و پشتیبان و تمام ہے و سے ظهور آشکار شدن
و پیدا شدن ظهر افتاده ستان صدر افتاد بگون بخفت چیست و پشت کهیده
و پهلو افتادن یعنی کروٹ

باب الظاء مع فصل العین

ظلع خمیدن ستور و جنبان و رفتار و بالتحریک تنگ آمدن جای و زمین بسیارے
ظالع میل کننده و چاروای پالنگ است

باب الظاء مع فصل الفاء

ظرف بالفتح خنور و باروان و جامه چیزے و زیرکی و ظرف وقت جمع آن ظروف
چیزیای نیکو ظراف نیک ظریف ظرفاء ظرفیت زیرکی و نیکو و چابک و با نیکی و ظرفی ظریف دل

باب الظاء مع فصل اللام

ظل بالکسر سایه و پناه و تاریکی ظل ظلیل یعنی سایه پیوسته ظلال
سایه ابر و پناه ظلول روز گذشتن و گذشتن و شدن

باب الظاء مع فصل المیم

ظلم بالضم ستم و بیداد کردن ظلم بالفتح آبداری و درخشندگی
آب دندان ظالم ستمگار ظلام بتشدید لام بسیار ستم کننده

و بالفتح تاریکی و تاریکی اول شب ظلوم بالفتح ستم کننده و ستمگار ظلیم آنکه بسیار ستم کند و شتر مرغ من فتحنامه

باب الظاء مع فصل النون

ظن بالفتح گمان و گمان بردن و دانستن و یقین ظنین تهمت زده ٭ ظنن بضمتین نوار معروج ظنون مرد بدگمان و چاه که در وی آب باشد یا نه معلوم نباشد ظعن بالسکون و حرکت رفتن و از جای بجای شدن و کوچ کردن ظمآن تشنه

باب الظاء مع فصل الهاء

ظهاره ابره و ابره جامه ظهره بفتحتین رخت خانه و قوم خانه ٭ ٭

باب الظاء مع فصل الیاء

ظمی سیاه فام شدن لب آهو و او ـــ

باب العین مع فصل الالف

عبا بالفتح آمیختن عطر و ساختن و آماده کردن و پاک داشتن و بالکسر گلیم خورد و عبا بالکسر مهره که در بساط شطرنج میان مهره رخ و شاه حائل بود عنا بالفتح رنج و رنجور شدن عندا اسال تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت عذرا بالفتح نام زنی است که معشوقه وامق بود و بمعنی دوشیزه نیز عصا بالفتح چوب دستی و تبارزی بیضه گناه عشا بالفتح طعام شب و بالکسر از نماز شام تا نماز خفتن علا بالضم بزرگواری عوا بالفتح

مهمله و واو بانگ گرگ علیا مونث اعلی است و بالفتح زمین بلند و بالضم زن جرگ و سخن بلند
علما بالضم دانشمندان علما از روی دانستگی عقلا بالضم جمع عاقلان عقلا از روی عقل عمدا
بالفتح قصدا کرده عطا بالفتح بخشش عنقا بالضم سیمرغ

باب العین مع فصل البا

عجب بالفتح شگفت و شگفت داشتن و استخوانی که پشت مردم بر وی
بوده بالضم خود عالم الغیب داننده غیب یعنی الله تعالی عتاب بالفتح
نالم مردی بالکسر ناز و خشم گرفتن و ملامت و نکوهش کردن عشب بضم عین
مهمله و سکون شین معجمه گیاه تر عصب بالفتح شتربان عروب بالفتح
زن شوهر دوست عذاب رنج و سختی و شکنجه عذوب بالفتح آب شیرین
عود الصلیب بالضم چوبیست که آتش بر آن کار نکند و ترسایان تعویذ کنند
و در موارد مندرج است که آن چوب است گوشه در تعویذ کودکان دارند
تا در خواب نترسد من فرهنگ جهانگیری عصب بفتحتین پی یعنی رگ
و جمع آن اعصاب است عقب بالفتح پاشنه و پس هر چیزی و خلف مرد
و فرزند فرزند عصاب بند و عصیب کننده و شمشیر تیز آن عصیب
سخت و دشوار و شش پاره ده پاره پیچیده و بیان کرده عصاب بالضم
شاد بازو بالکسر شکنجه کردن و پاداش بدی و عقوبت کردن عنبر اشهب
عنبر سپید را گویند که آن بسیاری پیدا شود عقرب دیک و بفارسی معنی زده عقب

و فتح انگور عُنّاب بالضم نام میوه ایست سرخ مثل کنار و آنرا سنجد خیلان گویند عندلیب
بالفتح بلبل و هزار داستان نیز گویند عقرب کژدم عقارب جمع عقرب خویشاوند عقیب
بالفتح معروف ضد بیرون و نقصان و سوراخ

باب العین مع فصل التاء

عرفات جای ایستادن حاجیان عرصات جای فراخ و گشادگی میان سرای
و میدان قیامت و جمع عرصه عفّت دوری از بدی و جوینده روزی و جوینده آب
و جوینده رستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند من شرح مخزن عفریت
بالکسر دیوی که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود عاقبت پایان کار و آخر کار و فرزند و آخر
کلام آن جهان عفت بالفتح پرهیزگاری و پارسائی عزیمت بالفتح دل بر کاری بستن
و آیتی که بر بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا یابد و افسون و ضد رخصت و بمعنی قصد نیز
آمده است عصات جمع عاصی یعنی گنهگار عالم معقولات عالم ارواح و جبروت
را گویند عقوبت بالضم شکنجه کردن عصبت بفتحتین پسران و خویشان نرینه از جانب
پدر عصبات جماعت آن من صراح عفونت بد بوی هوا و پوشیدگی و گندگی عورت
بالفتح شرمگاه عاطفت مهربانی کردن و نرمی نمودن عطلت بالضم بیکاری عجلت
بالتحریک شتاب و بیمار شدن و گردون خسته من علت بالکسر و التشدید سست
و بیمار شدن علامت بالتحریک نشان و بتشدید لام بسیار دانا و بسیار داننده
عسرت بضم دشوار شدن و رنجور شدن و در کار دشوار شدن

افتادن که از آن نتوانسته بیرون آمدن من منتخب عدالت داد و بستد گواهی شدن و
استوار شدن من کشف اللغات عمارت بالکسر آبادی و آباد کردن عنایت بالکسر
بالفتح اهتمام داشتن در امری و بمعنی مهربانی و التفات عادت خوی عربات
بالکسر بسیار گشت آنکه غیبت کند در زنان عبادت بالکسر بندگی کردن عیادت
بیمار پرسی عاریت چیزی گرفته باز دادن عدت بعد طلاق مدت گذشتن سه حیض
عمرانات بالفتح مردم و جای آباد و سرای و خانه عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر
کردن خواب را عبرت بالکسر چشم و گوش و آب چشم و پند گرفتن و آگاهی و ترس
غربت بالکسر بی تنهائی غائب در شهری و از خویش شدن و نایافت شدن و تمن
قوی عصمت بالفتح پناه و باز داشتن از گناه و زیان و خوت کسی عدوت
بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عدت بالضم و تشدید دال ساز
و ساخت و آمادگی عبرت بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم
عذوبت بالفتح خوش و شیرین بودن آب عظمت بفتحتین بزرگی و قدر
و فرق میان عظمت و کبر آنست که بصفت عظمت بودن راحق تعالی را دوست
دارد عنکبوت جولاهک که هندش مکری نامند عنا یافت یعنی گریخت و منهزم
شد عزلت بالضم گوشه و گوشه گرفتن و یکسو شدن عسرت درویشی و
تنگی و دشواری و درویش و وام زده عشرت بالکسر خوشدلی و بالفتح خوشدل
و ده عدد عجوت بالفتح خرماست لنکه در مدینه و نیز عجوه عداوت بالفتح دشمنی

وبالضم جاے دور ۰۰

باب العین مع فصل الثاء مثلثه

عبث بفتحتین بازی و بازی بیهوده کردن عثعاث سرور علث آمیختن عثکث نام گیاهی عیث زیان و فساد کردن

باب العین مع فصل الجیم

عاج استخوان پیل و دندان پیل عوج بکسر عین و فتح واو کجی و کج شدن عوج بالضم پسر عنق مادر وی دختر آدم ع سه هزار پانصد سال عمر داشت و آب طوفان نوح تا کمر او بود تا روزگار موسی ع زندگانی کرد و چون موسی ع از تیه قصد کرد او سنگی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن او مثل طوق افتاد حضرت موسی عصا بر شتالنگ او زد و عوج بیفتاد و جان داد و بفتحتین کژ شدن و بالکسر کجی در دین و معیشت عجج بفتحتین لنگ شدن عروج بالا و بالا شدن علج گبر آتش پرست و خر کوره عوسج اول و سیم مضموم نوعی از خار یا درخت بسیار خار ۰۰۰

باب العین مع فصل الدال

عابد پرستنده و بندگی کننده عبد بالفتح بنده خلاف حر و جمع آن عبید عاد نام قبیله قوم هود ع عناد بالفتح ستیزگی راه عد بالفتح شمردن و حساب کردن عدد شمار و رقم عند گردن کش عاید بازگشت عمید مهتر و خواجه و آنکه در سختیهای

تکیه بر وی کنند عماد بالکسر بناهای بلند و پشتیبانی و ستون عمود بالفتح ستون خانه و چوب خیمه و چوبی که بر آن زنند و شاهین ترازو عمید بالفتح مطلق زرد عضد اول مضموم ثانی مفتوح بازو و یاری دهنده و نام مردیست عمرو زید بالفتح نام دو مرد که علما و فضلا برای مثال ذکرش کنند عود بفتحتین بازگشتن و بالضم چوب معروف و نیز نام سازیست عربید بالکسر بار دهنده بی زهر و ناگزیده عتراد به تشدید رای نوعی آلت جنگ خود و تراز بتحقیق عنجد بالضم نوعی از مویز و کشمش و بالفتح بمعنی از پدر و جد عناد بالکسر ستیهیدن و دشمنی کردن عناقید بفتح عین و کسر قاف جمع عنقود یعنی خوشه انگور عنود بالضم از راه برگشتن و برخلاف کاری کردن و رد کردن حق ستیهیدن بباطل و گردن کشی کردن من فرهنگ جهانگیری

عهد امان و زنهار و سوگند عهید هم پیمان و هم زبان عیسی پیغمبر معروف عقد بالتحریک گره گرفتن زبان و بالکسر رشته مروارید و گردن بند زنان و شش و یعنی آراستن بصلاح و بالفتح بستن بیع و عهد و نکاح من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الذال المعجمه

عایذ نوزاد را تا هفت روز گویند عوذ پناه و جای پناه کردن ملبسی عیاذ ملجا یعنی نگهداشت خواستن از خدای عز و جل من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الراء

عار بر آنچه که سرزنش کنند یعنی شرم و ناموس عور بفتحتین کج چشم شدن

بالضم [illegible] عیر بالکسر کاروان و کاروان شتر که غله کش شند و کاروان که در وی طعام بود

عوار یعنی عیب [illegible] [illegible] شوار [illegible] و عشیر بالضم [illegible] [illegible]

عشیر یعنی خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خویشان [illegible] [illegible]

[illegible] زندگانی و قبیله [illegible] [illegible] اول [illegible] ثانی [illegible] سال [illegible]

[illegible] عشیر یعنی خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اوست و بعضی گویند که [illegible] [illegible] عشیر یعنی خویش [illegible]

[illegible] اول و سکون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] نام مردی

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نام مردی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بزرگ و نام [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] جای دیگر و [illegible]

اول و سکون ثانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شدن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالفتح و التشدید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خار و قربانی کردن و تجنیدن نیزه عطر بالکسر بوی خوش عسکر بالفتح لشکر
و نام مقامی عنصر بالضم اصل عناصر یعنی آب و آتش و خاک و باد عبهر بکسر
و نرگس سبز عبهرار بالفتح گیاهی خوشبو و گل گاوچشم و شتی که آنرا گاوچشم گویند
عرعر بالفتح درخت سرو و نام جای عمر بالضم زندگانی و بالتحریک نام اصحاب
رسول الله عم عقار بالفتح آب و زمین و ضیاع و درخت خرما و اسباب خانه
و بالضم می و جامهٔ سرخ عقور بالفتح جراح و گزنده و تیشت ریش و ریش کردن
ستور را عاقر ریگ توده بلند و زن نازاینده و مرد عقاقیر داروهای گرم
ترتیب کرده عصفور گنجشک

باب العین مع فصل الزاء

عز بالفتح غلبه کردن و غالب شدن و بالکسر و تشدید زای ارجمند
و ارجمند و جاه و جلال و فال عزیز بالفتح ارجمند و سخت و غلبه کننده و کمیاب
و آرزومند عجز جستن عنز بزکوهی ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و
عنزان عاجز ناتوان شدن و ناتوانی عجز بفتح عین و ضم جیم و دیگر
دوفنبه زان و مرد و شتر و درخت و بن درخت و بن هر چیز عجایز جمع عجوز
ریگ توده عجز بفتحتین بزرگ سرین شدن عجوز بالفتح پیرزن و زال
وگنده مرد عجوزه با ناغلط است

باب العین مع فصل السین

عرس بالکسر زن با شوهر و ماده شتر با نجل و بالضم مهمانی عروسی و عروسی
نیز مستعمل است و بمعنی طعام که با زواج مینت صرف کنند عروس بالفتح زن
و مرد نو خاسته یکدیگر را عرایس جمع آن و نام بیابانیست و بهندی دولهن دولها
عطوس بالفتح تیز ماندن و خشم و رخاشیده شدن شیر سرین هرانیج عبوس بالضم
ناخوش و ترش روی شدن عاس شب گردنده گرد شهر عاطس
عطسه زننده و آهوی که پیش آید عطاس بالضم عطسه و عارضه که از آن
عطسه آید عکس بالفتح چیزی بسته یعنی واگرده و نگونسار و باژگونه کردن
و شیر ریختن بر خوردنی عجس باز داشتن از جانب گرفتن و پیچیدن چیزی را
عدس بالوقف بانگ راندن شتر و بالتحریک مرجکان که بر اندام برآید
و آن سوزنیز عسس شب گذاشتن بپاسبانی و برآمدن جیر و شهاب چریدن ناقه
و لولوال عباس نام عم رسول ع

باب العین مع فصل الشین

عش بالضم آشیانه در زمین و خانه مرغ که بر درخت باشد و گر و کن که
خانه مرغ که در دیوار باشد عرش بالفتح تخت و بام آسمان و سقف خانه
و بر آوردن بنا و چفت کردن عریش هودج زن و کرانه کاشانه و چیزی مانند
هودج که بر شتر نهند و نیز آن سایبان کشید عطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن
عمارتش فراش من شتر فنامه عمش ضعف بصر و شکوره و بیدان

از عیش بمعنی تعیش زندگانی و زیستن و روزیهای ستاو یالی و غیرهی و ...

باب العین مع فصل الصاد

عقاص بالفتح گیسو بند عقیص بفتح عین بکسر قاف و یای پارسی رسم ... گیسوی بافته
عقیص بمعنی گیسو و شوار عقص موی گره زده عقاص بالکسر تار ...
که گوسپند و سلطان ... فرمایند عقاص بالکسر ...
که سر شیشه ... و سر شیشه علوص بالکسر درد شکم عکص بالکسر
درخت انبوه و پیچ درخت و اصل مردم ...

باب العین مع فصل الضاد

عرض بفتحتین نشانه تیر و فراخی و پهنای و متاع و رخت و کالا ... جنس
سیم و زر ... بالفتح یک بیماری دیگر ... و بمعنی ... قائم ... دیگر باشد ... بالکسر
بمعنی ذات و آبرو و اعراض بالکسر روی گردانیدن از کسی و برگشتن ...
کردن عارض ابر پراگنده در افق و ابر سیاه انبوه و کرانه رخساره مردم
گرده ... بسیار و عطا و چیزی که پیدا آمده و عرض ... لشکر ...
پهنا و پهن و شتر با قوت و عضاض یکدیگر را گزیدن ...
بالفتح ... بسیار عوض کننده یعنی بدل کننده من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الطاء

عطا ... کردن جامه ... عبط کشتن بی علت ...

عبیط گوشت شتری که بی علت کشته باشند و خون تازه عبیط بوقت جماع حدیث کردن

عطاط شیر و مرد دلیر

باب العین مع فصل الظاء

عکاظ بازار عرب در ناحیهٔ مکه بوقت جاهلیت که هر سال یکبار گرد آمدندی و در انجا باهمی بسیر بردندی و تفاخر خرید و فروخت کردندی و تناشد اشعار باهم بوقت اسلام بر افتاد

من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الفاء

عجف بفتحتین لاغری و لاغر شدن عذف خوردن و خورشها عریف اول مفتوح و ثانی مشدده مکسور شناسنده و مهتر و کارگذار قوم و سر قوم و نقیب عرفت بالضم شناختگی و نیکوئی و بلندی و بالفتح بوی خوش و ناخوش عوارف مرد صبور و شناسنده عسوف بی راه و ستمگار عسف بی راه رفتن و ستم کردن و قدح بزرگ عفافت بفتحتین پارسائی و پرهیز کردن و تشنگی عوف بالفتح حال و ذکر سیر و مهمان و خروس و صنم عفیف پارسا و نهفته و پرهیزگار عاکف بکسر کاف مجاور و شهری و گوشه گیر عکوف روی فا چیزی گردانیدن و در جایی و بر چیزی مقیم شدن و ایستادن بر کاری عنف بالضم ستم و درشتی خلاف رفق و لطف و درشتی نمودن عطف میل کردن و خم کردن و خنبانیدن چوب را و عطف جامه که سینه آنرا تو می گویند عاصف باد سخت علف بفتحتین خورش ستور و جز آن و لسان

خورش دادن و خوردن و بمعنی گاه

باب العین مع فصل القاف

عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و جمال نیکو و نیک نیز آزاد شدن و نام وادی میان مکه و مدینه عناق بالفتح بزغاله ماده و اشتر ماده عتاق بالکسر آزاد کردن و آزاده عرق بالتحریک خوی و شیر که در پستان باشد و بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و بالکسر بیخ درخت عروق رگها و جمع عرق عراق شهر معروف و دوال که بوی درزهای مشک را فرو گیرند و دوزند عشق بالکسر دوستی و شیفتگی از حد در گذشتن و بمعنی سلام نیز آمده است من کلام مخدوم شیخ سعدی ع که یاران فراموش کردند عشق ۞ عاشق دوستی کننده و بسیار دوست دارنده و شیفته علی الاطلاق بی قید و مراد خاصه و تحقیق عشاق بالضم جمع عاشق و نام پرده سرود علق بفتحتین خونی که نیک سرخ باشد و بالکسر نفیس هر چیزی عبق بالفتح چیزیکه بوی خوش در آن گرفته باشد عذاب الحریق شکنجه سوزنده علوق بفتحتین آبستن شدن زنان و خون بسته شدن و آویختن آب در دهان و بالفتح آنچه در آویزه بروم علائق آویزها یعنی واسطه و سبب عوائق موانع رنجها و بلاها و گرفتاری و بستگی کار عقوق نافرمانی و پدر و مادر آزردن عقیق سنگیست سرخ که چون از آن انگشتری کنند اندوه از دل ببرد و عقعق بر وزن [illegible] نام جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز گویند

عمق بالضم ستاکی و بفتح چاه و بیش شدن عمیق مغاک و ژرف و جی و دور
فرو برده عمق بضمتین جمع گردن تعوق باز داشتن عیوق اول مفتوح
و یا مشدده و سیوم نام ستاره ایست روشن بر کناره مجره بر گاه که بر آید بهر آنجا
بگاه پس کشند الثریا

باب العین مع فصل الکاف

عرک بفتحتین کشتیبانان و ماهی گیران و بکسر را مالیدن و گوشمال دادن معترک
بی شمار شدن عرک حائض شدن زن عروسک گیاهیست شبیه تا سپاد
تریز شیست از شقیق خرد عکل باز داشتن از حاجت و مبالغه کردن حق
کسی را بتیزی گربا کرباز سخت عکس باز داشتن از حاجت و رد سخت رد
عنفک بازاری پارسی نام جانیست سفریان را عاشق خشک
یعنی شیر صادق عوزیر انگ باوشت علک بالکسر کندر یعنی مصطکی
و بالفتح خائیدن زن علک را و اسب لگام را

باب العین مع فصل اللام

عاجل زود و نقد و ضد عاجلت دادن جهان و عوال عجل بالکسر گوساله و بالفتح
چوب بر پیپای سر چاه و شتافتن و شتابزدگی عجول شتاب زده و شتابنده
تا مجیم گروه عدل داد و شایسته گواهی و داد دادن و عدول جمع آن عدل
بالفتح جیده کرده شده و راست و پسندیده و میل کردن و جور کردن عدیل

بی بدل و نادر عاقل [illegible] و مشترک و برابر [illegible] عقیل [illegible]

و شریک و برابر و باشد عقل بالفتح نیک دانستن عاقل [illegible] و [illegible]

عقل [illegible] [illegible] عقل [illegible] [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] گویند عقل [illegible] عاقل [illegible]

آن [illegible] [illegible] انگبین یعنی [illegible] [illegible]

[illegible] عاقل [illegible] معقول [illegible] دانا و معقول [illegible] عقل

[illegible] [illegible] عقال [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عاقل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

باب العین [illegible] مع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] آن [illegible]

عصام بالکسر بند کردن مشک و دوال که بوی دارند مشک را عاصم بکسر
صاد نام یکی از هفت قاری و صاحب عصمت عظم بالضم بزرگی و بالفتح استخوان
و جمع اعظام است و چوب پالان و رحل و بزرگ شدن عظیم بزرگ و بزرگوار
عقیم نازاینده مرد و زن علم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پادشاه و امیر و بالفتح
نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و بکسر اول و سکون ثانی دانش و دانستن
و شناختن عالم بفتح عین و لام یک گونه خلق و بکسر لام دانا علیم نیک دانا و
دانا بهمه چیز و نام باری تعالی عموم بمعنی فرا گرفتن همه را و ضد خصوص ۞

باب العین مع فصل النون

عین چشم و چشمه آب و زر محض و آفتاب و جمع آن عیون عائن چشم
کشنده عیان بالکسر ظاهر و آشکارا عقابین بفتحتین سر کج چنانچه کنگره
قصابان عقیان بالکسر زر رسته خالص عنوان بضم عین و سکون واو
ترکه و رخت خانه چون دیگ و تنور و آتش زنه و جمع آن عنوان سرنامه و
نشان نامه و سرنامه عنفوان آغاز جوانی و رنگارنگ عدوان بالفتح یاری
دهنده عدوان بالضم بیفرمان و دشمنان و از حد گذشتن عجان بالکسر میان
دو گوش و میان دو ران عجین بالفتح خمیر و سرشته عصیان بیفرمانی
عفن آلوده و از حال گشته و بدبوی گنده شدن عکن بالکسر شکم سنگین
عذربان عبارت از حیض است مجبر انسان مرکب مراد از کیموان با

عروس چمن یعنی گلبن و درخت میوه دار و نهال و شاخ نو سر برآورده
عَرین بالفتح بیابان شیر عرجون بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده
و چوب خوشه خرما عدن اقامت کردن و بجای مقیم بودن و بهشت و نام شهری
در بلاد یمن عطن بفتحتین جای خفتن شتر نزدیک آب تا آب خورد و آبخور
یعنی جای برداشتن آب که بهند آنرا گهات گویند و پوست را در شوره نهادن بجهت
دباغت تا موی از وی بریزد عن عن تحقیق عنین بکسرتین نامرد و سست
عنان بالکسر دوال دهانهٔ اسپ عشرین بیست عریان بالضم برهنه
و نام شخصی عون یاری و یاری کردن عزیمان افسون خوانان عرفان بالکسر
شناختن عراقین کوفه و بصره عرقچین پارچه جامه که خوی اندام برچیند عضو
اندام مرده عطشان تشنه عمران بالکسر نام پدر موسی ع عاکفان گوشه گیران
و مجاوران و شهریان علیون جایهای بلند اند در بهشت

باب العین مع فصل الواو

عدو بالفتح دشمن عرو فرود آمدن چیزی بکسی نزدیک شدن و دویدن
عشو روی بگردانیدن و نزدیک آتش شدن عصو زدن به شمشیر و
زدن بعصا عضو بالضم و الکسر اندام عطو بالضم دست دراز کردن عفو بالفتح
زمین خفل و غیر کوره و جرم از کسی درگذشتن علو بلند شدن فرهنگ جهانگیر

باب العین مع فصل الهاء

عمره بالفتح [illegible] عادت الله یعنی تقدیر عرفیه بالضم مشهور عرفه
[illegible] مشهور عجیه عقبه بالضم آستانه فروترین و پایه نردبان عرصه بالفتح
کشادگی ایوان سرای و صحن خانه و هر کشادگی که در و درخت نباشد و روی
زمین و بساط شطرنج عرضه بالفتح توانا بر خدمت شوهر و هر کشتی دار آشکارا نمودن
و اظهار کردن [illegible] بالضم قوی و طاقت دار و نوعی از حیله کشتی گیری و عیب
[illegible] و نشانه عاپجه آفت عظیمه بخشش عاقله
[illegible] اول مفتوح و ثانی مکسور زن گرامی و چیزی
گران [illegible] پیش آینده و حاجتهای کالا و بلا [illegible] عراده منجنیق خورد
[illegible] بالضم [illegible] ستمکاره و دستان عربده بالفتح [illegible] آزردن و
[illegible] کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن و هر کس گرفتن و گناه
[illegible] دیگری نهادن [illegible] تاب دادن ابرو و فریب و غرور و زیان و داد
[illegible] و کرشمه [illegible] بالضم تازی زبان شدن عصابه بالفتح سربند زنان
[illegible] عصاره بالضم [illegible] و شیره عشره بالفتح گروه و بالکسر خوشحالی
و بالضم [illegible] عقده بالضم گره عمده بالضم آنکه در مهما
[illegible] عهده بالضم [illegible] و خدمتی که بکسی [illegible] زن پاکدامن
[illegible] کودک که [illegible] کردن عکس [illegible] یعنی
[illegible] بالفتح [illegible] گرامی و یکتایی

دلی یکتا بودن عجره بالفتح بمعنی خراج و حاصل گشته و باج ...
عمامه دستار عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر علامه صیغه مبالغه ...
بسیار دان علانیه آشکارا علاوه بالفتح بالای آن و باریکه بالای ...
و آنرا سرباری نیز گویند و زیاده از حد و بلند عجیزه نام ...
پوشند عین القطره نام روغنیست که بوی گنده دارد ...
عیش و روزه یعنی زندگانی اندک علی التدریج ...
غوغا نسب را گویند علیه بفتح عین و سکون یای تحتانیه و ...
عامه بتخفیف میم خیکها و مشکهای پر باد که با یکدیگر بسته ...
عامه بتشدید میم ضد خاصه و عامه بکسر میم حیوان ...
غالیه تعجیل بالکسر شتاب کردن و شتاب ... ...
در خاطر آورده شود و شیر بچه شبان بچراگاه دوشند عمداً قصداً ...
و عادل بودن و برابری علیقه بفتح عین و کسر لام ...
نشستن ... و ... همیشه ... زندگانی خوش ... باد ...
عقوه بفتح عین و سکون قاف ساحت ...
بمعنی میان ... ...

باب العین مع الیاء التحتانیه فصل

...

نیز نام دهیست عتابی بالفتح جامه ایست مخطط ابریشمی که آن را خارای عتابی نیز گویند و عتاب نام مردیست که خارای عتابی وضع اوست عجمی بالضم بستگی زبان و بالفتح مردم غیر عرب عربی تازی زبان عاری برهنه و زمین بی نبات عالی بزرگوار و برتر علی بلندی و بزرگواری علوی بالضم ملائکه و بالفتح منسوب بعلی کرم الله وجهه عماری معروف و نام مردی بود که واضع عماریست که بر شتر و فیل بندند عدنی منسوب بعدن که نام ملکیست عنکبوتی نام یک پرده عسرے بالضم دشواری علمی بالفتح نشان جهودان عادی دشمن عانی اسیر عاصی گنهگار و نافرمان عقبی آخر عمر و سرانجام و پاداش عامی مردم عام و نابینا و کور دل و جاهل و در دنیای عروة الوثقی دست آویز استوار عنصری بالضم ترکیبی یعنی آب و آتش و خاک و باد و نام شاعریست

باب الغین معجمه مع فصل الالف

غدا بالفتح چاشتگاه غبرا بالفتح زمین غذا بالکسر خوراک و خورش که پرورش بران بود غرباً بالضم غریبان غوربا بالضم انگور خام که بتازی حصرم خوانند غشا بالفتح پوشنده و پوشش دل غطا بالکسر پوشیدگی و تهمت و پوشش که بوی سر دیگ پوشیده باشند غلوا غلو و اول جوانی و تیزی آن غنا بالفتح بی نیازی و بالمد سرود غیلیا بالضم حدیقه ملتف و پیچیده من فرهنگ گلستان غنیا بالفتح و سکون نون کثیر الاوراق و سبزه من فرهنگ گلستان غوغا آواز بسیار بلند و فریاد و زن کثیر از ملخها من کشف اللغات

باب الغین مع فصل الباء موحده

غب بالکسر سرانجام و چیزیکه یکروز آید و یکروز نیاید غاب بیشهٔ شیر و چیزیکه او کار
باز مانده و غیر حاضر و پشت قاق او بی گرفته غیب نهانی غائب خلاف حاضر و نهان
و ناپیدا غرب بالفتح پنهان شدن مراد مغرب یعنی جای فرو آمدن آفتاب و دلو
بزرگ غراب بالضم زاغ سرخ تول و نام کوکبیست غروب فرو شدن آفتاب
و ماه غریب لطیف و عجیب و مسافر و تنها غبغب پوست آویخته از گلوگاه غرقاب
بالفتح آن آب که از نهایت عمق مردم در وی غرق شوند غیهب شب تاریک
و بی آگاهی غیهب تاریکی بنهایت در شب غضب بالضم خشم و بالکسر خشم
گرفتن غصب ستم و بناحق گرفتن مال غیر و بستم ستیدن غالب چیره شدن
و غالب شدن و غلبه کردن غشرب بالضم انگور دانه غضوب بسیار
خشمگین غیاب جای ناپدید

باب الغین مع فصل التاء فوقانی

غت غوطه دادن در آب در تجانیدن و خنده پنهان داشتن و لاغر و گوشت لاغر
غربت بالضم مسافری و تنهائی غارت تاراج و گرد آوردن
چیزی غوایت بالفتح گمراهی غیبت شفق و باقی شیر
که بعد از دوشیدن در پستان باشد غایت انتها و نهایت

غیربت بالفتح رشک غرشت آواز اسپ غوشت برهنه مادرزاد غمست گران آمدن طعام بمعدل غلت بمعنی غلط و نیز غلطیدن غرامت تاوان و پشیمانی
غنیمت مالیکه از حرب کفار بتاراج حاصل شود وانچه بلا عوض بهم رسد غفلت نادانی و بارخواری و خواب و دل غیبت بالکسر در عقب بد گفتن و بالفتح ضد حضور

باب الغین مع فصل الثاء مثلثه

غث لاغر و گوشت لاغر غرث بفتحتین گرسنگی و گرسنه شدن غلث آمیختن و بفتحتین بمعنی غیث باران بهنگام باریدن غوث فریاد و فریادرس و سه مرتبه از هفت مردان که قوام عالم از برکت ایشان است غیاث فریادرس

باب الغین مع فصل الجیم

غلج شراب که بهنگام بامداد خورند بتازی صبوحی گویند غلچ بکسر اول و سکون دوم گرسیجی را گویند که آخر استخوان کتف و غنج شدن که هندش نهانی گویند غوک آهو که هند کلسار گویند غلغلیچ و غلیچ بانگشت خندانیدن که هند آخر اگدگدی گویند
غنج بالضم و سکون دوم سرین مردم و کرشمه و بالتحریک مصدر منه کرشمه و خرامش و ناز کردن غنجاج کرشمه کننده

باب الغین مع فصل الدال

غد مزوا غدد و بفتحتین گره گوشت غرد خانه تابستانی غرد و ییتر دوشیزگی بخواهندش و بنود غرید بکسرتین آواز خنت غایب از خود یعنی بیهوش

غوشاد جایگاه کاروان و کاروان و گوسپندان غنو و بضمتین خوابید و آرام کرد و
خواب غنده بالضم چیزی باهم شده یعنی چفسیده غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد غمر غمد
اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند دوم پوست
غیر کیمخت

باب الغین مع فصل الراء المهمله

غار و غور لفظ مرکب بمعنی هرج مرج و فتنه و آشوب غدر بالفتح بیوفائی و نقض
عهدی و بضمتین کو آب در دشت و سیل گیرد و آبگیر باریک و پارگین و آبدان
و بمعنی مستنقع من منتخب غدیر بفتح اول و کسر ثانی آبگیر در دشت و حوض بزرگ
غدار بیوفائی کننده غراره بالکسر کمی در هر چیز و خواب اندک و قیل خواب گران
غرور بضمتین فریفتن و بالفتح فریبنده و بفارسی گردن کش غور بالفتح نشیب
و مغاک و تنگ و قیع هر چیزی و فرو خوردن آب و فرو شدن چشم بمغاک و فرو شدن
آفتاب و گرم شدن روز و بالضم نام شهری غرر بضم اول و فتح دوم بمعنی روشن
غبار بالضم گرد و تیره و سیاهی غمر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه که بتازی
قحبه گویند و بالضم انچه در گلوی مردم بر آید که بریدن و شگافتن آن عظیم دارد و غار
خانه در کوه یا سوراخ یا شکافت در کوه غرغر بالفتح آمد و شد کردن آواز در گلو
غمر هر چیزی نیکو و بی تجربه و باران بسیار و علم بسیار غفر بالفتح گذاشتن و پوشیدن
و بچه بز کوهی غفور بالضم فرا پوشیدن گناه و بالفتح آمرزگار غفیرا ای جمیع غضنفر

بالفتح شتی غامر زمین که زیر آب مانده و بر خلاف عامر غمر بالضم کار ناآزموده و
گول و نادان و کدورت غمیار آن سرخی که بر رخساره مالند تا رنگ سرخ نماید غمیر
بالفتح بمعنی سعی یعنی جزو و بمعنی لا نیز آمده غیور اول مفتوح رشک خورنده غیار
بالکسر جامه زرد و نشان اهل ذمه غمار التقوی

باب الغین مع فصل الزاء المعجمه

غمز بمعنی دندان زدن یعنی گزیدن و نشاندن بهر این و اشارت کردن بچشم و
چشمک زدن و طعنه کردن و عیب گوئی غز بالضم گروهی و جنسی از ترکان غرز
رکاب چوبین شتر غارز شتر کم شیر غریزه بالفتح سرشت و طبع غلیواز که بهندی
چیل گویند

باب الغین مع فصل السین

غرس بالفتح برکت و بالضم درخت نشاندن و نصیب کردن و گستردن نهال
غطریس بالکسر ستمگار و متکبر غطوس غوطه خوردن و فرو رفتن غلس بالتحریک
تاریکی آخر شب و بامداد غموس زخم تیره و کار سخت

باب الغین مع فصل الشین

غش بالکسر آب تیره و خیانت کردن و بالفتح آب تیره و آلودگی و ظاهر کردن خلاف
آنچه که در دل باشد غاشی شور و غوغای سخت چنانچه گویند که این چه غاشی غاشیه
است غواش جمع غاش و درد و بیماری شکم و آهن کوب دعل و زمین غاوس

غوشتهٔ انگور که هنوز خورد نبود و غورما نوشش بالضم طرخون غوشش با واو فارسی خوشهٔ سخت
سخت غراشش اول بفتح سه معنی دارد اول خراشش دوم خشم سوم غم غطشش
بالتحریک ضعیف تر بصر غلیشش غم و اندوه بسیار بهر چیزی و انبوه و بد حال +

باب الغین مع فصل الصاد

غوص در آب فرو شدن ناگاه و بدریا فرو شدن مقامیکه ازان مروارید بر آید
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غمص بفتحتین زفک یعنی چرک چشم
و خورد شمردن و هیچ نا داشتن چیزی و شکر نا کردن و بالتحریک روان شد غموص
پوشیده شدن سخن غمص انبوه شد غاص انبوه منزل

باب الغین مع فصل الضاد

غمض چشم فرو خوابانیدن و پست کردن و نرم کردن و کم کردن قدر کسی و جوابے
و چیز تازه غرض بالفتح نشانه و نشانهٔ تیر و قصد و اراده و آرزو و ستوه گشتن و
تنگ شتر و تنگ دل شدن و بستوه آمدن و بفتحتین آنکه گاهی بقلم در کاغذ چیزی از
سخن را می نویسند و مقصود کذا فی شرح مخزن غریض گوشت تازه غمض
سخت مغاک غامض سخن پوشیده و راز هم باریک بخلاف واضح و زمین
مغاک غیض کم شدن آب و کم کردن آب و کم دادن آب و بیش و روان شدن

باب الغین مع فصل الطاء مهمله

غط غوطه دادن بآب و فرو بردن بآب و غریدن شتر غطیط از بینی هموار زمین

که اطراف وی بلند باشد غلاط ناصواب و غلط کردن در حساب غمط خوار داشتن نعمت را غطیط آواز خفته و خراخر کردن در خواب من صراح غطایط زمین سنگناک و کنایه از حدت ❊

باب الغین معجمه مع فصل الظاء معجمه

غلظ بالفتح سطبر شدن غیظ خشم نهادن و خشم غلیظ سطبر و درست و سخت و محکم

باب الغین معجمه مع فصل الفاء

غرفت خوردنی بکفگیر برگرفتن غراف بالضم زاغ سیاه و زاغ کلان و کرگس غطریف بالکسر مهتر و جوانمرد و بچهٔ باز جمع غطاریف غاطف بالفتح یک فراخی عیش غلاف بالکسر پوشش شمشیر و جز آن

باب الغین معجمه مع فصل القاف

غرق بالفتح آب از سر گذشتن و ناپیدا کردن غدق بفتحتین آب بسیار غرنوق جوان نازک اندام و نیک خوبروی و نام بت و مرغیست سفید غسق تاریک شب و تاریک شدن چشم غساق بالفتح سرگنده و آب و خون و ریم غاسق تاریکی اول شب غلاق نام موضعی نزدیک دشت غیفاق غلق اول مفتوح ثانی مکسور سخن مشکل غبوق بالفتح شراب شبانگاهی

باب الغین معجمه مع فصل الکاف

غشک [illegible] بالفتح گیاهی که [illegible] و درختی که در [illegible] خشک سازد و در تازی

آنرا عشقیه و لبلاب خوانند غژاک بالفتح و رای مشدده شتر مست و در شب آواز و نیز
خزیرا گویند که در شب آواز زند غشنک اول مفتوح ثانی شده آبچوب گران سنگ که
عصاران دارند و آنرا غژن نیز گویند و بفتح اول و دوم کرمیست که در مفرش و نهالی
جا می کند مانند کیک و سپش چون آدمی مکد و آن از کیک و سپش بزرگتر می باشد
غشاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب دوم آواز کلاغ که کاغ نیز گویند غخوک
بالضم جانوری که خفدوع بتازی گویند و بهندی بینڈک غدرک بالضم نوعی
از اسلحه پوشیدنی که بهند آنرا کڈر خوانند غژنگ بالفتح بکاف فارسی آواز نرم
در گلو یا در گریه یا در ناله و فریاد غلبوک کمان گروهه که بهند آنرا غلیل گویند
غنچک اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست که آنرا کمانچه گویند غنگ بفتحتین [illegible]
بی اندام و ابله غالوک باللام مضموم غلوله را گویند که از کمان گروهه جهیند از غژگاو
چوبی که بدان گاو رانند غوشاک سرگین ستور که بر پشت خشک بود بهندش گوئیٹه
گویند من فتحناسه ❊

باب الغین معجمه مع فصل لام

غل بالفتح دست و گردن بستن و در آوردن و در آمدن و بالضم گردن بند
و دست بر گردن و طوق در گردن و دست در گلو بندیدن و بالکسر کینه غرول
بفتح اول و سکون دوم ارابه باشد یعنی گردون چوبین غربال بالکسر پرویزن
که بهندی چلنی گویند غرل آب تیره که در تک خم و حوض مانده باشد غسول

بالضم تیره و ذکر صحیح غیل بالکسر درختان کش و نیستان و بیشهٔ شیر غزل
مردیکه صحبت زنان دوست دارد و رشتن و ریسیدن غزال بالکسر آهو بره
که بحرکت و رفتار آمده باشد و بالفتح و تشدید زن او ریسمان فروش غسل بالفتح
سر و تن با آب شستن و بالکسر آنچه که بوی سر شویند چون خطمی و گل و مانند آن
غتسال غسل دهنده غلل آب در میان درختان غلول طعامیکه در آید در شکم
غول بالفتح هلاک کردن و ناگاه گرفتن و بالضم شیطان و دیو بیابانی و هلاک کننده
غلیل تشنه و سوزش و حرارت تشنگی و سوزش دل و کینه و دانه خرما غفول
بیخبری و نادانی و خواب دل غلغل بضمتین شورش بلبلان و پرندگان

باب الغین معجمه مع فصل المیم

غسم بالفتح تاریکی شب و در تیره و اندوه غثام بضم غین معجمه و ثاء مثلثه
درختیست سپیدار غریم بفتح اول و کسر دوم قرضخواه غرم بالفتح تاوان و تاوان
دادن و بالضم پیش کوهی غار غم بند نخانه غیم ابر و باد که آسمان را بپوشد و
ابرناک شدن غانم غنیمت یابنده غرام عشق غنم بالفتح و تیره یعنی گوسپندان
غمام ابر و ابریکه آسمانرا بپوشد غموم جمع غم یعنی اندوه و غمگین و اندوهگین
کردن و پوشیدن اندوه غشوم ستمگار غلام بالضم کودک که خطش ندمیده باشد
و خادم و خدمتگار

باب الغین معجمه مع فصل النون

غبن زبان آوردن کسی در بیع و شرا و پنهان کردن و بفتحتین ضعیفت رای
شدن غبین ابری که همه روی آسمان را پوشیده شد و تشنگی و ابر تیره غبین ضعیفت رای
غرن بانگ و دمدمه گریستن که در گلوی پیچد غرزن یعنی زن فاحشه غرین
بالضم غرنده غنودن خواب سبک کردن یعنی نیم خفته شدن غشیان بفتحتین
شوریدن دل و بالکسر یعنی سخت فرو گرفتن و مجامعت کردن و بیهوش شدن
غث و ثمین اندک و بسیار و نیک و بد و توانگر و فقیر غصن بالضم شاخ درخت
اغصان و غصون جمع آن غضن بفتحتین و السکون از تنگ پوست و
از تنگ پیشانی و شکن زره و انجوج گرفتن روی غضبان خشمگین و شکننده
و بمعنی منجوق نیز آمده است غلبوان فریاد و گیرنده یا آواز نرم و بگریه غلیان
جوشیدن دیگ و بهم جوشیدن غلطان غلطنده و امر غلطانیدن غلیدن آواز
بلند برداشتن غرغن پوست بخیه سخت را گویند غاریقون نام دارویست
برای اطلاق شکم غیا زن شوی خواهد شوهر غمن بالفتح پیمان غنک مستند
غرسان گرسنه غلیشن و غلیون هر دو لغت گل سیاهی باشد که در بن حوض
و تالاب سیه آب بهم رسد و آنرا لجن و لیزن نیز گویند

باب الغين المعجمه مع فصل الواو

غاو دو معنی دارد اول کاسه دوم کوهی که در زمین بود غرو بالفتح تشنگی
و فارسیان نی میان تهی را گویند غرد بالفتح دشمن کردن و یاد دشمن دین

جنگ کردن غریو آواز نرم در گلو با گریه گلوگیر و فریاد و فریاد و بانگ غرّو بالفتح در شور و شیدا
سیل چراگاه را غو بالفتح غلبه غطو پوشش غلو بفتحتین در انداختن تیر بغایت قدرت
و بضمتین از حد گذر در چیزی و بغایت شدن

باب الغین معجمه فصل الهاء هوز

غلّه بالفتح والتشدید معروف چنانچه جو و گندم و غیره و بفتحتین بمعنی اضطراب و بالضم
گرونه کوچک و بالضم و تشدید لام تشنگی و سوزش غلوله گروهه غانیه زنی که بشوی
خود دلبسته کند و زنی که بی نیاز باشد از آرایش غنیه بالضم بی نیازی و بی نیاز شدن
و توانگری و دستگاه و توانگر شدن و مقیم شدن و زیستن و باز ایستادن و بودن غازه
بکسر زای معجمه خواهر شوهر را گویند غازه نوعی خوشبوی سرخ و سفید که زنان بر روی مالند
غالیه سیاهی خوشبوی که موی را با و خضاب کنند و عطریست بغایت لطیف
غرفه بالضم یک کف و یک مشت آب و حجره بالاترین و دروازه غزوه بالفتح
قصد یکبارگی بسوی دشمن بود بحرب غلبه بفتحتین چیره و زبردستی یافتن و بانگ غره
بالفتح معروف و بالضم سپیدی بر روی اسپ زیاده کردن از درمی و مرد شریف و
فاضل و اول ماه و اول هر چیز غراره بالفتح آب در دهن کردن و جنبانیدن برای
پاک شدن بتازی مضمضه گویند و بهندی کلّی نامند غلچه بفتح اول و سکون دوم
و جیم عجمی روستایی و رند و اوباش غنجه بالفتح نوعی خوشبوی مجموعه غنچه بالضم
جیم پارسی گل ناشگفته غنده بالضم عنکبوت و تیر زنبور غوره بالضم انگور نارسیده

که تبازی حصرم خوانند غمره پوشش و غفلت و بدبختی و نادانی و رنج و سختی مرگ
غمزه مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم یعنی بستن و گشادن چشم محبوب غنفره
بالفتح پلید طبع و زبون گیر غرامت تاوان یعنی بدل چیزی که تلف کرد غمگاه نقصان
کردن غم غایله دشمنائی و آمیختگی و آمیزش غائبانه بازی شطرنج که بغایت بازند
غلوه بالفتح مفاصله صد قدم شتر غزاله بالفتح آفتاب و بقال ارتفاع ضحی و بالکسر
آهو بره غبیانه ضعیف رای غساله بالفتح آلایش چیزی شسته غشاوه پوشش
چشم غشیشه بالکسر گیاهیست که چفت تابند و جوال بافند و ستورانش میخورند
غلاله جامه که زیر زره پوشند غراده نوعی پوشش سلاحی و بالکسر آنچه که از
ریسمانها مانند جوال راست کنند و کاه و امثال آن پر کرده می آرند غرقه بالفتح آنکه
آب از سرش گذشته باشد غنوده نیم خفته غفله باری خواری بار حمل غاشیه
زین پوش و روز قیامت غباره بالفتح چوب دستی که بدان خر را برانند ۞

باب الغین معجمه مع فصل الیاء

غبی بالفتح در نیافتن و کند طبع و نادان بکار غی بفتح اول و تشدید ثانی بی راه
رفتن و تباه شدن و نومید شدن غازی سه معنی دارد اول تاراج کننده اموال
کافران دوم لعلی سوم ریسمان بازی را گویند غوانی جمع غانیه یعنی زنیکه حسن
و جمال بی نیاز باشد و از زیور و زن سرود گوی را نیز گویند غاشیه واری [illegible]
خدمتگاری غنی بالکسر توانگری و دستگاه و از سوال قناعت غواشی

جمع غاشیه یعنی زین پوش غالی سه معنی دارد اول به پهلو غلطیدن دوم آشیانه زنبوران سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود بزیر زمین جای سازند و بمعنی گران شدن غارچی شراب صوحی عشرتی در عراق سرمارا گویند غیلاقی تیریست سخت که از سنگ گذارد و غادی گمراهی

و بی راهی و نا امیدی

باب الفاء مع فصل الالف

فشا جوان و جوان شدن فشا دیگ را باز ایستانیدن از جوش آب و شکستن خصم را بسخن فجا بالکسر ناگاه گرفتن یعنی مفاجات فحوا یعنی سخن فرطا بالکسر بلند خویشتن داون فرا بالفتح بالا و نزدیک و پیش و درمیان و بمعنی گنج هم آمده است و بالضم گورخر فرا پوستین و روز فردا روز آینده فشا بالضم سستی زشت و ناسپاس فضا بالکسر زمین فراخ و کشاده و میدان فضرطا زخم تیره فراخ و کشاده فقا خرمای غوره چون در وی باد و آب پیدا شده باشد فیفا بیابان مهلک و دشت و صحرا کشاده و فیافی جمع آن فرما فرمانروا حاکم فادا شرمنده فنا بالفتح نیست و بالکسر پیش در سرا سه فقا بالفتح شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن و فقا بفتحتین شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن

باب الفاء مع فصل الباء

فجیاسب باران اول بهار فلاسب گرز بلند فاراب نام موضعیست از ترکستان

مکر و دغا و تغافل گشتن و غافل گردانیدن و موش نیز

باب الفاء مع فصل التاء فوقانی

فت ریزه ریزه کردن فجات بالفتح نگهبان و نگهبانی فتات ریزه هر چیز فتوت
جوانمردی فرات بالضم آب خوش و نام جویی کوفه فرتوت پیر سخت سال خورده
فخت مهتاب فرجست آرام و خورسندی فراخ دست سخت جوانمرد فراست
بالکسر دانائی به نشان و نظر و شناختن بخاطر دراست گمان شدن فترت بالکسر سستی
و پیری فسحت کشادگی سخن و تیز زبانی فرصت بالضم فراغ مجال و نوبت و در بجوی
و رخنه که برای جوی باشند که آب از آن توان خورد و توان کشید و وقت یافتن به مهلت
فطرت بالفتح و بکسر فاء آفرینش و گردن نهادن و پیدایش و بزرگی و دانائی و شگفته
و شگفته شدن فطانت زیرکی و تیزی خاطر و دانستن فضیحت اول مفتوح ثانی
مکسور رسوائی و رسوا شدن و پیدا آمدن صبح فرت بالضم نام گیاهی که در شکم را
سود دهد و بالفتح تار را گویند که جولاهان بجهت بافتن و هر رست آراسته ساخته باشند
و آنرا فرات و نیان و تانه نیز خوانند فضیلت افزونی در هنر و درجه بلند فراشت
بالفتح بلند کرد فراشت بمعنی فراموش فرقت جدائی فراغت پرداختن و
از کار فصاحت بالفتح کشاده زبان شدن و شیرین زبان شدن
بالکسر خوش طبع شدن بین مزاح فقاهت بالکسر دانائی فکرت بالکسر اندیشه
فلاحت کشاورزی یعنی کشتکاری کردن فوت بالفتح نیست شدن و در گذشتن

وارونه شدن فهرست بالکسر جمع ابواب و فصول فیت بالفتح و یا می
شدوه گرو ه

باب الفاء مع فصل الثاء مثلثه

فث بالفتح تخم حنظل فراث سرگین و بر شکنه فهلث فرج زن

باب الفاء مع فصل الجیم

فج بالفتح راه کشاده در میان دو کوه و بالکسر میوهٔ خام و هر میوه ناپخته را گویند فحج بفتحتین غلیظ مرد و زن و شگاف و کشادن و کشادگی میان دو چیز و کشادن دو پا و شادو شدن و کشاده عورت همیشه بودن و بالسکون عورت مرد و زن فروج بالفتح و التشدید چوزهٔ مرغ از تنگی و دشواری بیرون شدن فرنج بالکسر شاخ بزرگ که در و شاخ دیگر پیوند کنند تا شاخ دیگر دهد و چوزه و نیز گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد فلج بفتح اول و سکون ثانی قفل و بفتحتین چوب خورد و فالج شتر دو سطبر که دو کوهان دارد و نام مرضی و نام مرضی معروف فرعانج بالفتح ماده گاو خورد سکرنیک فربه باشد و این لغت ترکیست فووج یعنی هو دج فنج بالفتح و به نهاید و شتت

باب الفاء مع فصل الحاء مهمله

فتح در کشایش و کشادن و نصرت و فیروزی و آب روان و آب چشم و جز آن فتاح بسیار کشاینده و حاکم و اسمی از اسماء الهی فاتح بکسر تاء و فوقانی کشاینده و حاکم فتوح حاصل و کشایشها و چیزیکه میرسد پس کشایش مقصود فاتح یعنی شادمانی

فلایج بویا بنیده و گیرنده فرح بالفتح نشاط و شادمانی و شاد شدن فصیح یعنی فراخ و صحیح گشاده و روان زبان و بلیغ و لسان فلاح رستگاری و بیزاری و پایندگی و خیر و بقا و طعام سحر فحن و دق باب الکریم الفتح بس کسیکه کوفت در کریم را گشاده شده من فرهنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الخاء معجمه

فخ بالفتح دام و تله صیاد فرّخ اول مفتوح و ثانی مشدده مضموم خجسته و مبارک و زیبا فرخ بفتح اول و سکون ثانی جوزه مرغ که در خایه باشد فراخ گشاده و گشاده شد فرسخ بالفتح فارسی فرسنگ فسخ بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن و باز افگندن فلخ بفتحتین ابتدای کار و اول مفتوح بثانی زده پنبه واسه بود که از پنبه جدا کرده باشند فوخ بادبیرون شدن از مردم و ستور ناخوش آمدن در میدان بوی من فرهنگ جهانگیری

باب الفاء مع فصل الدال مهمله

فرد بالفتح تنها و طاق و یگانه فاد و تنها و گاو دشتی فرید تنها و صدر بزرگ فرود فریفته و بغره شده و بزیر آمده فرغند بالفتح گیاهیست که بیخ ندارد و بر درخت که پیچید خشک گرداند و آنرا پیچه و عشاک نیز گویند فرزند معروف اولاد فیروزمند غذا و نیز سوای حاجت فرزند بکسرتین گوهر تیغ فرکند جای گذر آب فرابا فریاد گله مندی فواد بالضم دل فید بالفتح زیادت شدن و خرامیدن و نام قلعه

سرا و لشکر که فیلنام شخصی بنا کرده بود فرغند گوساله گاو دشتی و گاو میش بچه دو ستاره نزدیک قطب فهد بالفتح یوز یعنی گرگ و بسیار خواب کردن فاسد تباهی و تباه کردن و خواستن فهرو ماند یعنی حیران ماند فساد تباهی و تباه کردن و شدن فرسود بالفتح سخت کهنه و ریزیده فرصاد رنگ زن فرصاد بالکسر توت سرخ و توت حبر توت فراوند چه بیکدیس ورشندش تا دیگری باز نکند و آنرا بپرورند و فرود وفدرنگ گویند بس کشف اللغات فلغند بفتح یکم و سوم درختهای خاردار که بسبب محافظت کشت و باغ گرد برد آن نصب کنند فنو و فریفته و غره شده قند بالضم گم کردن فرهاد نام پهلوانی ایرانی و نام سنگ تراش که عاشق شیرین بود بس کشف اللغات

باب الفاء مع فصل الذال

فذ بالفتح تنها فخذ بکسر اول و کسر ثانی ران باشد فلذ بالکسر جگر شتر و پاره مال و پرکاله جگر و گوشت پاره فولاذ تعریب پولاد فالوذ تعریب پالوده

باب الفاء مع فصل الراء

فر بالفتح بمعنی فره و شکوه و زیبایی و حشمت و فروزان و گزیده از مردار موش و نافه مشک فور بالفتح رستن و رستگاری شدن و فیروزی یافتن و هلاک شدن و زود و شتابی و جوشیدن دیگ و مانند آن فرفور نی نوا فربور آنکه راه راست داند فتور سستی آوردن و سست شدن و پریشانی فاتر سست

وآب بگرم فاجر تبه‌کار و نافرمان و دروغ‌گو فجور بسیل کردن و دروغ گفتن و بیفرمانی و بدی کردن فخر بالفتح
نازیدن و افزودن آمدن از کسی فاخر گرانمایه و غورهٔ خرما و بی دانه و نازنده و ثوب
فاخر و جامهٔ گران بها فخیر آنکه با تو فخر کند فراخور لائق و زیبا فقیر درویش آنکه اندک
چیز دارد و مسکین آنکه هیچ ندارد فجر بفتح اول شکافتن زده آب راندن و بامداد و سپیدی
آخر شب فجار بالضم والتشدید کافران و بدکاران فرخار بالفتح هر چیز که آراسته بود
و نام شهری منسوب بخوبرویان فرخار نام بتخانه سومنات فرار بالکسر آلت هر چیز
که آراسته بود فاشرا فراز نیز گویند و گریز و گریختن فرار گذاره و چهار پهلو و خانه‌ها بشتا
که فراز بام بود فرخار نیک رسنده و سرشته فشیار بالفتح عطا و شعر و فرد گاهی
و شاگردانه و برای ستوطه نیز خوانند و بعضی کامرانی نیز آمده فقار بالکسر
بالکسر افسار و خر را افسار نیز گویند فشار بالفتح پاشیدن و بالکسر ستبله و
فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و بالکسر روزه گشادن فاطر آفریدگار
فطیر سرشته و خمیر بیمایه و شیر تازه و دوشیده فرفر با هر دو فاء مفتوح و سکون
هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود دوم شخصی را گویند که بشتاب گوید
سوم چرخی باشد مدور که طفلان از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند تا آن
بگردد و صدای فرفر برآید و آنرا باد فرفر نیز گویند فکار بکسر اول و کاف پارسی زخم
و جراحت فکر بالکسر اندیشه فکیر بسیار اندیشمند فقار چیست تازه و نان
خشک فرخار معرب پرگار فهر بالفتح بالسکون و الحرکت جماع کردن بی انزال

باد بگیری انزال کردن و بالضم مدرسه جهودان و بالکسر یک کف ریگ و سنگ ریزه صلابه سنگ که بوی دارو ساییدن فرهنگ

باب الفا مع فصل الزاد

فالیز معرب پالیز فروز بضمتین روشن کننده و امر روشن کردن فیروز ظفرمند و دست یافته و آنکه حاجتش برآمده باشد فرزه حربا را گویند فرز زمین هموار و جدا کردن چیزی از چیزی و امر از جدا کردن و دست برآوردن باند اختن فرهز بالفتح گیاهیست خوشبوی و کباب قدید فرز بهر دستک و گوساله فقز جستن فراویز پیوند و آرایش که بر سر آستین جامه دوزند فراز بالفتح گستردن و بستن و کشادن و نزدیک و بالا و بلند و فراهم و بالکسر آلت هر چیز و آنرا افراز نیز گویند فوزه بالفتح پیروزی و بالضم فائده در رسیده فانیز آستانه بیرون و پیروز و رستگار و بهره ور فلز بکسرتین جواهر زمینی مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فرامرز نام پهلوانی یعنی پسر رستم

باب الفا مع فصل السین

فرس بالفتح اسپ فارس سوار اسپ و سوار و نام ولایتی فریس بمعنی پیر رسن فریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود فیلقوس نام پدر سکندر فرناس بالفتح نادان نیم خفت و غافل و نیم خواب و اندک مایه فاس تیر و نیزه و تیر و لگام تیر یعنی دست افزار درودگران فرطوس نام سیاه زرافراسیاب فردوس بهشت بسیار درخت و بسیار انگور فلس بالکسر

فهرس فهرست فطیس یکبیرتین پتک آهنگر فسوس حسرت و سحر فانوس معروف که در آن شمع و چراغ برای محافظت باد دارند فقط

باب الفاء مع فصل الشین

فرویش اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت بود و آنرا سرویش نیز گویند دوم کاهلی سوم فرموش چهارم درنگ پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی بود فحش بالضم سخت و درشت فاحش هر چیزیکه از حد گذشته باشد و ظاهر و کثیر و بد فیش بالفتح سبزه فاش آشکارا فرش بفتح اول و سکون ثانی بساط افگنده و گسترده و برگ گسترده و گشت سه برگ و یا چهار برگ شده و کشادگی و دست فراخ فراش بالکسر بستر و هر چیزیکه بگسترند و پروانه چراغ و بالفتح و تشدید رای آنکه جا بگسترد فرخاش پرخاش در رزم و نادر و پیکار و جنگ فراپوش یعنی بپوش فرنش بالفتح بریان و ترت و مرت فنش بالفتح پوز اسپ و بار درخت کوکنار و بالضم سوی گردن و دنباله هر چیز فرغیش اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مکسور پوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهای آن از گریبان و دامن و سرآستین برآمده باشد فرامش مختصر فراموش فراموش کاهلی و فروگذاشت

باب الفاء مع فصل الصاد مهمله

فص بالکسر نگینه و پیغوله چشم و اصل کار فریص رگ گردن فحص

نیک و آن نیز دیدن و نیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک کاویدن و
میان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن

باب الفاء مع فصل الضاد معجمه

فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن و لازم و مطلقاً و عطای دادن و عطا و فرائض نیز و کمان سوفار کرده و قسمت میراث فروض جماعت و پیر شده گاو و جز آن فیض آشکارا شدن و بسیار شدن چیزی و آب و اسپ بسیار رو و اسپ دونده و رود و فیاض جوی پر آب و سخت روان شدن و هوا نیز و بسیار فارض پیر گاو فضفض آب روان و آب خوش

باب الفاء مع فصل الطاء مهمله

فرط بفتح اول و سکون ثانی و گذشتن کاری

باب الفاء مع فصل العین مهمله

فرع از هر چیزی بر سوی وی و مهتر قوم و سر گیسو و موی تمام و شاخ درخت و شعر بیضا و کمانی که از شاخ درخت سازند فروع بالفتح جمع فرع یعنی شاخها و نام کتاب و نام علیست فارع کوه بلندتر از کوه های دیگر فزع بالتحریک ترس و ترسیدن و زاری و ماتم و گریستن و پناه ساختن فجع درد مند کردن و بدرد آوردن و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و مصیبت زده کردن فضل بیع نام وزیر حضرت علی است و نیز فصل بهار فقع نوعی از سماروغ سپید است که ...

فقاع بالضم آوند گلاب وقیل روی آب روان فلقع بمعنی سخت زدن و شدن
فلع بالکسر تبر شست بزرگ که آهن را بآن ببرند و می گذارند دوم بار فلع بالفتح
والکسر شگافتن و شگافته چیزی و فلوع بضمتین جمع

باب الفاء مع فصل الغین معجمه

فدغ کفانیدن چیزی کاواک را فدغ روشنائی فارغ پرداخته و تهی وار
کار باز ایستادن فراغ پرداختن از کاری و جمعیت و فراغ شدن و تهی کردن و
فرصت و خوشی دل و باد سرد و مهتر و اصل معنی روشنی و تابش فدغ فزودن
نشدن و بسیار شدن فیغ آن دوست که بجای معشوقه وارزش وغیر مقصود
فیغ بزبان فرغانه بت را گویند

باب الفاء مع فصل الفاء

فوف پنبه و سپیدی که بر ناخن پیدا آید و سپیدی مغز وار خرما فیف بالفتح بیابان
هموار فحف پیمانه شراب فیلسوف فیل بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی
حکمت یعنی ترکیبی دوستدار حکمت فکیف پس چگونه

باب الفاء مع فصل القاف

قاف زیاده فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از کسی در علم و جز آن و برتر
از یاران شدن در مرتبه و بالضم سوفار تیر فرق بالفتح جای بخشش موی
و بالضم قرآن مجید و بالکسر رمه گوسپند و گروه مردم و پاره چیزی جدا شده

فرق گروه فائق در ایام جاهلیت روزهٔ رمضان را گفتندی و نیز کشاینده بستگی
فراق بالکسر جدا شدن از هم و جدائی فواق بالضم سکسکه و حکه شدن مرده را و
میان دو دوشیدن شیر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند مهلت میان دو دوشیدن
فائق بفضل زیاده آینده بر کسی و بن ریش ماننده و پیوندگاه گردن با سر فتق بالفتح
گشاده و گشاده فرج شدن و نام مرضیست فلق شگافتن سپیدی صبح فندق
بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال میوه ایست بمقدار سپاری مغزدار و برنگ سرخ
و سیاه می باشد من شرفنامه فستق بالکسر معرب پسته فاسق بدکار فسق و فسوق
بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان و تباهی و حرام و دشنام دادن فیلق
لشکر و لشکر فراهم آورده فالق بمعنی برداشتن نیز آمده است فرزدق نام شاعر
من نفحات فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق
پس فرخی باد مر دری را که مانند خانهٔ کعبه است گرداگرد وی می آیند از هر وادی و در
من فرهنگ بوستان *

باب الفاء مع فصل الکاف

فاتک مرد دلیر فارک زنیکه شوهر خود را دوست ندارد فترک بالکسر دوالهای
زین و شکاربند فرتاک نام جام هلاک و جنگی فراترک یعنی پیش ترک فراک بالضم
نقیب فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و بالکسر دشمن زن و شوهر را فرانک
نام مادر فریدون فک جدا کردن دو چیز بهم و خلاص کردن فرحاک بالفتح موی

فراشتنک
فرو هشته و در لسان الشعرا فرغال بالام مرقوم است فغاک بالضم ابله و نادان فرا
و فراشتوک بالفتح با شین موقوف مرغکی سیه و سپید که بجا ه آشیانه سازند و آنرا
پرستو و فرشتو نیز گویند و بتازیش خطاف فرسوک اول مفتوح ثانی زده کره پنبه ریسمان
رشته بود که بر دوک پیچیده شود فرسک بالکسر شفتالوی بیهوی فرسنگ سه کروه
زمین فدرنگ فراوند مذکور فرهنگ ادب و دانش و بزرگی فرغوک تاخیر درکار
دین زدن فلک بالفتح آسمان و بالضم کشتی فنوک بضمتین ستهیدن و ستیزه
کردن و مقیم بودن بجای و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فنک بالفتح
عجب و بفتحتین جانوریست معروف که آنرا پوستین کنند فنایک نوسیده

باب الفاء مع فصل اللام

فصل یک بخش از چهار بخش سال از سخن و جزآن و فصل کتاب و ضد وصل
و جدا کردن و باز کردن و قضا کردن فصول جماعت آن من فرهنگ جهانگیری
فاصل جدا کننده فیصل حاکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا کننده و قاطع
فتال بالفتح درخت توت نده و بالکسر زره و بریدن و از هم جدا شکستن چیزی
فتیل بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد و رشته دانه خرما و پیچم که در میان
انگشتان بیرون آید چون بر یکدیگر مالند فال معروف شگون و ضعیف رای فصیل بالفتح
دیوار درون قلعه و دیوار در پیش حصار و شتر بچه از شیر جدا کرده و قلعه جدا کردن فضل افزونی
خلاف نقص و افزون شدن و درجه بزرگ فاضل افزونی دارنده و نیکوئی دارنده

و عطا دهنده فواضل جمع آن فضول افزونیها و زیادتی کردن و نیکوئی کردن
و بالفتح جمع فضل فجل بالضم ترب فسیل نهال خرما فل بالفتح رخنه روی کار
و تیغ و لشکر بزیمت شده و بالکسر زمین باران نرسیده و بالضم چوب درخت آبی
و نیلوفر فول بالفتح باقله که قسمی غله است فوفل بالضم که بهندی سپیاری گویند
فلفل بدو فاء مکسور معروف و دو نوع است یکی گرد و دیگری دراز قفال بمعنی
بازگشتن از سفر فتل بالفتح تافتن ریسمان و بگردانیدن و فتل بفتحتین دوری
میان آرنج و پهلوی شتر فحل بالفتح گشن یعنی شتر نر و درخت خرمای نر که بر نیارد
و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع فشل بالفتح مرد ترسنده و بد دل
و افشال جمع و فشل بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن فعل بالفتح کردن
و بالکسر کردار فاعل کار کننده فعال بضم اول و تشدید ثانی کننده آنچه که خواهد
فارغ بال یعنی بی پروا فرغول اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مضموم
تاخیر و درنگ و غفلت فرغل اول مفتوح ثانی زده و سوم مضموم کرته اطفال
با کلاه دوخته فرول یعنی بگذار فی المثل یعنی در داستان من فحتا مه فرعل
بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع آن فسرده دل بفتحتین یعنی مرده دل
و کاهل و نام مهربان و بی درد و سخت دل

باب الفاء مع فصل المیم

فام شکل و مانند گونه و رنگ فم دهان اصل فوه جمع افواه فوم بالضم سیر و گندم

وگندنا فدام بالکسر پوشش ابریق و بالفتح والتشدید بالوده ونهبن و سرپوش ابریق
فدم فدو ماندگی ودل تنگی فراهم یکجا کرده وجمع فاحم موی نیک سیاه وانگشت
مرده فهم بالفتح قبیله ودانستن فهیم یعنی فهمنده ودانده فطام و فطیم بالکسر
از شیر باز کردن کودک راو بچه را فطم بایستادن از عادت و بالفتح بریده کوه را
گویند وجدا کردن فخم تمام شدن تن و بزرگ قدر فخیم بالفتح بزرگ فرجام نیک آخر
و مبارک فیام بالکسر گروه مردم فرطوم یعنی موزه فرد بردن و بدان بکام
یعنی بکام اسباب گشتن و مستولی شدن فطم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن
کسی را از عادت فحم بالفتح انگشت وزکال

باب الفاء مع فصل النون

فن بالفتح گونه هر چیزی و در عرف بمعنی خیانت و شیطنت فدان بفتح فاء و
تشدید دال آلت بزرگر که از ان کشت کنند فنن بفتحتین شاخ درخت فنون
جمع فن یعنی هنرها فنالیدن بالکسر فشاندن و ریختن فتان زرگر و بیوفتنه انگیز
و آشوب کننده فرسودن کهنه و ریزه شدن و کاهیدن فرخاریدن چیزی سخت تر
کردن فرسن بکسرتین سبیل شتر و سم گوسپند فسان بالکسر آن سنگ که از ان
چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و آنرا افسان و سان و سن و فسانه نیز گویند
سن کشف اللغات فسون بالضم کلماتی که ساحران و معزمان بکار برند فرسان
بالکسر نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند فرجان

شانه کم اسپ خار و پشت خار ستور فرحون فرحت کنندگان فسردن بضمتین
بسته و منجمد شده کردن آب و امثال آن فسانیدن مالیدن و راست کردن و
افسونگری کردن فشردن شپلیدن و پای محکم داشتن فشاندن ریزانیدن
و ریختن و افشانیدن فروتن یعنی متواضع فتن بالکسر عشق و عاشق و معشوق
و نام کنیزک بهرام گور که بسیار زیرک بود فطن بالکسر زیرکی و هوشیاری و تیز خاطر
فتودن بالضم غره و فریفته شدن فرسائیدن بالفتح کهنه کردن و از هم ریزانیدن
فیجن بفتح فا و سکون یای تحتانیه سداب و رویست دشتی فرعون بالکسر لقب
کافری که نام او ولید بن مصعب بود فیضان برجوشیدن آب از بسیاری و
روان شدن و مدد رسانیدن آب تاب فریدون نام پادشاهی فقدان بالضم
گم شدن فرقدان نام ستارهٔ ایست که نزدیک قطب میباشد فلاخن چیزیست
که از آن سنگ و کلوخ می اندازند هندش گوپهن نامند فرکن جوی آب فرمان
بالفتح حکم و کاغذی که پادشاه بکسی نوشته و مهر فلان بالفتح کنایت است از مرد غایب
فرزین بالکسر مهرهٔ شطرنج فروزان سوزان و تابان فغان آواز فریاد و شور
فرو ماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن و عاجز ماندن فلسطین نام شهریست در شام

باب الفاء مع فصل الواو

فتو مرد جوان و فتوی خواستن فجو بالفتح گشاده سینه شدن کمان از زه و فرا
سیان و دو کوه فراشتو همان فراشتک مرقوم فسو کید کردن و کید و قبیله از عرب

فشو پراگنده و آشکارا شدن فلو اسپ کره فهلو تعریب پهلو فرو بفتح فا و سکون
رای مهمله و واو جمع فراء فحو بضم فا و تشدید واو روونک هیچ نباتیست که بآن
سرخ رنگ کنند ۞

باب الفاء مع فصل الهاء هوز

فرخنده بالفتح مبارک فاخره یعنی گرانمایه فضله بالضم زیاده رفسد فاجره
زن بدکار فقره فقره بالکسر جدا جدا و اندک اندک فی حد ذاته در حد اصالت
او فرجه بالضم شگاف و کشادگی میان دو چیز و رهائی و شاد شدن فاژه
خمیازه آنکه دهن از هم باز شود بتازی تثاوب و بهندی جمهائی گویند و بمعنی بیابان نیز
گویند فرسوده بالفتح پایمال گشته و دست زده و کهنه فاره بفا و را و مهمله
و بوی خوش و نافه مشک نیز فرقه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح قاف گروه آدمیان
کمتر فلکه بالضم بادریسه خیمه که شبیه ناف است فلجه و فلخنده پنبه از پنبه دانه جدا
کردن فارضه ریش بزرگ فلکه بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و سنگ
توده و بادریسه فرضه کوچه و سوراخ فضه بالکسر سیم یعنی نقره فرفره بالفتح
باوزنه و چرمی مدور که بچگان در رو کشیده گردانند و جنبانیدن و سبکی و لشا
غم پشت شکن فقره بالکسر استخوان و مهره پشت و عبارت متفقا فرزانه بالضم
و استوار کار فروزینه بالضم آتش زنه و آتش گیره را گویند و در بعضی فرهنگ
خس و خاشاک فرازنده بلند کننده فیروزه جوهریست مبارک قیمتی سبز رنگ

فاته آن چوب پاره که هنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند فروزنده تابان
و درخشان فرومانده بالضم عاجز و حیران فسانه بالکسر قصه و بمعنی فسان که بران
تیغ تیز کنند فوطه سیز یعنی ازار فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند فاحشه
کاری زشت و ناشایسته و بد و زنا و لواطت و نابکاری و تبه کاری فهانه چوبکی
تنگی باشد که آنرا پس در نهند تا گشاده نشود فهامه بسیار دانا فاکه میوه جمع آن
فواکه فرشته بکسر تین و شین معجمه ملک بفتحتین فرستة بکسر تین بمعنی رسول یعنی
فرستاده فسرده بالفتح بر بسته و منجمد شده فرداره بالفتح خانهٔ تابستانی که بالای بام
باشد و گنجینه و کنارهٔ چهار پهلو و کنارهٔ و بالضم بر که تخته در سقف نهند فشرده اول
مفتوح ثانی مضموم استوار کرده شده و شپلیده فرسوده سخت کهنه و ریزنده شده
و پایمال گشته و دست زده فیلوله بالفتح ضعیف رای شدن و فیوله بفتح یکم و
ضم دوم بمثله قلیه اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف دوشیدن شیر حیوان نوزائیده
را گویند چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشته نیز گویند فسیله بالفتح
گله اسپان و ستوران شکاری و فیسله نیز گویند و در عربی فسیله درخت
خورد خرما فکانه بالکسر سوده یکم ناقص مدت زاده شود فوه یعنی دهن فه بالکسر
بیل چوبین که بدان کشتی رانند که بهندی ڈانڑ گویند فره بالفتح و امیر گرفتن و نصیبه ور شدن
و بکام شدن و بسیار فخره یعنی زره فقه بکسر فا و سکون قاف بمعنی دریافتن و بالکسر
بقاف مفتوحه آشکارا کردن و آن علمیست از علم شرعی که در وی بحث از احوال

قران مجید باشد فقیه بفتح اول وکسر ثانی وبای مجهول دانای علم فقه فتنه بالکسر آزمایش وآزمودنی وعاشق وفریفته وشر وتباهی وبلا ومحنت ونرم شدن آهن و عذاب وزیان وظلم وخوف وامراض وقحط فریفته عاشق ودیوانه فیه بالفتح و یای مشدده گروه فرغانه نام ملکیست در حدود خراسان فچفچه اول مضموم ثانی زده سخنی راگویند که در افواه وابسته افتد بطریق خفیه فقواره بضم اول کسی راگویند که از غایت خجالت وتشویر ساکن گشته سخن نتواند کرد فنج بت راگویند دارمعنی مانند یعنی مانند بت فضاله بالضم زیادت مانده وپس خورده فریه بالکسر دروغ وتهمتی که از خود ساخته باشند فلاره یعنی بیهوده فایده سودمندی وانچه گرفته یاداده شود از مال ودانش

باب الفاء مع فصل الیاء تحتانیه

فربی اول مفتوح ثانی زده وبای مکسور ویای مجهول بمعنی فربه باشد فربهی یعنی فربهی که دارد وفربه شدن فریودی کسی راگویند که براه راست باشد ودرین وآنرا فریودی نیز گویند فرحی افزونی وفیروزی وروایی حاجت وظفر ورجحان فرحی کردن ترجمه فرط فرخی مبارک شدی فحوی معنی سخن ومقصود سخن وجمع آن فحاوی است فدیی بالکسر نازنین وبدل چیزی وبدلی که خویشتن رابدان برهانند فدایی بالکسر کسی وچیزی که آنرا فدا کرده باشند ودر اصطلاح عاشقان عاشق جانباز راگویند که فدای سر خود بپای معشوق پروانه وار بیفکند

فانی نیست شونده و نیست شده فوضی چیزی آمیخته فواشی گوسپندان بچراگاه پراگنده شدن فرومانی ای درمانی و بسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی قفاسی بالضم بمعنی شربت فروش فی بالفتح سایه و بالکسر بمعنی درمیان فلاطوسی نام حکیمی و بمعنے درم نیز آمده فرهنگی باکاف فارسی ادب آموز و شاگرد فیافی بالفتح بیابان سن فتحتاسه فهامی بمعنے دانا و فهم دارنده ❖ ❖ ❖ ❖

باب القاف مع فصل الالف

قبا بالفتح معروف جامه قضا امضا یعنی چون حکم الهی جاری قتا مرگ شنگوارک قثا بالکسر والتشدید خیار قدا بالکسر تخفیق قسطا نام حکیمی قضا بالفتح حکم الهی دفوت شده قضارا بفتحتین بمعنی ناگاه قلب ریا یعنی نر اسپ قلولا بفتح قاف ولامین وسکون واو قاز جانوریست قفاپس سر و سیلی نیز آمده است قرا بالضم جماعت قریه قمرا روشنی مهتاب و شب روشن قلما بالفتح فلاخن قوا بالفتح قوت ❖

باب القاف مع فصل الباء موحده

قسب بالکسر استخوان بیرون آمدن میان قاب قدر و مقدار قوله تع فکان قاب قوسین یعنی اندازه دو کمان قب بفارسی ظرف طعام خوردن قباب بالفتح آواز شکم و شتر و بانگ شیر و بالضم روشنائی و بلندی قلاب نوعی آلت آهنی پیچ پیچ است شکار ماهی که باشصت میباشد سند آنرا شبی گویند قبقب اول مفتوح ثانی زده

شکم قحاب بالفتح سرفهٔ خشک اسپ و شتر و مردم قریب بالضم نزدیکی و نزدیک
آمدن و خویش و بمد قرب نزدیک قراب بالکسر نیام شمشیر و کارد قعب قدح
چوبین و سفال و قدح بزرگ قصب بالفتح نی و جامهٔ کتان و حریر مصری که
بخوبی مشهور است و کمربند و بالتحریک کلاک و بمعنی نیزه نیز آمده [illegible] و بالسکون
بریدن و بالضم روده گانی قاصب ببرنده گوشت قصاب گوشت فروش و
گوشت ببرنده قصب الجیب نوعی از خرما کم مزه و میوهٔ ایست در خراسان و
نوعی شکر و نوعی شیرینی و نی گل آگنده و بهندی گانهر را مانند قشیب جامهٔ نو و
زهر در طعام کردن و شمشیر نو جلا دادن قطاب بکسر قاف بمعنی جیب سینه
سوراخ جامه که از آن سر بیرون کنند قضب زدن بتازیانه و شاخ درخت
قضیب بالضم تیغ بران و باریک و نیزهٔ خرد و ناقهٔ مدام ناشده قطب بالضم
ثلاثه لغات ستونهٔ آسیا و چرخ و کوکبی ثابت نزدیک فرقدان و مهتر و سپه سالار و یگانه
قلب بالفتح دل و خرد و خالص و اشراف هر چیزی و میانهٔ لشکر و میان و برگردانیده
و باژگونه کردن قالب بالفتح کالبد و بکسر لام غورهٔ خرما زنگ زده قلیب چاه
سرگرفته و ناگرفته قنقاب بالفتح شیر غرنده

باب القاف مع فصل التاء فوقانیه

قت بالفتح سپس چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن هر چه باشد
و گل وغیره قوت روزی و علف بقدر حاجت قتات سخن چین و دروغ گو

قوت چکاعل قربت بالضم نزدیکی قباحت زشتی و زشت شدن قدرت
بالضم توانائی و بالفتح مرتبه او قداحت سنگ با چوب آتش زنه قساوت
سختدلی قضیت بالفتح خواهش و حکم قنوت بضمتین فرمان برداری
کردن و قیام نماز و در نماز در ایستادن و دعا گفتن در نماز قنات بفتحتین کاریز
یعنی حوض و چاه بزرگ که ازان آب برکشیده بکشت زار دهند و بالای نیزه قناعت
بالفتح خورسندگی و بر اندک بسنده کردن و راضی بودن قلت بالکسر کمی و
بالفتح چشمخانه و مغاکی سنگ که آب گرد آید و مغاکی بن انگشت نیز قوت توانائی
و نور مندی و بضم اول و سکون ثانی روزی قیاوت میانجی کردن و فعل
قیامت روز رستخیز

باب القاف مع فصل الثاء

قثث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قرثیث نار ماهی قعیثث باران بسیار
و عطای بسیار من فتحانسه

باب القاف مع فصل الجیم

قبج کبک فارسی معرب قوچ بالضم گوسپند یکه کودکان ابران سوار
اندازند و شیر نر زن قلچ بالضم چارپای که هر دو پای پیشین او پیوسته بود
قحفچ بفتح اول و ضم دوم سوم مکسور زخمیست و شکم که هنود آنرا اصول نامند
قنج و آن ناز کشیدن معشوق است از عاشق قنوج بالکسر نام شهریست

و در زبان هند فلک گنج یعنی چنگ قولاج و قولیج چیست چه چست رفتن اسپ

باب القاف مع فصل الحاء

قداح شکوفه قارح اسپ پیر قدح بالتحریک ظرف جام و آتش زدن و از سنگ
آتش جهانیدن و طعنه کردن در نسب و سرزنش کردن و خلل آوردن در کار کسی
قراح بالکسر تشنگی و رخت قرح بالضم زشتی و بالکسر تیزی اسپ و تیر
قیح بفتح قاف و سکون یای تحتانی یعنی ریم گرفتن قرح بالفتح ریش کردن
و زخمی و خسته کردن و بالتحریک ریش برآمدن قرواح بالکسر زمین گشاده و
زدوده و زمین ساده که در وی چیزی نباشد قلح زردی دندان و زرد شدن آن
گندم و پست خشک خوردن قوس قزح آنچه پیدا شود در هوا بشکل کمان و
آنرا کمان نیز گویند و قزح بالضم نام دیوست مجدالدین فیروزآبادی صاحب
قاموس در صراح مستقیم گفته باران که آنرا بالا ظاهر شود و آنرا قوس قزح میخوانند
زیرا که قزح نام شیطانست که گفتار آنرا بوی نسبت کنند و آن چیزی در هوا پیدا
و سبب ظهور وی آنست که آفتاب در حجاب ابر در مثل ... تابد و در هوا عکس
آن قوس قزح پیدا آید و اگر آفتاب مغرب باشد آن از جانب مشرق طلوع شود
و خود را ظهور کند و در کنز اللغات قزح بضم قاف نام کوهیست و نام شیطان و
در صراح است که آنرا کمان رستم هم گویند

باب القاف مع فصل الدال

قند فارسی بمعنی قند و تازی سربستی و راستی و این حرف تاکید است قشد بفتحتین
باد رنگ و بالکسر شیر بزرگ و کوبان و خیار و بعضی گفته اند چیزیست شبیه
بخیار قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که دراز بریده باشد و جامه کهنه و بالضم
و فتح دال نام آبی است در حجاز قند نوعی شیرینی از نبات خوشتر می شود قناد
قند ساز و قند فروش قباد بالضم نام پدر نوشیروان قتاد بالضم درخت خاردار
قد بالکسر بوزن قواد و قیاد کشیدن و قلتبانی کردن بر زن قراد بالضم کهنه
و سر پستان و سر قضیب اسپ قصد آهنگ کردن و میانه بودن و میانه رفتن
در هر چیزی و شکستن چوب و تیر شکسته و جدا شده و مردی که نه فربه نه لاغر قاصد
اسم فاعل آهنگ کننده و جاسوس قاعد نشسته و نخلی که دست بوی نرسد و زنیکه
از حیض و زه باز ایستاده باشد از پیری و قواعد جماعت آن قواعد گروهی از
خوارج و زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها جمع قاعده قعود نشستن
و باز گشتن قاید کشنده کور و سرهنگ قید بالفتح زنجیر و بند قزاگند بالفتح با کاف
فارسی نوعی اسلحه جنگ که هنگام جنگ پوشند و جهالت قلم در کشید یعنی محو کرد و دور
کرد و موقوف نمود قلم کرد یعنی برید

باب القاف مع فصل الذال

قذ بالفتح پر تیر قنفذ اول مضموم و سوم مفتوح کاسه و خارپشت قنافذ جمع
و جای خوش و پس گوش شتر و جاییکه در وی گیاه انبوه روید و خار پشتان *

باب القاف مع فصل الراء مهمله

قار نام داروئیست والوری بمعنی سپند استعمال کرده قیر بالکسر نام روئیست خشبیست
سیاه که بر شتران گرگین مالند وبمعنی سیاه دانه نیز آمده که هند آنرا کلنجی گویند قدر
تعظیم وبلندی واندازه چیزی وبالسکون اندازه کرده خدا بر بنده وبالکسر دیگ
کشف اللغات قدر بسرها قدور وجماعت قدر روز نیکه از فواحش دور باشد وشتر یکه
بر کرانه شتران خسپد قادر بمعنی توانا واسمیست از اسماء الهی وقدر بمعنی تنگ کردن
نیز آمده است قدیر توانا وپخته وطعام بدیگ پخته قحر بالفتح پیر فرتوت وشتر کلان سال
قحر وقمر قار کبوتر بغدادی قهر بالفتح چیره شدن وغلبه کردن وغالب شدن
وخوار کردن وشکستن کسی بر ظلم کردن قهار شکننده کامها وغضب کننده قبر
بالضم والتشدید چکاوک قطمیر بالکسر پوست خسته خرما ونام سگ اصحاب کهف
وبمعنی کلان هم آمده است قنطر بکسر اول بمعنی سختی وبلا قنطار بالکسر یک پوست
گاو زر وسیم وکیسه قطر بالضم کرانه وکرانه آسمان وگوش وبالکسر مس گداخته
ونوعی از جامها قطع نظر یعنی برداشته نظر ودر گذشتن قطار بالکسر جماعت
قدر ویک رشته شتر قصر بالفتح کوشک واصل درخت وگردن اشتر وآخر روز
وکرانه چیزی وکوتاه کردن من منتخب قصور جمع قصر وبمعنی ایستادن و
کوتاه کردن قیصر نام پادشاه روم قسر بستم بر کاری داشتن وبلغتی از قبیله
قسور اول مفتوح ثانی زده گیاهیست وشتر قشر بالفتح پوست باز کردن از

از چوب دست زدن و ستم کردن قاشقور بدفالی و شومی و اسپی که در میان اسپان از
پس همه آید قعر بالفتح تنگ و مغاک و بن چاه و دریا و کاویدن از بیخ قرار بالفتح
آرام و آرام جایی قفر بیابان بی آب و بی نبات قفیر زنبیل قفار زمین سادهٔ
و نان بی نان خورش قمر بالتحریک ماه تمام و خیره شدن چشم از برف و نگریستن در
سپیدی قمار بالکسر بازی و نام شهریست که آنجا عود خوب میشود قلاوز و قلاور
هر دو لغت بالفتح سپر و سواران که بیرون لشکر باشند برای نگهبانی قلندر بالفتح
معرب کلندر است میر جمال الدین در فرهنگ جهانگیری نوشته است کلندر
کندهٔ ناتراشیده را گویند بنا بر مردم بوند و ناهموار با کندهٔ ناتراشیده نسبت دارند
بایں نسبت ایشانرا قلندر گویند

باب القاف مع فصل الزاء

قز بالفتح ابریشم کهنه که بهندیش قسمی چو اشند دارند جامه در میان کنند و کژش نام
پیله دارد قفیز بالفتح پیمانه قلاوز راهبر و نگهبان قفل انداز بالفتح شب رو
و دزد قندز بالضم نوعی پوستین سیاه که اکثر کسوت سلاطین و ملوک میباشد
قیزقز اول مکسور ثانی زده و سوم مضموم جانوریست که رنگ او سبزی
و سیاهی مایل است که بهندش ... گویند

باب القاف مع فصل السین

قطاس اول مضموم ثانی مفتوح چیزیست مثل کاکل که از موی گاو دشتی

بحری

بیسازند وآنرا بر سر اسپ وپیک می بندند هندش چنور گویند من کشف اللغات
قنطاس بالضم والکسر وبالفتح والکسر پیمانه بزرگ وراست وکپان ترازو ویعنی ترازوی
یک پله را گویند ونردکه هندش چوپر گویند قرطاس بالضم والکسر کاغذ ونشانه و
گل ادیم قدس بضمتین پاک شدن قدوس بالضم والتشدید پاکیزه وپاک از
عیب قاس ابرو واندازه قباس بالفتح آفتاب قابوس خوبرو ونیک صورت
قربوس بتحریک الراء کوهه زین قاموس میانه دریا ونام کتابی در علم لغت
قوس بالفتح کمان وبالضم صومعه ترسایان قواس بتشدید واو کمان گر قوبس
بالفتح پیرکلان سال قرس بالفتح سرما وسخت وسخت شدن قمرتین یکی پیرکلان
نوعی ماهی که هند جهینگه گویند قبس بالتحریک روشن وپاره آتش وز با شد آتش
وبالسکون آتش گرفتن قساس نام کوهی قلمس بمعنی قی یعنی آنچه از حلق
برآید ورسن کشتی که از لیف باشد جمع قلوس قمس غوطه خوردن در آب
قفس پنجره جانوران قلاس کاه دوزد ودریایی کف انداز وبالا قلیس
بالفتح بخیل وبالکسر وتشدید لام کلیسایی که ابرهه در صنعای یمن ساخته بود وکلیسا
بمعنی بتخانه ققنس اول وسوم مضموم ثانی زده نام جانوری است خوش آواز
که بیان آن در مثنوی لیلی ومجنون مرقوم است قیس بالفتح ویاء مجهول نام مردی
عامری که مجنون لقب داشت قلمس رسن کشتی سطبر که از لیف خرما وجز آن
بیسازند وآنچه از گلو برآید بیک دفع از طعام وشراب قیاس بالکسر

اندازه کردن چیزی بچیزی مانندوی و دریافت

باب القاف مع فصل الشین معجمه

قاش پاره از خیار و خربزه و مثل آن و چیز پیچیده قبش بالفتح خویشاوند قرش
بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و بضم قرش پیوند کردن چیزی را بچیزی
من منتخب قریش بضم اول و کسر ثانی نام یکی از قبیله عرب قروش کفش کهنه
قشاش آنکه از هر جای چیزی بچیند و میخورد قفش تعریب کفش است قلاش
بیهوده و هرزه قلاش بالفتح و تشدید لام درویش و مفلس قمش گرد کردن
از هر جای قماش بالضم متاع در ریخته خانه از هر جنس و بالفتح خورد ریزه

باب القاف مع فصل الصاد

قص کوتاه کردن و ناخن چیدن قبص بسر انگشتان گرفتن قرص
بالضم کلیچه و نان گرده و بالفتح شکنجیدن بانگشتان و نواله برکندن از خمیر قارص
شیر و شیر ترش زبان قصص بالفتح حکایات پیشینه و بیرون رسانیدن کسی را بجا
و بیرون رسیدن و بریدن موی و پشم قصاص بالکسر کشنده را کشتن بعوض
کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت قفص همان قفس مذکور قعاص
بالضم بیماری گوسفند که در حال بمیرد قلوص بالفتح شتر جوانه و برآمدن سایه و کوتاه
شدن و بر جستن آب جامه بعد شستن و برآمدن آب در چاه و قلوص بالضم بر جستن
چیزی و بالفتح شتر ماده جوان قماص بر جستن خر گوره و اسپ و جز آن قمیص

اول مفتوح ثانی مکسور پیراهن سن خفتن باشد قاص بتشدید صاد افسانه گوی

باب القاف مع فصل الضاد معجمه

قبض خلاف البسط گرفتن بپنجه و گرفتگی و فراز گرفتن و گرد و فراهم آوردن بال و تنگ کردن قابض تنگ گرفتن و فراهم آورنده قرض وام دادن و ضمه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی

باب القاف مع فصل الطاء مهمله

قط بالفتح بمعنی لیس و هرگز و بفارسی بمعنی پهنا بریدن قلم و بالکسر گربه نر قبط بالکسر اهل مصر و نیک آن یعنی اصل قحط خشک سالی و تنگی قرط بالضم گوشوار و بفتحتین شعر قرواط بالکسر نوعی کشتی قسط بالفتح ستم کردن و بالضم بهره و بخشش قطط بفتحتین سخت مرغول و مرغول شدن موی جعد قماط بالکسر رسن که قوائم ستور بدان بندند و دست بند و پای بند قنوط بفتحتین ناامیدی و ناامید شدن قیراط بکسر قاف و سکون یاء تحتانیه که جمع آن قراریط است صاحب قاموس گوید که بحسب شهر وزن مختلف است بمکه ربع سدس دینار و در عرف نصف عشر دینار است و در مجموعه ابراهیم شاهی نوشته که قیراط یکجو چهار خمس حبه باشد و خمس بضم اول و سکون ثانی پنجم حصه و حبه بالفتح نصف تسو است یعنی هشتم حصه دانگ

باب القاف مع فصل العین

قاع میدان و زمین هموار و نرم قرع بالفتح کدو و کوفتن قالع بیخ کننده قانع بسنده و رضامند

برانچه که قسمت باشد قلع بالفتح کندیدن وتوشه وان شبان ونام معدنی که
ازوی ارزیز خیزد قطع بالکسر بریدن وحلم کردن بربری قطیع بفتح قاف وکسر
طا ورمهٔ گوسپند وگاو وتازیانه قلاع بالکسر جمع قلعه است قمع بفتح یکم وسکون
دوم بمعنی کوشیدن وبمعنی زدن وقهر کردن وخوار گردانیدن قناع بالفتح هدیه
ودامنی وطبق که بروی خورند وبالکسر پرده وپوشش که بتازی بر بالای مقنعه باشد

باب القاف مع فصل الغین

قنغ پوشمند ومبارک قدغ بالفتح کناره قرلغ اول وسوم مضموم نام
قبیله ایست از ترکان قیماغ بالکسر شیره وسر شیر را گویند که هندش ملائی نامند

باب القاف مع فصل الفاء

قاف یکی از حروف تهجی وکوهیست گرداگرد زمین وکوه محیط دنیا که از زبرجد
وارتفاعش پانصد فرسنگ بلنداست گرد بگرد آب وارد وقاف الرقبه پوست
گردن گوسپند وسوی آویخته کردن قحف بالفتح پس سر وگردن ودر فارسی
بمعنی دنبال شایع است وبالکسر بمعنی ایستادگی ودیرکن قیف بالکسر سر بند
صراحی ومینا وغیره قذف بالفتح سنگ انداختن ونهادن وقی کردن ودشنام
دادن وبفاحشه نسبت کردن وگمان بد بردن واول مفتوح وثانی مکسور دشنام
که حد شرع لازم آید من قذف اسم قفوف خشک شدن جامه شسته قحف
پیاله شکنج چوبین وکاسه سر قرقف بالفتح شراب لی ودرد وبالضم کتاب

ترسایان و تشریف قایف پی شناس و اثر شناس قصیف آواز رعد و دریا و لاغری و کہنیک خشک شدہ باشد و تزار شدہ وانچہ بریزد از درخت قطیف اسم موضعیست قطف بالکسر خوشہ خرما و میوہ پختہ قاعف باران درشت ❊

باب القاف مع فصل القاف

قاق مرد بسیار دراز و احمق وانچہ بچگان بوی بازی کنند و گوشت خشک قیق بالکسر نعرہ بآواز بلند قواق بفتح اول و تشدید واو نام درختیست کہ میوہ آن بصورت آدمی میشود و سخن میگوید و ہرگاہ کہ از شاخ فرود آرند بمیرد و دران عجایبات بسیار است قیق کوہیست محیط دنیا یعنی کوہ قاف و بالکسر نادان سبک عقل و بالکسر آواز ماکیان و ترسی بیفزند قدق بالضم خرگوہ قرق بالضم دیدہ بانی کردن و بالکسر اصل و بیخ و بالفتح وکسر را او جای ہموار و بفتحتین سیر کردن در زمین ہموار و بیابان قراق دیدہ بان قرسق بالفتح یک معدہ و بفتح یکم و سوم فلک را گویند قلاسق کوشش قلق بالفتح بی ارامی و بی آرام شدن قوالق جمع آن قرنق کنیزک قرطق بالضم معرب کرتہ قربق بالفتح دوکان بقال معرب کلبہ قوق بالضم بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن واندام زن و بالفتح نام یکی از پادشاہان روم و آواز کردن ماکیان بوقت مست شدن و طلب کردن خروس

باب القاف مع فصل الکاف

قرک بترکی مهمان قرصک بالضم مصغر قرص و شیرینی است مانند شش برسوله
باشد قاضی فلک یعنی مشتری قفص تنگ یعنی دنیا قلب مدنگ
یعنی گندم من فحناسه

باب القاف مع فصل اللام

قل بالضم یکو قابل و مقبل بمعنی سال آینده فارسی قابل بمعنی لایق قائل
گوینده قبل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیش و بالضم بوسه و بالکسر مانند قبول
بالفتح پذیرفتن قبیل مانند و پذیرفتار و جماعت مردم از یک گروه قاتل کشنده
قتیل کشته قتال بالکسر کشش کردن و با یکدیگر کارزار کردن قول گفتار
قیل و قال گفتگو قوال جمع قائل و نیز سرود گو قرا اول نام نوعی پیشه در
شکاری قزل اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شیر سرخ و نام پادشاهی قطال
بالکسر نام پادشاه روس قیفال بالکسر نام رگیست در دست که فصد کرده شود
و دیگ سر قندیل چراغدان و قنادیل جمع قلیل اندک قلقل بفتحتین مرد
وظریف و در شعر فارسی آواز صراحی که در هنگام آب انداختن برآید قابیل
پسر آدم علیه السلام که قاتل هابیل بود

باب القاف مع فصل المیم

قوام بالفتح راست و راستی و برابر و صواب و در دو گفتند قوائم دست و پای اسپ

و شتر قائم پاینده و ایستاده و ترازوی راست و برخاستن و افسردن آب و پادشاه
را نیز گویند و ناروا شدن بازار و گشادن و ایستادن ستور از ماندگی قیام بالکسر
برخاستن و پاییدن و ایستادن ستور قویم اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار
قدم بالکسر پیشگی و دیرینگی و دیرینه و کهنه شدن قدیم نعت منه و همچنین پیش پا
و پاے قاثم قثام مراد فرزند قم بالضم بپاے و برخیز و نام شهریست که سکانش
همه روافض اند قماقم بضم قاف ثانی خنبیست از پوستهای نفیس و گرم
قشیم جشیم قسیم وسیم هر چهار لغت این مصرع بمعنی خوبرو و نیکوست قسیم مشتق
از قسامه است بمعنی خوبصورت جسیم مراد از عظیم است بسیم بباء موحده آهسته
خنده کننده وسیم مشتق از وسامه است بمعنی وجیه از صراح و موید الفضلا معلوم
میشود و همین بمعنی معتبر است قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش
کننده قسیم خوبرو و جمیل و قسیم بمعنی قسمت کننده در هیچ لغت دیده نشد قدوم
بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود نموده
بودند و بتشدید دال نیز آمده نام قلعه ایست در یمن و دهیست بحلب و کوهیست
بمدینه قدیم دیرینه و بالکسر و تشدید دال سرور و پیشوا و پادشاه قادم از سفر
آینده و قادم الانسان سر آدمی قوم گروهی از مردمان و زنان اقوام جمع
اقاوم جمع الجمع قدام بالفتح نام اسپیست و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه
و سرور و مقدم از همه از روی شرف و بفتح نیز آمده و بضم و تشدید دال بمعنی

آیندگان سفر قسم بالفتح یکی بینی قسم بالفتح قسمت کردن واندازه کردن وبفتحتین سوگند قرم بفتحتین فرومایگی باشد قصیم جو که اسپ را دهند و پوست سپید که بروی نویسند قطع رحم بریدن خویشی قطع بمعنی بریدن ورحم بالکسر خویشی و زهدان قلم بفتحتین نوعی از کارد که بدان موی گوسپندان ببرند وخامه وبمعنی بریدن وناخن چیدن قلزم دریای محیط قرم بفتح قاف وسکون راء مهمله مهتر وکشتن شتر قرام بکسر قاف وراء مهمله پردهٔ باریک وغلاف شمشیر قلب چم سے

باب القاف مع فصل النون

قرن بفتحتین نام محلیست از زمین یمن وکیش تیر از چرم وشمشیر وتیر وجعبه ورسن که دو شتر بهم بندند وشتر بربسته بادیگری وقتی هشتاد سال وقیل سی سال وبالکسر همتا در حرب قران بالکسر آوردن حج وعمره بهم آمدن دو ستاره در برج ورسنی که دو ستور را بسته باشند قن بالفتح گورخر وبالکسر بنده که از پدر ومادر زاده باشد قاران پادشاهان چین را گویند قارن مرد شمشیر وتیر قرین نزدیک قربان بالضم صدقه وعمل صالح وکمان دان قهرمان کارفرمای وحاکم وسپر تیزک وحکم غالب قارون نام مردی معروف به بخل قیرگون سیاه رنگ قین بالکسر آهنگر وبالفتح بنده قلاوزن نگهبان لشکر قطن بضم قاف وسکون ثانی پنبه قدرخان پادشاه سمرقند وچین را گویند قضبان شاخهای درخت قمین بفتح اول وکسر میم سزاوار قلم کشیدن مراد محو کردن قطران بالفتح

شاعریست و بفتح اول وکسر ثانی نام دارو نیست بفیاه که برای عقیمه شدن عورت دهند قیروان بالکسر کاروان و نام شهریست بمغرب قلمزن نویسنده قطره زن تردوکننده یعنی رونده قاب قوسین یعنی اندازه دو کمان و این عبارت از غایت قربت است قانون اصل هر چیز و رسم قدیم و دستور و نام کتابیست در علم طب و نوعی از مزامیر و در زبان روم بمعنی مسطر کتاب قد غنچیان یعنی چوبداران قارغان ویک سی را گویند قرطبان یعنی قلتبان آنکه زن خود را بزناکاری و بهر و راضی باشد قرابین جمع قرابه و بمعنی تیردان و تفنگ کشاده دهن قزل ارسلان نام پادشاهی قافیه سنجان یعنی شاعران و جانوران شل قاخته وغیره قائم ریختن یعنی گریختن قطن بفتحتین میان دو ران

باب القاف مع فصل الواو

قراسو نام رودیست در خوارزم قتو خدمت کردن قسو سخت و سخت دل شدن قشو پوست باز کردن از چیزی قیدو پادشاه مغلان را گویند قنتو خوشه خرما قیو ضم کردن حرف را قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد

باب القاف مع فصل الهاء هوز

قبه بنای گرد بر آورده و خیمه و خرگاه قبله بالکسر پیشگاه و جای رو آوردن مسلمانان و بالضم بوسه دادن قبره بضم قاف و فتح باء موحده مشدده و راء مهمله

چکاوک قبره پیوستگی و ترتیب قهوه اول مفتوح ثانی نزده نام تخمیست که جوشانده
می نوشند و بمعنی می نیز آمده است قرققه بمعنی لرزانیدن قبیله گروهی از یک پدر
و ایشانرا جد بنیاد ونده گروه قباله بالفتح خط وام و پذیرفتاری و پذیرفتاری کردن
قابله لائق و پرورنده یعنی دایه و آنچه بر گیرد و شب آینده قربه بالکسر مشک خورد
قرابه بالفتح خویشاوندی و پیاله قره بالضم روشنائی و روشن شدن قریه بالفتح
ده و شهر قیر سیاه قله بالفتح کمی و کم شدن و بالضم بلندی کوه و سر مردم
قمه بالفتح بآب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن قلقله
بفتح هر دو قاف آواز یکه از دیگ بر آید قاعده پایگاه و بنیاد و بن پاخه قرعه بالضم
تیر و فال رمل قدوه بالکسر پیش رو و پیشوا قوقه بالفتح تکمه کلاه قائمه یکی از
دستها و پایهای ستور و پایه تخت و عرش قومه بالفتح یکبار برخاستن در میان
رکوعها و سجودها قاقوله قاز یعنی بط بزرگ قافله بکسر فا گروه از سفر باز گردنده قناره
بالضم و تشدید نون آن باشد که قصابان قلابهای آهن بچوبی تعبیه کرده بر سر
دارند و پاره هاے گوشت در آن آویزان کرده نگهدارند و بریده کرده بفروشند
آنرا قناره گویند قشاعه بالضم سنگ آبی قسوره بفتح قاف و سکون سین و
فتح واو و رای مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب قطله بهندی گهونگر گویند
ترجمه بفتح قاف بوی دار قصعه کاسه جمع قصاع قاطبه بقاف و کسر
طا همه قناه فرمانبرداری و اطاعت و عبادت قافیه پس سر و از پی آینده

و قصیده و شعر و کلمه که در آخر شعر بدان بنیاد که شعر بی آن درست نباشد قشعر بالفتح
سپیدی روی اسب قصاره بالفتح جامه را کوفتن و پاک کردن و جامه شستن قصید
پاره شعر و شعر که بیچ کسی گفته باشند و گوشت خشک و مغز غلیظ قصاره
قصه بالکسر حال و خبر و کار و سخن قطیفه بالفتح گلیم شب پوش قطر چکیدن آب
و رفتن بشتاب قضیه دعوی یحتمل الصدق والکذب قراضه بالضم ریزه زر
قاروره شیشه و پیاله و نوعی از نیزه قواره بالفتح آنچه ببرد
پاره پاره نیز آمده قصیده یعنی زن قلاده بالکسر گردن بند شتر و حمائل قلعه بالفتح
چار دیوار یعنی جای محفوظ قمره بترکی زبان قمار قماره اول مضموم
منقوح نام یکی از آلات جنگ که بهندش حقه بان گویند قمه بالضم
عرش و الناس و بالکسر بالای سر و مردم و گروهی از مردم و بالفتح
بالضم خاشاک قاهره بمعنی غالب قنطره بالفتح پل بزرگ
که بدان مانند قناطیر جمع آن قوه بالضم طاقت قینه زن سرودگوی
گذاردن و خبر و حکم قسوره شیر درنده

باب القاف مع فصل الیاء التحتانیه

قاری قرآن خوان قاصی دورتر و ناوان و سخت دل قاضی حکم کننده
میان مسلمانان قربی بالضم نزدیکی و خویشی صیغه مصدر است
قاشقی ... قرمزی قسم جامه سرخ ابریشمی قصب

نوعی از جامه قیمتی قبطی نام قبیله ایست قضی حکم کردن و محکم کردن و باندازه
کردن و بگذار آنچه بر تو واجب باشد قرطی ماهی خوار قطایلی نوعی سموسه که قیمه
و گوشت مصالحه دار در و پر کرده می پزند قمری بالضم جانوریست معروف قالی بحذف یست
معروف از گستردنی زیلوچه قلاوزی بمعنی رهبری قوای طبعی قوت طبعی
قوای حیوانی حواس خمسه ظاهری قوای روحانی حواس خمسه باطنی
قهقری نام جانوریست که سپس پای رفتار میکند و سپس پای رفتن یعنی
پس پای رفتن قیروطی بالکسر موم روغن ❊

باب الکاف مع فصل الالف

[illegible]

بمعنی دوم پادشاه سوم باصطلاح منجمان ویل روح را خوانند کرونا اول بمعنی
ثانی زده و دو معنی دارد اول بمعنی باب زن یعنی سیخ کباب دوم صمغیست که
آتش [illegible] دیگر و کجا بمعنی کدام جای کا رکیا پادشاه را گویند و در کشف اللغات
[illegible] بالفضل کاف دوم بفارسی تصحیح نموده اند بمعنی کار فرما و کارگذار کذا فی شرح
کالا [illegible] و ناوان و خود بین و خوشه خرما و انگور کالا متاع و بضاعت و قماش کرا
بتشدید راء جام کمرا بالفتح گریزه کرشا نوعی از ساز سماران کسا بالکسر گلیم
گیلا [illegible] گیلانا سند کشا بالضم امر کشودن و کشاینده گوش و
بمعنی [illegible] کفا [illegible] است هرا بالفتح و بکاف فارسی دو معنی دارد اول بچ

و محنت و تنگی دوم افشردن گلو کمر اجابی گوسپندان و طلاق و دیوار و زنار
کشف اللغات کلا بالفتح گیاه تر و جمع آن اکلا کلیسا جایی پرستش ترسایان یعنی
بتخانه کلّا لفظ عربی روغن پشمین را نیز بمعنی حقا و هرگز آید کُند دانا و حکیم و ستاره
شمر و منجم گندنا بفتح کاف فارسی سبزه ایست معروف کما کیفا از روی مقدار
کیفیت کهربا همان جیاوه کهربا بهر قوم گوا مختصر گواه کیمیا بالکسر معروف علمی که از آن
طلا و نقره سازند و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است

باب الکاف مع فصل بای موحده

کب بالفتح اندرون رخ و قیل با بای فارسی کرب بالفتح اندوه کاراب
یعنی شراب بافراط خوردن کامیاب با سیم موقوف آنکه حاجتش با مراد برآمده
باشد و امر یافتن کام کسب و تیب اندرون لب و بالای لب و پیش نیز
گرداب بالکسر معروف که هندی بهنور گویند کوکب بالفتح ستاره روشن و
بزرگ و کواکب جمع آن کوهه آب موج آب کراب بالضم خستگی کلمه حرف
اوّل مفتوح ثانی زده چوبدستی کننده سطر کتاب بالکسر چیزی نوشته
و بالضم کاف فارسی و تاء فوقانی مشدده بمعنی دبستان و مکتب کلوخ کوب
آلتیست کشاورزان که بدان کلوخ بشکنند کلید طرب با مراد شراب باشد
کبکب بالفتح تکو فارسی کاتب دبیر و نویسنده و شکسته و زر کا کعب
زن ناپستان کعب شتالنگ و سربند نیزه و بمعنی بازی نیز آمده است

کذب بالکسر دروغ کم آفتاب یعنی کوه گرشاسب نام پهلوان فریدون
کافرکوب تازیانهٔ غازیان کسب اول مفتوح وثانی زده حاصل کردن و پیشه
وهنر وکار کردن وگرد آوردن کم کم نقاب آواز شگافتن مجتاب کوراب
آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سفید آب نماید و در حقیقت آب نیست
وهمچنین در شب ماه هم اکثر واقع میشود کعاب شوم قدم کشکاب آشی را
گویند که بر بعضیان میدهند گه کوب اسپ و ستور کلپ اول وثانی مفتوح
بیای عجمی منقار مرغان را گویند وآنرا کلفت وکلبه نیز گویند

باب الکاف مع فصل التاء فوقانی

کست بالفتح تخت سیان بافته که بهندش کهٹ نامند کبیت بالفتح مگس شهد
که بتازی نحل خوانند کست مست اول مفتوح وسیم مضموم این لغت در توابع
است بمعنی بعینه کوت با واو فارسی سرین مردم کثافت سطبر شدن وتیره شدن
کدورت بالضم تیرگی وتیره شدن وملال طبع کهولت پیری و سستی کربت
اندوه وسختی گزیرت جنگ کردن وچاره کراست بالفتح بزرگواری وبزرگی
نمودن وخرق عادت یعنی گردانیدن عادت کثرت بسیاری وزیادتی وکثرات
جمع آن کفارت بالفتح مکافات کفایت بسندگی کسوت لباس ودرخت و
پوشیدنی کراهت بالفتح بدآمدن چیزی بدل وناخوش کرات مرات یعنی
تکرار وباربار کبریت گوگرد وزر خالص کائنات بودنی یعنی عالم موجودات

کبست اول مفتوح و بای مکسور بسین زده خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل گویند
کریه الصوت بد آواز کرفست بکسرتین کاف تازی آنکه خود را از دنس و نجاست
پاک ندارد کسرات بالفتح شکستگی گشت اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی
سیر و تماشا دوم حک کردن و محو ساختن سوم خربزه من فرهنگ جهانگیری
و بالکسر بکاف عربی ماضی کشتن است و بمعنی کشت شطرنج و بالضم ماضی کشتن است
کظت بکسر کاف و فتح ظای معجمه پشت رده پری شکم کاشت روی بگردانیدن
و ماضی کاشتن گسیخت اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی شکست و پاره کرد کاست
کم کرد و نقصان شود و نهان شد کوتاه دست عاجز و مفلس کم گرفت
ترک داد گفت بالکسر دوش که بتازی کتف گویند و بالفتح بمعنی شگافت
گماشت بالضم مقرر کرد کور بخت بدبخت و تیره بخت کلوت زن بدکار
کلفت بالضم سیخ و آزردگی کبیت بالضم بلبل را گویند کمیت اول مضموم
ثانی مفتوح رنگ سرخ که بسیاهی مایل باشد و اسپ و اسپی که خش و بال سیاه
دارد کاسه پشت جانوریست آبی که آنرا باخه گویند و آنرا سنگ پشت نیز گویند
کلات بالفتح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا پشته باشد دوم
قلعه ایست از مصاف قندهار کنایت بالکسر سخن پوشیده گفتن برمز و ایما
کنیت بالضم آنکه پدر فلان و پسر فلان خوانند و اشاره و شناخت نام کنشت
بضم یکم و کسر دوم عبادت گاه جهودان و بتخانه و جای پرستش گبرکان کیاست

بالکسر لفظیست عربی بمعنی فرزانگی و دانائی و بزرگی و زیرک شدن کیفیت
بالفتح چگونگی و حقیقت ؛

باب الکاف مع فصل الثاء مثلثه

کثکث سنگریزه و خاک نرم کراث بالضم گندنا کندث سخت کنبث
سخن سخت کنفث کوتاه ؛

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج آنکه یک را دو بیند بتازی احول خوانند و کوج نیز کنج بکسرتین بیرنج که بتازی
ارز و رز خوانند کیج ترکی خشت کلیچ با جیم فارسی تارک سر که آنرا تاره و تارک نیز گویند
و بمعنی سیلی آید گنج بالفتح معروف بتازی کنز و خزینه خوانند و خرپیله پوست که
دران ده هزار درم گنجد گنج گویند سن فرهنگ گلستان کفچ اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول کفچه را گویند دوم کف شیر و کف صابون و امثال آن را کفک
نیز گویند و بتازی رغوه نیز گویند کماچ بالضم گرده نانیست که بکالبد زیر خاکستر در نان
می پزند کلوچ بالضم نان ریزه و با جیم فارسی بدل کرده کلیچ بکسر یکم و فتح دوم
کناس و قیل بالفتح کیچ خروم سریده و نیز پراگنده کج بالفتح ضد راست کوچ سیاه
کولانج نام حلوائیست که آنرا پیر خوانند و نیز پاوئیست که قولنج گویند

باب الکاف مع فصل الحاء

کدح ورزیدن و کار کردن و رنج و کوشش نمودن کرح شگاف گریبان و کرته

و پیراهن و اول مضموم مضبوسه خربزه و هندوانه کفج روبیرو شمشیر زدن و بوسه دادن
کالخ زشت روی و ترش روئی کاشج دشمنی پنهاو دارنده کشیج استخوان پهلو

باب الکاف مع فصل الخاء المعجمه

کلخ کوشک و خانه پیرزن و خانه کاروان کاوخ چرخ رفتار کودکان و نام سیرچ
کوخ کازه از نی و خانه که از چوب و نی و علف سازند کلوخ پاره خشت پخته یا خام
کیرخ بالکسر و تخته چوب شگافته و درمیانش پیوسته داده قرآن و کتاب بر آن
بتانند پیش رحل خوانند کدوخ اول مفتوح ثانی مضموم حمام را گویند کتخ بالضم
چیزیست که از جغرات سازند و آنرا پنیر گویند کرخ بالفتح نام محله ایست و بغداد
مشهور و بفتحتین عضوی که بی شعور شده باشد کراخ بانگ با کیان
دادن کمیخ اول مضموم میخ بزرگ چوبی که در اصطبل کوفته اسپان را بدان بندند
کلاخ قحط سال کمخ پوست بیرون کردن و تکبر کردن

باب الکاف مع فصل الدال

کد بالفتح بیخ و خانه نیز کبود رنگیست مانند چشم گربه کید بالفتح مکر و نام پادشاه
یعنی کید هندی نام داشت کاربد عامل و کارکن گره و در دل مانند یعنی آزرده
و دل ماند کبا و بالضم در دیگر گرد و بیرون و بکسر کاف فارسی و فتح رای
و پشت سی برد کرد بالفتح ماضی کردن و بالکسر نیز سگی و بالضم کشته شالی
و کشت تر کاری کرد و جایی که از آب بدشواری گذرند کرد و شاخ

کپراینید گوهی سرو یعنی فتح کرد و فیروزی یافت کرا و جامه کهنه و پاره کپید بفتحتین
بمعنی جگر کوه د و د و بالضم آسمان گرد و باد و بالکسر باد و یکه در صحرا چرخ زده غبار انگیزد
کهید بالضم کوه نشین کنایه بالفتح نام مقامست کهید بالکسر و دم گزین پادشاه
کر بتازی نامند گویند کلید بمعنی کنجی کافور خورد یعنی سرد شد و عقیمه گشت گزند
بالفتح آفت و چشم زخم و رنج و آزار کلند اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
تو عی دست افزار آهنی که بدان زمین کنند دوم قفل چوبی که آنرا کلیدان نیز
گویند سوم کنده ناتراشیده کاسد بکسر سین ناروا و کم ارز و کم بها و نقصان
کساد بالضم ناروائی متاع و جز آن ناروا شدن کشاد فتح کرد و باز کرد و خندید
و تیر از شصت رها کرد و زه کردن کمان را نیز گویند کشید یعنی خورد و بسوی خود
آورد کرد بالضم قومی از صحرا نشین و بکاف فارسی پهلوان و بالکسر کنار و بالفتح
گرد و کرد یعنی جمع کرد گوگرد و کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور چیزیست کانی
کهند بش گند بک خوانند کر بند که بهندی پهنچا گویند کلاه انداز و یعنی باشتیاق تمام طلب
کند گلوند بالفتح که از خورما انجیر سازند گلقند قسمی حلواست که از شکر و گل سازند
گروه الوند نام کوهیست معروف کشا بیند یعنی قتل کنانید ند گرگ بند
یعنی محکم کرد و بالضم کرد کرده یعنی جمع کرده

باب الکاف مع فصل الراء

کردگار بالکسر یا وذال موقوف آنکه همه از دست نام الله تعالی و عهده نیز کر

بالفتح ناشنونده و نیز رسن که بر درخت آویزند و رسن پالان و رسن بادبان گوری نگار
بمعنی نگارستان که در و صورت گوران و جمیع حیوان نقش کنند گذر یا هی اندیشه کمر
این سخنان مغلق و سربسته کار معروف بمعنی کاشتن نیز آمده است و کار و کشت
هم و گار بکاف فارسی بمعنی خداوند است کبیر یعنی سراب کبیر بسیار کریز بالضم
پالیکار ای پیشکار و آواز گلو جنبه کرده و آواز کردن گز بضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه
بمعنی چاره و سبب کرار بالضم نشتر حجام و بالفتح و تشدید را بمعنی بار بار و تکرار کر و فر
بالفتح و تشدید را بمعنی خودنمائی و تکبر و سامان و دبدبه کردار یعنی چاکر کرانخوار
بالفتح خرج روغنگر کیفر اول مفتوح ثانی زده هفت معنی دارد اول مکافات
بدی دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر را در ان کنند و کنارا و اندکی بلند بود
بهندی هتوا گویند سوم نام قلعه ایست که طلسم است چهارم سنگی که بر سر کنگره قلعه
نهند پنجم بمعنی پشیمان ششم تغار هفتم نهر آب من فرهنگ جهانگیری کافر ناگرونده
و شب تاریک کفور بالفتح ناسپاس عربی شکر کافور نام دارو ئیست سفید
گفتار بالکسر خرس که بهندش بهالک گویند و بالضم بکاف فارسی سخن کردن
و بالفتح بکاف تازی تهائن را گویند گور بالفتح زمین سخت کاسه گر یعنی مطربا
گسار بالضم خورنده و بخور چنانچه غمگسار گسستن و به فراهم آوردن گسور
صرفه در چیزی یعنی کمی کشور بالکسر هفتم حصه ربع مسکون که بتازی اقلیم
گویند کردار بالکسر دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم طرز و روش کیر بالکسر

بزرگ پیر و پیدار و بزرگ سال و بفتحتین انگور و طبل بکیر و کبیر بالفتح پیر و بزرگ و مهتر
کپیار بالکسر بزرگ و مهتر گیر وار بالکسر بکاف فارسی فرمانبری کامگار خداوند
مراد و شکنده هیم گیر گوهسار زمین برکوه و کوه کنار بالفتح آغوش و بالکسر کناره و
جدائی و بالضم بهر را گویند گوبیر بفتح کاف و کثر واو زمین هموار و نرم گرسبان گیر
بالفتح و فراحم شونده گشکنجیر نام یکی از آلات جنگ است که آنرا بقوت دو ا آتش
دبان زده بطرف دشمن رهان کنند که بهندی بان گویند گم کنی روزگار بضم
اول یعنی وقت ضایع کنی کوکنار غوره خشخاش و در بعضی نسخه دانه خشخاش را
گویند کور بالضم نابینا و بکاف فارسی قسمی آهو که آنرا خر وحشی و گورخر نامند و قبر
و تربت کر و گر اول مفتوح و ثانی مضموم واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست
از اسماء الهی و بمعنی آن مراد بخش باشد بین فرهنگ جهانگیری کدیور باغبان و
مزارع که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند کوته نظر آنکه از عواقب امور نیندیشد و بخیل
و تنگ چشم گوهر بالفتح کاف فارسی بمعنی اصل و نژاد گهر اول مضموم ثانی مفتوح
مختصر گوهر و بفتحتین بکاف عربی رنگی باشد اسپ و شتر را کیور بالفتح گرمی که
بر آب سیر ود گوتر مختصر کبوتر کارزار جنگ و جدل کار بار یعنی معامله گلزار
بالضم دو معنی دارد اول معروف دوم نام لحنیست از موسیقی گنجور یعنی خازن
گنفشیر بالفتح و یای موقوف بر آنچه که پیوند زر و نقره کنند هندش کوسیر نامند
کاغذ زر نشده ی و کاغذی که بدان زر پیچیده بکسی دهند مراد عزیز داشتن س

کشتار بالضم جانور بسمل کرده کر کر هر دو کاف عجمی بفتح با هر دو
را زده شده معنی دارد اول نامی از نامهاے باری تعالی که معنی آن صانع الصنایع
باشد دوم تخت پادشاهان سوم نام قصبه ایست از ولایت اذربایجان کمرور
دست افزاری باشد چوبینه که خیمه بدان سوراخ کنند کنگر اول بفتح ثانی زده
ودیگر کمر بر کمر یعنی بلندی سربلندی و کمر بند بر کمر یعنی مستعد خدمت و برابر ایستا دن
وصف کشیدن کون خر سخت نادان واحمق کافور بار سرد وخوشبو درخت بار
کیفور سپهرگان بسیار نیک توانگر و مایه دار کلاور بالفتح غوک کنر وبفتح گیاه
تلخ که هندی آنرا کچور باشد کلندر بمعنی کلندره یعنی چوب گنده ناتراشیده را گویند وگاه
آنرا سوراخ کرده پای مجرمان از آن بگذرانند گوشه گیر درویش وگوشه گزیده کنجر
بالفتح سندک یعنی آلت شالی کوبی که بزمین نصب کنند بهندی دهینکلی گویند

باب الکاف مع فصل الراء

گز بالفتح معروف ذرع شرعی بست وچهار انگشت با انگشت ابهام ونام نیستی
جنگلی که هندی جهاؤ باشند گاز لب بدندان گرفتن و گرفتن جای و ترجمه مقراض گزند
و نقره بدان برند و بمعنی گلگیر نیز و بکاف فارسی طلمه من شعر فنا سه گوز بالضم معنی
یعنی خمیده پشت و بکاف فارسی باد شکم گواز بالفتح والضم چوب دستی که بدان
چارپا را برانند کمر و ز شاهد ونشاط گویز بالضم گریخت و گریختن گمراه
بضم کاف فارسی خنزیر یعنی خوک نر و بالفتح گوزه سر تنگ ونیز آن تب که زنان را

ولادت از درد زه شود و بالکسر خراسیدن کاریز جوی سر پوشیده کوبیز گوشه سنجانه یکی از
بول یعنی پیشاب کشور جمع کفر یعنی گنجها کارساز آنکه کارهای خلائق بسازد کین توز
یعنی کینه کش گرم خیز تیز رو در کار و زود دی کننده کفلیز بمعنی کفگیر گشنیز بالضم
جلجلان که بهندی دهنیه گویند گرز بضم کاف فارسی و سکون راء و ضم بای موحده
مرد دلیر و زیرک و مکاره و محیل گشنا ورز بالفتح مزارع و دهقان کارشناز او عجمی
آنکه یک را دو بیند گوهر شاه خیز یعنی ذات حضرت رسالت پناه کلناز دو رون خرما
کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته خورند و شرابی که در آخر ماه شعبان خورند و اطفال
بازاری و مردمان ارذال که در راه کلوخ اندازی کنند

باب الکاف مع فصل السین

کس بالفتح ترجمه من و بمعنی یاری دهنده و شوهر کاس قدح شراب و آوند شراب
کوس بالضم طبل و دمامه و نقاره کیس بالکسر کیسه سیم کرورس اول مضموم
ثانی زده بمعنی زده یعنی ظالم کاورس یکی از اصناف غله باریک که آنرا کال
گویند و لنگنی نیز کلپاس اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول در خانه دوم طهارتخانه
را گویند که بالای بام راست کنند و آنرا بتازی کریاس نامند کرپاس اول مکسور
ثانی زده گوشک بالای بام که آنرا غسلخانه نیز گویند کدس بالفتح شتاب رفتن
کراشبار بالضم ترجمه من ناگفته کرس بالضم بهم انداختن و بول که بر یکدیگر چسپیده باشد
و سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز کرکس بالفتح ترجمه نسر که پرنده ایست مردار خوار

خوار پراو در تیر بکار برند بهندی گد نامند کسپیس بالفتح چیزیست که گوشهٔ شمشیر بدان سرازند
کاسه لیس بسیار خوار کابوس آنکه در خواب بخیال نماید و مردم را فرا گیرد و تیر سانند
کابوس سر و سنجر و شهوره و تشتک بمعنی پرده در کماس بضم یکم و تشدید دوم
کوزه سپهن و بدهر کوتاه گردن چه از چوب و چه از گل بیشتر شبانان و درویشان دارند
و کچکول و کماسه نیز گویند و بمعنی کم نیز آمده است کنناس خاکروب کپیاس بالکسر
جای آهو و گوزن جمع کس کریاس بالفتح پنبه بادانه ❊

باب الکاف مع فصل الشین

کش بالفتح کاف تازی امر کشیدن و کشنده و اسم فاعل خوردن شراب و غیره و دست
در بغل کردن و دست بر دست باو بر تهیگاه نهادن و نام شهریست و بالکسر بمعنی
کراو را و کاچ مترادف و بمعنی خوش گش بالفتح بکاف فارسی رفتار بناز و تکبر کردن
و شادمانی من فرهنگ عبد الرحیم کاش افسوس و کاج مترادف انیست که بتازی
حسرت خوانند کیش بالکسر نام شهریست در جزیره بالای کوه و مذهب و دین
راه و روش و شان و عادت و تیردان که بتازی جعبه خوانند کوش بالضم بکاف
عربی امر کوشش کردن و بکاف فارسی ترجمه اذن و سامعه و چهارم روز از ماه
کشش اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی طلب و سعی آمده است گرایش اول
مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت دوم گرفتن سوم بمعنی گران و ثقیل چهارم
جمله پنجم پادشاه تاتار را گویند چنانچه شاه عجم را لکی و شاه روم را قیصر و ترکستان را

خان گویند گمردن کش بالفتح بمعنی مغرور و نافرمان کمراش بالفتح پریشانی کراشیده
پریشان شده کرابیش بالضم پیچش و درد شکم و کبش اول مفتوح ثانی زده قوچ
و گوسپند کش و گوسپند دنبه دار و مهتر و بمعنی شتر کلان سال کنگالیش بالفتح
گردن کندش اول مضموم و سوم مکسور پنبه سبز زده و گرد کرده برای ریسیدن کذرش
پنی گویند کشاکش بالفتح فرایش تو بر تو و فرمایش هر سو و بالضم ضرب با یکدیگر
باهم در جنگ کشمش اول و سوم مکسور نوعی انگور خورد کلاش بالفتح پر وده
را گویند و تیغ کلاشخانه نامند و بهندی جاله مکرهی گویند کشکش امروشی و کشاکش
و ظرف کنش بالفتح کردار کرفش بفتحتین اجواین و اول مفتوح ثانی زده نام
جانوریست خورد کاویش آوند و نحو کشیش متعلم ترسایان کونش بکسر نون
پشت خم کردن بطرز سلام اهل هند کرپاش بفتح یکم و سوم جانوریست گزنده
چون مار ماه دست و پا دار و کوتاه دم و تیز رو کفشلپوش نوعی از زرد و زیر پالکه
بر قطیفه و قاقم جواهر مرکب کرده بر فرنج اسپان پادشاهان باشد

باب الکاف مع فصل العین

کراع بالضم پاچه ستور و گوسپند کشادن قفاع یعنی تفاخر زدن کتع بالضم
و فتح تا بچه روباه و مرولیثم کتعان بالکسر جمع

باب الکاف مع فصل الغین

کاغ استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابهام فراغ جنبانیدن

که هندش چگاول گویند گرغ گیاهیست که اترا بتازی اشق خوانند گراغ بالضم
نام گیاهیست که بازوی فرود آمده را کشند گران بدان بپیوندد گروغ یعنی دروغ
گریغ بضم اول وکسر دوم گریز وگریختن گروغ بفتح اول وضم دوم مهره گردن
کاسب سماروغ رستنیست در زمین شورستان بشود کلاغ بالضم زاغ
کلمرغ بالفتح پرنده ایست سرخ سر از جنس کرکس که بر سر آن پر نباشد
کناغ بالضم غوره ابریشم وقیل کرم ابریشم کیغ بالفتح پیچال چشم که بهندی
کیچر گویند

باب الکاف مع فصل الفاء

کف بالفتح میانه دست وکف دهن و دریا و عربی بمعنی پرهیز کردن وبضم
اول وتشدید ثانی نابینا شده کاف بمعنی شگافت ویکی از حروف تهجی کوف
بالضم پرنده ایست منحوس که بتازی بوم خوانند کرفت بوئیدن خر سرگین
خود را و لبها وا کردن کتف بالکسر آهسته رفتن ودو کرانه بالکیه یکی بستن شانه
دوش کرف بالضم سیم سوخته گزوف بالضم وبالفتح گفتار بیهوده ودروغ بهندی گپ گویند
کرسف اول مضموم ثانی زده لیفه جامه که زن بحالت حیض در فرج
دارد کسف پاره پاره کسوف گرفتن آفتاب که بهندی سورج گهن گویند
وبمعنی خود گرفته شدن کشف بفتح اول وسکون ثانی گشاده وگشادگی
وگشاده کردن وظاهر کردن وبر داشتن چیزی از روی چیز چنانچه سرپوش

از سیم و یک و پیاله و بار بردن و اندوه و دور کردن و تحقیق بانجه و سنگ پشت
که بهندی کچهوا گویند کفاف اندازهٔ روزمره و معاش کفت بمعنی شانه جمع
اکتاف کشاف نعت بالمبالغه و نام تفسیر قرآن مجید و ظاهر کننده کلف بالفتح
گنجیده روی و رنگ سیاه که بروی مالند و نشان روی و عشق و شیفتگی کنف
بالفتح کنار و بازو و کناره و ناحیه کهف غار و شکاف در کوه و خانهٔ کوه و پناه
کیف اول مفتوح و یای مجهول بمعنی چگونه و نشه نیز آمده است

باب الکاف مع فصل الکاف

کاک نام نوعی قرص باشد کوک بالضم آنکه خیاط دو پارچه یکجا کرده می دوزد
و فارسی برابر کردن دو چیز با یکدیگر کبک بالفتح پرنده ایست خوش رفتار
پرنده کوه میباشد آنرا کبک دری گویند کبوک پرنده ایست آبی تیز پر سرخ فام
که آنرا چنوک و چکاوک و سرخاب گویند و بتازی قنبرة ابو المليح نامند کدک
بالفتح آسیا و خورد کدنگ چوب گاذر کردنک بالضم دیوث و ابله و بی اندام
کجک بالفتح محیط و آلت آهنی سرخم که فیلبانان دارند که بهندی گجبانگ نامند
کزلک بضم یکم و فتح دوم رنگیست سرخ اسپ را کرگ اول مفتوح ثانی زده
و کاف دوم عجمی که بهندی گینڈا نامند و بضم اول نوعی شیر گوسپند را گویند کرک
بضم یکم و سوم نان ریزه کردک بالکسر چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
دوم حجله که برای عروس بپا یابند سوم چیستان را نامند و آنرا بیرونک نیز خوانند

وبتازی لغز و بهندی پهیلی گویند چهارم ثانی را گویند که درونش مغز میوها واده می پزند
آنرا کلیچه نیز گویند من فرهنگ جهانگیری کنجشک بالضم مرغ خانگی که بتازی عصفور
خوانند و بهندی گوریا گویند گنگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام دریائیست در هند
و بالضم ترجمه بکم یعنی بی زبان که بهندی گونگا گویند کلشاک بازوی در کتاب
نوعی از گوسپند کنجاک بالضم یکم و فتح سوم چیزی نوکه و بدنش خوش آید که آنرا فوبا
گویند و بتازی طرفه من فرهنگ جهانگیری کاوسلاک کوسلک رفتار کودکان
بزانو که بهندی هکو بر گویند گوشک ترجمه قصره و کاخ و برج کوچک بالضم خورد
کشک مخفف گوشک کنجاک دامن زین کلوتک آلت چوبین که گاوزران
دارند و جامه بر آن کوبند کزلک بالفتح کارد خورد و قلم تراش کلنگ بالکسر
سوراخ کلیدان و بالضم نام جانوریست معروف کشتوک اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مضموم لاک پشت را گویند کناک در دشکم کونگ بالفتح
بر جستن کتارنک بالضم تخته ولایت و زمیندار که آنرا مرزبان گویند من جهانگیری
گلبانگ بالضم آوازه بلبل و بانگ قلندران و درویشان که یکبار با هم در زنند
کراک و کشکرک اول مفتوح ثانی زده هر دو را مفتوح پرنده ایست سیاه
و سپید و دراز دم کناره آب نشیند و دم بلرزاند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی
عقعق نامند کلورک پیچیده کندیده یا پیچیده کلک اول ثانی مفتوح بکاف زده
سفی داده اول نیش رگ زن و آنرا نیشتر نیز گویند دوم قی و علف بود که

کذشتن از تابهای ترعت باهم بندند بهندی بهور گویند سوم موضعیست از مضافات
داسغان چهارم درد سر پنجم شوم ونامبارک ششم خربزهٔ نارسیده هفتم غوزهٔ
پنبه هشتم گاو میش نرجوان را گویند وبالکسر بمعنی لی خانه سن جهانگیری کیرنگ
بالفتح نام قصبه ایست کیماک نام دریائیست کیک بالکسر کرمیست خورد
گزنده وجهنده که بهندی آنرا پسو باشد

باب الکاف مع فصل اللام

کچل بالفتح سه معنی دارد اول گل را گویند دوم آدم وحیوانی که پای آن کج
باشد سوم جانوری باشد که مشک را سوراخ کند کچول بفتح اول وضم ثانی دوا
مجهول جنبانیدن سرین باشد در حالت رقص کمال تمام گردانیدن وتمامی و
تمام شدن کتل بضم اول وسکون دوم درهٔ کوه یعنی شگاف کوه کحل بضم اول
وسکون دوم سرمه که بچشم کشند کچول بالفتح پیری وسستی کال خبیست از غله
که آنرا کاورس خوانند وبهندی کنگنی کول بفتحتین وبلام زده نام گلیست که در
آن از آب روید مثل نیلوفر وبضم کاف فارسی بمعنی احمق وبالفتح وتحریک گلیم ودلق
کهنه که بهندی گودری گویند کل بالفتح آنکه موی بر سر او نروید وبالضم بمعنی آن
وبالضم بالکاف فارسی ترجمه ورد است وبالکسر بکاف عجمی بمعنی خاک لعاب غرا
خبیست از شکر ونیز بمعنی شراب آید کاکل زلف دراز کیرام دل یعنی
چه دلیری وچه قدرت کلاه ول خردل ونامرد کامل یعنی تمام کندل بالضم

بمعنی ناف کیخال بالضم نقل پر تخمی که روغنش برآورده باشند که بهندش سیٹھی گویند
ونیز آنرا کنجاره گویند کفل بالفتح میان دو سرین ونیز آن گلیم را گویند که بر پشت ستور نهند
کفیل میانجی ونیز پذیر فتاری وضمه کیفال اول مکسور و یاء معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار و لوند بود کنجل اول مفتوح ثانی زده وجیم عجمی بلام
زده بمعنی کفل است کسل بالفتح کاہلی و کاہل شدن وسستی کردن و ماندگی
کسیل بالضم بایاء فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در شاهنامه
این لغت بغیر لام آمده است کوتوال ترجمه عسس نگهبان این لفظ خراسانیست
اما بهندی رواج یافته گوپال بالضم بکاف فارسی نوعی آلت جنگ و فیل نر
ونام بهار زروس کلال بالفتح مانده شدن و رنج و سختی و بالکسر بکاف فارسی
کوزه ساز که بهندی کمهار گویند کلکل بفتح یکم و سوم ای کلاو کلاو کردن و بضم دو
کاف فارسی بمعنی بسیار بسیار و بسیار گل گوپل با واو فارسی شگوفه و سر شاخ
گشنده نغل بمعنی پیچیب کپیل بالفتح بایاء زده پیمانه غله

باب الکاف مع فصل المیم

کم بالفتح چند و بسا و اندک و بالکسر غلاف شگوفه و خوشه و بالضم بمعنی شما کام
حلق بتازی خبک گویند و بهند تالو ونیز بمعنی مراد و بکاف فارسی قدم کتم بالکسر
پرده و پوشیدگی کرم بفتح کاف وسکون راء مهمله زده و قلاده جمع کروم کدرم اول
مضموم بثانی زده و راء مضموم غله باشد مانند ارزن و اکثر در زراعت برنج

باشد کوام نام گیاهیست خوشبو کرم بفتحتین بمعنی جوانمردی و بخشندگی و مردی و عزیزی و بالضم غم و اندوه و کرختگی دل کریم بخشنده و جوانمرد و نیکوکار و بزرگ و آنکه خود نخورد و گرسنه و مهمان را خوراند کرام بالکسر بزرگ بجیم بر گستوان کژدم تیر بیا عقرب که هند بچهو نامند کلثوم بالفتح پر گوشت روی و رخسار کاودم با واو موقوف و دال مضموم که هنگام جنگ می نوازند و آنرا سرنای و شیپور نیز گویند و بهندی بهیر نامند کاظم خشم فرو خورنده کاوچشم نام گلیست زرد رنگ کش خرام بالفتح رفتار با ناز و تکبر یعنی خوش رفتار گرفتم بالکسر فرض کردم کلم بفتحتین سبزه ایست مثل شلغم و گزر کلوم بضمتین خستگی یعنی اندوه و غم کلام بالفتح سخن با فایده و بالضم خستگیها و جراحتها کلیم بالفتح سخن گو و هم سخن و هم جراحت کرده و لقبی است موسی ع را و بمعنی خسته کردن و بالکسر و بکاف فارسی دلق و چادر پشمینه کالم زنی که شوهر نیش مرده و بگذاشته آنرا کالم و کالمه گویند کهم اول و ثانی مفتوح نام دریاییست در کشمیر کمان رستم آنکه در ایام بر بشکل کمان بر آسمان برآید و آنرا قوس قزح نیز گویند یعنی کمان شیطان کنام بالضم بیشه سباع و وحوش کهام بالفتح تیغ کند ۱۰

باب الکاف مع فصل النون

کن بالضم بمعنی شو و باش و فارسی امر کردن و بالفتح امر کندیدن و بالکسر بمعنی پشش و پناه و ستره و سوراخ کوه کان ترجمه معدن کون بالفتح بودن و هست شدن و در فارسی جهان و عالم کین بالکسر و دشمنی و کینه و بمعنی گدایی

کمین جای پنهان و پنهان شدن و زیان و غالب گردان بالفتح بکاف پارسی دو معنی دارد اول معروف که جمع آن گرد نها باشد دوم قوی و با قدرت که جمع آن گردنان باشد گرفته مزن بالکسر بکاف پارسی یعنی لاف مزن و معنی ترکیبی بنده تائب و نادم را مکش کهکشان بالفتح شکل راه که شب در آسمان پدید می آید کودن بالفتح ستور پالانی و مرد کاهل و کند طبع و اسپ گران رو کرزن بالفتح تاج گران بها و نیز تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند کدن بالکسر نهالین و جامه و غیره کیپن بفتح کاف و سکون یای تحتانیه گوشت اندرون فیچه زن مانند پیه خواره جمع کیپون کیان بالفتح بازوی ترازوی کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است گر به گون عبارت از مکار و حیله گر است کرگدن بالفتح پرنده ایست که پیل را شکار کند در کتاب عجایب البر والبحر دیده شده که چهار پایه جانور نیست که بچه آن در شکم مادر پنجسال می ماند بعد یک سال سر خود از شکم بیرون کرده علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر بگذرد بطریق تیر از شکم ماده بجهد و بگریزد و مادرش بطور جانوران دیگر بچه خود را نمی لیسد چرا که در زبان آن خارها بزرگ مثل تیر و نیزه میشود اگر آن بچه خود را بلیسیدی اندام بچه پاره پاره شدی و بمردی لهذا آن بچه خود را نمی لیسد و در شرح مخزن آمده که بر پشت آن جانور خارها مثل ستون است چون پیل را شکار کند بر پشت انداخته برای طعمه بچگان می آرد هرگاه موت او قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش گردد آن پیل

بوسیده گشته که مهاد رو افتند چون که مهاآن پیل کنده را بخورند بعد ازان بخوردن آن جانور
شروع کنند بقدرت الهی بهمون جراحت بمیرد گریان بالضم فدا و بالکسر خواب کننده
غنوده کننده گفران بالضم ناسپاسی کردن گرد برآوردن عبارت از هلاک کردن و بی سپر ساختن گردن فرازان
بالکسر کاف پارسی غالب شدن گردنان بالفتح قوی دستان و متکبران گشتگداران
یعنی چپکیداران گراخیدن بفتح کاف و کسر خاء معجمه بانگ کردن ماکیان
گرامی کن یعنی تعظیم کن گرویدن بالکسر پذیرفتن و ایمان آوردن و میل کردن
گزیدن بالضم اختیار کردن و قبول نمودن و بالفتح بدندان گزیدن یعنی بسخت
زور از دندان گرفتن که بهندی کاٹنا گویند گردگان بالکسر هر دو کاف فارسی
جوز که آنرا چارمغز نیز گویند و بهندی اخروٹ نامند و نیز اکهروٹ گویند گردگان بالکسر
و واو معروف چیزی که بدل چیزی نهند گزین بالضم بمعنی بزرگ من فرهنگ جهانگیری
کپان ترازوی بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر از شاهین سیاوه نیز
گودان اسپ پالانی گمراه و مردم کندفهم گستردن بالضم فراز کردن کرچین اول
مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خائید و استخوان سر
و استخوان شانه کچیین اول مفتوح و ثانی مکسور گستوانی باشد که درون
او بالنج آگنده باشند و آنرا بجم هم خوانند گفرزبان زبان کودکان که بگفتار راست
نیاید گشن بالفتح کاف پارسی بسیار و انبوه گشتمان بالکسر زمین زراعت و آنرا
کشتمند نیز گویند گنجیدات و گنجانیدن درست در چیزی در آمدن و در آوردن

کامران آنکه کار بایش بمراد بر آمده باشد گرده بباد مزن یعنی اعتماد وتکیه مکن و بیهوده
کاربکن کوفجان پنجره که بتازی قفس خوانند کوتان بالفتح موضعی که بر پشت
شتر بلند باشد و بلندی بر دوشانه گرانجان بالکسر بسیار بیهوده گو و دیر نشستن
بی جهت و آنکه از وگرانی بخاطر آید کیوان بالفتح ستارهٔ زحل گوناگون بالضم
ترجمه تلون وتفنن یعنی رنگ برنگ کاربان همون کاروان که در فرس قدیم
بمعنی قطار و شتر و خر و امثال آن چنانچه فردوسی گوید ع شتر بود بر کوه صد کاربان
بهر کاربانی یکی ساربان ۰۰ گوهر آگین هرچه در و جواهر نشانده باشند کاتون آتشدان
مثل بورسی و گهصریا و مرد گران سنگ کاتش بودن و هست شدن یعنی موجود
و بمعنی کم تیز کن فکان ذات حضرت رسالت پناه صلعم کن مکن بالضم امر و نهی
و عبارت از پادشاهیست گلبستن عبارت از مستعد شدن گلاب ریختن
عبارت از گریستن است گور خان نام پادشاه ختن است و عبارت از آزرده
شدن است گوزن بفتحتین آهو که شاخها بسیار دارد کفن بفتحتین جامهٔ مرده
گلبن اصل و سوم مضموم درخت گل کلاه زمین لفظ مرکب آسمان من کشف اللغات
کالیدن و سهم شدن و کردن کاغیدن نالیدن گرازیدن بالکسر خرامیدن و بالفتح
پاره پاره کردن گسماردن بالضم خوردن کلمنیدن بفتحتین کاهیدن کلبتین
بالفتح آلت آهنی دو شاخه آهنگران که آهن گرم بدان گیرند که بهندی آنرا سنداسی گویند
و کلبتان نیز گویند گلبن پنبه بر زده و گره برای ریسیدن گلستان

اول مفتوح بثانی زده چوب هر دو بازوی در را گویند و بالضم معروف بمعنی گلزار و نام کتابی کمزن احمق و ابله و بدبرگی دولت و امانت کننده و آنکه با کسی کاری نداشته باشد و در شرح مخزن بمعنی نقصان کن و خوارکن و تواضع نمودن یعنی خود را کم شمردن گلخن بالضم رفته و جای آتش خاشاک و حمام و باغ گربون بالفتح نام مرضیست جلدی چنانچه خارش و حکه که بهندی داد گویند کندلان بالفتح جنسیست از خیام و خیمهٔ بارگاه کاروان سوداگر کاستن نقصان شدن کاشان نام شهریست کاهن فال گوی و اخترگوی و جادوگر گردون چرخ فلک و چرخ و دون بمعنی ناکس و فرومایه کرزدن بالضم چاره کردن و چاره شدن کار آگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست کتبین علامت قلدر با خلقن کابین مهر زنان گیهان جهان و عالم کیلین بمعنی دستور گفته زن پسر و زن برادر که در هندی بهو گویند کلبتان بالفتح قلتبان و قرطبان یعنی دیوث کرفیدن فریب دادن و فروتنی کردن

باب الکاف مع فصل الواو

کو بالفتح غار و بالضم کجا کاو امر کاویدن و خاریدن و بکاف پارسی معروف که بتازی ثور و بقر نامند کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه و در عرف زنی را نامند که معتبر و موقر باشد دوم منجان و بیل جسم را خوانند کرکلو بمعنی چوب کرکاو اول مضموم بثانی زده نوعی از پاپی افزار که شاطران پوشند کرو پردهٔ عنکبوت کودن

نخم کنند دوم کشتی کوچک که آنرا سنگ در گویند کرفشو باخه و سنگ پشت کرپو بالکسر
کاف پارسی و باء عجمی کوهه و پشته بلند کرگشو بمعنی زشت گتو بالضم نام پرنده ایست
سنگخوارک و آنرا سفرود نیز گویند کند و غول بیابانی کندرو بالفتح مصطکی ترجمه علک
کنسو بالفتح انگور خام گرم رو بفتح کاف فارسی چست و چالاک کفو بالضم همسر یعنی
برابر کلو بالکسر بمعنی صاحب کلاه و غوک کالیو نادان و سرگشته و دیوانه کوکو
هر دو کاف مضموم دو معنی دارد اول آواز فاخته دوم خاگینه را گویند کیلو
بالکسر خزانه آب کاهو گیاهی که خورنده و چرنده راستی آرد گیسو بالکسر موی
سر و زلف گیو بالکسر نام پهلوان ایرانی کفو بالضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا
کو بفتح کاف و تشدید واو زدن خانه و بلا تشدید غار باشد بالضم که او و کجا ❊ ❊

باب الکاف مع فصل الهاء هوز

کباوه بالفتح کمان نرم که بدان کشیدن کمان استعمال کنند کالیده بمعنی در هم شده
کجه بفتحتین کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و بمعنی شاخ نرم نیز آمده
کجاوه آنچه که بر پشت شتر بندند برای سواری بتازی هودج و محمل گویند و هودج
همان بارگیر است کیچه خر بریده دم و چارپایه که زیر و بالش آماسیده بود گویند کیچه شده
است گروه اول مکسور چهار معنی دارد اول نان معروف دوم پارچه زرد که بهودان
بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند آنرا بتازی غیار خوانند سوم گره و بند رشته
چهارم هر چیز مدور کره بالضم بچه اسب و ستور کاره عاجز و به تنگ گرانمایه بالکسر

قیمتی و بزرگ کمر بسته چاکر و خدمتگار و ساخته و مستعد شده برای خدمت
کرسی نشین گوشه مراد فلک هشتم کاره نشستنگاه چوبین صیاد که برابر دام بپا کنند تا
مرغان صیاد را نبینند کواره بالفتح والضم سبدی که خاک و میوه و جز آن بدان
بردارند کوازه بالفتح چوب دستی که گاو و خر را بدان برانند کوکبه بالفتح بمعنی فوج
و سواران خاص و حشمت و دبدبه پادشاهی و نیز آن لشکریان را نامند که با پادشاه
سوار باشند و بمعنی شجاع هم آمده است کرکره خایسک آهنگران کژدمه اول
مفتوح ثانی زده نام مرضیست که اطراف ناخن پخته شود گزیده بالضم بهترین
هر چیزی ترجمه خیره خلاصه و جزیه و خراج و هدیه و اختیار کرده شده و قبول کرده
شده گنده بمعنی پاره پارسی آن گوشت که درون حلق نزدیک زبان آویخته است
و آنرا ملازه نیز گویند کرپاسه و کرپاسه جانوریست گزنده که در بیابان باشد و دست و پا
دارد کوتاه و دم کاسه کوزه چوبین که شبانان دارند و هم درویشان کراسه بالضم
قران کلاسه بالضم نام مقامی کووره بالفتح نام مرغیست که در آب نشیند
کسابه بالفتح سربند زنان کسته اول مضموم ثانی زده و سین مهمله بمعنی گرسنه
آمده است کشته بالضم مقتول و نیز گرسنه کتابه نوشته که بر دیوارهای محل و در
مسجد و حمام و قبر نوشته شد کشاد نامه فرمان پادشاه و بعضی بمعنی عنوان فرمان گویند
کاشانه بمعنی خانه گشتگینه نان چوب کنجانه محل سراچه کی خانه پیکیداران و بمعنی
کنکداران کبه شیشه حجام کبه بالضم جماعتست من الخیل و انبوهی کارآگاه

اهل فراست و ارباب تجارت کارنامه علمیانه و تاریخ و جنگنامه و دستور العمل کام
خواست و جراد و نیز تیسمد را گویند که تیاری جرجان نامند و بهندی سوار و موگه خوانند کبته
بالکسر و التخفیف آنچه که از خانه بجاروب رفته باشند کنند تکه بالضم چوبی که بآن جامه کوبند
بهندی کندی گویند کرده غلوله سنگ گردنامه بالکسر با دال موقوف عزیمتی باشد
که بر کاغذ بدور بنویسند و نام مرده گر پخته دران رقم سازند و میخ آهنی بر ستون نصب
کنند تا گر پخته باز آید مثال ـــ گردنامه که شرح اهل هنر کرده است * شکل تدویر
که دو دائره و بیدار است گرزه بالضم با کاف پارسی مار بزرگ که سرش بغایت کلان
بود گلسته و گلبسته بضمتین غلوله حلوائی که بهندی لڈو و بندا گویند گنبذ اول و ثانی
مفتوح آنکه مانند سپش در سگ و بهائم چفسد بهندش کلی گویند کمین گاه جائیکه
دزدان و رهزنان و سپاهیان برای کشتن و غارت کردن مخفی شوند کنایه بالکسر
سخن پوشیده و ناصریح و اشاره کفش بند و موزه مخواه یعنی سفر کن کنه بضم
اول و فتح نون غایت و نهایت و انتهای چیزی و وقت و کار و بهید کنه بالفتح
والتشدید زن پسر و زن برادر کوره بالضم آتشدان و بتازی شهر و طرف و گوشه
کفاره بالفتح والتشدید پاک شدن و بدله کردن گلته اول مفتوح و دوم ساکن
سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص دوم کسی را گویند که زبان او بفصاحت
جاری نباشد سوم چوب دستی را گویند که گنده و کوتاه بود و هند آنرا بلڈی خوانند
گلیم بالضم خانه تنگ و محقر کنجاره بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بر آورده باشند

کمان چوله جیم عجمی مضموم قربان که کمان را بدان نهند کمان مهره کمانیکه بدان
مهره اندازند که هند آنرا غلیل نامند کافه گروه مردم کفه بفتح کاف و تشدید پله ترازو
کله بالفتح بکاف تازی استخوان زنخ و بالکسر و تشدید لام پشه‌خانه و پرده خواب
و سایبان و سهری و بفتحتین و کاف فارسی خیل اسپان و گوسپندان گلماله
نوعی آلت سحار که هندش کرنی گویند کربه بالضم بکاف عربی و بای موحده نسخه
غم واندوه و بکاف فارسی معروف که هندش بلی گویند گهواره ترجمه مهد که هندش
هندوله گویند کنده بالضم بند چوبین که بر محبوسان و دزدان نهند و بالفتح گوی که بگرد
حصار کنند کمانچه همان کمان مرقوم کمانچه نام سازیست مانند چنگ کلپتره
بالفتح دروغی و بیهوده گوئی کفیده و کفته بالفتح از هم باز شده و شگافته شده
سن شر غناسه کوه بفتحتین آفتاب را گویند کزده بالفتح اهانت کرده شده کلفه
بالفتح جنسیست از غله که دانه آن سیاه است و نیز سیاهی که بر روی مردم افتد
هندش جهائی گویند کوالیده بفتح و ضم یکم غاده مالیده و کشت پامالیده کلندره بضم
یکم و فتح دوم مرد درست اندام کزبره بضم کاف و سکون زای معجمه و ضم بای منقوطه و
رای معجمه کشنیز تر کرشمه بالفتح یکبار بوی کردن خوبی اندک و بگوشه چشم دیدن
گربوه بالکسر بکاف پارسی ریگ بلند و کوه بلند که جوی یا آب باران پاره میکند
و شکافند و بیرون می آید کلاوه بالفتح آنچه از ریسمان سازند هندش پونچی و آنتی
نامند کنجه بالفتح جیچ پالان کوفته بالضم آزرده و مضی انبا نحریش کیسه بالفتح

احمق و نادان و ابله کنشاشه جولاهه گوپله بیاء پارسی سواران آب و قفل و شگوفه
گهره بالفتح بزغاله شیر مست کرده بالفتح خانه و کلید آن گوپه بالفتح بواو پارسی
گوشت پارهٔ بلند که بر پشت شتر و گاو بود و پشته بلند و حمله کردن و نیز سر تیغ را
گویند گوپله بالضم بواو پارسی و بای تازی موی کله مردم گیوه بالکسر بیاء پارسی
کفش و قیل بالکاف پارسی نعلین چوبی و چرمی کاسینه بالفتح خورد و فرومایه کمینه
هرچه کم ارزد و فرومایه کوکله اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست
که بتازی آنرا هدهد گویند گلوبند بضمتین بزرگ و مهتر غلامان گلوبنده بالفتح خیار بزرگ
که بهندی ککری باشند گلگونه اول مضموم ثانی زده سرخی که زنان بر رخساره مالند
آنرا غنجار و غازه نیز گویند بهندی اوبٹن گویند کاشانه نشستگاه باز و دیگر خانه و چون کسی
بچه مشتری برابر و دیگر گوشه گویند باوی کاشه میکنند گهشته بضم یکم و کسر ثانی کوزهٔ
پر آب گمیته بالضم پشتین کوپیشه آوند دوغ کوبی هشتاد ورده یعنی دنیا

باب الکاف مع فصل یاء تحتانیه

کدخدای بالفتح خداوند خانه و کدخدا نیز گویند کدبانوی بی بی خانه و عروس و کدبانو
نیز گویند گوهر آمای آراینده گوهر و پیر کننده گوهر گوهرزای نیکو کار و هنرمند
گرواسی بالکسر آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند و چیست چوبی که
آنرا رسن پیچیده طفلان بگردانند بهندی آنرا لٹو نامند گری بکسر ثانی مختصر گریه
و گریستن و گرنیز گرانی بالضم دستی جو و گندم درو کرده را گویند گرتاقی

وتشدید دوم آنکه بر در شاهان هنگام جنگ نوازند گلی بالضم جامۂ سیاه که در فرنگ
باشند گرم چشمی عبارت از سیر دیدن است گلین گوہی عبارت از کرۂ ارضیست
گردن گرای متکبر و زور آور گمرکی کاف اول مضموم ثانی بکسر کلنگ کا سمو
موی گردن خوک که زرگران ازان نقره و طلا صاف کنند و بهندی آنرا کوپنچی
نامند گور مقری گور با در زاد گسنی بکسر اول و سکون ثانی و نون کاسنی که
بیخ نباتیست تلخ مزه گمرکی اول مضموم ثانی زده استخوان نرم که بتازی غضروف
خوانند گمپالی کوتاہی کامرانی بامیم موقوف آنکه کار ناسی و بمراد بر آید و بمقصد رسد
کاہیگر دانی یعنی گدائی کردن گرامی بالفتح و بالکسر کاف پارسی رغبت کنندہ
وام آن گرامی بکسر کاف پارسی عزیز و بزرگ کاروانی یعنی سوداگری و
بمعنے یک قافلہ گرامی بالکسر میل کردن و میل کنندہ کسی بالفتح
بمعنے کار سے کیا سے فے منسوب سے بمعنے پادشاہان
ایرانی را گویند کماہی یعنی چنانچہ ہست کروبی بفتحتین فرشتہ مقرب گرسی بالضم
تخت خورد گل جعفری از قسم گل صد برگ است که درونش سرخ و اطرافش
زرد میباشد کلاہ تتری یعنی کلاہ پلوکانہ و تتری نام قومیست کافر کلاہ بیرکی بفتح
با و سکون دال و با مهمله و کاف تازی بمعنے پشمینه که کلاه و جامۂ درویشان باشد
گل پارسی گل صد برگ و گل انار را گویند گشتنی اول مضموم ثانی زده جانوران
کاشتگی بشتین موقوف بمعنی افسوس و کلمۂ تمنا کاتب وحی امیر المومنین عثمان رض

کربزی بالضم شوخی و دلیری و مکارگی و بخیلی گرگ آشتی صلح بااتفاق و بمکر
و فریب گوش ماهی یعنی صدف و نیز پیاله که از صدف سازند کبکدری جانوریست
خوش رفتار که بدینه کوه می باشد کشاورزی بالفتح زراعت کردن گیتی بالکسر
دنیا و روزگار و اینجهان کلاه داری پادشاهی و تکبری و سرکشی و جباری کسری
بالکسر نام نوشیروان کنده وری مهمانی که بنام مردگان کنند و نیاز بنام حضرت خالق
جنت کرده نیک زنان را بخورانند و نیز دسترخوان دراز را گویند کافی بسنده و
پسندیده و کفایت کننده کونی بفتح کاف و سکون واو بودن و شدن مراد دنیا
و عاقبت و کونین هردو جهان کمی بفتح کاف و کسر میم سپارزده بمعنی دلاوری و
پوشیدن گواهی و دریا بمعنی نقصان و کم شدن کمتری بضم کاف و فتح
و تشدید میم و سکون ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و یاء معروف امرود

باب اللام مع فصل الالف

لب چپرا بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند سن
کشتن لخا بالفتح کفش و سرموزه و آنرا لکا نیز گویند لطا مرغ سنگخوارک
لقا بالفتح دیدار لقوا اصل مفتوح بثانی زده نام مرضیست لما بالفتح هرگاهیکه
لوشا نام حکیمی لوقا نام کتابی در دین آتش پرستی لوا بالکسر والمد نیزه و پیشانی
و بلندی لوما یعنی بلاست لکا بر زمین زدن لنا یعنی مارا لیبا بکسر لام و فتح
باء منقوطه شیر گاو نو زائیده

باب اللام مع فصل الباء موحده

لب بالفتح ترتیه و نشست و بالضم خرد و الباب جماعت آن و میان و خالص
هر چیزی و دل و مغز بادام باشد آن لباب ای خالص عبلی آمیغ هر چیز
و مغز لبیب خردمند لبیب بالفتح و ختیست که هیچ خار و هیچ برگ درخت که
خشک گرداند و مرد شناس و حاضر کننده و لب چیزی لزوم لب ثابت شدن و
لسب بالفتح چشیدن چیزی لقب بفتحتین نامی که بدان کسی را مدح و یا ذم کنند
لعاب آفتاب آنچه که در موسم تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید تاریست
باریک مثل ریسمان لعب بفتح اول و سکون ثانی بازی کردن و افسوس کردن
و بمعنی طرب نیز آمده است مثل شراب خوردن و بمعنی سرخ فام لعاب بالفتح
و تشدید ثانی بازیگر و بالضم آب دهن که روان باشد لهب بفتح و بالاول
و کنایه از ابولهب لاحب بر فاعل بمعنی مفعول ای راه پیدا و روشن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز کردن لهب بفتحتین زبانه آتش
لهراسب نام پادشاه ایران

باب اللام مع فصل التاء فوقانی

لت بالفتح و در آشوادن دگر کردن پست و استوار کردن و آمیختن پست
و خمیر کردن و بفارسی سیلی زدن یعنی لگد زدن و پاره کردن و کوزه و بمعنی عود نیز آمده
است من فرهنگ جهانگیری لتلت یعنی پاره پاره و لوت بالضم با واو فارسی

طعامهای خوب و لطیف لات نام بتی است که در زمان جاهلیت در مکه بود
لحیت بفتح اول و سکون ثانی محاسن یعنی ریش لذت بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی مزه لخت شش معنی وارد اول جزو دوم موزه سوم کفش و پای افزار
چهارم پاره پاره کردن پنجم لخت زدن ششم سلاح آهنی که آنرا گرز و گوپال و سرپاس
و عمود گویند من مختصا سه لافت با رایب و نیک شدن لذالت همیشه باد
لفت بکسر لام و سکون فا شلغم و شلغم لفت بالفتح نفرین کردن یعنی دور کردن
از رحمت لکنت اول مضموم و ثانی مفتوح عبارت از صوت است و لفظی که
هر قوم غرض خود را بان بیان کنند کذا فی الصحاح لغت لام مفتوح بغبار زده باز گردانیدن
و باز پس نگریستن لمت اول مفتوح دوم مشدد و دو ریش خورد لمزت بدگوئی
پس پشت لکنت بضم اول و سکون ثانی گره زبان که بهندی تتلانا گویند
لهنت هند آنرا گرشه گویند لوغت بالفتح کشیدن لثت اول مفتوح ثانی مشدد
جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ و نوک زبان لاهوت نام مقام
بعالم بالا لیاقت بالکسر شایستگی لیثت بالکسر نرمی لیرت بالکسر کلاه آهنی
لیت لام مفتوح و یای مجهول کاشکی و چاشتگاه

باب اللام مع فصل الثاء مثلثه

لبث بفتح اول و سکون ثانی و اقامت سوم درنگ کردن لیث اول مفتوح
و یای مجهول شیر و عنکبوت مگس گیر لغاث مرغابی شکار کننده لهاث

زبان از دهان کشیدن سگ از تشنگی و درماندگی لوث بالفتح آلودگی و آلایش و آلوده کردن و تیره کردن آب و قوة نیز من فتحنامه

باب اللام مع فصل الجیم

لج بالفتح رخساره باشد و آنرا سج نیز گویند و بالضم برهنه و آنرا لوج نیز گویند لجاج بالفتح کاویدن لجوج بجیا لجلاج مرد متحیر و آنکه زبانش بگیرد در سخن و نام مردی و اضع شطرنج لولانج نام حلوائیست که هندش لاپز گویند و کولانج نیز گویند لجناج بسیار ستیهنده لهنج بفتحتین سازگار لواچج آرزو مند و کشش لعج نام شهریست از ایران زمین و باجیم پارسی آنکه یک را و بیند لچ اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه لفج لب سطبر و پرکاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروهشته باشد و کسی که لب فرو هلد گویند که لفج کرده است من فرهنگ جهانگیری لنج بالضم بردن روی چون بیغی و نیج و بالفتح بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جایی لولیچ بالضم نام قسمی جامه ابریشمی لج بالضم و التشدید شمشیر بر آب ترف ترین موضع دریا و لج بالفتح لگد زدن لجاج بالفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری من کشف لهج بفتحتین حریص و شیفته شدن لیلنج بالفتح نیل من کشف لواهج بالفتح شیفتگی و حرص داشتن من کشف لچ بالفتح خوردن بکناره من کشف لیچ بالفتح انداختن و بر زمین زدن

باب اللام مع فصل الحاء حطی

لح بالتحریک گرسنگی لطح دست بر پشت زدن کسی نرم نرم لحاح اشتر

و ابستن شدن شتر لاج و درخشیدن و باز نگریستن لچ تخته سپید

و شانهٔ آدمی و استخوان سپید و تشنه شدن و پیدا شدن و درخشیدن و بنگ

بگردانیدن من کشتن لاخ ظاهر و روشن و درخشان لوچ بضم واو ساکن

میان آسمان و زمین است

باب اللام مع فصل الخاء المعجمه

لخ بهر دو لام مفتوح ضعیف و لاغر را گویند لخ بالفتح بسیار اشک

و لخ بالضم گیاهیست که آنرا خ و روخ نیز گویند و در هندی ... را گویند لالخ

و بارو ار لاخ زمین سنگستان و سنگ ریزه و سنگ سخت و بیابان و مقام

لخ سلخ لطخ آلودن لعبت زنخ یعنی آفتاب لخالخ جمع [illegible]

باب اللام مع فصل الدال

لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد لبود یا بالضم [illegible] جفتن

چسپیدن لبید بالفتح خرجین خرد یعنی جوال خورد لد بالضم نام موضعیست

شام که مهتر عیسی صلعم دجال را در آنجا خواهند کشت و بالفتح خصومت کردن

من کشتن لاد و بنای تنگ و نرم و بنای دیوار لبید بالضم نام شاعریست

لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار نهاده و لابد یعنی ضرور لبادة بالضم

آن چوب که بر گردن جفت ستور گشاده زنی بندند و بهندی جوال نامند لاد

سنگیست معروف که از کوه آرند و از آن لاجورد کشند لحد کافتن [illegible]

نهادن لرد اول مفتوح ثانی زده بمعنی سپیدان آمده لور کشید با واو فارسی
پشته که در آن سیلاب یا باران کند بوده باشد بصورت دیگدان و نیز دیگدان لکد
بالفتح از پا زدن که هندلات گویند لوید بالفتح دیگی مسین لوشد او باش جبلی او دبا

باب اللام مع فصل الذال المعجمه

لذیذ اصل مفتوح ثانی مکسور مزه دار لیاذ بالکسر پناه گرفتن لواذ جای پناه
لوذ کرانهٔ کوه

باب اللام مع فصل الراء المهمله

لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و نام شهریست لور بالضم آنکه سیلاب زمین کنده
باشد لاهور نام شهریست در حدود هندوستان لتیبر بفتحتین بسیار خوار و کاهل لشکر
بالفتح مردم عدد لشکر بالفتح فوج و سپاه لاغر باریک و نزار لاشه خر ضعیف
و لاغر لنگر بکاف فارسی سنگ کشتی و هر چیزی که مانع آید چیزی را از سیر بالفتح
پرهیزگاری و بزرگ و هوشمند لاله زار جایی که لاله بسیار رسته باشد لهر شد
و بمعنی شراب نیز آمده است

باب اللام مع فصل الزاء المنقوطه

لطراز آفریننده لعل و نگارنده آن را گویند لغز گیاه عجیب گویی و بدگویی در روی و عیب
کردن و اشارت کردن بچشم زدن و سوختن لغز مردم بخیل و تندخوی لغز بالضم
چیستان که بهندی پهیلی گویند و سوراخ کلام و گوش و سوراخ موش

لفزود آمیختن در میان قوم لکد زدن بر سینه لوز بادام وقاتن حلوا .

باب اللام مع فصل السین

لباس بالکسر جامه پوشش و پوشیدن لاباس یعنی باکی نیست لالس پیچیده
لقس بفتحتین شوریدن دل لقوس بالفتح کسی را گویند که تسکین نباشد لبس
بالکسر پوشش و لباس سن صراح لبیس پوشش و زره و هر چه در پوشند لحس
لیسیدن بزبان لوس با واو پارسی کف دهان و خلایی که پای از وی بدشواری
توان کشید و پیش چیله نامند و نیز بکسر لاس حلبی از ابریشم کنند و کیسه لمس بالضم
سودن بدست و جماع کردن لقیس مردم را لقب نهنده و افسوس کننده
لاقیس بکسر قاف نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد و غافل سازد
لعوس چیست کار و چیست خورنده و گرسنه حریص لعس بالفتح دلیر شدن لحس لیسیدن بزبان
لطس کوفتن و پایمال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که مائل بسیاهی
باشد و گیاه سبز که از غایت سبزی مائل بسیاهی بود لماس بالضم حاجت
لواس بالفتح نام میوه ایست و چشیدنی و بالت بدآنکه از هر جای چیزی میخورد
لاغوس خرگوش و این لغت رومیست لافس عیب کننده لماس
بالفتح سودن و تیز کردن .

باب اللام مع فصل الشین المعجمه

لاش مردم کم خرد و بی اعتبار و بی قدر [illegible]

بالضم گل تیره که در ته حوض و سبو و آب جو بماند بهم رسد لغزش اول مفتوح ثانی زده
و زاء معجمه مکسور از جای جنبیدن لغیش بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدده مفتوح
جنبیدن زده بمعنی زیستن من حرام لخش لخشیدن ای لغزیدن لوش که بتازی
حزاءم گویند ❊

باب اللام مع فصل الصاد مهمله

لص بالکسر و تشدید صاد تنگ لصوص جمع لص یعنی دزدان لوص دردی و نشتر
و از و به بچه و شگاف بچیزی نگه کردن ❊

باب اللام مع فصل الطاء

لطا طا چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را لقط
بفتحتین بانگ و خروش لقط از زمین برگرفتن و برچیدن و دانه چیدن و سخن چیدن
لطا در کنز اللغات نوشته که قلاده است و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن
لطیا بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقیط بچه افگنده و
جز آن که برداشته اند او را کنایه از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر هم لیط گونه چیزی
و پوست چیزی استه و لیط بالکسر پوست نای نی و بمعنی رنگ هم آمده است لمط بالفتح
آب زدن و تیز زدن بر چیزی لاقط برچیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن
التقاط برچیدن در هر و دو جا مه کردن ولقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک
و پارهای زر که از معدن برچیده شود ❊

باب اللام مع فصل الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بدنبال چشم چیزی را و دنباله چشم از سوی گوش لحاظ نگریستن
و دنباله چشم که بطرف گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان
برآوردن بعد از طعام و لب لیسیدن

باب اللام مع فصل العین

لامع سخت کیو و درخشنده لماع درخشیدن لسع گزیدن مار و کژدم لطع
لیسیدن و به پیش پای کسی زدن در پشت کسی لکع بسیم چفسیدن بر اندام
لمع روشن شدن و درخشیدن و تافتن

باب اللام مع فصل الغین

لغ بالفتح بیهوده و آنرا لغو نیز گویند لبغ بیهودگی و بازی و شوخ طبعی لدیغ
مار گزیده لوغ آشامیدن و دوشیدن من کشف اللغات

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در پیچیدن و بالکسر گران سنگ و جای انبوه لاف بیهوده گوئی و
گپ لحاف بالکسر قزاگند لطف بالضم مهربانی و نگهبانی لشکر شکوف لشکر
شکننده لطیف ریزه خورد و دوربین و باریک بین و مهربان و نکوکار و نازک
و نرم و پاک و پاکیزه لا ینصرف یعنی غیر منصرف بمعنی عدم خرج لفیف گروه
مردم پراگنده از جای و جمله و همه و حمله کردن و طعام از ده جنس آمیخته و کلمه را گو

که از سه حرف اصلی او خود حرف علت باشد لیست بالتحریک و بیخ خوردن
ماندن و نگین شدن لیست بالکسر پوست درخت خرما وقیل ریشه درخت خرما
بپارسی نیلی و غلاف مه

باب اللام مع فصل القاف

لیلق چلیک پلیس و مرد زیرک و هشیار و زیباکار و چرب سخن و خوب زبان
لاتق و طاق و سیدن و اینچی پیچیدن و دریافتن لقلیق هم پهلو و
پیشگی سرای تپراری و پیکر لق بالفتح سرتشم زدن و بالضم بپارسی بیهوده است
لقلق بالفتح زبان کلنگ و لکلک را نیز گویند لقلق فراهم آوردن و درهم
لمق بالتحریک سپیدی و سپید شدن مه

باب اللام مع فصل الکاف

لکلک بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده مرغی است با دهره و بر زده باشد و با هر دو لام
مکسور چوبی باشد که بر دوال آسیا نصب کنند من فرهنگ جهانگیری
و ایضاً اول مفتوح ثانی زده با هر دو کاف پارسی نام پرنده ایست معروف
لک بالفتح آمیختن کار لبیک بالفتح ذکر حاجیان یعنی ایستادم من بر
در تو من فرهنگ ملا سعد لاک و لک صمغ و خشیست که بدان جامه و ابریشم
رنگ کنند و بدان قبضه کارد و شمشیر محکم سازند لنگ مفلس و مجرد لنجک
[illegible] لک زدن هنگ لک و یک

مخفف لوک و پوک است اول مشهور سنه یعنی عادر اول چیزی کنده و نا هموار
دوم بمعنی میانه تهی سوم تنک آهنگران من فرهنگ جهانگیری و ایضاً بمعنی هرزه و نضاعت
هرجایی و بمعنی لگاپور نیز آمده است من تحفه لک بالضم زدن و رنگ سرخ که
بتازی تعلق خوانند لوک خائیدن و نوعی از شتران لشک پاره پاره شکست
بکسرتین جغرافی که ترکی و تیر و ... دانند یعنی پنیر لورک بالضم و راء مفتوح کمان
نداف لهاک عنکبوت لهاک نام پهلوانی تورانی لتنگ بالفتح ترجمه حاسج
و بالضم تربد و بالکسر شتالنگ که بتازی کعب نامند من کشف

باب اللام مع فصل اللام

لال بفتح لام و مد الف جمع لو و لام و الف باهم بالمد بمعنی گنگ یعنی بی زبان
لسان الحمل زبان بره و آن گیاهی است اطلاق شکم باز دارد لعل بفتح اول و
سکون ثانی نام گوهر است سرخ که از نماید لعل بفتحتین و لام مشدده بمعنی شاید
و بود لکل اول مکسور و فتح ثانی امرود گویند لهم نیز ل نیست زوال لالالال
بیهوده لعاب لعل می سرخ و جرعه او لایل شب تاریک لیل یعنی شب

باب اللام مع فصل المیم

لازم انجم بمعنی همیشه یا چیزی باشد لام حرف معروف و سپند سوخته و بتازی بمعنی زره
آمده است لاجرم لابد و لاانقطاع در یا چاره جبر آینه و حقا و بنابر لجام بالفتح لگام
اسپ لحام اول مفتوح و حاء مشدده گوشت فروش لحم بفتح اول و سکون

ثانی گوشت لتم زدن بر سینه لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود چنانچه آواز سنگ
وجز آن که بر زمین افتد لزم لازم بودن بجائی و شگفت نمودن چیزی کسی را
لزوم بضمتین کمان نرم که کمان داران بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا
لیزم نیز خوانند و در عربی لازم شدن من فرہنگ جہانگیرے لم بالفتح حرف نفی
است بمعنی نیست و بکسر لام و فتح میم و این در اصل لما الف را جہت حذف
کرده اند بمعنی ہنر و گرد کردن و فراہم آوردن و بمعنی چرا نیز لا نسلم بضم نون و فتح
سین و کسر لام سلامت نمیداریم ما لا نسلم ہیچ ان لوم بالفتح نکوہیدن و ملامت
کردن لائم ملامت کننده لثم بوسہ دادن و دہان بند نہادن در روی بند زدن
لثام بالکسر دہان بند و روے بند لطم بالفتح طپانچہ زدن لطیم اسپی که یکطرف
روی سپید باشد و شخصے که پدر و مادر او مرده باشد لیم ناکس و بخیل ترو
لیام جمع آن ؁

باب اللام مع فصل النون

لبن بفتحتین شیر و بفتح لام و کسر با منقوطه خشت لبان بالفتح تابان و درخشان
ولبہا و بالضم صمغیست خوشبو که آنرا عود گویند لبنان بالضم نام کوہیست
در حدود شام لت انبان حریص و بسیار خوار لسب زیر ناشستن
عبارت از بخانیدن و بہر خیزانیدن از جاے خود و است لجن و لغزون ہرزہ
سته ادن گل تیره که در حوضہا و سیه آبہا بہم رسد لجین اول مضموم و ثانی مفتوح

سیم یعنی نقره لحن بالتحریک زیرکی و بالفتح خطا کردن در اعراب و در خواندن و سخن
نادرست و بالضم آواز خوش لحیان نام شکل یازدهم علم رمل لخشیدن بمعنی
لغزیدن لسیان بالکسر تابش لسان بالکسر زبان و بفتح اول و تشدید
ثانی بسیار زبان آور و گویا لعن بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین رانده شده از رحمت لعاب گوزن ریزه
صبح و ریزه شفتالو لوغیدن آشامیدن و دوشیدن لغزیدن فرو افتادن و فرو
خزیدن لمعان روشن شدن و درخشیدن لاعون بزبان رومی خرگوش
لادن نوعی از عطریات و سحوبات و بعضی مشک را گفته اند لن بالفتح بیرگزه
لان گوی و مغاکی که در زمین باشد لوسیدن بالضم فریب دادن و فرو
کردن لاله نعمان یعنی نعمان بن بشیر منذر در محلی فرود آمد که در انجا لاله بسیار
بود فرمود تا اطراف آن گل انداختن تا کسی آنرا پایمال نکند از ان روز لاله نعمان
گویند لهفان بالفتح حسرت و دریغ خوردن لکن اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
جز انکه لگن بفتحتین کاف پارسی طبقی که شمع در ان نهند لون بالفتح گونه و رنگ
چون زرد و سرخ و مانند آن لیان بالکسر نرمی کردن و شدن لین بالکسر
نرمی ضد خشونت و نرم شدن من فتحنامه

باب اللام مع فصل الواو

لعاب بگا و کاغذ لغو بفتح اول و سکون ثانی دروغ گفتن و بیهوده گفتن و

خطا بیکار لو لو مروارید لهو بفتح اول و سکون ثانی بازی ❊ ❊ ❊

باب اللام مع فصل الهاء

لہ بالفتح شراب لابہ اظہار اخلاص با نیاز و عجز تمام و بازی کردن سگ و چیز نیست
که از سر تا دم جنبید لاشہ کاہل و بیکار و خانہ زنبور که آنرا اولانہ و شان و شانہ نیز گویند
لبادہ بضم لام و تشدید بای منقوطہ قبای نمد لحیہ ریش لالخته بضم حای حطی از بس
پیوسته لچہ بالضم میانه عدد بالاخته سخت لالاده دم جنبانیدن آهو لاله نام گلیست
سرخ و سپید و سیر گل خود را گویند لباسه رسنی که در دهن اسپ و خر اندازند و سر دو طرفش
کشیده عنان سازند لاشه ضعیف و لاغر و بیچیز لعل ناسفته یعنی شعر و مثال
گاهی لعل سفته بیچاره خور ده گاهی گوش بر لعل ناسفته کرده ❊ لعل سفته عبارت
از شراب لخچہ اول مفتوح ثانی زده اخگر را گویند لخلخہ عنبری خوشبو دار لخچه نیز گویند
لتره پاره پاره دریده لوره بالضم زمینی که سیلاب کنده باشد و آب باران و جوی
کنده باشد لبیسه اول مفتوح ثانی مکسور دهان بند اسپ و ستور یعنی لگام و لجام
لنچه بالفتح سر پایان و کله و سر کاله لنجه بفتح لام و سکون نون و فتح جیم و سکون ها و هوزنون که زبان
اولوه لوه مرمری که بهندی چوگان گویند لطمه بالفتح آسیب و طپانچه لقوه نام بادیست
سرد و غیره که از آن یکی دهان در دوسے میشود لطیفه سخن خوش و پاکیزه و نیکوی و چیز
نایاب لقلقه بانگ کلنگ و سر بانگی که از اضطراب و حرکت باشد و سختی آواز
لمحه اول مفتوح ثانی زده ساعتی و وقتی لوامه بالفتح و ملامت لقمة الخلیفه

نام حلوائیست لوحش السد بالفتح و در محل تمنا استعمال کنند لو شیشه غلهٔ کوفته
لیقه بالکسر صوف که در دوات نهند

باب اللام مع فصل الیاء

لابدی لازمی و ضروری لختی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قدری و بعضی از
لدنی بضم لام و فتح دال و نون مشدده مکسور بمعنی نزدیکی و مادر زاد و من صراح
لامانی زره پوش لایچی نوعی از جامهٔ کوتاه که درویشان پوشند لاوبالی بی باک و
بی فکر لافی نوعی از جامهٔ چینی و آب باران که در کوهسار جمع شود و بمعنی وا و خوار نیز آمده
است لطیفی نیکوکاری و باریک بینی و باریکی ست شرح مخزن لعل سپار
نوعی از لعل که رنگ او با سرخی و سپیدی آمیخته باشد لوری بالضم نام طائفه
که کمانچه زنند و تجارت کنند لوالی جمع لولو لولی زنان سرود گوی و رقاص لیلی
نام معشوقهٔ مجنون که نام او قیس بود لوهجانگر امی نام
اعظم من کشف اللغات

باب المیم مع فصل الالف

مبدا جای شروع و بالضم ابتدا کننده مبتلا اول مضموم ثانی زده و تاء مفتوحه
دیوانه و شیفته متکا بالفتحتین و تشدید تاء فوقانی جای تکیه متبنا بالضم میم و فتح تاء و
باء موحده و نون مشدده کسی را بفرزندی گرفتن متمشا هر دو متبنا آرزو و مندی
و مطلب و کار مجابا بالضم مروت و آهستگی و مساهله کردن در بیع و بمعنی شرم

سهویت و فکر و اندیشه من کشف ماجرا چیزی که گذشت و جاری شد یعنی حقیقت
سرگذشت محاذا بالفتح با یکدیگر برابری کردن مرحبا بفتح میم و حا یعنی آمدی
جای فراخ را و این کلمه بوقت آمدن مردم گویند و معنی خوش باد بطریق دعا مدارا
بالضم و بالفتح مساهمت و صلح و آراستگی مربّا بالضم ترتیب کرده شده و نام حلوائیست
مستنبا آتش خیزات سوا اسا آتشی مروا بالفتح فال نیک مرغوا بفتح اول و
ضم سوم فال بد مامن و رضا جای امن و خوشنودی و جای قرار عانا تحقیق
مسطرا بالضم تازه و آراسته و آشکارا مستعلا بالضم نام موضعیست در شیراز و
جای نماز مردم گیا نام گیاهیست در حدود چین که بصورت مردم بر آید کسی که آنرا بکند
فی الحال بمیرد و عند الحاجت یکسر رسنی در میان سگ گرسنه بندند و سر دوم آن
گیا بسته و بعد پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند آن
گیا کنده شود و سگ فی الحال بمیرد و در کتب طبها مرقوم است که بهندستان
کمتر نباشد من فرهنگ جهانگیری مهرگیا بالکسر نام گیاهیست مالیخولیا و
مالیخولیا نام مرضیست که صاحب آن مرض را سودا شود اگر بیهوده گو بسیار
بیشود و این لغت یونانی است من کشف اللغات مرغ عیسی با الف مقصوره
نام جانوریست که عیسی ع از گل ساخته و از حق تعالی جان اندر آن دمیده است تا زنده شده
شده بهوا می پرید آنرا خفاش می نامند و اهل هند باد گویند یکنا یعنی نکسن ملجا اسم مکان
از لجا از باب فتح یعنی پشته باز نهادن ملتجی بضم میم و سکون لام و فتح تا و جیم پناه گاه

اسم مکان از انجا یعنی پشت باز نهادن شعما بالضم سخن سربسته که ازان نام برآید
سوی کیبا نوعی گیاهیست شل سعدی باشد ملا بضم میم و تشدید لام بمعنی کوکلان
و بالتحریک سناطا سر دیر و سحر و پیچا و خصوص ملا معشا اول مفتوح ثانی زنده جایی نمودن و
جایی برآمدن و باینهان مستطلقی بالضم بمعنی بهتر و برگزیده مصطفیا بضم میم
و الف و هملا بفتح میم و سکون تا با تنوین آهسته باش مهلا بکسر اول و سکون ثانی
کلمه شرط است یعنی هرگاه مهما یعنی فلک مینا اول مکسور و یای معروف
چهار یعنی و ابدا اول آبگینه الوان که شبیه یاقوت و زمرد بسازند و آنرا در طلا و نقره
بکار برند دوم نام مردی نام بازاریست بمکه سوم کیمیا را گویند چهارم قلعه ایست
من فرهنگ جهانگیری و بالفتح نام جانوریست سیاه رنگ که آنرا سار و سارک
هم گویند من منتخب سته

باب الميم مع فصل الباء موحده

مآب جای بازگشت یعنی جای رجوع مارب جای حاجت و حاجت ماه آب
ماندن آفتاب در برج اسد و آنرا ماه آبان نیز گویند ماهتاب شعاع قمر و مهتاب
نیز محراب بالکسر بالای خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله
باشد و محاریب جمع آن من شرح مخزن مرتب اول مضموم و ثانی مفتوح ترتیب
داده شده و تمام کردن و سوراخ آسیا مرکب بالضم و کاف مشدد و مشتمل
ترکیب کرده شده و سیاهی نوشتن و اول و سوم مفتوح آنچه که برو سوار شوند مثل

اول مضموم بتای زده وتاء مفتوح وکاف مکسور سوار شونده وگناه کردن وشروع
در کاری موکب اول مفتوح وسوم مکسور لشکر وفوج مرکوب بالفتح سواری
مجیب بضم میم وکسر جیم جواب دهنده وقبول کننده محتسب آنکه از فعل بد
باز دارد محبب اول مضموم ثانی مکسور یعنی دوست محبوب خواهش کرده
شده محجوب بالفتح نابینا وپرده کرده شده مخلب بالفتح چنگل باز وغیره جانوران
شکاری متعصب اول مضموم وثانی مفتوح حمایت کننده مشوب
بفتح میم وسکون شین وضم واو ووقف باو آمیخته شده مذبذب بالضم ودو دله
در کاری مذهب بالفتح راه ملت وبالکسر آب خانه مترقب اول مضموم
وقاف مکسور یعنی امیدوار مستطاب بالضم خوش کرده شده وپاک وحلال
وخوش مستوجب اول مضموم وسکون ثانی از استیجاب است بمعنی سزاوار
شدن مخاطب بالضم باکسی سخن گفتن مصاعب بالفتح رنج وغم مشرب
بالفتح مذهب وملت وجای نوشیدن یعنی جام مثقب بالکسر آلت سوراخ
کردن که بهندی برما گویند مریخ سلب یعنی مریخ پوش مرهوب ترسناک
مصاحب بالضم یار مطرب بالضم نشاط آرنده مضطرب بالضم پریشان
ولرزیده وآشفته حال مطلب بالفتح مقصد ومطالب جمع آن مطالب
مطلبها مطلوب خواهش کرده شده مرغوب رغبت کرده شده وخواهش
کرده شده معاتب سرزنش معائب عیبها مضراب بالکسر زخمه وحلقه

که کبوتران را بدان گیرند و بمعنی عقاب دیده شده مطیب بیرچیدن ضرب
کرده شده معرب بضم میم و سکون عین و را و مهمله و بای تحتانی اسم مفعول از
تعریب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن بتازی خمر را بیرون
و دور کردن کشت مطبب جای طبابت مغلوب بالفتح نالون و حاء
اول مضموم و لام مشدده مکسور برگردانده مکتب جایے کتاب نوشتن
و جای ادب مثوب ثوابها ملعب بازیگاه منصب مرتبه و جای
و صدر و مسند و مناصب جمع آن و بالکسر پایه و دیگ آهنی مکتوب نوشته مکوکب
بفتحتین جای ستارگان منسوب نسبت کرده شده منکوب سرنگون
فراخور سینے لائق مهذب اول مضموم ثانی مکسور آراسته موجب جای
باعث و موجب باعث و سبب مخلاب بالفتح خار یکه در پیش [illegible]
ناآهنی چرکین و پلید و ادان جمع شود و بمعنی ناپاک میزاب بالکسر
که بهندی مهری گویند

باب المیم مع فصل التاء فوقانیه

مبادرت بالضم پیشی گرفتن با یکدیگر و پیشدستی مبارزت بالضم با یکدیگر
جنگ کردن مباینت بالضم جدائی و با یکدیگر جدائی نمودن مباعدت با
دوری و دور کردن مبالات باک یعنی پروا مباهات بالضم بزرگی کردن
مباشرت با یکدیگر عیش راندن و جماع کردن مبالغت بالضم غلو کردن

در سختی کشیدن چیزی مباسطت بالضم گستاخی کردن وافزونی وفراخی
مشایعت بالفتح تواسیها مجانبت بالفتح یکجانب شدن مبیت اول مفتوح
ثانی مکسور جای شب گذرانیدن و همخانگی بودن وشب باشی کردن مجازات
بالفتح بدله شدست وعوض محنت مجاملت بالفتح نیکوئی کردن وحسن سلوک
وخوبی صحبت مجالست بالفتح بایکدیگر همنشینی کردن مجاورت بالضم پیوستگی
و همسایگی محمدت بالفتح ستایش کردن محادثت بالفتح بایکدیگر سخن کردن
مخمصه اصل مضموم ثانی زده بمعنی امید باشد مخالطت باهم آمیزش و پیچیدگی
مخاورت بایکدیگر ظلم بردن ورنج کشیدن مدعات بالضم بسیار چیزی
پرسیدن از کسی چنانکه ناچار گردانند اورا وخواهش مبهوت بالفتح حیران کرده
شده مدت ودرازی مداومت همیشگی مدحت بالفتح ستایش مذمت
بالضم بدگوئی مرافقت باکسی همراهی و همسفری نمودن ویاری کردن
وپیش بردن ورسانیدن بکسی مرارت بالکسر تلخی مراقبت بالفتح از کسی
رسیدن و چشم داشتن ونگهداشتن مراغبت بالفتح بایکدیگر خواهش کردن
مذلت بالضم خواری سبکساری مزاولت بالفتح استعمال
بالفتح ظرافت و خوش طبعی مرگ مفاجات مرگ ناگاه مزیت بفتح میم و کسر
زاء معجمه وتشدید یاء تحتانی زیادتی و غلبه مساحت بفتحتین وتشدید سین
پیمودن مساوات بالفتح برابر کردن دو چیز مسالمت یعنی

سوال کردن مست بالفتح شاد و خوش و بالضم حاجتمند و غمگین مسامحت
بالضم جوانمردی کردن و یاری کردن و فرو گذاشت و نرمی و برابری مرمت
بالفتح شکسته بستن مشایعت بالفتح همراه مهمان رفتن مشورت بالفتح و صلاح
اندیشیدن و مصلحت و کنکایش نمودن مشایات باکسی شتاب رفتن و باکسی
کسی رفا کردن مبازرت بضم میم و فتح بای موحده بعد الف و کسر رای مهمله و فتح
زای معجمه و سکون تای فوقانیه یعنی باکسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند
و دلیر باشد منحات بکسر میم و نون ساکن و حای حطی و تای فوقانیه رنده جمع منشا چیست
مخالات بکسر میم و سکون خای معجمه توبره مخارعات مکر و فریب محاورت
بروزن محادرت بایکدیگر کلام کردن محسنات بضم میم و سکون حای و سین مهمله
زنان نیک محصنات بضم میم و سکون حای و صاد مهملتین و نون زن که به نکاح
آمده باشد من تحفه مسوات بکسر میم و سکون سین مهمله چیزی که بآن زمین
راست کنند اسم آلت از سوی یعنی برابر کردن مسحات بکسر میم و سکون
سین و حای مهمله بیل اسم آلت از باب فتح یعنی گل به بیل از زمین رندیدن
مستودعات امانت واشته شده مشاجرات بکسر میم و فتح شین معجمه
و سکون الف و کسر جیم و سکون همزه و فتح رای مهمله و سکون تای منقوطه بایکدیگر
اختلاف کردن من مؤید الفضلا مراعات بالضم رعایت کردن و باهم خبر گرفتن
و نگهداشتن و گوش فرو داشتن و بگوشه چشم نگریستن مفرجات اول مفتوح

ثانی زده چیزی اندک ورزدی ورانده من فرهنگ جهانگیری مشبوبت بالضم وبا موحده
مشدده بمعنی آمیخته شده مشتهیات بالضم آرزو برده شده مرات بکسر میم وتشدید
فتح راء مهمله وهمزه ساکن آئینه جمع مرایا مشیت بالفتح خواست خدا وخواهش مشت
اول مفتوح ثانی زده بمعنی پر وانبوه وسطبر وغلیظ وبضم اول ثانی بمعنی دارد اول معروف
دوم گروه اندک وجمع قلیل چنانچه در تفسیر دیلمی مرقوم است که سوال رسول علیه السلام من میکائیل
هل تقول الله تعالی عز وجل شیئاً بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله
چون کنم با این مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم من فرهنگ جهانگیری مشقت بالضم وتشدید
مشدده مفتوح محنت وسختی مشابهت بالضم برابری در صورت ومانند مشکات
بالکسر چراغدان ونام کتاب حدیث مصاهرت بالفتح خویشی کردن ودامادی
من فرهنگ عبدالرحیم مسکت بالضم خاموش کننده مصاعبت بالضم دشوار
مصیبت بالضم آنچه که مکروهی رسد از رنج واندوه وفوت شده برهم مصلحت
بالفتح نیکوئی وجای صلاح ونیکوکاری من منتخب مسافت بالفتح دوری راه
مصافات نسبت ودوستی کردن وبایکدیگر دست گرفتن مصادقت
بالفتح دوستی وراستی مصاحبت بالضم بایکدیگر صحبت داشتن مصارعت
بالضم بایکدیگر کشتی گرفتن مضرت بالضم گزند کردن وزیان رسانیدن معلویات
پیچیدگی وپیچش معارجات روشنها وبخت معیشت بالفتح اسباب زندگانی
معاونت یاری کردن ومدد رسانیدن معاضدت بالفتح قوت بازو دادن ویاری

بزور وا دن معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد مصمت بالفتح دری که بسته
باشد واسپ یکرنگ آگنده میان و بضم میم و فتح صاد بمعنی خاموش کرده معاشرت
بالضم بایکدیگر صحبت داشتن معاتبت بالضم سرزنش کردن معاقبت بالضم
سختی و عذاب شکنجه کردن معاندت دشمنی کردن معونت یاری کردن وقوت
دادن معضلات سختیها وکارهای سخت معاملت بایکدیگر کار کردن مغایرت
بیگانگی یعنی بایکدیگر غیر دانستن و جدا کردن مفاخرت بالضم نازیدن در بزرگی و نسب
مقاومت بالضم بایکدیگر برابری کردن مفاوضت بالضم سخت پیوستن باهم
وکاری راندن باکسی و برابری کردن در کاری مقالت بالفتح گویائی کردن
ملاحت نمکین شدن مغوت یعنی دشمن گرفته ممارسات بایکدیگر دوستی کردن
و نرمی ملکت بفتح میم و سکون لام یعنی پادشاه شدن و پادشاهت مطاع
روی دست بمعنی نمونه مطاع مکافات بالفتح پاداش دادن و بسندگی
و جزا و بدله مفت بالضم اسیر و زیر دست و رایگان و بی قیمت مکواب بالکسر
آلت داغ کردن مکنونات بالفتح عالم راز یعنی پوشیدگی مقاصات بالفتح پیچ
کشیدن مکرمت بضم اول و کسر سوم بزرگی و بخشش مکالمت بالضم بایکدیگر
سخن کردن ملالت بالفتح آزردگی و اندوهناک شدن ملکوت پادشاهی و عالم
معقولات و در اصطلاح صوفیه منزلیست بمعرفت ملکات بفتحتین دریافت
و روشنی و صفات و خصلت مستقیم من صراح ملتفت بضم اول و فتح فا باز پس

نگریسته شده مقیت بالضم نگهبان و توانا و گواه و روزی دهنده ملاست بالفتح نکوهش
ملت بالفتح دین و گروه ممارات کاویدن و پیچیدن بکس تا که او را نیفگند من جراح
مملکت بالفتح پادشاهی ملک شدن مناجات بالضم راز گفتن برای نجات
منازعت بالضم بایکدیگر کش کردن در خصومت منت بکسر اول و تشدید
ثانی نعمت دادن را سپاس داشتن منذوبات مشتق از ندبه است یعنی
گریه و ماتم کردن و بمعنی وقعت هم آمده است منحت میم مفتوح و سکون نون
بخشش من صراح منفعت اول مضموم ثانی زده و فاء مکسور یعنی کردن مناغات
بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگه کردن تا او فریفته شود
و گستاخ گردد ممکنات بالضم موجودات یعنی عالم آفرینش مونت بفتحتین و تشدید
نون روز مره و امانت داری و مشقت موهبت بخشیدن و عطا کردن موالات
بالفتح دوستی مودت از وداد است بمعنی محبت و دوستی مواسات بالفتح
بایکدیگر آشتی کردن و یاری کردن موقوت بالفتح وقت پیچ کرده شده
منادمت بالفتح همنشینی کردن و بالضم پشیمان شدن منسات بکسر میم و
سکون نون و فتح سین مهمله بمعنی عصا جمع مناسی مظاهرت بظاء معجمه و راء مهمله
با کسی هم پشت شدن و دو جامه بهم پوشیدن و از زن اظهار کردن موانست
بالضم بایکدیگر آرام گرفتن مهاجرت بفتحتین بمعنی جدائی ملاعبت بالضم باهم
بازی کردن مغز می و دوست بمعنی عاقل است موعظت بالفتح

نصیحت کردن موت بالفتح بی جان و زمینی که بی خداوند است و اموات جمع
آن مواظبت بالفتح پیوستگی نمودن بر یک طور و همیشه بر کاری بودن ممانعت
بضم اوّل و فتح ثانی منع کردن یعنی از خود باز داشتن و باز داشتن از یکدیگر مهارت
استادی و استادن و دانائی در کار ممارست و ممارست استعمال کردن
چیزی را و ستودن در کاری و رنج بردن و درمان کردن اس صراح مهابت
بالفتح ترس و شکوه مکنت بالضم قدرت و توانگری و مرتبه و سامان ماهیت
بکسر ها و یاء مشدده بمعنی حقیقت من صراح میر بخت یعنی می گذشت میقات
بالکسر وقت و عدهٔ چیزی و جائی که احرام بندند من کشف ماست جزات
آب آمیخته که بیند شهد نا بند

باب المیم مع فصل الثاء مثلثه

مثلث بالضم نوعی خوشبو ست و مرکب از سه جزو محدث بالفتح جای نو پیدا
و بضم اول و فتح دوم و کسر سوم حدیث کننده مخنث بالضم از مخنثی است یعنی
نامرد مکث بالفتح بمعنی درنگ کردن و ماندن و آهستگی کردن و انتظار نمودن
مورث سبب و رساننده و بخشنده و پیدا کننده و آنچه که از قسم مال مرده مانده
یعنی زن میراث بالکسر مال مرده و آنچه که متوفی گذاشته باشد مئناث
عورتیکه دختران بسیار زاید ملوث بر وزن مشخص ناپاک مورث بضم
میم و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون ثاء مثلثه رساننده سبب

باب المیم مع فصل الجیم

مارج نام دیویست که ابوالجن بود وزبانهٔ آتش بی دود و مضطرب شدن
مج بالفتح غلهٔ ماش و انداختن شراب از دهن مبتهج بالضم میم وفتح تاء فوقانی
وکسر ها و سکون جیم خوش کننده مندمج بالضم درج کرده شده منهج بفتح میم
وسکون نون راه فراخ و جمع مناهج محتاج یعنی نیاز مند مغلاج بالکسر گوی
که با چوگان بازی کنند و در ادات الفضلا مغلاچ بجیم فارسی است مخمج
اول مفتوح ثانی زده جای بر آمدن مزاج بالکسر طبیعت و سرشت
مزیج اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی رشته مرج اوّل مفتوح ثانی
زده بر هم زدگی و فتنه و شور و غوغا و چراگاه و مرغزار و بچرا گذشتن مروج
رواج دارنده معارج نردبان ها و خداوندان درکات معوج بیک چشم
دیدن و کج دیدن معراج بالکسر واسطهٔ عروج یعنی نردبان مهیج بالضم
انگیزنده و بالفتح بر انگیختن ممزوج اوّل مفتوح ثانی زده آمیخته شده مهرج
اول مکسور اسپ بسیار رو مهراج بالکسر نام پادشاه هندوستان که هنودان
مهاراج گویند موج بالفتح آشوب آب امواج بسیار موج زننده مهتزج
بضم میم و سکون ها و همزه و فتح تاء فوقانیه بمعنی بر انگیخته و بر انگیخته شدن من مصرج
میج بر وزن ریج نام داروئیست که آنرا ریوند گویند منهاج میم مکسور نون
زده راه پیدا و راه فراخ و روشن مدمج بالضم درآورده و در هم پیچیده

منتج بضم میم وسکون نون نتیجه یعنی زاده چیزی وحاصل چیزی منسوج نوعی جامه ابریشمی
قیمتی که صورتها بر حریر و زر بافند و بافته نیز

باب المیم مع فصل الحاء حطی

مباح بالضم درست داشتن مراح بالکسر شادی و بفتح میم و راء و حاء مهمله جای
شب گذاردن چارپایان مزاح بالضم والکسر لاغ نمودن و خوش طبعی کردن مدح
بفتحتین ستودن ممدوح صفت کرده شده مسح اول مفتوح بدست مالیدن
مساح اول مفتوح ثانی مشدده زمین پیما مسیح اول مفتوح ثانی مکسور پاره از درم
نقره سوده و درم بی نقش و بمعنی دوست و نام عیسی ع مستقبح بالضم از تقبیح است
بمعنی زشت و بد مستراح بالفتح جای راحت یعنی جای ضرور منشرح بالضم
خوشحال و کشادگی سینه مصباح بالکسر نام کتابی و چراغ و نیز ستاره و مصابیح
جمع آن مصالح بالفتح مصلحت ها و نیکوئی ها من فرهنگ گلستان مانح بنون و
حاء حطی فاعل از منح یعنی چیزی دادن مفتاح بالکسر آلت کشادن یعنی کلید
وجمع آن مفاتیح است مطرح بالفتح توشه دادن وجای انداختن مطرح جای
انداختن مفرح بالفتح خوش کرده شده و بالکسر خوش کننده ملح بالکسر نمک و شوره
آب شور و برکت و حرمت و شیرخوارگی من فرهنگ جهانگیری ملیح اول مفتوح
وثانی مکسور یعنی نمکین ملاح بمعنی کشتیبان و نمک فروش نیز مسلح

فقط با ملوح دیده شده ۲۴۰

باب المیم مع فصل الخاء معجمه

مخ بالضم مغز استخوان و بالفتح زنبور و آتش را نیز گویند ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره دوم منافق و دو رون بهست میخ بالکسر معروف ترجمه اوتا و ممسخ اول مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدد و بصورت بدتر گردیده مسخ بالفتح بدصورت گردیدن مشمشخ اول مضموم ثانی مکسور مگسیست سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گنده کند و کرم افتد و آنرا اخر مگس نیز گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً اول مفتوح ثانی زده بسیار خط نبشتن در آغاز و تا دیش مشق گویند مریخ نام ستاره ایست که آنرا اسپس و بهرام گویند مورخ بفتحتین تاریخ گوی مطبخ جای پختن طعام ملخ معروف که بدون ذبح خوردن آن رواست بهندی ٹڈی گویند ملاخ نام مقامیست منسوخ نادرست منفخ بالفتح دمه آهنگران که بهندی دهونکنی گویند

باب المیم مع فصل الدال مهمله

مد بالفتح دراز کشیدن و گسترانیدن سیل و آبخوز و آب نهر و فی و کشیدن و افزون شدن آب و درازی مدد بفتحتین قوت دادن و یاری کردن مدید اول مفتوح ثانی مکسور طویل یعنی دراز و بالا مداد بالکسر سیاهی نبشتن ممد اول مضموم ثانی مکسور دراز شدن و مدد کننده و یاری دهنده مجاهد بضم اول و کسر ثالث جنگ کننده با کفار موئید بالفتح تائید یابنده و بالضم قوت داده شده مجد اول مفتوح ثانی زده بزرگوار شدن مجدد بضم اول و فتح ثانی تازه و نو مجرد بالضم و را مشدد تنها و

در حال و فی الفور مجید اول مفتوح و ثانی مکسور بزرگ و نیکوکار و نام باری تعالی
است مجنده جنود با جمال لشکر متعهد بالضم لازم گیرنده مانند بود مجاری حال و چگونگی
اوقات موجود بالفتح پیدا کرده شده مستبعد طلب دوری متعود بفتحتین بواو
مشدده مکسور خو پذیر و عادت کرده مترصد بضم اول و فتح ثانی امیدوار و منتظر متردد
بروزن مترصد آمد و رفت کننده مراد بالضم حاجت مرید اراده کننده و بالفتح سخت
و درشت و خرمای تر نهاده و سرکش مزید بالفتح زیاده و بمعنی مکید مروارید بالفتح و ردا
مرتد بالضم برگشته دین ماء ورد آب گل یعنی گلاب مانده بود آزرده و عاجز بود
مردود بالفتح رانده مغبر ما بر دیعنی سر ما خالی کرده مرداد بالضم و فتح دال بدست ماندن
آفتاب در برج اسد مخلد بالضم همیشگی و پیوسته محمود بالفتح ستوده و نام فیلی متصاعد
بفتحتین برتری و بلندی متعبد بضم اول و فتح ثانی عبادت کننده مستعد بالضم
ساختگی و آمادگی چیزی مستسعد بالضم سعادت گیرنده مسدود بالفتح بسته شده
مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح جای تکیه مستفید بضم اول و سکون
ثانی فائده یابنده مستفاد فائده شده و فائده گرفتن مستمند بالضم حاجتمند و غمگین مسجد
اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بدال زده صیغه ظرف است یعنی جای سجده و خطا
و بکسر جیم غلط است من فرهنگ جهانگیری مسترد بالضم باز گردیده یعنی واپس گردیده
مشهد بالفتح جای شهادت و قبر شهید و نام ملکی مشتد بالضم گسترده مشید
بالضم و بای مشدده مفتوح برافراشته من صراح مسعود بالفتح نیک بخت مرقد

بالفتح خوابگاه و قبر مردگان مشتی تریاو بالضم گروه مخالفان مطرود بالفتح رانده
شده و بالفتح بمعنی ظاهر مفید بضم اول و کسر ثانی فائده دهنده مفسد بالضم و کسر
سین تباهی کننده معبد بالفتح جای عبادت معاقد بالفتح جمع عقد یعنی اشکلات
معتمد بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم تکیه کرده شده معاد بفتحتین جای
بازگشت یعنی آخرت معید بالضم بحث کننده میعاد بالکسر جای وعده معهود
بالفتح قرار داده شده مولد بفتح میم و کسر لام جای زادن منتقد اسم فاعل از تنقید
یعنی کسی را به بدی معروف کردن و پرده او دریدن مسد بالکسر ریسمان ازین
سیاه و بکسر میم و سکون یا و نام چیزیست که یک سر آن بر چرخ می بندند مقود بمعنی افسار
یعنی ریسمان گردن بند شتر و ریسمان که از آن کشتی را بکشند بهندی گن گویند مقید بالضم
قید کرده شده یعنی بسته شده مقالید بالفتح جمع قلاده یعنی گردن بند شتر و سگ و بمعنی
کشاینده نیز آمده است چنانچه قوله تعالی وهو مقالید السموات والارض
مقلد اول مضموم ثانی مفتوح و لام مشدده مکسور تقلید کننده مکالید بالفتح جمع کلید
است مکاید بالفتح بد خواستن و مکر و حیله کردن و جمع آن کیداست ملحد بالضم کنار گیرنده
یعنی از دین برگشته ممتد دراز ممهد بالضم گسترده منقاد بالکسر فرمانبردار مولود
بالضم و افشنده مثبان مولود بالفتح فرزند موحد بفتح میم و کسر حا و مشدده یکی داننده
یعنی خداشناس موعد اول مفتوح ثانی زده و عین مکسور بدال آمیخته جای وعده
منجمد بالضم بسته شده مواد بفتح میم جمع ماده یعنی اصل هر چیز و اسباب موائد بالفتح

نیکی کردن در حق کسی و نیز مائده سوا عید بفتحتین وعده ما میکند و بالفتح مجلس خانه
و معانی و عشرتگاه مهنّد اول مضموم و ها مفتوح و نون مشدده مکسوره تیغ هندی
مهد بالفتح گهواره و گسترانیدن و نیز جهد را نیز گویند بطریق کنایه کذا فی شرح مخزن

باب المیم مع فصل الذال معجمه

مجذوذ بالفتح بریده ماخذ گرفتن ماخوذ گرفتار و گنهکار معاذ بالفتح پناه ملاذ بالفتح
جای پناه و بالتشدید دروغ گو که گویند ملذ و مذ بالفتح دروغ گفتن و تیز زدن و دور از
انداختن اسپ دست و پای خود را و دویدن منفذ بالفتح جای روان و خارج شدن
و راه روانی ملاذ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجای
معوذ بالضم و کسر واو تعویذ فروش مشوذ بالکسر دستار منذ بالضم ابتدا از زمان
و همچنین مذ بالضم میبذ بالفتح و کسر یاء نام شهریست نزدیک یزد از انجاست قاضی
میر حسین میبذی و مشهور بپارسی بدال مهمله است مقذ بفتحتین قفای سر مغاذ
همان مغاث بیخ انار دشتی و بعضی سنبل را گویند و بعضی جای فریاد

باب المیم مع فصل الراء مهمله

مبار بالفتح روده پاک کرده که دران مقل یا برنج با گوشت پر کرده پزند و بضم
میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه بی صرفه یعنی بسیار خرج کننده مبرور بالفتح
نیک کرده شده و پاک مجبور بالفتح بی اختیار و زبون مجاور بضم میم و کسر واو
همسایگی کننده مبصر بالضم بینائی دارنده و نظر کننده متاثر بالضم اثر کرده شده

متحیر بالضم سرگشته مآثر بفتح میم و مد الف و کسر ثاء بمعنی کارهای نیک و جمع این
ماثره است من صراح و بضم ثاء بزرگواری ای مکرمت من صراح ماده غدر ابن سوشا
متعذر بالضم عذر دارنده محشر بالفتح جای گرد کردن و جمع شدن روز قیامت
مدرار بکسر میم و دال و سکون و راء مهملات آبی ریزان از باب نصر شیر و باران فرو
متبحر اول مضموم و ثانی مفتوح و حاء و فوقه علم یعنی بسیار علم دارنده محضر چیزی حاضر کرده
محضر بالفتح حکمنامه قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را باو کند مختصر بالضم
اندک و قلیل مخطور بالفتح فکر و اندیشه کرده شده مار افسار آنکه بافسون مار را
مطیع سازد و زهر مار را از گزیده بیفشاند مامور حکم کرده شده مبشر اول مضموم
و ثانی مفتوح و شین مشدده مکسوره خوشخبر دهنده مدبر بضم میم و تشدید و کسر بای موحده
تدبیر کننده یعنی پس اندیشی و بضم اول و سکون ثانی و کسر بای موحده بدبخت
مدور بالفتح حلقه و چیزی گرد مدار بالفتح دائره و بمعنی داشتن و جای رجوع و
قرار نیز آمده است مدر بالفتح کلوخ و نمی و ریدن مزور اول مضموم و ثانی مفتوح
و واو مشدده مفتوح و راء موقوف آشام که مریض را دهند مثال از خواجه ظهیر
وقتیست گر سبب تو بپرسم مزوری بیمار عشق را شکر و ناروان دهند و بمعنی بدروغ
آراسته نیز گویند مزار بالفتح جای زیارت یعنی قبور مومنان مزمار بالکسر نای که
جمع آن مزامیر است مرغزار بالضم انجا که سبزها بسیار رسته باشد یعنی صحرای
پر سبزه محیط اثیر لفظ مرکب بمعنی انگشتی یعنی انگشت دان مغرور آنکه باجرئت

کارکنده اول مفتوح و دوم معنی ماده اول پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس چون
عدد به پنجاه رسد گویند که یک مرشد و چون بصد رسد گویند دو مرشد علی هذا القیاس مرشدم
از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام گویند چنانچه مراورا دیدم مراورا گفتم و در معنی
بمعنی شما آمده مراورا همین اورا مرور آهستگی و گذشتن مبارک حضور
خوش صحبت و مقرب بدرگاه الهی مأثور چیزی بهم آمیخته ماسر بالا مکسور استاد
هنرها و دانا و کارها و واقف کار مستمر بالضم کار همیشگی مسرور خوش کرده شده
مستشار بالضم اشاره کننده یعنی فرماینده به اشاره مسیر اول مفتوح ثانی
مکسور جای سیر مسخر بضم اول و فتح ثانی و تشدید سوم قید کرده شده مستعار
بالضم طلب عاریت آنچه که باز دادنی است مشیر بضم میم و کسر شین صاحب
مشورت و اشاره کننده یعنی فرماینده مشعر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خبر
مشکور بالفتح پذیرفته مشهور بالفتح خبر کرده شده مصر بالکسر شهر و تیزی هر چیز
را مصر گویند و بمعنی چالاکی نیز آمده مضمار بالکسر میدان مضمر بالضم پوشیده
مستبشر بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون با و کسر شین معجمه
و سکون را مهمله طلب خوشخبری یابنده مضر اول مضموم و ثانی مکسور زیان
کننده مستظهر طلب پشتی یابنده مشاعر بفتح میم و شین معجمه و کسر عین مهمله
بمعنی راه و عبادت خانه مضطر بیچاره و بیچاره شدن و آشفته حال مفر
بفتحتین میم و فا اسم مکان از فرار است یعنی جای گریختن مظاهر جای ظاهر

مطهر اول مضموم و ثانی مفتوح و های مشدده پاک مصدر بالفتح جای بر آمدن
مصادر جمع آن مطر بفتحتین باران مظهر جای ظهور و بضم میم و سکون ظا و کسر ها
اظهار کننده معشر بفتح اول و سکون ثانی و شین مفتوح بر او زده یعنی گروه آدمیان
و بضم شین معجمه عشرت کنندگان معصفر بالفتح یکم و دوم و چهارم رنگیست معروف
که بهندی آنرا کسم گویند معطر بالضم خوشبو کرده شده معاصر بالفتح همزمان معسکر بالفتح
سپاه و لشکر معبر میم مفتوح بعین زده و باء مفتوح بر او زده جای گذر و بالکسر آنچه که
بدان بگذرند چون کشتی و مانند آن معیار بالفتح جای امتحان و آزمایش بتازی
محک نامند و بکسر میم و سکون عین مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله ترازوی زر سنجد و
بالفتح عذر دارنده یعنی بهانه کننده معمور بالفتح آباد و آبادی مغرور بالفتح فریفته شده
و فریفتن مفتقر میم مضموم بفا زده و تا و قاف مفتوحین محتاج و نیازمند
مفخر بالفتح جای نازیدن و بزرگی کردن و بالضم بزرگی کننده مفسر اول مضموم
و ثانی مفتوح و سوم مشدده بکسور بیان کننده مقر بالضم ثابت داشته شده
مقابر بفتحتین جمع قبور مقدور توانائی و جرات مقدر بضم میم و فتح دال مشدده
اندازه شده و بکسر دال اندازه کننده مقامر بالضم قمار باز مقهور خوار کرده شده
و شکست شده مقشر اول مضموم و ثانی مفتوح و شین مشدده بر او زده پوست
دور کرده شده از چیزی که بهندی چهیلا هوا گویند منشار بکسر میم و سکون نون
و شین معجمه و راء مهمله اره یعنی جمع مناشیر مکار بالفتح و کاف مشدده بسیار حیله گر

وبرسگال بکر اول مفتوح ثانی زده حیله وحیله کردن وبرسگالیدن وبکاف پارسی
بمعنی شک استعمال کنند وبمعنی یقین ولیکن هم آمده است مکدر بالضم غبار آلود
موخر بضم میم وسکون واو وکسر خاء معجمه ورای مهمله گوشهٔ چشم از سوی گوش
مغفر بالفتح کلاه آهنی مکرر بالضم بار بار مقر بالفتح جای قرار یعنی جای آرام وبضم
اول وکسر ثانی اقرار کننده یعنی قبول کننده منشور بالفتح کشاده ونامه یعنی فرمان
پادشاه ومناشیر جمع آن منقار بالکسر نول مرغان منجر بالفتح جاری وکشیده شدن
منظر بالفتح وظاء معجمه روی وصورت ونگوشک وجای نظر منتهر بضم میم وسکون
نون وفتح تاء فوقانی وکسر هاء هوز یعنی امیدوار منتشر بالضم پراگنده منکر بضم میم و
سکون نون وفتح کاف نام فرشته ایست که موکل بر عذاب قبر است ونیز بمعنی
زشت وناپسندیده وناشایسته وغیر مشروع منور بالفتح روشن منتظر بر وزن منتقر
انتظار کننده وخواهش مند منحصر بالضم قید کرده شده وشمار وتمام ومحکم و
موقوف شده مدبر بفتح اول وسکون دوم عاجز وافتاده ومفلوک وبی دولت
وسیاه بخت کذا فی الشرفنامه میسور بالفتح آسان وآسان شدن مکسار
بالفتح بسیار گوسپند مکسور بالفتح شکسته شده وزیر کرده شده مهر اول مضموم
ثانی مکسور یعنی سبب درگذشتن وجای گذر مسیر بالکسر سردار وبزرگ وپادشاه
مهجور بالفتح دور شده وجدا مانده موسیقار بالضم نام پرنده الیست وساز
درویشان واربه میشود رنگی یعنی تیره [illegible] بالکسر [illegible] میده [illegible]

باب المیم مع فصل الزاء معجمه

مانند شگاف در چیزی که از چوب ساخته اشکل دیوار و جز آن مویز بالفتح انگور خشک
موز بالفتح میوه ایست معروف درخت موز ترجمه طلح است بهندی آنرا کیلا نامند
مرز بالفتح زمین رانده محترز بالضم پرهیز کننده مخیز اول مفتوح وثانی مکسور ویاء
مجهول وزای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش نصب کنند که بر پهلوی
اسپ بخلانند تا اسپ تند شود وآنرا مهمیز ومهماز نیز خوانند من فرهنگ جهانگیری
مهمیز مهمان عزیز مرقوم میز اول مکسور ویاء مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد
دوم میز را گویند سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بکشند وبر کرسی دیگر نشسته
بخورند چهارم پیشاب من فرهنگ جهانگیری میاوز بالضم پیشه ور لشکر ممیز اول
مضموم وثانی مفتوح جدا کننده نیک وبد ممتاز بضم میم وسکون میم جدا کرده شده
مجلس افروز یعنی شمع ونام نوائیست وقیل خوبصورت من شرح مخزن مرکز
اول مفتوح ثانی زده میان دائره واحد ومیانه هر چیزی ونقطه سیاه که در میان
پرکار باشد وکره زمین وجای قرار مرکوز بالفتح نهاده شده وقرار مبروز بالفتح
ظاهر وروشن مجاز ضد حقیقت از باب نظر بگذاشتن وروان شدن مرغز بفتح
اول وسکون ثانی وفتح غین معجمه ابریشم ونام جائی معز بفتح میم وسکون عین
وزای معجمه بز واحد معزز بضم اول وفتح ثانی بزرگی کرده شده مغز معروف
خلاف پوست مطرز بالضم منقش معجز اول مفتوح ثانی زده وجیم مکسور عاجز

کردن موجز بالضم اندک و کوتاه ✣

باب المیم مع فصل السین مهمله

مس بالفتح سودن و جماع کردن و دیوانگی و گرفتن و رسیدن و بالکسر ترجمه نحاس
و بالضم پای بچیزی در کردن که از ان نتوان رفت مساس بالکسر سودن
مجس بفتحتین یعنی رگ جنبنده منغمس اول مضموم و ثانی مفتوح میم مشدده
مکسور غوطه خورنده مجوس بالفتح گبر و آتش پرست محسوس بالفتح انچه بدیدن
درآید محروس بالفتح نگهداشته شده مجلس جای نشست موس فرد
محبوس بالفتح قیدی مقوس بالکسر کمان دان و بالضم میم و تشدید واو و سکون
سین یعنی کمان کرده شده یعنی خم کرده ملبوس لباس کرده شده ملتمس بالضم
پوشیده و جنبیده مماس اول مضموم و ثانی مفتوح بهم خوردن دو چیز یعنی برابر
و لاحق مندرس بضم اول و سکون ثانی کهنه شده و پوشیده و ریخته شده مهندس
اول مضموم و ثانی مفتوح و دال مکسور تقدیر کننده و اندازه گیرنده هرس نام مغیست
مانوس الفت کرده شده مونس دوستی دارنده و همدم مقرنس اول مضموم
و ثانی مفتوح بنا بلند بود که بر آن نردبان سیر کنند و بمعنی منقش نیز آمده مفلس
اول مضموم و ثانی زده و لام مکسور عاجز و بی چیز مقتبس بضم میم و سکون
قاف و فتح تا و کسر با و سین سوقوت نور چیدن و آتش گرفتن مغناطیس
بالفتح نام سنگ آهن ربا ممسوس اول و ثانی مفتوح و واو مشدده پوشاک

یعنی حریص و طامع مأیوس از یاس است یعنی نومید شده

باب المیم مع فصل الشین معجمه

مش بالفتح دست بچیزی در مالیدن تا پاک شود و دوشیدن شیر از پستان
میکاره ماش نام غلهٔ ایست معروف و بعضی ماذرا موش ترجمهٔ فار که بهندی
چوپا گویند مفروش بالفتح جامهٔ خانه و جامه دان مشوش بکسر واو مشدده پریشان
کننده و بالفتح پریشان شده مدهوش بیهوش معطش بفتح میم و کسر طاء
بمعنی تشنه محش بالفتح تراشیدن پوست از محرفه منقش اول مفتوح ثانی
مکسور طبع بلند و سرشت و همت منیوش بالفتح مشوش معاش بالفتح اسباب
زندگانی منغشوش بالفتح زر ناسره منقش بالضم آراسته و نقش کرده شده
موی بناگوش عبارت از عذار و کرانهٔ ریش است من فرهنگ ملا سعد
میش ترجمهٔ نعجه که بهندی بهیندا گویند

باب المیم مع فصل الصاد

مصوص بفتحتین واو مشدده مرغ خانه پرورده تر بعض سواد و رنگ
کننده و چشم داشتن ملخص بخاء معجمه اسم مفعول از تلخیص یعنی هویدا کردن
چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است
پس ملخص مختصر خواسته اند منغص بضم میم و فتح ثانی و غین منقوطه مشدده
مکسور عیش تیره و ناخوش مخلص بضم میم و ثانی مسکون و لام مکسور صافی

اخلاص وصافت وبی آمیغ مستخلص اول مضموم وثانی زده رہائی یافته و
بجال مناص مقتحص بالزبس شدن وپیش رفتن وبرانگیختن وبجای گریز وپناه
وربا مرصوص بنیاد واستوار برآورده شده مستقص بالکسر پیکان پهن ودراز

باب المیم مع فصل الضاد معجمه

محض شیر خالص وسنے آمیغ ومعجزات بی آب مخاض دروزه گرفتن
وخاستن شتران آبستن وشتر بچه یک ساله مستفیض بالضم بسیار وظاهر کننده
مرض بیماری مریض بیمار مرتاض بالضم ریاضت کننده مرحاض تغار
جامه شستن مستفیض بالضم فیض یابنده معترض پیش آمدن برکسی
ورخصت دادن معرض بفتح اول وکسر سوم محلی پیدا کردن ودر فارسی بمعنی
محل مستعمل است معارض بالفتح پیش آینده وبرکسی درآمدن بچیزے
وحائل شدن معرض رخصت دادن مفوض بالضم سپرد کرده شده مقراض
بالکسر گاز که بهندی قینچی گویند مقروض وام دارنده مناقض ناموافق و
خلاف یکدیگر مابه الاغراض چیزے که از دست غرض مربض بفتح میم
وسکون را مهمله وکسر بای منقوطه وضاد معجمه جای خفتن گوسپندان جمع آن
مرابض مخفوض بالفتح قدر ووقار افگنده

باب المیم مع فصل الطاء مهمله

سقوط اول مضموم وثانی مفتوح چیزی بچیزے وا آویخته شده وبر بستن

مربوط بالفتح بچیزی دربسته شده وفراهم آورده مربط اول مفتوح بثانی زده و
بای موحده مکسور بطاد بدرد زده جای غلطیدن ستور و پایگاه محیط بالضم گرد کرده
از هر سو مخیط بالفتح سوزن مخلوط بالفتح آمیخته مبسوط بالفتح قرار کرده وگسترده ونام کتابی
مخراط ماری که هر سال پوست اندازد وناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد ماسط
آب شور ونام گیاهیست شور وتلخ مجسطا اول مکسور وثانی مفتوح وسین سکون
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست من فرهنگ جهانگیری مرط بکسر میم وسکون
راء گلیم پشم یا قز مشط بضم میم وسکون شین وطاء مهمله شانه جمع امشاط ملاط
بکسر میم وطاء مهمله گل بی کاه که در میان خشت کنند از ملط مسقط بفتح یکم وسوم
جای افتادن مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد ونام کوهی مسلط
بالضم برگماشته شده وزیر دست من صراح مفرط بالفتح زیاده از حد مقط بالکسر
انچه که قلم را از بهر آن تراشند منبسط بالضم گشاده منخرط بالضم آمیزش مضبوط
بالفتح نگهداشت کرده شده واستوار مهبط اول مفتوح ثانی مکسور وبا موحده مکسور
جای فرود آمدن مهیط بالضم عمیق

باب المیم مع فصل الظاء معجمه

محفوظ بالفتح نگهداشته شده ویاد داشته محظوظ بهره مند وخوش کرده شده
ملحوظ بالفتح قدری نگریسته شده ملفوظ بالفتح انچه که بگفتار آید

باب المیم مع فصل العین مهمله

مبدع نو پیدا و آغاز کننده متوقع امیدوار متواضع خورد و داشتن خود را متاع
رخت و مال و اسباب متوزع پراگنده متصدع پراگنده کردن و درد سر دادن
و جدا کردن و شگافتن مجمع بالفتح گرد کرده شده و یکجا بهم شده مربع بالفتح چراگاه
مرجع بالفتح جای رجوع مرتفع بالضم بلند مرصع اول مضموم و سوم مشدد و
مفتوح جواهر نشاندن مرفوع بالفتح بلند کرده شده و گذاشته مزروع بالفتح کشت کاشته شده
مرقع اول مضموم و ثانی مفتوح و قاف مشدد و از ترقیع است بمعنی وصلی نهادن
جامه و پیوند بر زدن من کشف اللغات مستبع بالضم طلب بهر و مسرع بالضم شتابان
مشروع بالفتح انچه که بحکم شرع درست باشد مصنع بفتح اول و سکون ثانی
آبدان و آنرا آبگیر نیز گویند مصراع بالکسر در طبقه نیمه در و نیم بیت و اسم آلت
مسمع بفتح اول و سکون ثانی جای شنیدن یعنی گوش و بضم شنونده مصنوع
بالفتح کار کاریگر مطبوع بالفتح خوش کرده شده مطلع بفتح میم و سکون طاء مهمله
و فتح لام و سکون عین مهمله جای برآمدن آفتاب و بیت اول و غزل و اول مضموم
و ثانی مشدده مفتوح بمعنی خبردار مطیع اول مضموم و ثانی مکسور فرمانبردار مطاع
بالضم اطاعت کرده شده مضجع بفتح میم و سکون ضاد جای غلطیدن یعنی خوابگاه
مطلع جای بلند نگریستن چشم من فرهنگ ملا سعد مقطع بکسر میم و سکون قاف
و فتح طاء و عین مهمله کاسه بریده را گویند موقع اول مضموم و ثانی مکسور و قاف
مشدده مفتوح بمعنی خبر دهنده من صراح موقع بفتح اول و سکون ثانی جای رسیدن

افتادن مَنّاع بالفتح و تشدید نون بسیار بازدارنده مبالغه مانع است مَنع بالفتح بازداشتن
مَنیع میم مفتوح و نون مکسور حصن مضبوط استوار بلند و جمع منع یعنی بازداشتن از کار مُنبِع
بضم میم و سکون نون و کسر بای موحده چشمه و بیرون آمدن مُلمّع بضم اول و فتح لام و تشدید
میم ثانی زر اندوده کردن مانع بازداشتن کسی را از کاری مُنقطع بالضم بریده مُولَع
بضم میم و فتح واو و تشدید لام حریص و فریفته منافع جمع نفع یعنی سود مایع روان
دگر افتنده و پخته شده

باب المیم مع فصل الغین معجمه

مُغ بالضم آتش پرست و آتش گبر نیز گویند ماغ پرنده ایست آبی سیه فام میغ بکسر
میم و یای مجهول ابری که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید مازاغ تنگریست محمد
مُرغ بالضم معروف ترجمه طیر و بمعنی سبزه و آفتاب نیز آید چنانچه نظامی فرماید بیت
شود هر صبح را شب افروزی ** ده سدرا مرغ و مرغ را روزی ** مُبلّغ بالضم
و لام مشدده بسیار رسیدن یعنی رسانده مبالغ جمع آن من شرح مخزن مُصبّغ بالضم
و بای موحده مشدده مفتوح رنگ کرده شده میزرغ بالکسر نشتر حجام ** **

باب المیم مع فصل الفاء

مالوف دوستی کرده شده مُخلِف بضم میم و سکون خاء و کسر لام کیوتر یعنی مخالف
اول مضموم و لام مکسور یعنی دشمن مشغوف بالفتح گرد کرده شده مزخرف بالضم
قلب و دروغ مَصراف بالکسر چیزی که بدان کشتی رانند مجداف بکسر

میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا آخر یعنی علف دان ستور متلهف بروزن مترف
و دریغ خورنده و اندوهگین متکشف محذوف بالفتح بریده و انداخته و دور کرده مسرف
بضم اول و سکون ثانی و راء مکسور بی اندازه خرج کننده مشرف بروزن مسرف
دیده ور شونده و بیننده از بالای بلندی مصرف بفتح میم و سکون ثانی جای
خرج و مصارف جمع آن مصاف بالفتح جای صف کشیدن سپاه حربگاه
مضاف بضم میم و فتح ضاد معجمه یعنی بهم پیوسته مصنف میم مضموم و نون مشدد سازنده
کتاب مضاعف بالضم چند چند مکلف بضم میم و لام مشدد پیچیده و صاحب تکلیف
منحرف بالضم کج رفتن و یکسو شدن منصف بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
داد دهنده و انصاف کننده نظیف بفتح اول و کسر دوم و یاء مجهول پاک و پاکیزه
مشغوف بالفتح فریفته و خواهش کرده شده و خوش معترف بالضم اقرار کننده
معارف بفتحتین مردمان شناخته معروف بالفتح شناخته و نام یکی از اولیاء الله
یعنی معروف کرخی معرف بالفتح شناسنده و دربان مؤلف تالیف کننده یعنی
سخنان فراهم آرنده موقف بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن
آنچه که جمع کنند موقوف بالفتح فرو گذاشته معاف بالفتح درگذشتن ملهوف
بالفتح مظلوم و فریاد خواهنده

باب المیم مع فصل القاف

ما اتفق بکسر همزه و سکون تا چیزی که اتفاق افتاد ما لا یطاق بیرون طاقت

طاقت یعنی چیزیکه طاقت ندارد محاق بالفتح و بالضم و بالکسر هر سه آمده است که سه
شب آخر ماه و یا شب آخر دیگر رفتن ماه را نیز گویند و سه روز آخر ماه که درآن ماه ناپدید
شود و بتازی تحت الشعاع گویند و بمعنی کاهیدن نیز آمده کذا فی التاج محقق بضم
میم و کسر حاء مهمله و سکون قاف اهل یعنی حق یابنده محقق بالضم تحقیق کننده
متحقق اول مضموم و ثانی مفتوح یعنی ثابت متشقق بضم میم و تشدید و فتح تاء
و فاء مکسور هر یک چیز واقع شونده متعلق اول مضموم و ثانی مفتوح آویزش
و پیوست مذاق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طبع و آمیختن شیر که با آب
مرق بفتحتین گذشتن تیر از هدف و شوربا در دیگ مرق بفتحتین پخته ورد
و صاف کرده مستحق بالضم طلب حق مخرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
دریدن و دریده شدن و پراگنده شدن و پراگندن ممشق اول مفتوح ثانی زده
بشتاب زدن و خوردن و نوشتن و پاره پاره کردن جامه مشرق بالفتح جای
برآمدن و بالضم روشن منشق بالضم پاره کرده و جدا کرده شده مشتاق بالضم
آرزومند میثاق بالفتح دشواری و محنت مصداق بالکسر واسطه صدق
یعنی راستی مطبق بالضم و تشدید بای موحده مفتوح طبقه دار مطابق بالضم بالفتح
مطلق بالضم بی قید یعنی رها کرده شده مطوق طوق کرده یعنی حلقه کرده متعلق بضم میم
و سکون غین منقوطه سخن مشکل و سخت معلق بضم میم و فتح عین و تشدید
لام آویخته که بهندسے ٹن گویند مستغرق غرق شونده ملحق بضم میم

وسکون ثانی وکسر سوم پیوست وپیوسته شدن ملاق بفتح میم وتشدید لام درویشی
وتنگدستی مخریق نغز اننده منطق بفتح اول وسکون ثانی جای سخن ونام علمی
وبکسر میم وسکون نون وفتح طاء بمعنی کمر ومیان بند منشقق شگفته شدن من
صراح منافق بالضم دوروی کننده بدل وزبان وناسازنده بدل چیزی وبزبان
چیزی ودشمن منجنیق آلت حرب که بدان سنگ اندازند منجوق میم مفتوح
بتاسے زده وجیم مضموم از زر وسیم وجز آن بر سر علم چتر نهند موافق بالفتح دیرخوار
ودیر مزاج کسے بوده مواثیق اول مفتوح چهارم مکسور استواریها وعهدها
بالکسر عهد وپیمان مفرق بفتح میم وسکون فاء وکسر وفتح راء مهمله وقاف فرق
سینه میان سر که جای پیدا شدن موی است موق آنچه که بالاے موزه
پوشند برای رفع سرما واحمق وبی عقل وموق صندل پیش بند را نیز نامند
جمع امواق موق ماق کلاہا گوشه چشم میق بروزن تیق شکافتن گریبان

باب المیم مع فصل الکاف

مبارک بالضم خجسته وهمایون وبرکت کرده شده مرتک بالفتح والضم مردار سنگ
متبارک بضم میم وفتح تا وابوسے کننده مچچک اول وثانے مفتوح ودو معنی
دارد اول عدس را گویند که بهندی مسور نامند دوم بادام کوهی محک بالکسر
سنجیدن وسنگ کسوٹی که از ان عیار زر معلوم شود ودر تازی معیار بکسر
خوانند وعیار بمعنی قیمت وچاشنی زر وسیم که در هندسے بان گویند محرک

اول مضموم ثانی مفتوح وراء مشدده مکسور جنبانندهٔ هجا چپانگ بالفتح آلت چرمی
که زنان هنگام فراهم آمدن بکار برند مرغ زیرک جانور سیاه رنگ باشد که آنرا
شار و شارک گویند بهندی مینا مرغ فتاک نظم کب آن جانور را گویند که
بر هوا می پرد و نظر بر دریا دارد چون ماهی اندر بیند از بالا فرود آید و غوطه بدریا زند
و ماهی را بگیرد من شرح مخزن مدنگ بفتحتین و سکون نون وکاف عجمی
چوبی باشد که کلید اندازان بگشایند و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل مشتک اول مضموم
ثانی مفتوح وتاء مشدده مکسور یعنی پرده در مدرک بضم اول وسکون ثانی
وکسر سوم بمراد رسیده مرده ریگ بضم اول وکاف فارسی و دال موقوف
و یاء فارسی آنچه که از مال و اسباب بعد مردن کسی بماند بوریث رسد بتازی میراث
خوانند یعنی مال مرده مامک بمعنی تحقیق مامک مصغر مام که بمعنی آن مادر
است مسلک بضم میم وسکون سین مهمله وضم لام بیاد شده مشنگ
بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی وزد و روغن مشنا سنگ بضم اول
وسکون ثانی سنگ فلاخن مشلانگ بالضم جانوریست مانند کبک لاکسا
راه مشرک بالضم شرکت آرنده یعنی کافر مشبک اول مضموم ثانی مفتوح
وباء موحده مشدده رخنه دار یعنی سوراخ دار مضحاک زنیکه بسیار خندد
مسواک بالکسر چوب بام خیمه مساک چوب بادوشاخه که خرگاه بوی برپا کنند من صراح
مسکک اول مضموم وسکون ثانی وفتح سوم و یاء مکسور بکاف زده

عرق شونده ملک بالضم معروف و بفتحتین فرشته و اول مفتوح وثانی مکسور
پادشاه وبکسر اول وسکون ثانی مملوک وعقار سناک گو عمیق کرده در زمین
افتد مک بالفتح روییدن وامر بمکیدن ملک ومليک پادشاه ملاک بالکسر
اصل چیزی که وآنچه چیزی باو قایم باشد ملائک جمع ملک یعنی فرشتها ملنگ
بالتحریک باکاف پارسی بیهوش وبیخود مالک نام حق تعالی و خداوند و نام
خازن دوزخ ممالک بالفتح جمع مملکت یعنی پادشاهی مملوک بالفتح بنده
وپرستار ممالیک جمع آن منحک بفتح یکم وسوم انچه که بازیگران بدان سنگ
از طاس وقلم بجهانند منسک بالفتح جای عبادت وجای قربانی حاجیان
نیسک بالضم درآورده شده وخلاصه کرده مناسیک جمع آن مفلوک
بفتح میم وسکون فاء فلک زده یعنی تهیدست ممسک اول مضموم وثانی
زده وسوم مکسور بچهارم زده بخیل یعنی نگهدارنده منهمک بالضم قصد کننده
مهلک بفتح اول وسکون ثانی جای هلاک وبضم میم وکسر لام هلاک
کننده مهلوک بالفتح هلاک کرده شده یعنی نیست شده منهوک بالفتح
جامه فرسوده شده وضعیف ولاغر شده از بیماری

باب المیم مع فصل اللام

مل بالضم شراب مال زر واجناس ومتاع وبعد الف جای بازگشت
وعاقبت وآخر کار متمول بضم میم وسکون ثانی وفتح سوم خداوند مال

مبال بالکسر واسطهٔ بول کردن و بالفتح جای بول مبلول بالفتح
بمعنی تر مبذول بالفتح بخشیده شده و قبول کرده شده متعال بالفتح بمعنی برتر متکاسل
بضم اول و فتح ثانی سستی کننده متوسل اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
وسیله گرفتن متمثل اول مضموم و ثانی مفتوح و چهارم مشدد و مکسور صورت
گرفته شده متحمل بر وزن متمثل بمعنی بردبار که بتازی حلیم گویند متزلزل
اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی جنبش کرده مثل بفتحتین داستان و صفت
و قصه و جمع آن امثال است و بالکسر شبیه بجمیع صفات من شرح مخزن
مثال بالکسر فرمان پادشاه و شبیه ببعضی صفت یعنی سخنان خوب و مانند
مثقال بالکسر بیست قیراط و قیراط یکحبه و چهار خمس و حبه هشتم حصهٔ ماهه
باشد و هشت حبه را گویند مخذول بالفتح خوار کرده شده و فروگذاشته و بیمدد
و بی بهره و گمراه محل بفتحتین جای کشادن و فرود آمدن مراد عزت و رونق
است و دخل و بار و بار عام محال بالفتح جایها و قوت و بالضم دشوار و جوی
بزرگ که بآن آب کشند و نابودنی و سخن نادرست و بالکسر مکر و حیله کردن
من فرهنگ عبدالرحیم مجمل بفتح اول و سکون ثانی یکجا کرده شده مجال
بالفتح طاقت و توانائی و جای جولان کردن محصول آنچه که گذربانان از
مترددان و رهگذران و شهر و دستان ده یک میگیرند محلول بالفتح انتقال
کرده شده محمل میم مفتوح و سوم مکسور هودج شتر که آنرا کجاوه نیز گویند

محیل اول مضموم وثانی مکسور حیله‌گر یعنی مکاره مذهول بالفتح فراموش کرده شده
مختل اول مفتوح بثانی زده متکبر و فریب خورنده محط رحل بالفتح جای فرود انداختن
بار مرکب مختال بالضم متکبر و فریبنده مدخل اول مفتوح وثانی موقوف نام کتابی
در علم نجوم و بضم اول و سکون ثانی وکسر سوم دخل کننده یعنی بخیل محفل بفتح اول
وسوم مکسور جای جمع آمدن مرحل بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن و جمع آن
مراحل است مرغدل عقل یا سفیده صنوبری مرغول بالفتح یعنی زلف پیچیده
و آواز نیز آمده مرسول فرستاده مرسل بضم میم و فتح سوم جای ارسال و نبی
پیغمبر صاحب کتاب و رسل بضمتین جمع آن مسئول بالفتح خواهنده و سوال کننده
مسئول بالفتح سوال کننده و برهنه شده و کشیده شده مسلسل میم مضموم و
سین مفتوح بلام زده چیزی در هم پیوسته چنانچه زنجیر و مثل آن و نیز نام خطیست
من فرهنگ جهانگیری مسجل حکمنامه قاضی با نشان و داغ کرده شده مستاصل
بضم اول و سکون ثانی از بیخ برکندیده مستطیل بضم میم و سکون سین مهمله و
فتح تاء فوقانی و کسر طاء و یاء مجهول یعنی دراز مشعل بالفتح معروف که از جامه کهنه
فتیله سطبر سازند و می افروزند مشکل بالضم دشوار مشتمل پرورده و نیز در گیرنده
مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بکسر غین معجمه بکاری در شده مصقول
بالفتح صیقل کرده شده یعنی صاف کرده شده مشمول جمع کرده شده مصقل
بالفتح آنچه که از شمشیر و کارد و امثال آن زنگ بزداید منفصل بالضم جدا جدا

معاضل بالفتح سخت و دشوار مرحل بفتح میم و سکون را و بمعنی دیگ
مفضل بمعنی فضیلت و بنده مفاصل بندهای اندام مفضل فضیلت
یافته شده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای منقوطه جای بچه در رحم و شیخ
دهان فرج را گفته معیل اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول مرد بسیار عیال دار
معزول بالفتح بیکار شده و گوشه گرفته معول بضم میم و فتح عین و تشدید
واو مفتوحه از تعویل است بمعنی اعتماد معطل بیکار و فرو گذاشت و خالی گذاشته
معقول علم منطق و ریاضی و کلام و غیره و آنچه که مقتضای عقل باشد و بمعنی
مامول چشمداشت مقل بفتحتین درویش مقال بالکسر سخن گفتن
ماکول چیزی خوردنی و خورده شده مکحل بالفتح سرمه دان مکلل بالضم و
تشدید لام مرصع یعنی جواهر نشانده معجل اول مضموم و ثانی مفتوح و جیم مشدده
مفتوحه بمعنی شتاب ملول بالفتح آزرده و غمگین و به تنگ آمده ملال بالفتح آزردگی
ملل اول مفتوح و ثانی مفتوح جماعت ملت یعنی گروه و دین و مذهب منهل
بالفتح چشمه و مناهل جمع آن منقل بالفتح دزد و رهزن منجل بکسر میم و سکون نون
و فتح جیم داس منوال بالکسر طریق و روش معدل بالفتح عود و خط مدد
منادیل اول مفتوح و سوم مکسور دستار مشایخ منزل اول مفتوح ثانی ساکن
و سوم مکسور جای فرود آمدن و منازل جمع آن و بضم اول و سکون ثانی و
کسر سوم نازل شده یعنی فرود آمده مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده

قبالہ کردہ شدہ یعنی غلام وچاکر وفرمان بردار وبمعنی اقبال مند یعنی دولتمند منفعل بضم
میم وسکون نون وکسر عین بمعنی شرمنده منقل بالفتح انگشتوان منبل بد اعتقاد
موچل بضم اول وفتح جیم پارسی دیوار بیرون قلعه موچل بالفتح وتشدید جیم تاخیر
یعنی درنگ موکل بضم میم وفتح واو وکاف مشدده آنکه برکاری تعیین کرده باشند
ونگهبان نیز موصل بضم اول وفتح دوم وسوم مشدده پیوسته وبضم یکم وکسر سوم
نام شهریست ورشام موصول یعنی رسیده منقول تفسیر وحدیث موزه وغل
مراد دشواری ودرماندگی مهمل بضم اول وفتح سوم بیهوده وفروگذاشته
شائع وبیکار مضمحل اول مضموم وثانی زده وحا مکسور افسرده وپژمرده مهالک
بالفتح مکانهای هولناک مهائل اول فتح ونون مکسور افیون خالص منال
بالفتح رغبت وامر نا گریستن مناهل بالفتح راه ومنزل وآبخور چارپایان میل
میم مفتوح ویاء مجهول رغبت وخواهش ومحبت وبالکسر آلت سرمه کشیدن
ونشان که از سنگ وچوب در دشت ومیدان برای دریافت کردن فرسنگها
نصب کنند میوهٔ دل سخن خوب ویا شعر مرغوب

باب المیم مع فصل المیم

مام یعنی مادر مبهم بالضم وسکون با پوشیدگی مبرم بضم اول وسکون ثانی وکسر سوم
پیش آینده ومحکم ودرسر پیچیده وملول ودلتنگ گردانیدن وبضم اول وفتح قضای بریده
متعلم اول مضموم وتا وعین مفتوح ولام مشدده مکسور تعلیم گیرنده یعنی آموزنده

متنعم بضم میم مضموم و تا و نون مفتوحتین و عین مشدده مکسور عیش کننده و نعمت خورنده
متکلم بر وزن متنعم کلام کننده یعنی سخن گوینده متبسم اول مضموم و تا و با مفتوح
و سین مشدده مکسور تبسم کننده یعنی خنده کننده زیر لب متهم بضم میم و تشدید
فتح تا و کسر ها تهمت زده و بدی و عیب گرفته متالم بالضم دردمند متاهم بالضم تشنگی
و بالفتح شراب مدغم اول مضموم ثانی زده و غین معجمه مفتوح یعنی پنهان کرده شده
مجرم بضم میم و کسر را گنهگار محرم بفتح اول و سکون ثانی آنکه در حرم راه دارد و درون
و بضم میم و فتح حا و تشدید را مفتوح حرمت کرده شده و بضم میم و کسر را نیت کننده
اول مضموم ثانی زده بزرگی کرده شده محتشم میم مضموم و حا و ساکن شکوه واند
و آنکه خدم و حراس داشته شود مخیم بفتح میم و سکون خا معجمه جای برپا کردن خیمه مخیم
بضم میم و سکون ثانی امید مخدوم بالضم خدمت کرده شده مختوم بالفتح مهر کرده
مرجوم بالفتح رانده شده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده مراحم بالفتح
مهربانیها مرهم آنچه که بر زخم نهند مزاحم اول مضموم چهارم مکسور رنج رساننده
مرام بالضم مراد و مقصد مرسوم بالفتح رایج کرده شده و نیز جمع رسم یعنی علوفه و
و وظیفه در وزیره مسام بالفتح برابر مسلم میم مضموم و تشدید لام سلامت
داشته شده و سپرده و نیز درست داشتن و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
نام کتابیست و بعضی موحد نیز مسام بفتحتین سوراخ تن موی مستهام بالضم
اول و سکون ثانی و فتح تا و ترساننده مشام بفتحتین بوئیدن و جای بوئیدن

یعنی دماغ مصرام بالکسر داس معجم بضم میم وفتح عین مهمله وجیم مشدده مفتوح
آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند از جنس کلام خود مظلوم بالفتح ستم رسیده
مظلم بالفتح تاریک و سیاه مظالم بفتح اول وکسر لام جمع مظلمه یعنی ستمها سن فرهنگ علامه سعد
معصوم بالفتح پاک معدوم بالفتح ناپدید معلوم بالفتح یعنی درم و دینار و نیز بمعنی
دانسته شده معلم اول وسوم مفتوح جامه با علم زر وغیره ودیبای معلم جامه را گویند
که علمدار و منقش باشد و بمعنی نیزه معلم اول مضموم وعین ولام مشدده مکسور
تعلیم کننده یعنی آموزاننده مصمم اول مضموم ومیم میان مشدده مکسور بمعنی عزیمت
محقق وعزم جزم وخالص نیز سن فرهنگ عبدالرشید معظم اول مضموم وثانی مشدده
مفتوح بزرگی کرده شده معصم بضم میم وسکون عین وکسر صاد چنگل زن مقدم
اول مفتوح ثانی زده جای قدم نهادن وبضم اول وتشدید دال پیش رونده
وپیش داشته شده وسردارده مقام بالفتح والضم ایستادن وجای ایستادن
وجای بودن پرده سرود را نیز گویند وآن دوازده پرده اند یکی راست دوم شتاب
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق
نهم بارخرمی دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگرها شعبه اند مقیم
جای باشنده و قائم مقسوم بالفتح حصه و بهره کرده شده مقدام بالکسر مرد دلیر
و مبارز مکارم اول مفتوح چهارم مکسور بمعنی بزرگواری و بزرگی مدلهم
بدال مهمله از ادلهام سخت سیاه و تاریک مکرم اول مضموم و ثانی مفتوح

وراء مشدده بمعنی بزرگ واول مضموم وراء مکسور بزرگی کرده شده موسم
بفتح میم وکسر سین مهمله هنگام ووقت مکتوم بالفتح پوشانیده شده ملازم
اول مضموم وکسر زاء معجمه پیوستگی کننده وچاکر ملدام اول مکسور ثانی زده
مرد احمق وفربه وبیت را گویند ملوم ملامت کرده شده ملهم بضم اول وکسر ثانی
خبر غیب یابنده ملائم بالضم نرم میم اول مفتوح ویاء مجهول نام حرفیست
منعدم بالضم ناچیز شدن ونیست شدن منقسم بالضم حصه کرده شده منعام
بکسر اول وسکون نون مردم بسیار بخشنده منهوم اول مفتوح وسکون نون حریص
وسیر ناشونده از طعام منعم بضم میم وسکون نون وکسر عین صاحب نعمت منهدم
بالضم ناپدید شدن منهزم بالضم گریزنده منسجم بضم میم ریزان وروان منیخ درم
یعنی سکه منظم گوهر را برشته انتظام داده شده

باب المیم مع فصل النون

مان بمعنی اسباب خانه ماکان نام ملکیست در ترکستان مامن جای پناه
مار افسان افسون گران ماعون اسباب مایحتاج خانه مثل قماش وکاسه
وکوزه وتبر وتابه وکلند وآب وآتش مبرهن بالضم روشن ومعلوم مهین بکسر میم
بزرگ وکلان مبین اول مضموم وباء موحده مکسور ویاء مجهول واخفای نون
روشن وآشکارا شدن وبضم اول وفتح ثانی ویاء مشدده مفتوح بنون زده
بیان کرده شده اول مضموم وثانی مفتوح وبرگزیده متضمن اول مضموم

وثانی مفتوح رسیدگان متین اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول بمعنی استوار وبضم اول
وفتح ثانی ویاء مشدد ومفتوح معمار متکین بضم میم وفتح وتشدید تاء فوقانی وکسر کاف
وسکون یاء تحتانیه تکیه دارنده مترسلان رسیدگان مسمن بضم میم وفتح سین مهمله
پرواری وفربه اسم مفعول از تسمین یعنی فربه کردن پایون نام مردی ونام علتیست
ونام گاوی که فریدون بشیر آن پرورش شده بود متقاربان اول مضموم ثانی
مفتوح نزدیک شده مچیدن بالفتح خرامیدن وآنرا چمیدن نیز گویند متمکن بضم میم
وتاء مفتوح وکاف مشدد مکسور تکیه دارنده وقرار گیرنده مجن بالفتح سه معنی دارد
اول معروف دوم دل سوم سوراخی که شاهین ترازو از آن بگذرانند من فرهنگ جهانگیری
متلون بالضم رنگ برنگ متهاون اول مضموم وثانی مفتوح سستی کننده
متعنتان بالضم لغزش جویندگان وسرزنش کنندگان مثمن بضم اول وتشدید
میم ثانی هشت گوشه وقیمت کرده شده مجنون بالفتح دیوانه وبی عقل مجاهدان
اول مضموم وثانی مفتوح جنگ کنندگان محبوس در بند زندان کرده شده مخزن
بالفتح خزینه وگنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مختصران بالضم فرومایگان
مخذولان گمراهان متحصن اول مضموم وثانی مفتوح پناه گیرنده مترشدان
اول مضموم وثانی مفتوح ارشاد یابندگان مرتهن بضم اول وسکون ثانی و
فتح تاء وکسر هاء گرو دارنده مرزغان مرزغن اول مفتوح ثانی زده وزاء منقوطه
مفتوح وغین معجمه دارد اول وفتح دوم بمعنی آتش باشد ونیز گورستان را گویند

متدین بضم میم و دین دارنده مذبذبین بالضم متردین میان دو امر یعنی گرویدگان
میان کفر و اسلام مرزبان بالفتح نگهبان زمین و زمیندار و حاکم و میر سرحد را گویند
مراحل نشین یعنی مسافر مرجان بالفتح مونگا مزدن بضم میم و کسر ذال معجمه
بمعنی تاریک و سیاه آمده مدیون اول مفتوح بدال زده قرضدار مدفون بخاک
سپرده شده مزیدن اول مضموم ثانی مکسور بمعنی مکیدن و نیز زیاده شدن محن
بالفتح گل و خاک چاه برآوردن و پاک کردن و بالکسر آزمایش و بلا و رنج مزدوندان
چون فقیر انرا بمهمانی آرند بعد از طعام خورانیدن هرچه بایشان دهند آنرا مزدوندان
گویند مزن بضم میم و سکون زا و بمعنی ابر سفید واحد مزنه معمان بفتح میم و سکون
عین مهمله سختی گرما مزور دیوان بیحاصل و کارلایعنی مشرقین بالفتح دو مشرق
یعنی مغرب و مشرق بر سبیل تقلیب چنانچه مادر و پدر را ابوین گویند و نیز دو مشرق
است یکی مشرق گرما و یکی مشرق سرما و همچنین نیز مغربین است یکی موسم گرما
و دیگر موسم سرما مزمن بالضم مرض دیرینه و چیزی دیرینه مطمئن بضم اول و
کسر میم ثانی بمعنی قرارگیرنده مزین بضم یکم و سوم مشدده آراینده و نیز حجام که موی
سترد مستحسن جای تحسین و نیک و خوب مسن اول مضموم و ثانی مفتوح
بسیار عمر دارنده و بالفتح فسان که شمشیر و کارد بدان تیز کنند مسکن بالفتح جای
بودن مساکین بالکسر درویش مشائین بالفتح و شین مشدده مفتوح مشی
کنندگان یعنی روندگان مشحون بفتح اول و سکون ثانی و ضم حاء حطی بمعنی پر

مسند آرایان یعنی فرمان روایان مسند آسودگان دنیا و زمین و قبور مشکین سنانان
مژگان خوبان مشت زن بالضم تهیدست و محنت کش معاندان بالضم دشمنان
مطران بکسر اول و سکون ثانی حاکم و دانشمند ترسایان و مغان مطعون
طعنه کرده شده مطلق العنان یعنی بیقید معلق زن طایفه بازیگران و رقاصان
معدن اول مفتوح ثالث زده کان یعنی جای برآمدن زر و گوهر و غیره معال
بفتحتین جای باری دادن و مطلق جای اسم مکان از عون است معاشران
اول مضموم سوم مکسور مصاحبان و همنشینان و عشرت کنندگان و بفتحتین بمعنی
گروه معنون بفتح اول و سکون دوم و ضم نون صفت کرده شده معجون اول
مفتوح ثالث زده چیزی بهم آمیخته معین اول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول
بمعنی صاف و روشن و مددکننده و اول مضموم و ثانی مفتوح و یاء مشدده مقرر
و اندازه کرده شده معاصران بالفتح همزمان و پیغمبر مغیلان بالضم درخت ببول
مفتن بضم یکم و فتح دوم و سوم مکسور مشدده بمعنی فتنه انگیز معن بالکسر
نام مردی سخی و بالفتح همراه متفنن روزن و نوع نوع کننده و فن گوینده و نوع
مغز تر کردن بالفتح سخن هوش و عقل کردن و سرود سرائیدن مغز در سر کردن
سکوت و خاموش بودن مقصود کن فکان ذات پیغمبر علیه السلام مقبلان
بالضم دولتمندان مقربان بالضم نزدیکان مجان آب بند مثل آب چاه و حوض
و نیز بمعنی آب بسیار مقتبسان بالضم نور چینان مکنون بفتح اول و سکون

بمعنی پنهان داشته شده و آراسته و روشن مقومان بالفتح قیمت کنندگان
مقیمان بالضم بر جای باشندگان بکس طیفتان یعنی بیحیایان و بدذاتان و
بیهوده گویان مقرون بالفتح نزدیک و پیوسته کرده شده مقارن بکسر راء
نزدیک و پیوسته کرده شده مکلبین بضم میم و فتح لام مشدده سگان شکار آموخته
و مقید و اسیران و بکسر لام سگداران مکان بالفتح جای ملکین میم مفتوح و
کاف مکسور مکان دارنده مکمن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدده نهان داشتن
ملوان بفتحتین شب و روز ملذان آنکه نصیحت پذیر نباید ملون بالضم و تشدید
واو رنگین ملاعین بکسر عین نفرین کرده شدگان جمع ملعون یعنی رانده
ممنون منت دار مقترن بالضم پیوسته ممترین اول مضموم ثانی زده
بمعنی ورزش من صراح ممتحن بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء حطی آزموده
مسنون طریق کرده شده منتسبان بالضم نسبت داران منهیان بالضم خبر دهندگان
مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع مه ای بزرگان مهین بمعنی خوار و هم
مهمان بالکسر معروف و بتازی ضیف گویند مهمانین اگر بوده باشد مهران بالکسر
نام ره نیست و نام مردی ذی فضائل ممکن اول مضموم ثانی زده و کاف
مکسور یعنی شونده و جای گیرنده و قرار یابنده و آنچه که بر دست رس باشد مهن
بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده
و مهین بالکسر و فارسی خدکمین مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه

واو در اصل سومین بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از
یمنه است مهین بالفتح خوار و ضعیف و شکسته مهرگان بالکسر نام ماهی
که موسم خزان است و آنرا ورزشمانز و هم مهر ماه است نزد منجمیان روز عید مغانست
مهره در چیدن عبارت از ترک کردن است منیر آلودگان قالب فاسقان
و تر دامنان منان بفتح اول و تشدید ثانی انعام کننده و منت نهنده موبدان
دانشمندان غیر دین موتمن بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم امانت دار
یعنی امین و آنکه با و امین باشند و اعتماد کرده شده موطن جایگاه موازین جمع میزان
یعنی ترازوها موسن بضم میم اول و ثانی مکسور گرونده بخدا و رسول یعنی ایمان دارنده
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مولیدن خزیدن و باز گردیدن
میزبان بالکسر آنکه او صاحب میز باشد و مهمان را بخوراند میان بالکسر کمر و
درمیان میامن بالفتح بمعنی برکت میدان معروف که وسعت و فسحت دارد
میادین جمع میدان میتین اول مکسور و یاء مجهول و تاء مکسور بیل آهنی که آلتی
دراز باشد که سنگ تراشان بدان سنگ شکنند و هند آنرا اسقل گویند

من فرهنگ

باب المیم مع فصل الواو

مازو چوبی که کشت را بدان ماله دهند و نام داروئیست و نام چوبیست در بیابان
بهشت مو اول مفتوح ثانی زده بمعنی تابعه مرو اول مفتوح ثانی زده

نام شهریست باشتو گلیم مشکو بالفتح با واو فارسی مشک خورد مشلو بالفتح عیبناک
مشکو بالکسر جای بید متو بالفتح گربهٔ وحشی ممطو اول مفتوح ثانی زده بمعنی تیر باده نو
هلال سولو بالفتح شاخ آهو که جوگیان بنوازند که هندش سنگی نامند و منقول است حلقهٔ
آهن و گویند چوبیست باریک زاهد ترسایان درون وی برزنند و حلقهٔ آهن بلیغو
بالکسر جای خورش و بهشت میاسطو معبد ترسایان مغلتو بالفتح طعامیست
نوعی از کیپای کوچک

باب المیم مع فصل الهاء هوز

مباحثه بالضم بایکدیگر بحث کردن یعنی کاویدن سخن مباهله بالضم بایکدیگر
گذاشتن متنازعه بمیم مضموم و تاء مفتوح جنگ کردن مثله بالفتح عیب و بالضم
بینی و گوش بریده مثابه بفتح میم و ثاء مثلثه جای گرد آمدن آب و باز گشتن و
جای آب گرفتن از چاه و در استعمال مثل و مانند محاوره بالضم بایکدیگر سخن کردن
مجاهده بالضم محنت و سعی کردن مجادله بالکسر کاویدن و خصومت کردن
مباضعه بالضم جماع کردن مفاقمه بالضم جماع کردن مقارفه بالضم جماع کردن
و بچیزی آمیختن محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله جای حکم کردن مجمجه بالضم برهم زدن
خط و سخن در هم گردانیدن و آشکار انگفتن مجنه بالکسر سپر محنه بالکسر آزمایش
و بالفتح مکان و مقام مجوبه اول مفتوح ثانی زده بمعنی پرده بسته و چوبی که پیش
در نهند تا کسی کشادن نتواند محاربه بالضم بایکدیگر جنگ کردن محبره بالکسر دوات

وقلمدان نیز محاجزه بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاله بالضم بکر و حیله
مبره بضم میم وکسر را ورشن و هویدا مبالغه بالضم در چیزی غلو کردن یعنی
سخت کوشیدن در کاری مبایعه بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت
کردن و عهد و میثاق مبصره بفتح صاد وحجت مبارک مرده آنچه که جانوران
را بگذارند برای صحت و مبارک و این در ایام جاهلیت بود و مثال سه بخزوه
بیدلی را شاد میکن ۞ مبارک مرده را آزاد میکن ۞ مستقنعه اول مضموم و ثانی
مفتوح گوشه گوشه مستداوله بضم اول و فتح ثانی دست بدست گرفته شده مستعار قسم
اول مضموم و ثانی مفتوح مشهور مستمر که بضم اول و فتح ثانی برکت و بهره محتاله
زن حیله گر و مکاره من کشف مجابره بالضم زمین بجهت زراعت بکسی دادن
مجاره بالضم باکسی دشمنی کردن و دفع الوقت کردن مخدره پرده نشین
مخراقه اول مکسور بجاوزده تازیانه مخمصه اول مفتوح بثانی زده قحط مخدره
بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق و خریده و خدره مداهنه بالضم پوشیده خیانت
و نفاق کردن و دروغ گفتن مداره بالضم باکسی نرمی کردن مداینه بالضم
چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مدینه بالفتح شهر و کنیزک و قیل
شارستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود و قبه خرگاه را
نیز گویند محاسبه بالضم باکسی حساب کردن و نگهداشتن و اندیشه و شب و روز
را در حساب نیکی و بدی گذاشتن ماده اصل ترکیب و زیاده متصله بچیز

و بادوه بکسر دال شناسنده مرجوسه بالفتح رانده مره بالکسر توانائی مرفه بضم میم
و فتح را و تشدید فا و مفتوح آسوده و فراخ بار سیره دایه و مادر خوانده مراقبه
بالفتح المراقبت صیانت القلب عن غیر الله نگهداشتن دل از غیر خدا مراغمه
بالضم طلبیدن مرتبه بالفتح پایگاه و قدر مارهره مهره که از مار حاصل آید مراره
بالفتح زهره و تلخ مرحله اول مفتوح ثانی زده منزل یعنی جای فرود آمدن مرزه
بالفتح مهر افدان مرغوله بالفتح خم و پیچ مرسوله بالفتح فرستاده شده مراسله اول
مضموم ثانی زده و سین مکسور با یکدیگر رساله کردن یعنی کتابت کردن و پیغام
فرستادن و گلوبند زنان مروارید خانه نام خانه از تخته حجره باشد که در آنجا مردم در
افتند مرشمه اول مفتوح ثانی زده یعنی شخص مرتدیه اول مضموم ثانی مکسور
یعنی کشیده مرمته اول مضموم ثانی زده و سوم مکسور دیرمانده مروره بالفتح
و تشدید واو طعامیست که بهر پیشانان و مهر مریله اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول جای سیاهی شفر یعنی مجلس و خاشاک برشیده مژده بالضم خبر خوش
و بالفتح شاد شدن مژه بالکسر پلک چشم مساهله بفتحتین و کسر ها و کار آسان
گرفتن و سستی کرده شده و گذاشته شده مسته بضم اول و سکون دوم سه معنی دارد
اول جبر و ستم دوم غم و اندوه سوم نام گیاهی که آنرا اشنان نیز خوانند و بتازی
سعد و بهندی موتهه و یعنی طعمه شکره نیز آمده است مسکه بالفتح ماده روغن
که بتازی زبده خوانند مشته بالضم و سه چیز مشابه بفتح تا و هوز و بضم میم

دیدن مشاهره ورباهی مشاعره بالضم بایکدیگر شعرخوانی کردن وگفتن و بمعنی لباس
هم آمده است ماشوره بنار شقه تلی که جولاهه در میان ماکو نهند وجامه بافند وماشوره نیز
چونگی نل وغیره مشافهه بالفتح روبروی ودوزبانی سخن گفتن مشاطه بالفتح وثانی مشدده
آراینده عروس وماشطه جمع آن مشعله اول مفتوح ثانی زده زبانه آتش مشغله
بالفتح شور وفریاد مشغبه بالفتح فریاد وغوغا مشیمه اول مفتوح وثانی مکسور زهدان
یعنی بچه دان مشار الیه آنکه در امور اشاره بوی کنند ومعتمد دانند مشوره صلاح
اندیشیدن در فارسی آنرا کنگاش نامند مساعله بالضم یکبار وربار رفتن مساحبه
بالضم باکسی دوستی داشتن مساعده بالضم یاری کردن مشاحه بالضم باکسی
درچیزی بخیلی کردن مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مصالحه بالضم بایکدیگر
صلح کردن یعنی آشتی کردن مصافحه بضم اول وفتح ثانی دست بایکدیگر گرفتن مشته بالضم
ومشت ریزه بضم میم دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب را هموار
کنند وآنرا رنده نیز گویند مضمضه کلی کردن مصادره تاوان جریمه ونیز بمعنی
قید مصطبه بالفتح بصاد مهمله جایگاه راهبان وشراب خانه وجایگاه غربا ومساکین
واین لغت بغداد است وآنانکه بضاد معجمه خوانند غلط است من شرح مخزن
مضایقه بالفتح جای تنگی مضغه بالضم پاره گوشت بی استخوان مطایره
بالضم پریدن جانوران مطارحه بالضم باکسی سخن درافکندن مطموره بالفتح
ته خانه وسردابه که در وی آب وطعام پنهان کنند مراد گوشه مطهره اول

مفتوح ثانی زده ابریق طهارت و آبخوره چوبین مطایبه بالضم بایکدیگر خوش طبعی
کردن و ظرافت نمودن مطالبه بالضم طلب کردن و خواستن مطالعه بایکدیگر مطلع
شدن و بر چیزی نیک نگریستن و بکسی چیزی نبشتن تا واقف گردد مظنه بفتحتین
جای گمان بردن مظلمه بالفتح جای ملامت و جای ظلم معارضه بالضم از اعراض
است بمعنی رو گردانیدن یعنی ناخوش شده بایکدیگر جنگ نمودن مغرفه بکسر میم
و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله بمعنی کفگیر جمع مغارف مفاوضه بروزن مصادره
بایکدیگر سپردن و برابری کردن معاطره بالضم بایکدیگر خوشبو مالیدن معامله
بفتحتین بمعنی کار و بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بعلم باکسی معارضه کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن معارکه بالفتح جای جنگ
معانقه بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معاجنه یعنی کالبد معده بالکسر
جای طعام درون شکم معاوضه بایکدیگر بدل کردن چیزی بچیزی و برابری کردن
و بیکدیگر سپردن مغده بالضم غلیتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآید
هندش تیوری نامند سن ترنگ جهانگیری مغالطه بالضم بایکدیگر غلط کردن و در
غلط افگندن مغایره بایکدیگر جدائی کردن مغنیه اول مضموم و ثانی مفتوح
و نون مشدده مکسوره سرود گوی مغاره بالفتح جای غارت کردن و تاراج و بالضم
غاری که در کوه باشد مقاتله بالضم بایکدیگر کارزار کردن و کشتن مقابله
بالضم بایکدیگر برابری کردن و کریم النسب شدن و در اصطلاح منجمان یک ستاره

باستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل تمام و تمنی است مقدم بالضم پیش رو
و پیش داشته از لشکر و بمعنی که پیش او اکنند مقرعه بالفتح جای قرعه افگندن و تازیانه
زدن و بالکسر چوگان و طبل و تازیانه و در سوید صراح است که مقرعه بکسر میم و
فتح سوم کوبه یعنی آلت کوفتن هر چیز خصوصا سقف که اشاره از عمود و گرز است
من شرح مخزن مائة بمعنی صد مقصوره بفتح میم و سکون قاف وضم صاد حجره و صفه
و کوشک خورد و عبادتخانه و جای ایستادن مکاشفه بالضم ظاهر کردن مکابره
بالضم ببزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن و تکبر کردن مکاره بالفتح و کاف
مشدده بسیار مکر کننده یعنی حیله گر مکروه انچه که در دل زشت و ناخوش آید یعنی بد
مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدخوئی کردن ملکه بفتحتین خصلت مستقیم
و دخل کامل من صراح و بکسر لام دختر بادشاه را گویند ملاطفه بالضم باکسی نیکوئی
کردن و بمعنی مراسله نیز یعنی نامه کتابت ملاحظه بالضم بگوشه چشم نگریستن بچیزی
ملاعبه بالضم با یکدیگر بازی کردن ملاقه بالفتح گوشت پاره که بربن زبان از بالای
حلق آویخته است مالیدست اغراز جولاهه که آنرا سمرز گویند و هندش کوچ خوانند
ملیطه بالفتح نام مقامیست سوریه جیم و سوریه چابه بضم میم و جیم پارسی زنگار را گویند
یعنی زنگ مسئله بفتح میم و سکون سین بمعنی پرسیدن و خواستن مواجهه بروزن
مصادره بمعنی روبرو مهجه بضم میم و سکون ها و فتح جیم جان و خون و دل سویدا
هرچه سوی دار باشد آنرا سوئی گویند منطقه تنه نسفه بکسر میم و سکون نون

وفتح سین مهمله و فا یعنی رسیدن و بنا کردن مناصر بفتح میم و نون و صاد و سطی
جای ماتم زنان مماشاة بیک راه رفتن با هم ملوه یعنی بیکجا راه رفتن ممنوع
باز داشته شده از کاری مناظره بالضم با هم بحث کردن در چیزی و با یکدیگر نگریستن
در چیزی و روبرو چیزی را دیدن مرو بر سر رشته مراد بر سر چوب دستم مرو موسه
بالضم زنبور موسیچه بالضم مرغیست سپید فام یعنی بلبل و نیز فاخته را گویند
منصه بفتح اول و سکون ثانی و کسر سوم چیزی بلند و جایکه عروس را جلوه دهند
من صراح و نیز بمعنی کرسی موی کالیده موی پریشان موسیه ماتم و غم
موینه پوشش که از قاقم سمور و سنجاب بود مواخذه گرفتاری و سخت گرفتن
مزدلفه بالکسر و فتح شهریکه درمیان آبادانی و صحرا با نسبت چون حاجیان
از حج مراجعت کنند شب بمزدلفه منزل می نمایند و مسجد مشعر الحرام هم در آنجا
مشهدیه بالضم عبادت که فایده آن بدیگری رسد مروحه بکسر میم و سکون را و جای
وزیدن باد یعنی باد زن که هندش پنکهه نامند ماهچه سه معنی دارد اول دوازده لقمه
باشد و آنرا ماهه و ماشه نیز گویند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را
گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و در گریبان آن را فرو برند
و آن سوزن را در هند الفین گویند من فرهنگ جهانگیری ماهچه بالفتح بادریسه خیمه
یا هیچه با جیم فارسی آنکه روز عید الفطر می پزند هندش سیوی گویند ماهواره مشاهره
یعنی درماهه نوکران ماه دو هفته یعنی قمر تمام ماه سی روز یعنی هلال مهر ماه

مدت ماندن آفتاب در برج حمل مهره بالضم معروف سنگی و گهری گرد که در گلوی
کودکان و بدست و بازو دارند و مهره بازی نیز پایه و دستگاه یعنی کثرت اسباب غناء و سرمایه
و ماده و بنیاد میخانه شراب خانه و بعضی چمن و گل نیز آمده است منبر بند پایه مراد عرش مجید
مایده و میده بالفتح بمعنی طعام مهینه بالکسر گرانمایه

باب المیم مع فصل الیاء

مباهی بالضم بزرگی مبادی بالضم آغاز مبدای بالفتح جا سے شروع
مبتدی اول مضموم ثانی زده آغاز کننده مبتلی آزماینده و در بلا گرفتار شونده
متواری بالضم پوشیده متاذی بالضم و ذال مشدده مکسور آزار یابنده متعدی
بضم میم و فتح تاء متجاوز یعنی ستم کننده متلاشی بضم میم و فتح تاء جستجو کننده متلاشی
میم مضموم و تاء مثلثه مفتوح جمع کرده و پریشان شده متقاضی میم مضموم و تاء مفتوح
تقاضا کننده یعنی خواهش کننده متجلی اول مضموم و ثانی مفتوح مجلی کرده شده
و روشن و ظاهر شونده متساوی اول مضموم و ثانی مفتوح برابری متحادی بالضم
و رازی متاسی اول مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدده مکسور اقتدا کننده من
مراح مثنی بالضم دوگانه کردن و دوم شدن مجلی بالضم روشن محلی بالضم
و لام مشدده مکسور زیور کرده شده محاذی بالفتح روبرو و مقابله مجسطی بکسر اول
و فتح ثانی نام کتابیست در علم حکمت و حساب و هندسه من شرح مخزن محصی
اول مفتوح ثانی زده شمار کرده منطوی و محتوی کلاہیا

محمی اول بضم و ثانی مفتوح زنده دارنده محمی بالفتح پناه داشته شده مخطی اول مضموم
بثانی زده و طاء مکسور خطا کننده مدعی بالضم دعوی کننده مرائی بضم اول وکسر
همزه ریاکار یعنی خود را نیک نمودن مربی بالکسر نشو دار شونده وتشدید یا او نام کسیست
سن فتحنامه ایضاً گوشیدن با کسی بجبر تیه و سر بی که آنرا کانه و مرا گویند من فرهنگ جهانگیری
مروی بالفتح جوانمردی مرغ عیسی اجابت نویسیت که پرنده و آنرا خفاش و شبپره نیز گویند
مرغ الهی لفظا مرکب بمعنی سوده باشد مرعی اول مفتوح و عین مکسور سبزه زار
یعنی جای چرانیدن که آنرا چراگاه گویند و بمعنی نگهداشت نیز مرتقی بالضم بالا رونده
مجی اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی آمدن مار ماهی نوعی از ماهیست که اهل عرب
آنرا قربیس و جریس نامند بکسر تین و تشدید راء مهمله و مارپیچ نیز گویند و هند آنرا بجینگه
گویند و بنگالیان ایچا نامند بقول امام شافعی سی خوردن آن رواست و باتفاق
اکثر علما و اکابر من فتحنامه و کشف اللغات مرتشی بالضم رشوت دهنده مزکی
بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوحه پاک و بی آلوده محذی بکسر میم و سکون
حاء مهمله و فتح ذال معجمه نشکر و هکرن محاذی و از باب نصر نعلین برابر کردن معنی
بکسر میم و فتح و سکون عین مهمله روده و راه آب و نشیب جمع امعاء مارپیچوری
یعنی غم واندوه پیچوری مستوی بالفتح برابر مستولی بالضم غالب دیپیست
منطفی بالضم سرد شدن آتش مستضئی روشن مستسقی بضم اول و سکون
دوم مرضیست که هند آنرا جلندر گویند و صاحب آن مرض هرچند آب خورد سیر نگردد

مژدگانی بمیم مضموم ثبانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خبر خوش دوم چیزی باورنده
مژده و نهند مشتی بالضم یعنی معدودی چند و گروه اندک و در لطائف بمعنی سرنگون
و دوتا آمده است مشته البادی مشته حلاج مشتهی بالضم خواهش آرنده و خواسته
و مرغوب مشکوی بالفتح محل سرا و خوابگاه متصدی مشتق از صدیست
بمعنی پیش آمدن یعنی پیش آینده کار یا متشکی شک کرده شده مشتری بمعنی
خریدار و نام خریدار که تبازی برجیس خوانند مصری بالکسر ملک و بمعنی تیغ تیز
آمده و منسوب باهل مصر مصابی رنج و اندوه معاصی بالفتح گناه مصلی نماز
گذارنده معروفی بالفتح شهرت معلومی درم و دینار معالی بزرگوار و بلند
مفتری بالضم میم و سکون فا دروغ زن مقصدی بالفتح جای قصد کردن و آنچه
از لفظ قصد کرده شود و امریکه در باطن باشد و بخوبی و هنر نیز استعمال یافته و تقاضا
و تقاضهای مردم و جمع آن معانی و بالضم یکم و فتح دوم عنایت کننده و رنج رسان
مغنی بالضم میم و نون مشدد مکسور سرود گوینده مغربی اهل مغرب و نیز
اشرفی درست آمده است مقتدری بالضم میم و سکون قاف نیست
مقاصی یعنی برتر مقتضی خواهش کرده شده و روا کرده شده ملطوی بالضم
و سکون لام بمعنی پیچیده ملاهی بالفتح از لهو است بمعنی بازی کردن منسی بالفتح
فراموش کرده شده و یکنوع انگور است منزوی بالضم گوشه نشین
بالضم آخر شونده و گذرنده مانی نام استاد کاریگران [illegible] که مصور بود

منحنی بالضم خمیده پشت میمی اول مفتوح و نون مکسور یعنی متکبر و آب منی منتهی
بالضم تمام کننده و بانتها رسیده متناهی منع کرده شده و بازداشته ملجا
بالفتح جای پناه و بالضم عاجز ملاذی جای پناه موزی بالضم آوازدهنده مناوی بالضم ندا کردن یعنی بهم
آواز دادن منجلی بالضم میم روشن و ظاهر شونده مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده و صاحب
و یار موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و همسایگان و هم عهدان
مواشی جمع ماشیه یعنی ستور میخ دیناری آهنی باشد منقش که دینار و درم را
بدان کنند میرآبی داروغه آب میرآتشی داروغه توپخانه می بالفتح بسه معنی
دارد اول گلاب دوم شراب انگوری سوم پیاله شراب من فرهنگ جهانگیری

باب النون مع فصل الالف

ناخدا کشتیبان صاحب جهاز نیا بالکسر آواز نرم و آگاهی و خبر ندا بالکسر
آواز غیب نار یا آتشی که از نار برند ندما بالضم جمع ندیم یعنی همنشینان و حریفان
شراب نجبا بالضم جماعت نجیب یعنی برگزیده و نیک اصل نسا بالکسر زنان نشا
بالکسر ظهور ندا بالفتحتین نم یعنی تری [illegible] و سخاوت و باران و گیاه را گویند
ناشتا بالالف ناشتا بکسر شین گرسنه که چیزی نخورده باشد نیوشا شنونده نوا
آواز و آوازیکه بر اصول سرود بود و با نوا [illegible] نکیسا نام مردی که چنگی خسرو پرویز
بود نکیبا اول مفتوح ثانی زده با یکی از چهار سرود و نما بالفتح بالیدگی و افزونی و
افزایش و بلند شدن و بالضم مخفف نمایش باشد [illegible]

نقضبا بالضم بزرگان نغمهٔ عنقا نام نوائیست نوش کیا نام علفیست کہ چون گوسپند کوہی بخورد و پارہ پارہ در شکم او پدید آید کذا فی الشرح مخزن نہما بالفتح ہیجوش شدن گوشت نعما بالفتح نعمتہا نغلبہا یعنی خراج و پیشکشی کہ پیش سلاطین بفرستند کہ از تاخت و غارت بسلامت مانند سن شرح مخزن نیبا بالکسر جید و بر او ربا در و بر ا در ہرنگ و جید

باب النون مع فصل الباء موحدہ

ناب خالص و دندان فشتر و چہار دندان پیشین نایب بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن و قائم مقام شدن و نواب صیغهٔ تفضیل است نوائب جمع نائبہ یعنی مصیبت و بلا و آفت نصب بفتح اول و سکون ثانی بر پا کردن ناصب بر پا دارندہ و حرکت و بندہ نجب بالفتح و سکون جیم برگزیدہ و بخشندہ و بزرگوار نجیب برگزیدہ و نیک اصل نحب بالفتح حاء غیر منقوطہ نذر کردن و بشتاب رفتن و در کار کوشیدن نتوب بالفتح بر آمدن پستان و خضر نخشب نام ملکیست از توران زمین سن شرح مخزن ندب بفتحتین بثر مردہ گریستن ترب بفتحتین گرد غبار و نشان جراحت ندب بفتحتین تہلکہ نسب بالفتح خاندان پدر و نژاد و خویشی نساب اول مفتوح و ثانی مشددہ دانندہ نسب مردمان نشر آب یعنی ہیچ آب نشیب بفتح اول و کسر ثانی پستی نوشاب آب حیات نصاب بالکسر اصل مال کہ بر آن زکوۃ واجب است و آن دو صد درم و بست دینار است و بمعنی مرتبہ تیز آمدہ آسیب و دستہ کار و شمشیر لشکر و ہ نصیب اول مفتوح ثانی مکسور بہرہ و حصہ

نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار نقب
بفتحتین مرتبه و بزرگی و اول مفتوح ثانی زده بمعنی سوراخ و سوراخ کردن و رهی که
در کوه باشد نقاب بالکسر پرده و مرد نیک دانا و آگاه و دیدار کردن با کسی نعیب
بفتح نون و کسر عین مهمله و یاء تحتانیه و با آواز کلاغ نقیب اول مفتوح ثانی بکسور
داننده نسب مردم و در عرف پیاده که بسواران خبر سواری میکند و دربان و بانگ
کردن زاغ و کلاغ نیلاب بفتح اول و سکون باء موحده غلاف گل خرما و آنرا ح
خر گویند نهیب بکسرتین ترس و بانگ کردن شیر و هیبت و غارت کردن نیم تاب
آنکه تمام تافته نباشد نیم خواب آنکه خواب تمام نیافته باشد نیلاب نام دریائیست
محیط و نیا +

باب النون مع فصل التاء منقوطه

نبت بالفتح بمعنی سبزه و رستگی جمع آن نبات است و نوابت جمع الجمع من
فرهنگ ملا سعد نحت بفتح نون و حاء مهمله و تاء فوقانی یعنی تراشیدن نبشت
اول مفتوح ثانی مکسور یعنی رقم کرد نجات خلاص و خلاص شدن نجابت بالفتح
بزرگی و برگزیده شدن و نیک اصل نجاست ناپاکی نحافت لاغری و نزاری
و نزار شدن نحوست بالفتح ادبار و بدی نخوت اول مفتوح ثانی زده تکبری
و گردن کشی نشوت بالکسر خوشی ندامت پشیمانی نخست بضم اول و فتح
ثانی اول آغاز نداشت دو معنی دارد اول بی شرم و بیحیا دوم قومی را

گویند که ایشان بدر خانه و دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی با نها چیزی ندهد
بکارد گوشت اعضای خود را تیز ندرسن فرهنگ جهانگیری ناگرفت بمعنی ناگهان
و بیک ناگاه نزاکت بفتحتین بمعنی نرم و لطیف نزهت اول مضموم ثانی زده
تازگی و پاکیزگی نسبت اول مکسور نزاد کسی را یاد کردن و چیزی بچیزی بستن
ستودن و با کسی بازخواندن نصفت بفتحات نون و صاد و فاء عدل و داد نشا
بالکسر نشاند نصیحت اول مفتوح و ثانی مکسور پند دادن یعنی نیک خواستن نظافت
پاکیزگی نعت نون مفتوح بعین پیوسته صفت و جمع آن نعوت است نعات
بالضم و بفتح العین نام جانوریست سیه فام که در آشیانه زاغ پرورش می یابد آنرا
کویل گویند نغمت اول مفتوح ثانی آمیخته بنار و نعمت زیستن و بالکسر ناز و آسایش
و مال نفحات بفتحتین جماعت نفحت یعنی دمیدن بوی خوش و چیزی اندک
نام کتابی نفت نون مفتوح بغار زده روغنی باشد که در ولایت شروان پیشود نقابت
بالفتح سالاری و مهتری نقمت بالکسر رنج نغمات جمع نغمه یعنی سرود نقش
یعنی آفرید و صورت کرد و تصور نمود و تخیل نگاشت بالکسر نقش کرد نکبت اول
مفتوح ثانی زده رنج و بدبختی و آسیب و خسته حالی و خواری نبوت بالفتح و واو
مشدد و آگاهنده یعنی پیغمبری نواخت در آواز آورد و بخشید نوشت بفتحتین
در پیچید و طی کرد نوبت وقت و باری و نقاره و خیمه بزرگ نگهداران شکست
عبارت از بیوفائی کرد و خیانت نمود نهمت بضم نون و سکون ها قصد و فلان

نهفت اول مکسور و ثانی و ثالث مضموم دو معنی دارد اول نهان و پنهان کردن دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهضت بالضم در لغت برانگیختن نیزه و بمعنی کوچ و قصد جنگ نیمد ست سند کوچک نباهت نام آوری و بزرگ شدن و آگاهی سن صراح نیت اول مکسور و یای مشدده قصد کردن نیابت بالکسر بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن نیارست یعنی نتوانست

باب النون مع فصل الثاء مثلثه

نبث اول مفتوح سکون ثانی کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثای فاش کردن خبر نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی
نقث بالفتح شتافتن

باب النون مع فصل الجیم

نجیج بالفتح بانگ کردن و بانگ کردن گرگ و آهو نباج سگ سخت آواز نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ نتائج زاییده‌ها و بچگان گوسپندان که در یک سن باشند نجیج اول مفتوح و ثانی ساکن گیاهی باشند که زمین را بدان برو بندند نسیج اول مفتوح و ثانی مکسور بافتن جامه نساج جامه باف نشکنج اول مکسور و ثانی ساکن زده و کاف مفتوح گرفتن بین بود و بدو ناخن که درد کند نغج اول مفتوح و ثانی زده نیش نغر فرچ اول مضموم و ثانی زده و را مضموم و جیم عجمی چوبی را گویند که بدان نان را بسین سازند و آنرا بیتار می بنگسا و هندی بیلن گویند نمودج یعنی نمونه

و مانند نام پرواژگنج یعنی گنج مشهور و نادر نوخچ گیاهیست که بر سر درخت پیچد خشک سازد
و آنرا ارغاک و سرند گویند و بتازی عشقه نیرنج مکر و حیله و سحر و افسون ⁘ ⁘

باب النون مع فصل الحاء

ناصح اندرزکننده یعنی نصیحت گر نجاح روان کردن حاجت و رستگاری نصیح
اول مفتوح ثانی مکسور پند کننده و بفتحتین املا کردن و با اخلاص دوست داشتن نصوح
بالفتح توبه کردن راست و درست که هرگز بدان گناه میل نکنند و نام مردی و نوعی
خوشبو نبلح بضم و کسر نون و بای موحده و حای حطی آواز کردن سگ من شرح مخزن
الفتاح نیلح بیاء مثناة تحتانیه هم آمده است نتوح شلم درختان که هندی آنرا گوند گویند
نضیح رسیدن میوه و پختن هر چیزی نطح شاخ و سر زدن گاو و غیره نکاح
بالکسر زن کردن مرد و مرد کردن زن نوح نام پیغمبری و بالفتح نوح و نیاح نوحه کردن
در ماتم من جهانگیری ⁘

باب النون مع فصل الخاء المعجمه

نخ بالفتح رفتار و رشته و تار ابریشم و نوعی از جامه گمرانجابه و صفت لشکر ناچخ
جیم عجمی بخاء زده یعنی تبرزین و نیزه خورد نرخ بالکسر قیمت نسخ نوشتن خط عربی
و باطل کردن و زائل کردن و حکم گردانیدن نفخ اول مفتوح ثانی ساکن دمیده یعنی
دمیدن نیم چرخ کمان نخش را گویند نقاخ بالضم آب نهایت سرد

باب النون مع فصل الدال

نجد بالفتح نام موضعیست در بلاد عرب و بالتحریک نجوی کردن از ماندگی و زمین
بلند نِدّ بکسر نون و تشدید دال بمعنی همتا جمع انداد نژاد بالفتح اصل و نسب و تخم
و فرزند نهاد بالفتح بنیاد و فرا داشت و بالکسر سرشت و خصلت نیارم شد بمعنی
نتوانم رفت نفس آباد لفظ مرکب از سینه یا دل باشد و در کشف اللغات
بمعنی ششش آمده است من شرح مخزن نمک سود یعنی کباب خشک نارمند
یعنی بیقرار نقد بالفتح برگزیده و چیزیکه در حال داده و ستانده بیشود یعنی مال حاضر
واقچه و زمین و بالتحریک گوسپندان خرد و جثه و کوتاه پایی تا تخم و احمق نکاهد
یعنی کم نشود نور زید در زرش نکرو ناساعد بضم میم و کسر عین ناموافق و یاری
نادهنده نهاوند اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری از عراق دوم نام [illegible]
از موسیقی نها جوی کاسه بزرگ و خنور شراب و صراحی شراب نارد بفتح راء جالوز
خورد که در سنگ و سبا ماند چسپد و آنرا اگنه گویند و بهندی گلی نامند نرد اول مفتوح
ثانی زده مهرهٔ بازی تخته نرد درخت ناورد جنگ و پیکار نبرد جنگ نورد بفتحتین
طی و پیچ و پسندیده و در خورد و برابر و مانند و شبیه و بمعنی بساط نیز نیرد یعنی نه حاصل کند
نوشاد بالفتح نام ملکیست نشید خواندن شعر بسرود نیوشید بشنو نژند اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده دوم بمعنی پست و نشیب
سوم بمعنی خشمگین نوید بالضم بمعنی خوشخبری و آگاهی و ضیافت و وعدهٔ عظیم
بود نوکند بالضم نورسته و نوخاسته نخلبند باغبان نفاد و نفود سیری شدن

ونشسته شدن ناهید نام ستاره ایست که آنرا زهره گویند نهالی بالکسر حمایل شمشیر
وبالفتح وتشدید چیز فراش آنکه بستر و بالین برو زند و نامه قد صراف نگارین نورد
چادر منقش شده بالفتح قسمی جامه پشمینه که اکثر درویشان پوشند نامزدی یعنی نامدار
ونشسته شود ظاهر کرده شده ناچیز بالفتح ترسیده نیازمند حاجتمند و آرزومند
نیرومند صاحب قوت من فتحنا

باب النون مع فصل الدال

نبید انداختن از دست و بمعنی اندکی تیز نبید شراب خرما ناجید دندان شش
پیشین همه ناجید دندان پیشین و نواجید جمع آن ناورد روان و گذرنده نفاذ
بالفتح درگذشتن تیر از جای و روان شدن و فرمان نفوذ رانیدن

باب النون مع فصل الراء

ناظر و ناطور باغبان و کشتکار ناطور بضم طاء منقوطه باغبان و نگهبان باغ
نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و صد نثر و بدله نثر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه
درهای پراگنده سخن پاشیده یعنی افشاندن درو لشکر و مانند آن نوبتی دار پیاده
و کسانیکه نوبت وقت بکار پادشاه حاضر باشند نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه
و راء مهمله مطلق زر نصر بفتح نون و سکون صاد یاری کردن و یاران نابرین
نحریر زیرک دانا و دانشمند بکار ربکار نجر چوب تراشیدن و آب گرم کردن
نار آتش و انار نذر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی عهد و پیمان کردن

نذیر اول مفتوح ثانی مکسور ترساننده و بیم کننده نسر اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست
کلانتر از کرکس گویند و بفتحتین سایهٔ کلاه نشر بفتح اول و سکون ثانی پراگنده شده
نامور و نامدار مرد و بلغت بمعنی مشهور نسطور نام ترسایی است ناصر یاری
دهنده نصیر مددگار نشوار بالضم بمعنی نشخوار است نخچیر دو معنی دارد اول
شکار دوم هر جانور شکاری را گویند نشخوار اول مضموم ثانی زده شتر و گاو و گوسپند
چیزی را خورده باز از معده بدهن آورده بخایند پس نخش چنگال گویند ناگزیر ناچار
منکر بفتحتین ناشناسی و مرد زیرک و ناشناخته و بضم یکم و سکون دوم مثله
و شگفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح یکم و کسر دوم زیرک و بفتح یکم و
ضم دوم مثله نکور بالضم ناشناختن ناگوار بضم و ناخوش نسر طایر نام ستاره ایست
بصورت کرکس نقش دیوار مراد ساکن و خاموش نافر بکسر فا رمنده
نفور بمعنی گریزنده نفیر بفتح نون و کسر فا و سکون یا و را موقوف فریاد
و ناله و شور و غوغا نقیر اول مفتوح و قاف مکسور خسته خرما که پوستی باریک
در میان خرما باشد نهر اول مفتوح ثانی زده جوی آب نظر اول مفتوح ثانی زده بمعنی دیدن بچشم و بفتحتین نگریستن
بتامل و بخشش و نگاه نظیر اول مفتوح ثانی مکسور برابر و مانند نقاد الشجر مرغ درخت کوب
نمر اول مفتوح ثانی مکسور پلنگ جماعت آن نمور نهار از وقت طلوع فجر
تا زمان طلوع آفتاب بست نزار بفتحتین لاغر نستر مختصر نسترن نصیحتگر
ناقور نامی بزرگ نفس الامر آنچه که در قضا است بظهور رسد و بمعنی

و تحقیق نیز نقیر بالفتح مانند خمیر که دران آرد سرشته شود و ظرفیست از چوب درخت سازند و نقیر اصل را گویند نواسیر یعنی چنگار بیماد آتشها لقار اول مکسور و شیمی و کینه نواله یعنی کار نگار بالکسر نقش و امر نگاریدن تاور بکسر دال کباب و اندک و نوادر جمع آن نوذر نام بادشاه ایران پسر منوچهر نوش آذر نام آتشکده ایست سفاگر نور بالضم تجلی و روشنی فروتر از ضیا و بالفتح غنچه گل نوشادر نام کهیست در ناحیه سمرقند و دود وی ازان بر می آید و می نشیند نوشادر میشود و قلعیگران بقلعی کردن ظروف مسی و غیره بکار نهی منکر یعنی فعل نامشروع ناهمواری ادب و ناتراشیده و ناساز نیشتر لباس نیش دارنده نیلوفر نام گلیست که درخت آن در آب سبز وید نگونسار یعنی نگون و آنکه از شرمندگی سر افگنده بود نیر بالفتح و یاء معروف آتش و بفتح اول و تشدید یاء مفتوح ستاره و قیل آفتاب ناموس اکبر حضرت جبرئیل علیه السلام نیشکار اول معروف و دوم مجهول معروف نیمور بالفتح شده که بتازی امیر گویند نیک محضر آنکه کسی را در غیبت به نیکی یاد کنند و نیک جای حاضر نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیه آب گوارنده نیر بکسر نون و سکون یاء چیزی که آن چوبیست که بر گردن گاو نهند و علم جامه

باب النون مع فصل الزاء المعجمه

نازش فخر و بزرگی و بی نیازی و آسایش و جمعیت کشمش معشوق از عاشق و نام درختیست خوشبو که بتازی آنرا صنوبر گویند نیاز بالکسر محتاجی و حاجت و آرزو نوز بواو فارسی هنوز و نیز نام درختیست نواز امر نواختن و نوازنده و بخشش

دعا کن نماز بندگی و پرستش تافته مهر تاکرده باز مراد از تافته خالص و سلیم است

ونیز هیچ الفنا [illegible] نکر و نهار اول مضموم و ثانی منقوطه تیزی باشد که پیشاپیش گله گوسفند

رود نوروز روز عید مغان بود و عید بهار نیز و عید آهو و بانگ کردن ناچیز و حاضر و آماده

نجاز بالضم سحر و شعر نجاز نیز طلعت تاخس روز آفتاب مشهور با الفتح نافرمانی گفتنا [illegible]

آتشبار و نقط نام رود نیست که اندازه آتش گیر و نغز نون مفتوح [illegible] زده

چیزی نیکو و پاکیزه و بیش شیر اول مکسور و یای مجهول بمعنی باشد [illegible] و نام ملکیست

که آنرا سیستان گویند و دو پاس روز [illegible] نام نوعیست [illegible]

گریه انگیز و بالیدن [illegible] مراد است من شرح [illegible]

باب النون مع فصل السین

نس اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول گرد اگرد دهان و آنرا لوچ نیز خوانند

دوم هوش و عقل ناس مردم ندس بالفتح زیرک شدن نفیس بالفتح دانا و زیرک

نسناس نوعی حیوان است بصورت انسان که آنرا دیو مردم نیز گویند و بهندی

بن مانس ناوس آتشکده معبد بتگاه مغان نجس اول مفتوح و ثانی مکسور پلید

شدن ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خویش زنند نبراس بالکسر چراغ و چراغدان

نحاس بالضم مس نحس اول مفتوح ثانی زده بد و نامبارک ضد سعد و نافرخنده

نخاس اول و ثانی منقوطه بازار خر و فروخت اسپ و ستور نخراس [illegible] طبق آسمان

۱۰ نفس بفتحتین [illegible] را گویند مثال از امیر خسرو بیت صفت ذات تو یمین

نبیس است مهکرسوا جنداجیرا نبس سنت قدوس بفتحتین پراگنده شدن
وتشنه شدن و سخت بریان شدن نان نقرس آسیبان ناموس ننگ و آبرو
و بانگ و آواز و صاحب راز و مرد نام حضرت جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله نهانی و کار صیاد
نفس بفتحتین فراخی کار و گشایش کار و نیز بمعنی سکوت آمده است و بفتح یکم
سکون دوم جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات نفوس بضمتین جمع آن
نکس بالضم باز گشت کردن بیماری و بیمار شدن و درد پای و نگونسار شدن
ناکس فرومایه و سرافگنده نرگس بالفتح و کاف پارسی بکسر ثالث گلی معروف مشابه چشم
محبوبان نقرس اول مضموم و ثانی زده درد پای و مرد طبیب و حاذق و استاد
و نام مرضیست که نوع داء الپا است بفتحتین جهنده دختران نورس نوخیز
نفیس چیزی گرانمایه و پاکیزه و نفایس جمع آن نفاس اول مکسور ناپاکی که بعد
زادن بزچه می شود ناخس چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا خوب بگردد و بالفتح
و تشدید بره فروش

باب النون مع فصل الشین

نش بالفتح سایه کلاه من کشف اللغات ایضاً بالکسر بیست درم سنگ که
نیم اوقیه است و اوقیه چهل درم است نباش اول مفتوح و بای مشدد کفن دزد
نالش بکسر لام گله شدن و فریاد نجاش بالفتح و جیم مشدد نام پادشاه حبش ناله
شور و فریاد کننده نعش بفتح اول و کسر ثانی جنازه که در وی مرده باشد

نقش اول مفتوح ثانی زده جنبیست معروف از اجناس سرود و نگهداشتن و نگار نقش
بضم تختین پنبه را گویند و چشم زدن و باز کردن چشم و پنبه نقاش صورتگر نحل و بیا... منقش
بمعنی بیقرار شدن نکوهش اول و چهارم مکسور حرف بد و سرزنش کردن نای
نام سازیست که آنرا نی نیز گویند سن فرهنگ بوستان نانخورش آنچه که نان
بخورند که نهارش سالن گویند نوش بالضم چیزی شیرین و عسل و آبحیات و تریاک
و بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی نیوش شنونده و امر شنیدن
نیش بالکسر خار و زهر نیایش آفرین و دعا و آرزو و نیاز و خواهش و فروتنی کردن

باب النون مع فصل الصاد المهمله

نص بالفتح پیدا شدن و رفتن ستور و بمعنی آیه قرآن نیز آمده و نصوص جمع آن
ناقص بکسر قاف ناتمام و کم نقص بالضم کم کردن نکوص باز پس رفتن
نحص بالفتح سخت گزیده ناحص زن لاغر شدن از پیری و خشک
پر آب نشوص روان شدن چیزی

باب النون مع فصل الضاد المعجمه

نقض بضم اول و سکون ثانی شکستن نقیض اول مفتوح و قاف مکسور
شکننده یکدیگر نحض نشاندن جامه و رخت نفض اول مفتوح ثانی
مکسور بسیار بچه آوردن زن نبض اول مفتوح ثانی زده جنبیدن رگ دست
نقیض یای مجهول اندک رفتن آب ناقت ارض کعبة الله

باب النون مع فصل الطاء مهمله

نبط سپیدی بغل و شکم اسپ نطا بفتح نون و سکون طاء بمعنی حباب نموط
روشها و طریقها نمط بفتحتین نوعی از افگندنی و نهالین و طریق و روش نبوط
آب برآمدن از زمین و چاه نوط میان آلست و سرین و هرچه از جایی درآویخته
شود نیاط رگ دل و رگی که دل بوی آویخته است نشیط شادمان نشاط
بالکسر عیش و شادمانی نقط اول مضموم و ثانی مفتوح نشانه سر قلم محک
سیاهی و سپیدی نفط اول مفتوح بفا و زده نام دارویست هرجا که اندازند
آتش گیرد ❊

باب النون مع فصل الظاء معجمه

نفظ بفتحتین شتافتن نکظ شتافتن نعوظ برخاستن ذکر بنگام شهوت ❊

باب النون مع فصل العین

نبع نام درختیست که از وی کمان سازند و از شاخ وی تیر نجعه ع بالفتح
گواریدن طعام من تخمه نخع بالفتح آب بینی انداختن نزع بفتح اول و سکون
ثانی کشیدن چیزی از جایی و بیرون آوردن و خصومت آوردن
نزاع اول مکسور جنگ و خصومت و آرزومندی و آرزومند شدن نطع
بالفتح بساط یعنی گستردنی چرمی که بر آن می نشینند و بمعنی آن چرم که برای
سیاست مردم گسترند که خون او بر زمین نریزد نعل ع اول مضموم بثانی زده

سوم مشنوغ نام نباتیست که آنرا پنبه‌دانه گویند نقع بالفتح سود نشع بضم یکم و سوم
پیمانه که بدان غله پیمایند نفشع بالفتح روشن و گشوده و خاصه در پیدا شدن و بالضم شکوفه
من کشف اللغات

باب النون مع فصل الغین

نبغ و نبوغ زیرک شدن و ظاهر شدن و شعر گفتن و نیکو گفتن نشوغ
بالفتح داروی که در بینی ریزند نقاغ اول مکسور قدح و آن طاس که بدان شراب
خورند نزغ بالفتح جنگ و تیز و بیز کشیدن چیزی از کسی و تباه افگندن و بر غلانیدن
و دشمنی افگندن و شورانیدن نان کلاغ نام رستنی باشد که از زمینهای
شکاف بر روید

باب النون مع فصل الفاء

ناف میان هر چیز و خوردن طعام و سیراب گشتن بفتح نون و سکون شین معجمه
سنگ باشد که در پاپی مالند نصیف بنون و صاد مهمله چادر زنان و خشنده و نیمه چیز
و خادم نورباف جولاهه نتف بر کندن موی و بر کندن از بیخ نجف نام
مقامیست در کوفه و جائی بلند نحیف نزار و باریک و تنگ و نزار چون
نزار شدن سو حب بیلیست ندف پنبه زدن نزیف بکسر دال پنبه نداف
پنبه گر نسف بر کندن بنا نصف نیم نطف بالتحریک آلودگی بعیب
نظف بتخمین پاکیزگی نان وقف نان خرات نوف بالضم بانگ

وصدا که از کوه و گنبد و امثال آن برآید

باب النون مع فصل القاف

نهیق آواز خر نسیق بفتحتین روش و طریق نطق بالضم گفتار و سخن نطاق بالکسر کمربند نفاق بالکسر دشمنی ناحق ناراست نفق بفتحتین بمعنی نقب و بسکون فا خرج نمودن و بی فائده و دروغ ناهق اسم فاعل از نهق یعنی بانگ کردن خر نیاق بکسر نون جمع ناقه یعنی ماده شتر

باب النون مع فصل الکاف

ناک بکاف پارسی خداوند یعنی دارنده چنانچه دردناک و هولناک نراک بالفتح بمعنی همیشه نرک دائره لشکر نارنگ بالفتح قسمی ترنج و آن را نارنج نیز گویند نازک دو معنی دارد اول نرم دوم محبوب ناحیه داران پاک مراد از ناروت و ماروت باشد و یا لشکریان و سرکشان نرسک بفتحتین بسین زده نام غله ایست که آن را فسک و مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور ناسک بکسر سین عابد نشاسک بکسر شین منقوطه قرضدار را گویند و آن را نشک نیز نامند نشک اول مفتوح ثانی زده درخت نار را گویند و نیز جنسیست خوشبو نستاک بالکسر بچاک شکم نشپک بالکسر شست که ماهی بدان گیرند نغوشاک و نغوشک اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی آتش پرست که آن را گبر و مغ گویند ننگ شرم و عار نهنگ اول مکسور ثانی مفتوح که بهندی کهیر گویند

نیرنگ مکر و سحر و افسون نمو ک نشانه تیر نفاک دانه و آبله نیلاب اول مکسور و
یا معروف گرفتن گوشت و پوست بود بسر ناخن سن فرہنگ جہانگیری نیم لنگ
بکاف تازی دو معنی دارد اول قربان کمان دوم رعنا و خوب و زیبا نیم ترک
کلاه زر نمو شناک مرغیست خورد که آنرا سوسک و تیهو و شیشو نیز گویند نیاک
بفتح نون و سکون یاء تحتانیه صحبت با زن یعنی جماع و جماع کردن و بالکسر بمعنی
بهتر و خوب نوک سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن ناوک قسمی از تیر کوچک ٭

باب النون مع فصل اللام

نال ریشه قلم یعنی که درون خالی باشد و بمعنی تیر آمده است نبیل بزرگ نزل
بالضم تحفه و پیشکش مهمان کنند از طعام خوردنی و غیر آن و زیادتی و بفتحتین جای
فرود آمدن از نزول است نازل فرود آمدن از بلندی نیل بفتحتین نون و
باء منقوطه بمعنی بزرگ و خورد نحل اول مفتوح ثانی زده زنبور عسل و بفتحتین
مذهب‌های باطل و جمع آن نحله بالکسر نخل بفتح نون و سکون خاء مصدر از باب نصر
و بفتحتین نخل درخت خرما نخیل بالفتح جمع نخل ست نخجل اول مفتوح ثانی زده
جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام را بچه و ناخن تا بدرد آید و آنرا شکنج نیز گویند نا سپال نوبت
انار را گویند نخچیر وال مرد شکاری و شکار انداز را گویند نسل اول مفتوح ثانی زده
فرزند نشل بفتحتین چنگک درمان و ساد نخچین بچیزی نعل بالفتح نعلین بمعنی
کفش و نعل اسپ نعال بضم جمع نعل یعنی نعلین ناسکل بکسر نون و سکون

بند که بر پای نهند و آهن لگام و جمع انکال نغول بمعنی دور و دراز و تمام و فهمیدگی و تعمق نقل بالفتح از جای بجای رفتن ناکل آنکه خطش تمام ندسیده باشد و آنرا ناشکل نیز گویند نوال بمعنی عطا و بخشش نول بالفتح منقار مرغان و بفتحتین عطا دادن نیل اول بکسور نوعی رنگ و نام دریائیست و بالفتح تیار و دریافتن نائل عطا دهنده نحل بفتحتین مورچه نهال اول بکسور دو معنی دارد اول درخت نوخیز دوم بستر و آنرا نهالی نیز گویند سن فرهنگ جهانگیر

باب النون مع فصل المیم

نم بالفتح تری و آب نائم خواب کننده نمام بالفتح و میم اول مشدده غماز و سخن چین نجم اول مفتوح ثانی زده ستاره نادم پشیمان ندیم حریف شراب و همنشین نسیم اول مفتوح ثانی بکسور باد خنک و خوبوی نشیم بکسرتین بمعنی نشیمن باشد یعنی جای نشست که همیشه آنجا باشند همیگفت سیمرغ با بو بسام ٭ که دید ست رنج نشیم و کنام ٭ نظام بالکسر آراستگی منظم اول مفتوح ثانی زده و در رشته و آراستگی و شعر موزون ناعم نعمت دهنده نعم بالکسر نعمتها و بفتحتین بمعنی آری و بلی نعیم اول مفتوح ثانی بکسور بهشت و ناز و نعمت نعام بالکسر شترمرغ ناقم جامه ناتمام و نامبارک نوم بفتح نون و سکون واو خواب و مصدر از باب علم یعنی نمنقش و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نغام بفتحتین نون و غین معجمه زشت و تیره گون نقام بفتح و سکون ثانی سوراخ کردن در زمین و آنرا

اهون نیز گویند ناکام نامراد و ناچار نقره خام سیم خام که از کان بر آورده باشند نا ملائم ناخوب و سخت

باب النون مع فصل النون

نوازن نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که بار نیارد و در نسخه نام گلیست که بار ندارد نازکیدن نوعی از رستنی شبیه بستان افروز که آنرا سرخ مرز گویند سن فرهنگ جهانگیری نرکان گدایان شوخ نتن بفتح اول وکسر ثانی گندیده و بدبو نقش زدن عبارت از تکلم کردن نشیمن بفتحتین بجای نشست مرغان نواختن پیراستن و خوش کردن و بمعنی نوازیدن نوردن پیچیدن و طی کردن نوان بفتحتین بمعنی خمیده و پیر و بمعنی نوجوان هم آمده است نوردیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازین بمعنی رامشگر نخچیرگان نام نوائیست نرم عنان فرمانبردار نار پستان یعنی پستان سخت وایستاده نوریان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن نهادن نسرین اول مفتوح ثانی زده گلو معنی دارد اول معروف که هندش سیبیل و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند نسران اول مفتوح ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که هندش سیوتی گویند نشره طفلان یعنی آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا دبیه نامند نشان بالکسر چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم امر از نشاندن چهارم

بمعنی نشانده آمده بس فرہنگ جہانگیری نشاختن یعنی نشاندن نصب العین
در لغت پوستین بئور وکہ جہت حفظ چشم غواصان در وقت غوطہ خوردن بر چشم می بندند
وانچہ کہ پیش نظر باشد ناودان بدرو آب کہ ہندش مُہری گویند نالان گریہ کنندہ
نفرین بدگوئی ناف زمین کعبتہ اللہ نقن بفتحتین ناف راگویند نان نمکین
آن نان کہ از بہر غلہ آمیختہ پزند نگارستان صورتخانہ را گویند نکوہیدن بدگفتن وسرزنش
کردن وملامت نمودن نگران نگرامیدن اول مکسور ثانی مفتوح بینندہ ونظر کنندہ
نگون واژگون وآنکہ کوز باشد یعنی سرفروافگندہ باشد نگین مرادانگشترین وسنگ انگشتری
کہ نگینہ ہم گویند نگین دان مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین وخوشگوار نوفیدن
جنبیدن نوائیدن بانگ کردن نوئین ونوییان ترکان سلاطین راگویند
نمودن ظاہر کردن نون دو معنی دارد اول تنہ درخت دوم مخفف اکنون
نمدزین خوگیر ونمدی کہ زیر زین گسترند نوآئین بالفتح زیبا وآراستہ وخوشترین
نیستان زمینیکہ در وی نی بسیار باشد نیوشیدن سخن درگوش کردن وشنیدن
نیازیان حاجتمندان نہفتن پوشیدن نہنبین بضم یکم ودوم وسوم ساکن
وچہارم مضموم وپنجم ساکن سرپوش ونیگ نوردیدن طی کردن نہیدن اندیشہ
کردن وغم خوردن نکندہ زدن بابضم پیوند نہادن درجامہ ۰۰۰

	باب النون مع فصل الواو	

نو بالفتح تازہ ناجو باجیم مضموم درخت کاج کہ آنرا ناژہ وناژ خوانند وبتازی صنوبر

اهمان نیز گویند ناکام نامراد و ناچار نقره خام سیم خام که از کان بر آورده باشند
ناملائم ناخوب و زشت

باب النون مع فصل النون

نواختن نوازش نمودن نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که بار ندارد و در نسخه نام گلیست که بار ندارد نازکیدن نوعی از رستنی شبیه بستان افروز که آنرا سرخ مرز گویند بسن فرهنگ جهانگیری سرکان گدایان شوخ نتن بفتح اول و کسر ثانی گندیده و بدبو نقش زدن عبارت از تکلم کردن نشیمن بفتحتین جای نشست مرغان نواختن پیراستن و خوش کردن و بمعنی ادرسان نیلان نوردن پیچیدن و طی کردن نوان بفتحتین بمعنی خمیده و پیر و بمعنی نوجوان هم آمده است نوردیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازشین بمعنی رانشگر نخچیرگان نام نوائیست نرم عنان فرمانبردار نارپستان یعنی پستان سخت وایستاده نوریان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن نهادن نسرین اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف که بهندش سیبیل و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند نسرن اول مفتوح ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که بهندش سیوتی گویند نشتره طفلان یعنی آن نقش که در تختهٔ طفلان نویسند و عامه آنرا ابجد نامند نشان بالکسر چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم امر از نشاندن چهارم

بمعنی نشانده آمده بس فرهنگ جهانگیری نشاختن یعنی نشاندن نصب العین
در لغت پوشیدن شور که جهت حفظ چشم غواصان در وقت غوطه خوردن بر چشم می بندند
وانچه که پیش نظر باشد ناودان بدر رو آب که هندش مهری گویند نالان گریه کننده
نفرین بدگوئی ناف زمین کعبه الله نقش بفتحتین نافت راگویند نان نشکین
آن نان که از هر غله آمیخته پزند نگارستان صورتخانه راگویند نکوهیدن بد گفتن و سرزنش
کردن و ملامت نمودن نگران نگرا مر و اول مکسور ثانی مفتوح بیننده و نظر کننده
نگون واژگون و آنکه کوز باشد یعنی سر فرو افگنده باشد نگین مراد انگشترین و سنگ انگشتر
که نگینه هم گویند نگین دان مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین و خوشگوار نوفیدن
جنبیدن نوانیدن بانگ کردن نوئین و نوییان ترکان سلاطین را گویند
نمودن ظاهر کردن نون دو معنی دارد اول تنه درخت دوم مخفف اکنون
نمزین خوگیر و نمدی که زیر زین گسترند نو آئین بالفتح زیبا و آراسته و خوشترین
نیستان زمینیکه در وی نی بسیار باشد نیوشیدن سخن درگوش کردن و شنیدن
نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدن نهنبن بضم یکم و دوم و سوم ساکن
و چهارم مضموم و پنجم ساکن سرپوش و دیگ نوردیدن طی کردن نهیدن اندیشه
کردن و غم خوردن نکنده زدن بالضم پیوند نهادن در جامه ❊❊

باب النون مع فصل الواو

نو بالفتح تازه نا جو باجیم مضموم درخت کاج که آنرا ناره و ناژ خوانند و بتازی صنوبر

نخو بفتح اول و سکون ثانی مانند و روش نار خوبار او موقوف گل انار نوشدارو
پاز بیر نشتو نام مردی بود نمو بفتحتین و واو مشدده بمعنی نالیدن نیو اول مکسور
دو معنی دارد اول گرد و دلاور و بهادر دوم ماو دان نیرو و قوت و زور ۰۰

باب النون مع فصل الهاء هوز

نبیره اول مفتوح ثانی مکسور پسر زاده مثال آن از شاهنامه است تو گاهی نبیره گشتی
گاه پور ۰۰ بهانه تراجنگ ایران و تور ۰۰ من فرهنگ جهانگیری نبهره بفتحتین بهارد
چهار معنی دارد اول قلب و ناسره دوم دون و فرومایه سوم بمعنی عظیم و بزرگ
آمده و آنرا نابهره نیز گویند مثال از مولوی جامی است که وا ویلا عجب کاریم افتاده
بسر نابهره دیواریم افتاده ۰۰ چهارم پوشیده و پنهان نبله بضم نون و سکون بای منقوطه
سنگ استنجا و عطیه جمع نبل نبه بفتحتین دو معنی دارد اول بمعنی آخر دوم خشک
ویلاو را گویند و آنرا به نیز نامند ناتراشیده بی ادب و نارسا و بی اصول نامبرده
یعنی نام او سابق گرفته شد نابره زبانه کیان نتراوه بفتحتین فرزند ناحیه بمعنی
اطراف و کنار و گوشه زمین گرد نتیجه اول مفتوح ثانی مکسور زاده چیزی
ناخنه بضم خاء نام مرضیست که پوست سپید و تنک در پیغوله چشم پیدا میشود
و بتدریج تمام چشم را بپوشد نخاله اول مضموم ثانی مفتوح سبوس غدبه بالضم نام
والده نوخاسته یعنی نوجوان نواخته بفتح یکم و چهارم بالغ نوشاده در لسان الشعرا
باجناق نجمه مرقوم است نبس و خسه بفتحتین مخفف و مشدده دختر زاده را

گویند نسیه بالکسر زر موعود نوشته بفتحتین فریاد وگریه در گلو نوسه قوس قزح نوشه
بالفتح نوخدا نودسه بالفتح فرزند عزیز نوباوه چیزی نوآمده که بدیدن خوش آید آنرا
بتازی طرفه گویند نفطه بفتح نون وسکون فاء وطاء مهمله آبلهٔ دست نقبه بضم نون
وسکون قاف وباء منقوطه گردگونه واثر دردی وسوراخ سنه وازار نیفه وخشتک جامه است
مانند ازار که نیفه ندارد نیازاده جد وپدر وبرادر را گویند نوبوده بفتحتین پیچیده وتنه
پیراهن وقیل پیراهن وقباله ای خط وام وسجل قاضی نصر اعانه یاری ونیز یاری
اورا نمره بفتح اول وتشدید وفتح ثانی موج آب که آنرا آبخیز وخیز آب وکوههٔ آب
ونمرهٔ آب گویند ونمره رحلیست که بتازی ابر خوانند نیوشه بکسر اول وضم ثانی آن باشد
که دوکس باهم سخن کنند وشخصی از پس در ویا دیوار گوش داشته آن سخن بشنود
بتازی آنرا استراق سمع گویند من فرهنگ جهانگیری نطفه بالضم آب منی
نافه مشک که در ناف آهو پیدا شود نیفه اول مکسور ویاء مجهول سه معنی دارد اول
نیفه ازار وشلوار دوم نیفه سوم پوست وپوستین نافه مادهٔ شتر نیقه اول مکسور
ویاء مجهول وقاف مفتوح بمعنی پیجامه لفافه بمعنی خلاصه نقمه خوراک صدو زهره
نضیبه بالضم گردکردیت وبهندی داد گویند نشکره اول مکسور ثانی زده وکاف
عجمی مکسور دست افزاری باشد مر صحافان را وکفشگران که بدان پوست را ببرند
نسخه اول مضموم ثانی زده آنچه که از وی نوشته نویسانند نظیفه اول مفتوح
ثانی مکسور پاک وپاکیزه ناوه آن چوب خالی که تیر ناوک در آن نهند وبیندازند

ومجری آب که هندش ابزناله ومهری گویند نجیده بالضم تهور وشعر خواندن ودلیر وراندن
درکارزار سن صراح نجوه بالفتح بالا رفتن وزمین بلند نخله بالفتح وسکون خاء معجمه
نام موضعیست میان مکه وطائف بدانکه دو نخله است یکی نخلهٔ بنی محمود دوم نخلهٔ
بنی هلال که در راه حجاز است نعمتکده بهشت نغمه بالفتح آواز نرم ونیک وخوب
وسرود وخوش آوازی نعامه بفتح نون وعین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ
نفس ناطقه روح نهیه بضم نون وسکون هاء وفتح یاء تحتانیه جزو جمع نهی نیکه
بالفتح زن برادر که هند بهاوج گویند نشره بالفتح سستی طبع نغوله اول مفتوح
وثانی مضموم موی که پس سر بپوشند وزلف نیز هند جوڑه گویند نفیسه اول مفتوح
وثانی مکسور بمعنی پاکیزه وخوب نامیه از نمو است بمعنی بالیدگی یعنی بالا آینده واین
نام بازیست در بهار نهانخانه بالکسر ته خانه نواخانه بالفتح زندان خانه نوا بمعنی
زندان آمده است من فرهنگ ملا اسعد نوره بالضم ترکیبی است که از زرنیخ وآهک
سازند وبر موی بمالند تا بیفتد ناله گریه وفریاد نخوشته دل کسی از بیم شکستن گویند
تسکین دل کسی دادن نیمچه سه معنی دارد اول شمشیر خورد را گویند دوم جامهٔ کوتاه
آستین سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نقاره باقاف مشدده طبل سیمین نامه
کتاب نیوه بالکسر ناله وخروش نوآمیزه ابتدای تعلیم نقره بالضم سیم نعره فریاد وبه آواز
نگارخانه تصویرخانه یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشند نکته
بضم اول وسکون ثانی دو معنی دارد اول سخن باریک ولطیف دوم سر نهفته موی

باشد و برابر فونده نشستن اسب و نوند تیز گویند نیم خایه یعنی خایشیده شماله بالفتح کمانچه صیاد نشره بالضم ده آیت است معروف که بشبهت نوشته اطفال را اسیرشد نو گواره بسیار گوی نیایرنده بیفگنده

باب النون مع فصل الیاء

نبندی یعنی اندکی نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت باشنده دوم نقاره‌چی سوم اسپ جنسیت چهارم پاستان من فرهنگ جهانگیری نمایندگی نمودار نباهی سخن چینی ناستهائی نانهایت نامردی بی مروتی و نالایقی نجی اصل مفتوح وثانی مکسور سمر اندنجی لقبیست موسی ص را نبی بکسر نون وتشدید با گوشت خام و اصل نوی بود بفتح نون و کسر واو نجی یعنی بیرانیم و بر زمین بلند اندازیم نحی بکسر نون وسکون حاء مهمله مشک روغن نگرانی بکسر نون و سکون کاف پارسی و فتح راء مهمله تشنگاری مثل ناکامی نامرادی نقی اول مفتوح ثانی مکسور بزرگ و مهتر نو بتی یعنی چهارگوشه است نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان جمع القانا سما یعنی ناسوانقی نامی ترکی آنکه بر در سلاطین زنند و سرنای و سرچنین گویند نصفی بالکسر نام اصطرلاب است و نام چنگی نوعی پیالها ست ناسازی مخالفت ناگیری گدای نارامی منکرنائی نی نواز ناشی شونده نرگسی جنسی از جامه و نام نوعی از قلیه و طاقینه نفیری نوعی از مزامیر نسطوری نام ترسائی است نوازانی عطاء شعر و ثناگر داند نواحی جمع ناحیه یعنی گرد و اطراف و کرانها

ناهی نامدار نوهی اول مفتوح ثانی مکسور تازه نیشکر نهی نام حلوائی است
نیازی اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب دوم نام طایفه ایست
از افغانان نهی باز داشتن و منع کردن نهالی بالاپوش و جامهٔ خواب
نیموهی اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بفرس قدیم قصبهٔ موصل
را گویند دوم مسکه که تازه از زبده جدا شده

باب الواو مع فصل الالف

والا برتر و بلندتر و نوعی جامهٔ ابریشمی تنگ که زنان پوشند وفا یعنی تمام رسانیدن
وعده و پیمان بستن وفا بالفتح بمعنی ورد دوستی و عهد من صراح وعا بالکسر
و عین مهمله و مد باره دان جمع اوعیه و سایس و پیش سرچیز و خلق الله و همیشگی
و بلای ناگهان و مرگ سخت ولا بالکسر دوستی وایا حاجت اندیشیست
ورقا کبوتر خاکی رنگ واه پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی بازا
سوم در محل بادا استعمال کنند چنانچه گویند وا گفتم یعنی با و گفتم چهارم کلمه ایست
که در بعض بآن ندا کنند پنجم بمعنی کشودن من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الباء موحده

وصب بفتحتین واو و صاد مهمله درد و بیماری و اصب دردمند و اهب
بخشنده و نایب اب بسیار بخشنده و نام خدای تعالی و اهب نام مردی و جب
یک دست و نیز بمعنی واجب که ادای آن قرض فرض است و طب ورد

واجب گذارونی و وقوب درآمدن تاریک شب وجدانی المطالب یعنی دریافتن مطلب و ریب اول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی محرف ❊

باب الواو مع فصل التاء فوقانی

وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین واسکات خصم بروجه معاینه واخواست نا خواست یعنی خلاف ارادت وجاهت بالکسر خوبی در وشناس وحدت بفتح واو تنهائی و نزدیکی وحشت بالفتح رمیدن وغم و ترس و خاشتناسائی ناگواری وسعت اول مفتوح ثانی زده گنجایش و کشادگی وشت بالفتح دو معنی دارد اول خوب و خوش دوم رقص ورت سر برهنه و تهی از پوشش وصیت اول مفتوح ثانی مکسور و یاء مشدده بتازده نصیحت وقت مرگ وصمت بضم واو و سکون صاد عیب و شکستن اندام و شگافتن چوب و گرانی و کاهلی سن صراح ودیعت واو مفتوح دال مکسور امانت وقاحت بالفتح شوخی کردن و بی شرم و بی حیائی و سخت روان سن کشف اللغات وقیعت بدگوئی عقب مردم کردن وکالت بالفتح سپردگی ولایت شهر و پرگنه و نزدیکی و دوستی سن فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الثاء مثلثه

وارث ورثہ یا بنده یعنے میراث گیرنده از ترکه مرده وریث بفتح واو وکسر یا ورثه دهنده

باب الواو مع فصل الجیم

واج یعنی بگو و سج اول بمفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول طور و مرتبه و آنرا ویج نیز گویند دوم بمعنی کندن من فرهنگ جهانگیری و وجج رگ گردن و ریج بمعنی حریص و ضد او نیز شده و ریج اول بمفتوح بثانی زده بمعنی زشت و گریه آمده و رتاج نام گلیست سرخ رنگ که آنرا بجیر و تولهٔ و تان و کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند وارتیج نام جانوریست تیهو و از تیهو کوچک و لوج اول بمفتوح و ثانی مضموم بمعنی در آمدن و یاج بالفتح روشن و ارتیج بازاء موقوف رسن و و تاکه بر آویزند و بران نشینند و بجنبانند که هندی جهولا نامند من فتحنامه

باب الواو مع فصل الحاء حطی

واچ حته و چپنی که تاک و انگور بر بالای آن اندازند و قاح سخت زرد و اقح بمعنی شوخ و اضح ظاهر و روشن

باب الواو مع فصل الخاء معجمه

واخ دو معنی دارد اول یقین دوم کلمه در محل تحسین و خ و خ بمعنی بخ بخ ده ده و سخ ریم تن و گندگی من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الدال مهمله

دود بالفتح دانا و حکیم واحد تنها و یکتا واحید رقص و حال کننده والد بکسر لام پدر والادی نسبت و خویشی و خاندان و بهر تر و یدین والادید دوست دیدن

واخورد یعنی ملاقات کرد و تد بفتح واو و کسر تاء فوقانیه و دال مشدد میخ و اوتاد
و بلندی گوش از سوی روی وار و بکسر را و آینده و مسافر و واد بکسر اول دره
وود بفتح اول و ضم ثانی دوست و مهربان و نام باری تعالی و حبد بفتحتین و دریا
و بفتح و سکون ثانی حال و رقص و وجد ظاهر شدن و رود آمدن و ظاهر شدن
ور داول مفتوح ثانی زده بمعنی گل و بکسر اول و سکون ثانی ذکر و تسبیح و آبخور
گروهی باب نهاده در روز نوبت تب است وحید یگانه و تنها و اد و زید ولادت
ولید بچه و فرزند و نام پدر یکی از اصحاب رسول صلعم وفد و وفاد و نزدیک سلطان
شدن و رستاد و وظیفه از آنچه که اوقات بگذارند و ستاد بالفتح بسیار از هر چیز و فرود
فرود آمدن و فوج و قود آتش افروخته و اسطه العقد مروارید حمائل مروارید و ایام
تسبیح و گروه استوار و لیعهد آنکه او را پادشاه در زندگی خود قرار پادشاهی دهد و صاحب
وعید اول مفتوح ثانی مکسور و عده و نعره و فریاد یعنی حق تعالی دوزخ را تسلی
دهد که هل از مزید و توا خذانهم و قرا ابرکنیم من قبحانه

باب الواو مع فصل الراء مهمله

ور اول مفتوح و دوم ساکن بمعنی دار و آول بمعنی خداوند تا چه و دلاور دوم
کرهی سوم و جمیع معانی متراوف است من فرهنگ جهانگیری ایضا و بمعنی
اگر اصلش ار است چون واو عطف داخل شد همزه ساقط گشت و بر پنجم مختصر
او با جمیع آن و طر بفتحتین بمعنی حاجت وار بمعنی مانند و تر بالفتح بمعنی چله کمان

گویند و بالکسر بمعنی بی جفت و آنکه پوستین دوزند و خشو را اول مضموم ثانی زده و شین مضموم پیغمبر را گویند و زبیر زرچوبه که آنرا زریر نیز گویند و بتازی دستور و وقار بالکسر مرتبه و بزرگی و آهستگی و بردباری واللیل یغشی النهار یعنی شب می پوشد روز را و سیر اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است و سیر اول مکسور و یاد معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود دوم فهم و ادراک سوم ناله و فریاد چهارم نام یکی از مضافات اردبیل و وقر بکسر واو و سکون قاف خر وار جمع اوقار بیشتر و بار استر استعمال کنند و وقر تمام کردن

باب الواو مع فصل الزاء معجمه

ورز بالفتح امر حاصل کردن و نام دو بیت و مداز آهی النهر و راز اول مضموم خروکی که آنرا گراز گویند و رساز ظریف و آراسته و نام سقامیست و تکمز دانه انگور و حبز بجیم تازی و جاز یعنی کوتاه شدن سخن و گزمشت زدن

باب الواو مع فصل السین مهمله

وس یعنی بس و اس دو معنی دارد اول رسن و ریسمان را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و سواس اول مفتوح ثانی زده اندیشه خاطر یعنی خطره شیطانی واد هی عروس نام وادیست همراه کعبه والاهی فانوس جامه بالای فانوس والیس نام حکیمیست ندیم سکندر ویس بالکسر نام معشوقه رامین و بالفتح نام ولی است در صحابه قرن بوده

باب الواو مع فصل الشین معجمه

وش بالفتح و نباله و ستبار و تشبیه و مانند و نام شهری و بمعنی سره و خوب با و خوش
وحش اول مفتوح بثانی زده چهارپایان وحشی و وحوش جمع آن و وعده تراش
یعنی وعده ساز و خشش بخای معجمه مفتوحه زده نام شهریست در زمین توران و نام
مر اسپ و شتر و خر را که میدان لنگی کند و ورزش اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوحه مکسوره
ملکه کردن یعنی استعمال کردن و غلیش اول مفتوح ثانی مکسور بسیار انبوه و ویش
اول مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی زشتن دوم گل در آسی را گویند

باب الواو مع فصل الضاد معجمه

وفاض بفتح واو و سکون فا و ضاد معجمه تیردان خالی

باب الواو مع فصل الظاء منقوطه

واعظ بالفتح نصیحت گو

باب الواو مع فصل العین

وجع بمعنی درد و وداع بالکسر ترک آسمان و ترک کننده و واسع بسین و عین
بمعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن و ورع بفتحتین پارسائی و پرهیزگار شدن
وارع هر چه از باریدن و وسع گنجایش و وانع منع کننده و وسیع بمعنی کشادگی
و گنجایش و وضع نهادن و واضع فاعل آن و وضیع اول مفتوح ثانی مکسور
بمعنی خورده و وقع بالفتح توقیر و اعتماد و وقوع خبر ظاهری و وقیع اول مفتوح

ثانی بکسور و یاء مجهول بمعنی روشن و بلند و لع بالفتح شیفتگی و آرزو و حرص

باب الواو مع فصل الغین معجمه

ورورغ بفتحتین واو مجهول دو معنی دارد اول تیره و کدورت دوروغ دوم بمعنی آروغ آمده است یعنی بادیکه از گلوی مردم بخوردن چیزی آواز برآید ورغ اول مفتوح ثانی بکسور بند آب و بند رود و بند کشت وراغ بالفتح دو معنی دارد یکی شعلهٔ آتش دوم سه ستفی که آن را فروغ گویند بس تقناسس

باب الواو مع فصل الفاء

واف بلبل و آنرا زند باف نیز گویند و صف بفتح اول و سکون ثانی مدح و ثنا واصف ستایش کننده و وقف بفتح واو و سکون قاف مالیکه بفقراء و مساکین واگذارند مال بی وارث و وقوف بفتحتین باز ایستاده و بالفتح دانستن و واقف خبردار

باب الواو مع فصل القاف

وثاق بالکسر خانه و کوشک و بفتح واو بمعنی بند و واثق بکسر ثاء بمعنی استوار و ستق بفتحتین پوستین و وشاق بالکسر غلام ساده روی که ملازم خاص باشد و وفق بکسر اول و سکون ثانی موافق و وفاق بالکسر سازواری کردن و دوستی ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ و بفتح اول و کسر ثانی اقچه درم و سیم مسکوک و قواق اول مفتوح ثانی نام درختیست که خاصیت بسیار دارد و عجایب بیشمار و بار او بصورت آدمی میشود و سخن گوید چون از درخت فرود آرند بمیرد

و نه سخن گویند نه حرکت نماید و بار او بصورت دیگر جانوران هم میشود من کشف اللغات
وهق بفتحتین کمند وامق بکسر میم نام مردی عاشق عذرا بود

باب الواو مع فصل الکاف

واک نام خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد نان باعیان و بریان حیران آنرا بهتر میسوزند ورزک بفتحتین براء زده و کاف عجمی بزرگ باشد من فرهنگ جهانگیر وژنگ بالضم بزای پارسی بپوشند آرایش پوستین که دو دامن و آستین و گریبان و وزنش و آنرا افراویز نیز گویند و روک خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند هندی آنرا چهپر گویند من فرهنگ جهانگیری واک نام جانوریست کبود رنگ که اکثر در کنار آب می نشیند عوام آنرا واق گویند و بمعنی سخن آمده است من فرهنگ جهانگیری ورک بفتح واو و کسر و سکون راء مهمله بالای ران تا بمیان هیچ اوراک و یاسک آنکه دهن از هم باز شود که آنرا خمیازه و فازه و دهان دره نیز گویند ورکاک اول مفتوح ثانی زده مرغ مردارخوار و سبز وابک بفتحتین ناخن را را گویند وشک حابه را گویند که دارو واروبه بندند وشنگ شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چه بیک زن باشد وشنک بفتحتین دو معنی دارد اول بیل آهنی را گویند که بدان دانه از پنبه برآرند دوم خرمن خربزه و خیار و هندوانه و امثال آن من فرهنگ جهانگیری وشمک پای افزار چرمی را گویند ویکسانیک و خوش و عجب و یلک افسوس و یک اول بکسر و یاء معروف کلمه باشد

چون از چیزی نفرت کنند گویند و بیاء مجهول بمعنی وینک است یعنی خوش و نیک
و ونک رستی ورد که خوشه‌های انگور بران خشک کنند و آنرا اونگ و ریزه نیز
گویند و بمعنی کش و الگنی نامند و ونک درویش و گدا

باب الواو مع فصل اللام

وال ماهی بزرگ و وام و ول بیای تقطیع باران سخت بزرگ قطره با بیدن
و بال بمعنی بلا و آفت و وجل بالفتح بمعنی ترس و وحل بفتحتین گل تنگ و ول
دو معنی دارد اول بلندی بخت بحسب قدر و مرتبه دوم با فتح ابریشمی و قالب
گنبد و قالب طاق و نیز نام جانوریست شبیه سنقور و زول بفتحتین دو معنی
دارد اول طعم شور بود دوم استران شتا لنگ که آنرا بچول و نیز ول خوانند
وصل اول مفتوح ثانی زده پیوستگی و اصل پیوست شده و وصول
دستیاب شده و شکول جلدی در کار و کیل اول مفتوح ثانی مکسور پیرو
شده و اصل نام مردی و عیال وار و یل اول مکسور و یای معروف بمعنی ظفر
یافته در کاری و و یا بالفتح بمعنی وای بود یعنی افسوس و بمعنی هلاک شدن و کال
انگشت مرده من کشف اللغات

باب الواو مع فصل المیم

وام قرض و مانند و رنگ و ویم اول مکسور و یای معروف کلابه باشد که بر زیر
کشتی بالند و آنرا سیم گل نیز گویند و رهم بفتحتین بمعنی آماس باشد و زهم بالکسر

آنیش وسیم اول مفتوح وثانی مکسور مشتق از پیندامه است بمعنی وجیه یعنی چهره‌ی نیک وشم اول مفتوح ثانی زده بجای پیر گویند عموماً و در مستان در هوا پیدا آید خصوصاً من فرهنگ جهانگیری وهم اول مفتوح ثانی زده کما شتن دل راوری بی چیزی بی قصد

باب الواو مع فصل النون

وان نوعی از ماهی فلس دار وشن بفتحتین وسکون نون بمعنی جمع اوشان وارن بارای مفتوح آریج باشد یعنی کهنی واشون نگون وشوم ونحس وناسبارک وزن سنجیده وجدان بکسر واو وسکون جیم وفتح دال بمعنی دریافتن ودریافت ورزیدن ورزش کردن وحاصل کردن واستعمال کردن در کارے وارتان یعنی بگذار ورنجن زیوری باشد از طلا ونقره که آنرا عورات در دست وپا کنند انچه در دست کنند دست رنج وانچه که در پا کنند پا رنج گویند من فرهنگ جهانگیر ورفان بفتح واو وراء مشدده مفتوح شفیع ای خورش کننده وواماندگان پسماندگان وپیروان وعیال وسن بفتح اول وکسر ثانی خواب سبک ورسن بند ورسن ورشتان است راگویند وام زمین آن قدر خاک که در ذات مردم مرکب است وخشتن بفتحتین بشین زده بمعنی ظاهر دانستکار او شکوفیدن جلدی نمودن در کارے وشکریدن جستن وساختن وهن بفتح واو سکون ها سستی وسست شدن وپوسیده وپوشیده شدن واحسان

کنندگان وطن بالفتح جای باش و آرامگاه و اوطان جمع آن و اپسین بمعنی باز پسین بین فتحناسه

باب الواو مع فصل الواو

وضو اول مفتوح و واو مجهول عروس را گویند و وضو بفتحتین شستن روی و دست و پای برای گذاردن نماز من کشف

باب الواو مع فصل الهاء هوز

ویره اول مفتوح و ثانی ساکن و راء مفتوح درختی را گویند که شاخ نداشته باشد بر زمین پهن شود یا بچوب و درخت پیچیده بالا رود و باشد پیاره خربزه و کدو و عشق پیچان من فرهنگ جهانگیری و انه یعنی سستی و هیده بفتح واو و سکون ها و دال زمین نشیب و گویند خبر کردن و بیزه خالص وجه سبب و علت و خساره و جیه اول مفتوح ثانی مکسور روشنائی خلق و مشهور این لغت عربیست و بمعنی خوبروی نیز آمده و اگویه سخن که از گوش یکی بگوش دیگری رسد و رنجه اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل را گویند و شکفته دانه انگور بود که تخم و شیره در میان آن باشد و بیسه نام معشوقه رامین و رفه نام عاشق گلشاه و طیره اول مفتوح ثانی مکسور روشن و رطه اول مفتوح ثانی زده جای هلاک و گرداب و خلاف سخت که شتر در آن بنشیند و برنخیزد و ظیفه روزمره و سمه اول مفتوح ثانی زده برگ نیل و ساده بالفتح سند

وبالکسر بالش و وسیله پناه وحمایت وایه حاجت انزر بالیست وبطه باره ورتبه
ور پوشته سرپوش چون واسنی وچادر والانه ریش وجراحت وواقعه رسیده
وغیره واهمه ووسوسه ووقایه بالکسر نگاهداشت ونگهبانی کردن ووبله وابی وبیلا
کردن ووبله چاره جستن وواژ ونه بخت وولوله آشوب وشور وغوغا وولوله
سه معنی دارد اول بمعنی والا است که مرقوم شده دوم شراب سوم نثاری کردن
ومبالغه وشیفته ودیوانه ووردنه اول مفتوح ثانی زده ودال مکسور چیزی
باشد که هر دو سرش باریک بود ومیانه اش گنده که بدان نان پهن وتنک کنند
وآنرا چوبه وبیاره وگرده نامند وبهندی بیلن گویند

باب الواو مع فصل الیاء تحتانیه

وای افسوس وآه ووایی گمراهی ووامی درمانده وقرضداری ووابارای
شور وغوغا ومصیبت زدن ووامتی دسترخوان وخوان نیز آمده ووثنی
بت پرست ووحی اول مفتوح ثانی مکسور پیغام الهی ووحشی بالفتح دونده
بیابانی مثل آهو وغیره شرح وترجمه ووسمی بفتح واو وسکون سین مهمله باران
سخت که در موسم بهار آید منسوب یعنی داغ کردن ووشی نگاه داشتن ووپایه
گرفتن ووهی ودیه شدن وسست شدن ووافی بمعنی لیکن ووحدت اراده
یکتایی خواهش از روی محبت ووحدت قهری یکتایی غضب از روی
جدل ووراثی حجر وسوای ووزیری نام نوعی انگور ووسقی اول مکسور

بثانی زده وتاء فوقانی بکسور بمعنی شرح و ترجمه و سنی بفتحتین و نون مکسور بمعنی
اینکه چون دو زن در حباله یکمرد بودند یکی مر دیگری را سنی باشد و اتباع نیز
گویند و صلی پیوست کرده شده و وصی سپردن امر بکسی بحالت مرگ و ولی
قربت کردن با زن و ولی اول مفتوح و ثانی بکسور بمعنی نزدیک و صاحب
و دوست من صراح

باب الهاء هوز مع فصل الالف

ہبا بالمد گرد و غبار که برون از تاب آفتاب و گردی که از سم ستوران برآید ہا
طپانچه که بروی کسی زنند و اینکه در پارسی بمعنی نیک آمده است من شرفنامه
ہجا بالفتح نکوهیدن خطا و المدح ہدایا جمع ہدیه و تحفه ہرا بالفتح ساز اسپ
یعنی گلوبای زرین و سیمین که در ساخت زین آجیه کنند بضم ہا و تشدید راء مهمله
و بمعنی آواز هم آمده است ہندبا بکسر ہا و سکون نون و ضم و کسر دال مهمله
با تحتیه و مد و قصر کسنی یعنی کاسنی ہزار آوا بلبل ہزار داستان ہطلان بالفتح
و الدباران پاپی ہما بالضم نام جانوری است که سایه او بر سر کرا افتد او پادشاه
شود و خورش او استخوان است ہمتا برابر و ہم جنس و ہمزاد ہیہات ہیہا تا تحقیق
و شناسی و بالیقین ہویدا ظاهر و آشکارا ہیولا مر ساده و احمق و ماده
ہر اصلی ہوا میان آسمان و زمین و خواهش دل و بمعنی عشق ہیلا بالکسر
بگذار بالفتح کلمه تنبیه است و بمعنی زود و ایضا و قتی ہرا آمده

باب الهاء مع فصل الباء موحده

هاب کلمه ایست که در وقت راندن اسپ گویند هارب گریزنده هباب بالکسر نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار هیوب بالفتح مرد بددل و ترسنده و بضمتین وزیدن بادها هاونکوب مزدور و شاگرد اطبا که دوا کوبی کند هر افتاب یعنی هر روز هرب بالفتح گریختن هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان هیب بالکسر پاره جامه هنب بفتحتین احمق شدن

باب الهاء مع فصل التاء فوقانیه

هدایت بالکسر راه نمائی کردن و راه راست نمودن هجعت بفتح ها و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب یک پاس اول شب و پاره شب و قطعه از شب یعنی خفتن هرت بفتحتین فراخ شدن دهن هرچه خوشتر است یعنی نهایت خوشتر است هرات بالکسر نام شهریست هراوت بالفتح چوبدستی و عصا هرشت نام فرشته هفت آرایش زیورات که بز شنگار گویند هزیمت گریختن و شکست خوردن هشاشت بالفتح گشاده روشدن و خوش طبع شدن هلاکت بالفتح نیست شدن هشت بالکسر گذاشتن هم لخت پای افزار چرمی هم پشت هم جنس و همراز هفوت اول مفتوح ثانی زده یعنی گناه هفت مقفت بانگ سخت درهر جهه و قوت همسر و موافق همت اول مکسور ثانی مشدد مفتوح راندن اندیشه و توجه و قصد دل و بمعنی دعا نیز آمده هنگفت اول مضموم و ثانی ساکن و سوم مضموم

چهارم زده قسمی حبابه ابریشمی که نبات سخت بیشود من فرهنگ ملا سعد هیبت ترس و ترسیدن و بیم و دهشت و بزرگ داشتن هیبات شکل هیهات بالفتح بمعنی دور است و دور پارسی بمعنی دریغ و افسوس من فتحنامه

باب الهاء مع فصل الثاء مثلثه

هلاث بالفتح ترم شدن و سست شدن عضو آدمی هلیوث احمق هیث و هیاث چیزی اندک دادن و جنبیدن

باب الهاء مع فصل الجیم

هیج بالفتح با جیم پارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم راست کردن اگر چیزی بر زمین افگنی و راست بایستد گویند که هیچ کرده من فرهنگ جهانگیری هرج بفتحتین سر انگیزان آشوب و فتنه و نقصان و زیان و قطران که مالیده باشند و روی هرج اهل قبائی بفتح آواز تند و نوعی سرود و نام بحر بیست از شعر هیج بالتحریک گل وا بسته شدن و شتاب زدگی هیلاج اسب رهوار دهنگرد هوج پاگیر با قبه و کجاوه هملاج اسب نیک و تند و تیز جهنده را گویند و بتازی طلم خوانند هج بالفتح غبار هج بالکسر جیم پارسی سدوم و چیزی نه هیج بفتحتین مگس ریزه و مردم فرومایه و نادان دیگر هیچ لاغرست هراج هملاج بالفتح هنجان شناسند کان دلیل عمر را گویند از کشف اللغات

باب الهاء مع فصل الحاء حطی

هیح پنهان هیج که گذشت هراج هیچ بارا سوقوف خرقه ایست که پاره پاره بدوزند

باب الهاء هوز مع فصل الدال

هامدای یابس و درخت خشک هجود بفتحتین شب خفتن و شب بیدار داشتن
و شب نماز گذاردن و این لغات اضداد است هجید و انه حنظل هرد بمعنی دلیر و
بتازی نرادن هدهد بالضم نام پرنده است معروف هرمز بالکسر نام پادشاه
هزار نقش برآورد یعنی هزار حادثه و حیله پیش آورد هفت مرد رجال الغیب
و نیز اصحاب کهف هفت رصد یعنی هفت کشور هفراد هم پیدا هم [illegible]
هیرمند نام رودیست در ولایت نیمروز و از لغات گشتاسپ بمعنی [illegible]
جهانگیری هیربد اول مکسور آتش پرست یعنی خادم آتشکده و قاضی گبران
و هنکارد هرود لغت بمعنی تندی هود بالضم توبه کردن و بمعنی باز گشتن و نام
پیغمبری علیه السلام و فائده هل من مزید یعنی بار دیگر زیاده کن

باب الهاء هوز مع فصل الراء المهمله

هاسیج بمعنی دارد اول رشته جواهر کشیده دوم کروان سوم انگشتری [illegible]
چهارم دیوانه پنجم گوشت گنده من فرهنگ جهانگیر هیربد اول در سکون [illegible]
زدن بمعنا هیربد بفتح با و کسر دال و راء مهملتین بانگ کبیره و [illegible]
هجر بالکسر جدائی و جدائی کردن و پیشانی شدن هجاد و غیره هجار بالکسر [illegible]
هکان هجار بالفتح دو معنی دارد اول راه و روش دوم [illegible]
هزبر بالضم شیر درنده و قسمی شیر که شیران را چون روباه بگیرد هزار [illegible]

وه صد را گویند هژیر بار یا باد پارسی نوعی علت اسپ است هم بر یکنار هشیار خبردار
و دانا هنگامه گیر با یکدیگر و آفتش و کهنه شدن جامه هموار همیشه و برابر که کجی نبود هور
بالضم ستاره است که بعد صد سال طلوع کند و نیز آفتاب هور و یعنی زشت هیر
بالکسر آتش بالفتح با کاف پارسی مکسور اسب سیاه که بسرخی زند هدر بالتحریک
والسکون باطل و هرزه شدن حق کسی و بی قصاص شدن خون کسی و مانند آن
هنگار بالفتح بنون زده کاف عجمی تندی و تیزی هریر بالفتح چشیدن شراب
و آواز در حلق گردانیدن اسپ همسر بالفتح برابر و تن هنر بالضم ترجمه صنعت
یعنی کاریگر هم سر هفت کرده یار یعنی یار خود آراسته و زیب پوشیده هفت
و شش و پنج و چهار یعنی هفت آسمان و شش جهت و پنج حواس و چهار عناصر
هفت پیکر و هفت اختر یعنی سیارات سبعه و هفت اختر اند

باب الهاء مع فصل الزاء المعجمه

هاژ سرگشته و فرومانده هزاهز فتنها و جنبیدن و جنبانیدن هرمز بکسر سوم اسم
سوم عیب کننده و سخن چین هم نام چیزی که پیوه دل افگند هرگز بالفتح ترجمه البته
و گاهی و هر آینه هرمز بضم یکم و سوم نبیره نوشیروان که خسرو نام داشت همراز
محرم اسرار هم آواز آوازی که موافق آواز دیگر باشد همباز یعنی حریف بالفتح
تاکنون و اول مکسور و یاء معروف مخفف یعنی نازد

باب الهاء مع فصل السین

تا جس اندیشه که بدل آید هجرس بکسر تین بچه روباه هجیس آواز نرم که شنیده شود اما
مفهوم نگردد هراس بالکسر ترس و بیم و بتازی نام درختیست بسیار خاردار
هرمس اول مضموم سوم مکسور نام حکیمی که جلیس سکندر بود و بقول یونانیان ادریس عم
هواجس هوا و حرص یعنی خطرهای نفسانیه و شیطانیه همس آواز نرم و پست
همجلیس همنشین همپاس شبانی که همه شب پاسدار و هفت خراس
هفت فلک هوس شیر درنده هوس عشق و دیوانگی و کوفتن و آرزو و
بالتحریک نوعی از چیدن همنفس یعنی همدم و رفیق و موافق در جمیع امور باشد

باب الهاء مع فصل الشین

هراش و هرش کلاهها بالفتح قی هبش کسب کردن و گرد آوردن هبش
هباش بالفتح و بای مشدده آنکه از بهر عیال کسب کند هشیش چیزی سست هفت بهیش
یعنی هفت زمین هموش نوعی از باکولات که هند آنرا سپاگه گویند همجوش خبیث
که هندش اشربات گویند هوا خستان پوش یعنی هوای ابرناک هش بالضم
مقشعر هش و هنگ و درختان انداختن و فرو ریزانیدن و هتری یعنی هلاکی
هوش بالضم عقل و دانائی در فرهنگ شرفنامه یعنی جان نیز دیده شده

باب الهاء مع فصل الصاد

هیصم بالکسر بضم و دیا یعنی گرگ

باب الهاء مع فصل الطاء

هبوط فرود آمدن و رفتن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری
هبیط بالکسر شتر لاغر هبط بالکسر میش بزرگ هفت خط هفت اقلیم
هفت صحیفه هفت فلک هیاط و هیاط بانگ و فریاد کردن مردم

باب الهاء مع فصل العین

هجع بالکسر غافل و گول هجوع خواب رفتن و خفتن و شکستن گرسنگی هزیع نوع
موالید ثلاثه یعنی حیوانات و نباتات و جمادات هفت سبع بضم سین هفت حصه
قرآن مجید مراد تمام قرآن هفت قطعه هفت کشور هلع خروشیدن و ناشکیبا شدن
هاع بدل من فقنا منه

باب الهاء مع فصل الغین

هجوع خواب شدن هزیع زود مردن

باب الهاء مع فصل الفاء

هدف کارگاه جولاهه و آواز دادن هرف ثنا کردن و بسیار کشیدن و مدح و ثنا
و میوه آوردن درخت خرما هرف شتر گران سنگ هالف مرد غبی
و خیره هدف نشانه تیر هدف بالتحریک چیزی بلند برافراشته و نشانه تیر هدف
هیف اول مفتوح و یاء مجهول باریکی و باریک میان شدن شکم لاغر و ابر یعنی
ساقط و گویند

باب الهاء مع فصل القاف

هدق شکستن هرق ریختن هرق بسیار خندیدن هفت اوراق هفت
آسمان هفت رواق هفت آسمان هنبق نام مردی احمق هنیق بالکسر بیاکر خادم
ای خدمتگار هراق بالفتح بریخت لفظ ماضیست و در اصل اراق بوده هرق
بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز هفت پردهٔ ازرق یعنی هفت آسمان

باب الهاء مع فصل الکاف

هاک تخم مرغ هپک بفتحتین کف دست هپاک اول مضموم تارک سر یعنی میان سر
هتاک بالفتح والتشدید تار پرده درنده فاش کننده هالک فوت و نیست شونده
هرلک بالضم البه و نادان هفت رنگ هفت ستاره که آنرا بتازی بنات النعش گویند
هلاک بالفتح فوت و نیست شدن هلک بالکسر آنکه بهندی هچکی و بتازی فواق
گویند هولک بالضم گردگان بازی را گویند هرک اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
بیعقل و مبهوت و احمق من فرهنگ جهانگیری هم تنگ و هم سنگ ترجمه عدیل
هک اول مکسور ثانی زده شتر بچه را گویند هنک بفتحتین غلغل افغان و قیل
بسکون سین که بهندی چهاج گویند و بنگالی کوله نامند هکهک هر دو ها مضموم بکاف زده
آواز گریه که در گلو افتد و آنرا هکک نیز گویند هوشنگ نام پادشاه پسر سیامک پسر
کیومرث بود هنگ اول مفتوح هشت معنی دارد اول سنگی و وقار دوم آهنگ
و قصد سوم عار بود چهارم مقدار پنجم زیرکی و هشیاری ششم سپاه و فوج هفتم با
هشتم [illegible] من فرهنگ جهانگیری

باب الهاء مع فصل اللام

هال بمعنی چاره و اصل آن باشد که بر هر طرف میدان نصب کنند تا چوگان بازان گوی را
از میان بگذرانند دوم قرار و آرام سوم چیزی باشد که آنرا و چینی الاچی گویند و بتازی قاقله
هل بالفتح بمعنی بیار و بالکسر بگذار یا نزل و هزل یعنی مسخره هبل اول مضموم و ثانی
مفتوح نام بتیست هرقل اول مفتوح ثانی زده و قاف مکسور بلام زده پادشاه روم
هرکه باشد او را گویند هزل اول مفتوح ثانی زده سخن بیهوده و بازی و سطا بیه
هامال قرین و همتا هالک مشتق از هول ترسانیدن و ترسانند و هلاک کننده
من کشف اللغات هفت حال اول مفتوح ثانی زده بهمه حال هلهال آنچه
کهربا از آرد بپزند و آنرا پیر و پیزن نیز گویند هفت اصل هفت طبق زمین یا هفت کشور
هلاهل نام زهریست سخت قاتل هول بالفتح ترس و باک هیل هیلا هی مانند
مثل الاچی میشود هیکل بالفتح خانه ترسایان و خانه گوسپند و هر بنا که بلند شده باشد
ونیز اسپ بزرگ و ضخیم و شکل هابیل پسر آدم علیه السلام

باب الهاء مع فصل المیم

هم بالفتح غم و اندوه هجوم بفتحتین درآمدن و درافتادن و انبوهی بر سر چیزی
درآوردن هاشم استخوان سر و نام جد رسول عم هرم هروقت هدم بفتحتین ناپدید
هموار کردن و باطل و بالکسر جامه کهنه هرم اول مکسور و ثانی مفتوح سخت پیر شدن
و پیری هروم بفتحتین نام ملکیست هضم اول مفتوح ثانی زده شکستن طعام

در معده و گم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن هضیم بالفتح غنچه ناشگفته و زن باریک میان
هم هضم بالفتح شیر درنده هوم بالضم نام مردی بود از آل فریدون و نیز نام درختیست مین
فرهنگ جهانگیری هوام بفتحتین مار و مور و کژدم و سائر حشرات ارضی هلم اول مفتوح
ولام مشدد و مضموم بیایش و بیا هفت اندام یعنی سر و دو دست و هر دو پای و شکم
و پشت و نیز نام رگیست که بران نشتر کنند هنگام بالفتح وقت و نوبت هیرم اول
مکسور و یای مجهول و رای منقوطه تعریب حلب لهنی لکڑی گویند هیم بفتحتین مردم تشنه
و بفارسی هیستیم هیام بالضم بزرگ همت و بزرگ و نیز گیوتر هیم بکسر یاقوت هیم
هفت سر مونث همه هتم و هتیم بالفتح و دندان پیشین شکستن و هتم بفتحتین شکسته شدن
دندان پیشین همام مهتر و نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بود هیم بالکسر
مرد تشنه و شتران تشنه

باب الهاء مع فصل النون

هان یعنی هوشیار باش در محل تاکید امر و نهی هاتن ابر باران باریدن هارون نام
برادر بزرگ موسی علیه السلام و نام یکی از خلفای عباسی و قاصد و نقیب و پاسبان هون
بفتحتین زمین کشت زار را گویند که دران کلوخ بسیار بود و بالضم خواری و خار شدن
هوان بفتحتین خواری و سبک و زشت هیون اول مفتوح و ثانی مضموم اسپ
و شتر را گویند هین اول مضموم و ثانی مشدد مکسور آواز سیب را گویند چنانچه آواز
سباع و وحوش هدان بکسر ها و دال مهمله احمق و بد دل هذیان مقصور هذیان

هین بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی این دوم بجهت تاکید و زود و باش هزیان
بفتح اول و سکون ثانی بیهوده و هرزه گوئی هومان نام مردیست هامان نام وزیر
فرعون هامون زمین نارنده و سخت ناهموار همیان بفتح اول و سکون ثانی خریطه
زر و سیم و دوولیان که در کمر بندند هزار داستان بلبل را گویند هزاران بلبل و جمع
هزار همایون فرخنده و مبارک هناهین بالفتح هجوم مردمان و آواز اسپان هنجیدن
بالفتح کشیدن همدستان هم دست بدست و همداستان هیدون بمعنی اکنون
همگنان همه کسان همعنان همراه و برابر هریسه دندان بعد طعام خوراییدن انچه که بقفا
و بفتا آمرا مزدوندان نیز گویند هیون اهیون را گویند هشتن بالکسر یا کردن و فرو گذاشتن
هاروت فن ساحر و مکاره هازیدن نگریستن و گریستن هاون معروف که هندی
اوکهلی گویند هیجان اول بکسر برانگیخته شدن جنگ را و برانگیختن ...

باب الهاء هوز مع فصل الواو

هروی بکسر یتین منسوب بشهر هری و نیز زر خالص وزن فاحشه هازه و فرو مانده
و حیران هجو بدگوئی هرزه گو بیهوده گو هلیه بالفتح شهد و شیرین همتراز و برابر در قدر
و مرتبه هر سوه هر جانب هندو بالکسر بمعنی کافر و غلام و بازیگر و سیاه و تیغ آبدار کذا فی شرح المخزن

باب الهاء مع فصل الهاء

هدیه انچه که تحفه بکسی فرستند هرزه بیهوده هدایه بکسر او فتح دال راه نمودن و راه
راست کردن و نام کتابی در علم فقه هره و بیهوده بالضم فائده دحق هرزه بفتح یاء

سکون دال و نون صلح شد هندسه بالکسر رقم حساب و بمعنی مکر نیز آمده است هضبه بفتح ها و سکون ضاد و
با به سقوط الف پشته بلند و باران بزرگ قطره هیره بکسر ها و وقت پیدا او مهمله گربه ماده هزیند کر هجمه بفتح ها و سکون جیم
گله اشتر که از چهل زیاده باشد هامه بتخفیف میم سر و تارک سر و تن مرده و مهتر قوم و مرغ شب یعنی بوم هریره قسمی خوردنی
هریسه نوعی طعام که از گندم کوفته و گوشت پزند هراسه اول مکسور چوبی را گویند که میان کشت زار ایستاده
کنند گاه پارچه بر بندند و گاه صورتی سازند تا جانوران بترسند هرواره اول مفتوح ثانی زده
خانه بیماران و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا نامند و بزبان انگریزی هسپتال
خوانند هزار خانه یعنی شکنبه که هندی آنرا اوجه گویند الف هزار چشمه ریشی باشد که بر پشت آدمی برآید
و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادیبه نامند هزار آیینه تحقیق نا پارو پشک هرکاره
دیگ سبکی را گویند یعنی آوند شراب و دیگ آهنی که در و حلوا پزند هاکره و هاکله
باخفا ها و کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش گرفته باشد هزینه اول مفتوح و ثانی
مکسور خرج و بمعنی نفقه نیز آمده است هشته بالکسر فرو گذاشته و فرو افتاده هاله
پنج معنی دارد اول ابریکه گرد ماه باشد که از ان دائره گرد دوم مقتن و غیره سوم
رنگ چهارم قرار و آرام پنجم نوعی هیزم که مثال مشعل بسوزد من فرهنگ جهانگیری
هالک یعنی هلاک کننده هفت کاه مرکب از هفت طبق زمین هفت خلیفه
مراد از هفت عضو باطن اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم
مثانه هفتم گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه کذا فی شرح المخزن هلیله
نام دارو ییست که هندش هر گویند همواره یعنی همیشه هم پیشه باهم یک هنر ولنده

هنگامه مجلس و غوغا و جمع بازیگران هندوانه نام میوه ایست که بهندی تربز باشد
هیضه بالفتح نوعی بیماری شکم جاری و در اصل ناگوار شدن طعام هیمه بالکسر هیزم

باب الهاء مع فصل الیاء تحتانیه

هی بالفتح تاکید و زجر و هیبت و کلمه تاسف و تعجب و دریغ هیری بالفتح بر آمدنی
که بجرم بفرستند و بالضم راستی هادی بکسر دال راه نماینده هایاهای شور و غوغا
واقعه زدگان هایهوی شور و غوغاهای سرگشته باشند و سرگردان هاری کنایه
هر دری یعنی هر گونه و هر نوع هوای دو معنی دارد اول سخنان لغو دوم تیری باشد
که از باروت سازند چون آتش زنند بر هوا رود هی هی دو بیان در روان شدن و تحقیق
کسیکه بتمام هنری و هنرمند نیز بمعنی همه آید همسری برابری هواری اول مکسور
خیمه بزرگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند هلیوی بالفتح گردن بازی هیچی بالفتح گوارنده
و خوش و کاری که بی مشقت حاصل آید هیچی بالفتح آنچه است بمعنی بدگوئی
هان هوی بمعنی آواز نیز آمده است هوی بالفتح بمعنی خواستن و دوست داشتن
هنری بالضم هنرمند هکوری اول مفتوح بکاف زده و واو مکسور سرگشته و پریشان
هواجوی طالب و عاشق هلی بالکسر گذاری هیولائی چیزیکه هر صورت گیرد
چنانچه گل کلال و خمیر نان بمعنی اصل چیز

باب الیاء تحتانیه مع فصل الالف

یارا طاقت و توانائی و راهی یاره بالفتح شکنج که در ساندام و خزان افندیتیم و دریا گوهر یکتا

بیش بها و در بزرگ ید بیضا معجزهٔ موسی عم که بدست روشنی بود یغما غارت کردن و نام
شهری یکتا تنها و بی همتا و یکعدد و یک توی چیزی یلدا نام شبی از شبها و دیگر درازترین تا یکما
در تمام سال یکشب یهوذا یهودا نام برادر یوسف عم ⁜ ⁜ ⁜ ⁜ ⁜ ⁜

باب الیاء تحتانیه فصل الباء موحده

یا رب دو معنی دارد اول یا بود و حرف نداء و معنی دوم یابنده و امر از یافتن یارب
یا پروردگار پارسی بمعنی آه و ناله و نیز تعجب و تحیر یشب سنگ سبز و سفید و آنرا یشم
نیز گویند یعسوب نام پادشاه زنبوران عسل که بدست حضرت علی رض مسلمان
شده بود یعقوب نام پدر یوسف علیه السلام یلب بالتحریک جوشن چرمی ینبوب
ینبوعی و نام گیاهیست یلبوب نام درختیست خاردار یهرب نام ماهیست
که حامل او فرشته و حامل آن گاو زمین است کذا فی در المنثور یاقوت مذاب یعنی شراب

باب الیاء مع فصل التاء

یخ و نشست نام حلوائیست یاقوت نام جوهریست سرخ رنگ جمع آن
یواقیت است یکیت بفتح یکم و کسر دوم جوان را گویند یک نشست موافق و با یکدیگر

باب الیاء مع فصل الثاء مثلثه

یاغیشا نام شیر فرج بمعنی حشیش یابیج نام شیست ⁜ ⁜ ⁜ ⁜

باب الیاء مع فصل الجیم

یتج کلمه ایست که بهنگام نشاندن شتران گویند یاجوج نام دیویست

بیبرج بالفتح نام گیاهیست بیرنج گرانی درخواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و دهشت بسیار میشود پیخ بالفتح بمعنی لعاب دهن یا پیچ بسین مکسور نیز را گویند پلواج بزبان ترکی پنیر را گویند پیچ برانگیزد من فتحنامه

باب الیاء مع فصل الحاء مهمله

یوح نام جانوریست از چرندگان و آفتاب را نیز گویند یلح بمعنی برق ... ...

باب الیاء مع فصل الخاء معجمه

یخ برف را گویند ...

باب الیاء مع فصل الدال

بیداد اول مفتوح ثانی زده دوست داشت و نیکی و توانائی و خواری و طاعت یاد دارد و اول معروف دوم بیماری سوم نقش و نگار یاد کرد و قصه را گویند یار دو معنی تا بیرد اول مفتوح ثانی زده نام شهریست نیز و جزو نام پادشاهی یا بیزید قصد کرده و حمله نموده پاینده دو معنی دارد اول پادشاه دوم پاینده و درین لغت یا با و یا دال شده است من فرهنگ جهانگیری پلکند بکاف مفتوح یاقوت را گویند پک لور و یک ... یکاد بالفتح بمعنی مکر و تزویر یکی باشد یار دو جمع امرد است یعنی جوان نازک اندام یهود نام قومی که آنرا جهود نیز گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الیاء مع فصل الراء

یار دو معنی دارد اول معروف یعنی موافق دوم دسته هاون و آنرا یاور نیز گویند

یاور یاری دہندہ و مددگار یاپیر بباء مکسور یعنی را گویند کہ ارباب استحقاق را مدد معیشت کنم

یادگار آنچہ کہ بر سبیل تحفہ دہند و نشانی دہند یاوردہم روز از ماہ یکم ور گور نصرت شیخ

حمار وحشی پیر بفتح یا و یم انتظار نشستہ بسیر آسمان و اندک بسیار تونگری و دست حسب

یافر بافاء مفتوح باریک یاقر بازنگیر بقر بمعنی بیگناہ یکسر تنہا و ناگہان و یکبارہ و تمام تر

بیقصیر عیب کردن یکسوا یعنی مجرد و تنہا یوم العسیر روز دشوار نیکو رراہ غیر شارع

سے یکی سوی دریا یکی سوی در ۔۔ از دریا دنیا مراد است و از در دین و اسلام من شرح مخزن

باب الیاء تحتانیہ مع فصل الزاء

یاز بمعنی قصہ یلہ یاز آنکہ تنہا بر سپاہ دشمن بتازد یغیا تازد نام دختر خاقان چین یلدکز

نام مردی یلغز بفتح اول و ضم سوم تنہا و اسپ یغرور ا انیز گویند یوز بواو معروف

چہار معنی دارد اول جستن و تجسس نمودن دوم نام جانوریست شکاری سوم

سگ لولہ بود کہ جست و جوی جانوران از شیر یوتہ نماید چہارم جستن و خبر کردن

من فرہنگ جہانگیری

باب الیاء مع فصل السین

یاس بتازی نومیدی و بفارسی مخفف یاسمن من فرہنگ جہانگیری یابس

بباء مکسورہ خشک پیس گیاہ خشک یوس ناامیدی یونس اول و سوم مضموم

نام پیغمبرے عرم یپسیس یعنی سالوس

باب الیاء مع فصل الشین

یشش کمر چین کنند یش هم شهری یورش بالضم تاختن یلمه پوش یعنی قباپوش یوشق جستن و جوینده یلیش بفتحتین ترکی همراه یلیاتش نام پهلوانی

باب الیاء مع فصل العین

یراع بالفتح نی که بنوازند و نی که از و قلم سازند و مرد بیدل یرمع بالفتح سنگ سفید نیلیع تنگ و نرم یرزع میوه رسیده ینبوع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چشمه پدید آمدن آب نیابیع جمع آن یوشاع نام پیغمبر یست یفاع بفتح یا و تخفیف فا و عین مهمله زمین بلند

باب الیاء تحتانی مع فصل الغین

یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت یرغ اول مفتوح ثانی زده یعنی بیچاره یریغ بفتح یکم و سوم فرمان پادشاه یلغلغ یعنی تیر یورغ اول مضموم و واو مجهول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون بندند من فرهنگ جهانگیری

باب الیاء مع فصل الفاء

یوسف نام پیغمبری علیه السلام یافه سخن بیهوده و باطل

باب الیاء مع فصل القاف

یاساق شریعت و نان یتاق پاسداشتن یرلق فرمان پادشاه و آنرا یرلیغ هم گویند یراق ساز اسب یارق معرب یاره یرزق زردی که در کشت افتد و بیمار یرقان زده یرسق بالفتح و نرم یشتق یعنی نرم یمق افسانه یلمق اول مفتوح

بثانی زده قبا یغیق سخت سپید یلاق غلام و نیز نام پادشاهی یغلیلاق و یغلطاق کلاه قسمی جامه و در نشان یوق نزدیک یهرلق بالضم بمعنی سپر

باب الیاء مع فصل الکاف

یادک دو معنی دارد اول پهلوان دوم نوعی از گوسپندی یزک بتحتین بکاف زده فوج سواران اندک مقدمه لشکر یشک دندان پیشین و آنرا نیز انیاب خوانند یلک قسمی کلاهیست یمک بتحتین نام پادشاهیست یمین الملک برکت دهنده ملک و قوت دهنده ینک اول مفتوح ثانی زده سهم و آتش دروش و شکل و مانند یکیدک آب شیرگرم یکایک یک یک و ناگهان یکرنگ یار موافق و بی نفاق یوک اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زبر تنور نهند و سر پایه را از آن بیاویزند و آنرا پاشک نیز گویند یوزک بالضم مصغر یوزه و سگ کوچک یا نیک شکل و مانند

باب الیاء التحتانی مع فصل اللام

یال سه معنی دارد اول سوی گردن است دوم عیال سوم بمعنی مست یل پهلوان و مبارز یلیل بفتح یکم و ضم سوم نام کوهیست یزال روی مردم یرغال بدله فصول جلیل بتحتین کوتاهی دندان بالا و کسره آن یلیل بالفتح نام موضع است یبلول اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم بمعنی عرشنگ نیال نام پادشاهی یکیل بالفتح سجده گاه

باب الیاء مع فصل المیم

یام قبیله ایست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام و رسول یکسواره یم بالفتح دریا یحکم بفتح یکم و دوم
تا سیست ترکانه زاده خانه تابستانی با دیوارهای مشبک که آنرا جعفری گویند یحموم
اول مفتوح ثانی زده دخان یعنی دود و یتیم تنها و بی کس و بی پدر و جوهر بی نظیر یعنی
در یکتا یکچشم ظاهر بین و منافق و قیل سو چد که نیک و بد را بیک نظر بیند یشم اول
مفتوح ثانی زده نام سنگیست که سبز و سفید میشود یمام کبوتر وحشی من کشف اللغات

باب الیاء مع فصل النون

یان دو معنی دارد یکی ترپان دوم مرکب و راحله یازان بمعنی آویزان و کشان
یازیدن توانستن و کشیدن و آهنگ کردن یازدن و درازشدن یاختن بمعنی
آهختن است قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن یرتفن آفریدگار را
گویند یرغن بفتحتین آنکه بغایت پیری رسیده باشد یرجین اول مفتوح و سوم
مکسور و رشتهای خار دار که بسبب محافظت کشت و باغ گرد بگرد آن نصب کنند
و آنرا خار بست نیز گویند و بهندی باره گویند من فرهنگ جهانگیری یاسمین نام
گلیست که بهندی چنبیلی گویند یاسمن نام گلیست که بهند آنرا بیل و بیلا گویند
یکتاقلین و قسمت اسم یکران اول مفتوح بکاف عجمی زده اسپ خوب و صرآمده
اشتر بچه دو ساله یرقان بفتحتین علتی اگر عنود و بور باشد یتین بچه که نگونسار زاید یکیز ذوبان
یکدانه یکچشم یکفن آنکه در یک علم و هنر کامل باشد یمین بضم اول و سکون

بمعنی برکت و بفتحتین و سکون نون نام ملکی است یمین اول مفتوح
ثانی مکسور دست راست و قسم و قوت یا قوت روان یعنی می تارج
یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و دوام دوم بمعنی برابر
یکسو شدن در جای گذشتن یزدان نام باری تعالی است شعر خدای
عزوجل را یزدان گویند و طایفه ثنویه آفریننده چیز نور را یزدان گویند
و آفریننده شر و ظلمت را آهرمن گویند و ثنویه خداست یقین
دانستن بی شک یعنی بیگمان بدانکه یقین بمعنی تحقیق هم آمده است

باب الیاء مع فصل الواو

یالواسپ میانه کچشو بر او نشیند بچلوتی میشود و سیاه رد گیسو
می‌شود و غافل میشود و فراموش میکند یاوه گو بیهوده گو و گمشده و
پریشان یکسو یعنی یکطرف و یکجانب یکرو یعنی یکسوه شد یا پیلو اول مکسور
مفتوح ثانی نوه دیگ باشد مخصوص بیان آن می پزند این لغت ترکی است بغلو
ازحد میگذرد لیغو و غوا میکند هجو هجو میکند یعنی بدگوئی میکند یغو یعنی لغو بیگانه بیهوده

باب الیاء مع فصل الهاء

یارنده بکسر راء یاریگر یاری دهنده یاره دست و رنج که بهندش کنگن باشد یا ریا
نیک نامی یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره سیوم بمعنی باشد چهارم کشیده
خوانند من فرهنگ جهانگیری یخچه ژاله یعنی تگرگ که بهندی اولا گویند یرنه اول مفتوح ثانی

زده شوهر خواهر که بهندی بهنوئی گویند و اورنیز همین معنی دارد یعنی چه برای چه یکبا
و بیر یا پیرغه بالضم آنچه تیز رو یغره بالضم اشتر پشمه اول مفتوح ثانی زده چرم
یکتنه بمعنی تنها یکسره یکبارگی یگانه اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و بی ما
موافق و خویش یکیدانه نوعی از هار باشد از اقسام جواهر در رشته کشند من فرهنگ
و یاوه هرزه و پریشان و نحس و گم گشته یافه شاخ گاو را گویند یاله شاخ گاو یافته قبض ال
باشد و نیز دست یاب شده یاشه یاون دسته و آنرا یاره و یاوره گویند یلمه جوشن یا دیبر
و بهندی بنگهنه نامند یوسه اول مضموم واو مجهول اره را گویند یوزه سگ تعلیم کرده یو
مضموم واو معروف و خاء مفتوح اخفای یارسیدن بود بکمال لذت جمع و شهوت یلمه بالفتح
گذاشتن و رهائی کردن یراعه بفتح یای تحتانی و رای و عین مهملتین نی آبی و مردودل کسی که
چون آتش مینماید و لیشیه جمع یراع و عو نست یاوه بمعنی کم و یهو یلمه بفتحتان جوشنی است
که از پوست سازند

باب الیا مع فصل الیاء

یحیی اول مفتوح ثانی زده نام پیغمبرست یائی بیمار را گویند یتاقی اول و ثانی مفتوح
یخشنی اول مفتوح ثانی زده نیک و خوب یخنی اول مفتوح ثانی زده نون مکسور و
اول معروف دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب غله حبوبات و غیره نگاه دارند
بوقت حاجت بکار برند تازی آنرا ذخیره گویند من فرهنگ یاوی آن دوز
را گویند که همراه ایشان را خواسته باشند یا زنی بمعنی درآوردی

دست دراز کنی یکسواری یعنی تنهائی یکرکابی یعنی سوافق وهم طعام و برابر رکاب یعنی اسپ آمده و دو اسپ یا زیاده برابر دوانیدن رایکرکابی گویند یکتن شرف نامه یکنفتی بفتح یاء و سکون کاف و فتح فاء و کسر نون و سکون یاء یعنی یکتا و کامل یار کی طاقت و توانائی یکتائی یعنی یکطعامی و دیاکنایه از اہل تجرید یا سخن فروشان باشد یکرو ئی بی ریائی یکرنگی یار سوافق یگانه کوہی سو حد را گویند یلچی رہبر را گویند یمانی خطاب ستاره سہیل یگانگی سوافق و قرابت و خویشی یکه تازی بفتح یاء یعنی تہور و شجاعت ❊❊❊

خاتمة الطبع

بحمد الله والمنه که کتاب مستطاب مسمی بضرور المبتدی که حاوی لغات است به بیان عربی و فارسی و بعض بعض هندی و ترکی است اسمی کتابی در حل لغت قابل پسند آدمیان و ماهران این فن است لهٰذا صاحب تدقیق و واقف فنون تحقیق و تنقید آگاه مولوی سیف الله برای افادهٔ گزینی طالبان علوم خصوصاً مبتدیان که تا آنها را بسهل معلومیت گونه لغات رسد و باعث زیادت بصیرت و استعداد باشد بمطبع الا منشی نولکشور صاحب واقع ماه شعبان سنه ۱۲۸۸ھ بلکهنو بطبع مهر هفت گشته